PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی

تاریخ بیهقی

براساس
نسخه 'غنی-فیاض'
ونسخه 'ادیب پیشاوری'
ونسخه 'دکترفیاض'

مقدمه، توضیحات، تعلیقات و فهارس از

منوچهر دانش‌پژوه

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

۲

انتشارات سیمرغ

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical eBooks)

انتشارات هیرمند

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تاریخ بیهقی

بر اساس نسخهٔ «غنی ـ فیّاض»
و
نسخهٔ «ادیب پیشاوری» و نسخهٔ «دکتر فیاض»

جلد دوم

نوشتهٔ
خواجه ابوالفضل محمّدبن حُسین بیهقی

مقدمه
توضیحات و تعلیقات و فهارس
از:
منوچهر دانش‌پژوه
عضو هیئت علمی دانشگاه علّامه طباطبایی

انتشارات هیرمند
۱۳۷۶

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۹۵۵
/۰۵۱۳
ت۹۷۷ب

بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵ - ۴۷۰ ق.
تاریخ بیهقی / نوشته ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی؛ مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از منوچهر دانش‌پژوه براساس نسخه "غنی-فیاض" و نسخه "ادیب پیشاوری و نسخه دکتر فیاض" ـ تهران: هیرمند، ۱۳۷۶.
۱۲۵۴ ص.
عنوان دیگر: تاریخ مسعودی
کتابنامه: ص. ۱۲۵۱ - ۱۲۵۴؛ همچنین بصورت زیرنویس.

۱. ایران - تاریخ - غزنویان - ۳۵۱ - ۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۵ ق.
الف. دانش‌پژوه، منوچهر، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ مسعودی

انتشارات هیرمند

تاریخ بیهقی جلد دوم
خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی
مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از: منوچهر دانش‌پژوه
حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: صدقیان
چاپ اول، ۱۳۷۶
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
فیلم و زینگ: لیتوگرافی قاسملو
چاپ: چاپخانه حیدری
صحافی: گوهر
انتشارات هیرمند: تهران. صندوق پستی ۴۵۹ ـ ۱۳۱۴۵ تلفن ۶۰۱۶۶۸۹ ـ ۶۴۶۱۰۰۷
شابک ۳ـ ۷۹ـ ۵۵۲۱ـ ۹۶۴ (جلد دوم) *ISBN 964-5521-79-3 (Vol.2)*
شابک X ـ ۸۴ ـ ۵۵۲۱ ـ ۹۶۴ (دوره دو جلدی) *ISBN 964-5521-84-X (2Vol set)*

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان با مهد[۱] و ودیعت[۲] و رسولان خانیان که باایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بوطاهر تبانی به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را[۳] با قدرخان و دختری از آن وی را خواستن[۴] به نام سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین بنام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی‌عهد به خانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فترات[۵] افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و ازینجا نامه‌ها رفت به تهنیت و تعزیت[۶] علی الرسم فی امثالها[۷]، چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند و ارسلان‌خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها[۸] بیاوردند، از قضاء آمده[۹] دختر که بنام خداوندزاده امیر مودود بود

---

۱ . مهد: هودج.

۲ . ودیعت: امانت، در اینجا منظور دختری است که برای امیرمسعود خواستگاری شد.

۳ . بستن عهد را: برای پیمان بستن.

۴ . خواستن: خواستگاری کردن.

۵ . فترات: جمع فترت، سستی، وقفه.

۶ . تهنیت و تعزیت: تبریک و تسلیت.

۷ . علی الرسم فی امثالها: مطابق مرسوم در نظایرش.

۸ . مهد: هودج، عماری.

۹ . قضاء آمده: سرنوشت مقدّر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرمان یافت[1]، شاه خاتون را دختر قدرخان که نامزد بود به سلطان مسعود بیاوردند، چون به پروان رسید قاضی بوطاهر تبانی آنجا فرمان یافت، و قصه‌ها گفتند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد لا یعلم الغیب الا اللّه عزّ و جلّ[2] و بسا را زاکه آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی اللّه بقلب سلیم[3]، و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام[4] دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند، واللّهُ عز ذکره یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام والشره و متابعة الهوی بمنه وسعة فضله[5].

و روز آدینه نوزدهم شوّال شهر غزنی بیاراستند آراستنی بر آن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست، چندان خوازه[6] زده بودند و تکلّفهای گوناگون کرده که از حد وصف بگذشت که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو[7] رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن

---

۱. فرمان یافت: درگذشت.

۲. لا یعلم الغیب..... از نهانی‌ها جز خداوند جلیل و بزرگ کس آگاه نیست.

۳. یوم لا ینفع.... روزی که سود ندهد مال و نه فرزندان مگر آنکه بیاید خدا را با دلی درست (سورة الشعراء آیه ۸۸ و ۸۹) قرآن با ترجمهٔ محمد کاظم معزی.

۴. حطام: ریزهٔ گیاه خشک، کنایه از مال بی‌ارزش دنیا.

۵. واللّه عزّ.. و خداوند که یادش بزرگ است حفظ کند ما را و همه مسلمانان را از ناروا و آز و پیروی از هوس به بخشش و فضل گسترده‌اش.

۶. خوازه: طاق نصرت.

۷. شجکاو: جایی است به دو منزلی غزنه و در این روزگار مردم آن نواحی، آنجا را شش گاو گویند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۳۳).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید[۱] پس به خانه بازگشت[۲]. و دیگر روز یوم‌الاثنین لشمان بقین من شوال[۳] مرتبه‌داران[۴] و والی حرس[۵] و رسولدار[۶] با جنیبتان[۷] برفتند و رسولان خان را بیاوردند و سر تا سر شهر را زینت و آیین بسته بودند و تکلّفی عظیم کرده و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به افغان شال[۸] و در میدان رسوله (؟) و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو ماندند، و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز دیگر را همهٔ زنان محتشمان و خادمان روان شدند به استقبال مهد و از «شجکاو» نیز آن قوم روان گردیده بودند با کوکبهٔ بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت، و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستّی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلّف نکرده بود و نفرموده، و در آن وقت همهٔ جواهر و آلت ملک بر جای بود ــ که همیشه این دولت بر جای باد ــ و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواع بازیها[۹] می‌بردند[۱۰] و نشاط شراب می‌رفت تا این عیش بسر آمد و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چند بار به مجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و به خوانها و شراب و چوگان بوده و شرف آن بیافته به خوبی باز گردانیدند سوی ترکستان

---

۱ . یکشید: طول کشید.

۲ . یعنی بوالقاسم ندیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ . روز دوشنبه هشت روز مانده از ماه شوال.

۴ . مرتبه‌دار: مأمور تشریفات که جای نشستن هر کسی را در دربار در حضور شاه معین می‌کرد.

۵ . والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.

۶ . رسولدار: مهماندار سفیر.

۷ . جنیبتان: این کلمه ظاهراً «جنیبتیان» است که جمع «جنیبتی» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به دنبال او می‌برد.

۸ . افغان‌شال: نام محلی در غزنین.

۹ . بازیها: شاید نثارها (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰ . بازیها می‌بردند: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند (طبع دکتر فیاض ص ۵۴۹) شاید هم «می‌بردند» به جای «می‌باختند» به‌تفأل باشد و با توجه به اینکه «بازی» بن مضارع فعل «باختن» است در برابر «بردن».

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سخت خشنود و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی[1] که تألیف من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز شدی، و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان[2] بشمرند اما چون می‌خواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید که به دست من امروز جز این قلم نیست باری خدمتی می‌کنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشابور مبشّران[3] رسیدند با نامه‌ها از آن احمدعلی نوشتگین و شحنه که میان نشابور و طوسیان تعصب[4] بوده است از قدیم الدهر[5] [باز] و چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل[6] فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد بیامدند تا نشابور را غارت کنند، و از اتفاق احمدعلی نوشتگین از «کرمان» به راه «تون»[7] به هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا به درگاه باز آید، پیش تا برفت[8] این مخاذیل به نشابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طاب طاب[9] یگانهٔ روزگار بود پس بساخت پذیره شدن طوسیان را [و طوسیان] از راه بژ خرو[10] و یشقان[11] و

---

۱. رسالت: رساله، کتاب.

۲. مُبرِم: در اینجا به معنای ملالت‌آور است.

۳. مبشّران: مژده آورندگان.

۴. تعصّب: دشمنی.

۵. قدیم الدهر: روزگاران قدیم، قدیم‌الایام.

۶. مخاذیل: جمع مخذول: خوار کرده شده.

۷. در سه نسخهٔ دیگر تانی (؟) و به احتمال قوی «قاین» است چه در چند صفحه پس ازین آنجاکه داستان فرار احمد را از کرمان شرح می‌دهد می‌گوید: «لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند»... (حاشیهٔ غنی ـ فیاض)

۸. یعنی پیش از آنکه از نشابور برود (همان).

۹. طاب طاب: ادیب پیشاوری در حاشیهٔ طبع خود نوشته است: طبطاب، تخته‌گوی بازی بدانگونه که در این زمان فرنگیان کنند (ص ۴۳۴).

۱۰. بژ خرو: یعنی گردنهٔ «خرو» چه بژ به معنی گردنه است چنانکه پیش هم ذکر شد و «خرو» نام محلّی است در کوه میان طوس و نشابور که امروز نیز به همین نام معروف است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۱. این کلمه به احتمال قوی مغلوط است و صحیح آن «پشنقان» است که نام دهی است در نشابور نزدیک

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خالنجوی[۱] درآمدند بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی‌نظام که سالارشان مقدمی بودی تا رودی[۲] از مدبران بقایای عبدالرزاقیان، و با بانگ و شغب و خروش می‌آمدند دوان و پویان راست چنانکه گویی کاروان سرایهای نشابور همه درگشادهاست و شهر بی‌مانع و منازع تا کاروان مکوس[۳] خویشتن را برکار کنند و بار کنند و باز گردند، احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته[۴]، قوم خویشتن راگفت بدیدم اینها به پای خویش به گورستان آمده‌اند، مثالهای[۵] مرا نگاه دارید و شتاب مکنید.

گفتند: فرمان امیر راست و ما فرمان‌برداریم. و مردم عامّه و غوغا[۶] راکه افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ گفت تا از جایهای خویش، زینهارکه مجنبید و مرا به نعره یاری دهید که اگر از شما فوجی بی‌بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دل نشابوریان بشکند اگر تنی چند از عامهٔ ما شکسته شود. گفتند: چنین کنیم، و بر جای ببودند[۷] و نعره برآوردند گفتی روز رستخیز است. احمد سواری سیصد را پوشیده درکمین بداشت در دیوار بستها و ایشان راگفت ساخته و هشیار می‌باشید و گوش به من دارید که چون طوسیان

← خرو، در همین محلی که مطلب کتاب هم مناسب با آن است. این ده را «پوشنگان» و «فوشنجان» نیز می‌گویند (همان).

۱. خالنجوی: امروز کلنجو می‌گویند (همان).

۲. شاید: باوردی (طبع دکتر فیاض ص ۵۵۱).

۳. مکوس: ادیب پیشاوری نوشته است: «مکوس» جمع «مکس» به معنی باج و خراج از کسی گرفتن و این عبارت رابه قسم طنز و سخریّه گفته است (حاشیه ص ۴۳۵) در لغت‌نامه دهخدا نیز «مکوس» نوعی عوارض که در حکومتهای اسلامی در سرحدات ممالک مفتوحه از ورود و خروج کالاها می‌گرفتند (به نقل از ترمینولوژی حقوق، تألیف دکتر جعفری لنگرودی) معنا شده است و مفرد آن «مکس» را مرحوم دهخدا «مالی که از تجار در مراصد گیرند. گمرک. عوارض. باج» معنا کرده است.

۴. تعبیه گسسته: از هم پاشیده.

۵. مثال: دستور و فرمان.

۶. غوغا: صفت مردم، آشوبگر و غوغاکننده.

۷. ببودند: بماندند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تنگ در رسند[۱] من پذیره خواهم شد و یک زمان دست‌آویزی[۲] بکـرد[۳] پس پشت داد و بهزیمت برگشت تا مدبران[۴] حریص‌تر درآیند و پندارند که من به هزیمت[۵] برفتم و من ایشان را خوش خوش می‌آورم تا از شما بگذرند چون بگذشتند برگردم و پای افشارم[۶]، چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعرهٔ نشابوریان بشنوید کمینها برگشایید و نصرت از ایـزد ــ عزّ ذکره ــ باشد که چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم ما را ظفر باشد.

گفتند: چنین کنیم. و احمد از کمین‌گاه بازگشت ودور باز آمد تا آن صـحرا را کـه گذارهٔ[۷] میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویش تعبیه[۸]کرد و میمنه و میسره و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدمه و طلیعه[۹] فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر هزاهزی[۱۰] عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار، مردم چون مور و ملخ، و از جملهٔ ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیادهٔ پنج شش هزار با سلاح بگشت و به شتاب درآمد و دیگر بایستادند، احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده‌یی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمهٔ خویش را با طلیعهٔ ایشان جنیگ قوی پیش گرفته پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش[۱۱] و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه

---

۱. تنگ در رسیدن: نزدیک شدن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. دست‌آویز: در اینجا ظاهراً به معنی جنگ مختصر است (همان).

۳. این بکرد [و افعال بعد از آن] داد و برگشت هر سه مصدر مرخم است و عطف برخواهم شد (همان).

۴. مُدبر: بر وزن مشکل، اسم فاعل از ادبار، بدبخت.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. پای افشاردن: ایستادگی و اصرار و مقاومت.

۷. شاید کناره باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. تعبیه: صف‌آرایی.

۹. طلیعه: پیش‌آهنگ.

۱۰. هزاهز: فتنه‌یی که مردم را به جنبش درآورد (معین).

۱۱. ریشاریش: یعنی دست به یخه (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نبود و طوسیان را مدد می‌آمد، احمد مثال داد پیادگان خویش را، و با ایشان نهاده بود[1]، تا تن باز پس دادند و خوش خوش می‌بازگشتند و طوسیان چون برآن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و باز پس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دور، پس ثباتی کرد قویتر پس سواران آسوده و پیادگان که ایستانیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد فرمود تا به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به یک بار خروشی بکردند

چنانکه گفتی زمین بدرّید و سواران آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ دار و گیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگسست و درهم افتادند و متحیّر گشتند و هزیمت شدند و خویشتن را بر دیگران زدند که می‌آمدند و بیش کس مرکس را نایستاد[2] و نشابوریان با دلهای قوی در دُم[3] ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آنرا حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیمِ نشابوریان که از جان خود بترسیدندی در آن رَزان[4] و باغها افکندند خویشتن را سلاحها بینداخته و نشابوریان به رز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون میکشیدند و سرشان می‌بریدند چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین با سواران خیاره‌تر بر اثر آن مخاذیل[5] تا «خالنجوی» سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار، نماز شما را به شهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و به پایان دارها[6] بنهادند و گروهی را که مستضعف[7] بودند

---

۱. نهاده بود: قبلاً قرار گذاشته بود.

۲. کس مرکس را نایستاد: معنی آن است که هیچ کس برای فرار [یا کمک کردن] منتظر کسی و رفیقی نشد (حاشیهٔ طبع دکتر فیاض ص ۵۵۳)

۳. در دُم: به دنبال، در تعقیب.

۴. رَز: درخت انگور و باغ انگور و به طور مطلق به هر باغی نیز گفته‌اند.

۵. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۶. پایان دار: پایه‌های دار.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رها کردند و حشتمی بزرگ افتاد که بیش[۸] طوسیان سوی نشابوریان نیارستند نگریست». و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بدین حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت‌نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

۷. مستضعف: ضعیف و ناتوان.

۸. بیش: دیگر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شکافد[۱] و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد، که در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود و بوالعسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد[۲] و مردمان بیارامیدند مُنهیان[۳] که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است[۴] و مفسدان فساد می‌کنند و به داد نمی‌رسد[۵] به علت آنکه خود به خویشتن مشغول است[۶] و درمانده. امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت راگرفته آید چه کرمان به پایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی، ری و سپاهان تا همدان فرمان‌برداران و حشم این دولت داشتند، درین معنی به بلخ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمد حسن و چند

---

۱ . از حدیث، حدیث شکافد: از جمله‌های مشهور بیهقی مترادف الکلام یجرّ الکلام.

۲ . مضبوط شد: نگهداری و نظم پیدا کرد.

۳ . مُنهیان: خبرگزاران.

۴ . در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض آمده است که: حاکم اینجا در آن وقت باکالیجار دیلمی صاحب اهواز بود (غیر از باکالیجار گرگانی است که درین کتاب مکرر ذکر شده است) و امیر بغداد درین هنگام جلال‌الدوله بوده است در حاشیهٔ ادیب عذر این مسامحه را چنین خواسته است که: چون اغلب در آن ایام امارت بغداد به دست دیالمه بود بدین‌سبب او را (یعنی باکالیجار را) امیر بغداد گفته است.

۵ . یعنی به داد ستمدیدگان نمی‌رسد.

۶ . یعنی دچار گرفتاریهای خویش است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمدعلی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرج فارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال، و منشورهای آن نبشته آمد و به توقیع[۱] آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمر و کلاه دو شاخ[۲] و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فرا خور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساختِ زر و شمشیر حمایل[۳]، و خلعت بپوشید و کارها راست کردند و تجمّلی سخت نیکو بساختند و امیر، جریدهٔ عرض[۴] بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هر دستی و به عامل[۵] سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیادهٔ سگزی[۶] ساخته کند و بیستگانی[۷] اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج می‌دهد. چون این کارها راست شد امیر بر نشست و به صحرا شد تا این لشکر با مقدّمان زرین‌کمر بروی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به مشافهه[۸] مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدّمان را، و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود[۹] و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه

---

۱. توقیع: امضاء و دستخط.

۲. کلاه دو شاخ: اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. شمشیر حمایل: حمایل شمشیر. گردن‌بندی که شمشیر بدان وصل بوده است.

۴. جریدهٔ عرض: فهرست لشکریان.

۵. عامل: حاکم.

۶. سگزی: سیستانی.

۷. بیستگانی: عشریّه، مواجبی بوده که سالیانه چهار بار به لشکر می‌دادند. شاید پولی بوده به وزن بیست مثقال، چنانکه هزارگانی به معنی هزار مثقالی می‌گفته‌اند (گزیده تاریخ بیهقی ــ دکتر دبیر سیاقی).

۸. به مشافهه: به طور شفاهی.

۹. مُهمَل بود: مورد بی‌توجهی و اهمال قرار داشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود مسلمانان را فرج دادن[۱] و دیگر که امیرالمؤمنین ما را منشوری[۲] فرستاده است که چنین ولایت که بی‌خداوند و تیمارکش[۳] ببینیم بگیریم.

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب[۴] کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد[۵] که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می‌باید کرد. و آن حدیث فرا برید[۶] و آزار در میان بماند[۷] و ترسیدند که کرمان باز ستدندی که لشکرهای ما بر آن جانب همدان نیرو می‌کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات[۸] افتاد و فتور[۹] پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی‌رسمی[۱۰] می‌کردند تا رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه[۱۱] و نامهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل‌اند و به فساد

---

۱. فَرَج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن.

۲. منشور: حکم.

۳. بی‌تیمارکش: بدون غمخوار.

۴. عتاب: تندی، سرزنش.

۵. سواد: دشت آبرفتی دجله و فرات (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۶. فرا برید: بریده شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. آزار در میان بماند: دلخوری و رنجیدگیش بر جای ماند.

۸. فترات: سستی‌ها، خلل‌ها.

۹. فتور: ضعف و سستی.

۱۰. بی‌رسمی: بی‌قانونی.

۱۱. پسر ماقیه [ماقه]: بهرام ابن مافیه ملقب به عادل کازرونی وزیر باکالیجار دیلمی از دُهات الرجال دنیاست، تن به وزارت نداد مگر به شرط آنکه در آنچه اندیشد و رای زند کس را مجال اعتراض و حق مناقشت نباشد و این تعلیق از آن کردم که در کتب تواریخ غالباً ابن ماقنه به فا و نون به رسم رفته و درین کتاب به قاف و یاء تحتانیه مثناه دیده شده و ضبطش هم جایی ندیده‌ام لاجرم بر همین صورت گذاشته آمد (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۳۸).

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و باز رهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مغافصه[1] برفتند با سواری پنجهزار و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز[2] با ایشان پیوست و ناگاه به کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به نرما شیر جنگی عظیم ببود و رعایا همه بجمله دست برآوردند بر سپاه خراسان و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به هزیمت بدادند دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببایست رفت، وی با فوجی از خواصّ خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند و فوجی به مکران افتادند و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین، من که بوالفضلم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ «صد هزاره»، مقدّمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه‌یی بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مُشرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید، شش تن مقدّمتر ایشان خویشتن را به کتاره[3] زد چنانکه خون در آن خانه روان شد و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم و این خبر به امیر رسانیدند گفت: این کتاره به کرمان بایست زد، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] به کرمان فرستادن، و احمدعلی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و منذوری[4] بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

---

۱ . بر مغافصه: ناگهانی.

۲ . دل‌انگیز: داوطلب، چریک، غوغا (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۳ . کتاره: قداره، شمشیر کوتاه.

۴ . منذوری: این لغت در طبع ادیب پیشاوری نیست. «منذور» به معنی نذر شده است که در اینجا مفهومی ندارد و لهذا استاد فیاض آن را تصحیح قیاسی کرده و به «مندوری» (با دال) تبدیل کرده‌اند که معنای «مندوری» در لغت‌نامه: اندوهناکی، غمناکی.... است که با «خجلی» مناسبت دارد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان[۱]

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ عزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بُست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطهٔ[۲] خراسان باشد می‌نگرد[۳] تا در هر بابی چه باید فرمود. امیرمسعود امیرسعید را خلعت داد و حضرت[۴] غزنین بدو سپرد چنانکه بر قلعت به سرای امارت نشیند و مظالم آنجاکند[۵] و سرهنگ بوعلی کوتوال[۶] پیش خداوند زاده باشد مشیر و مدبّر کارها. و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به قلعت‌نای[۷] و دیری[۸] فرستاد و امیر مودود را خلعت داد تا بارکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود

---

۱ . یادکردن بیرون شدن امیرمسعود از غزنین به جانب بُست و از بُست به خراسان و گرگان.

۲ . واسطه: در نسخه ادیب پیشاوری: واسط، کلمهٔ واسطه علاوه بر وسط و میانه به معنای بزرگتر و مهمتر نیز هست نظیر واسطة العقد که مهرهٔ درشت وسط گردن‌بند را می‌گویند.

۳ . می‌نگرد: می‌بنگرد، پیشوند استمراری در جلو فعل التزامی.

۴ . حضرت: پایتخت.

۵ . مظالم آنجاکند: در آنجا دیوان دادرسی تشکیل دهد و به شکایات مردم رسیدگی کند.

۶ . کوتوال: رئیس دژ و قلعه.

۷ . قلعه‌نای: قلعه‌یی که به سبب محل زندانی شدن مسعودسعد بعدها شهرت فراوانی یافت.

۸ . دیری: نام قلعه‌یی دیگر در عهد غزنوی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به تلک تا شغل احمد ینالتگین را که به جد پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده بجدتر پیش گیرد چنانکه دل یکبارگی از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغل ختلان[1] و تخارستان[2] فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به درگاه آید آنجا که رایت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمّات امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال و هفتم ذوالقعده به تگیناباد رسید و آنجا هفت روز ببود و یک بار شراب خورد که دل مشغول می‌بود به چند روی، پس از آنجا به بُست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به کوشک دشت لنگان نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرایچه‌ها.

و نامه‌های مهم رسید از خراسان به حدیث ترکمانان و آمدن ایشان به حدود مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادها که به افراط می‌رود و عجز گماشتگان و شحنه از مقاومت و منع ایشان، و سوری نبشته بود که اگر ــ والعیاذ باللّه[3] ــ خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده[4] از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم إغوای تمام می‌کند و می‌گویند که در نهان با علی تگین بنهادست که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین به ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدن این اخبار سخت بی‌قرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ[5] این ماه از بُست برفت و در راه مبشّران رسیدند و نامهٔ تلک آوردند به کشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و به طاعت آمدن ترکمانان که با وی می‌بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی[6] از پس پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشّران را خلعت وصِلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار

---

۱ . ختلان: شهری نزدیک بدخشان.

۲ . تخارستان: شهری نزدیک بلخ.

۳ . العیاذبالله: پناه بر خدا.

۴ . مدد است پوشیده: کمک مخفیانه می‌رسد.

۵ . سلخ: آخر ماه قمری.

۶ . شغل دل: تشویش خاطر، نگرانی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مال یافتند. و نامه‌های تلک و قاضی شیراز و مُنهیان برآن جمله بودند که تلک به لهور رسید و چند تن رااز مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی[1] جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می‌خواستند و از وی جدا می‌شدند و کار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو دُم[2] احمد گرفت و در راه جنگها و دست‌آویز[3]ها می‌بود و احمد، خذلان ایزدی می‌دید و تلک مردم او را می‌فریبانید و می‌آمدند و جنگی قویتر ببود[4] که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به هزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند سواری سیصد بگریختند و تلک از دُم او[5] باز نشد و نامه‌ها نبشته بود به هندوان عاصی جتان[6] تا راه این مخذول فروگیرند[7] و نیک احتیاط کنند که هر که وی را یا سرش رانزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از وی می باز شد[8] و آخر کارش آن آمد که «جتان» و هرگونه کفار دُم اوگرفتند[9] و یک روز به آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بر وی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه درآمدند[10] بیشتر

---

۱ . یعنی احمد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . دُم: دنبال.

۳ . دست‌آویز: ظاهراً: جنگ مختصر.

۴ . ببود: ادامه یافت.

۵ . از دُم او: از تعقیب کردن او.

۶ . جتان: جَت به تای غلیظ ــ و مناسب آن بود که به طای مؤلّف نبشته آمدی ــ نام طایفه‌یی است از هنود و اکنون اغلب شرف اسلام یافته‌اند (حاشیهٔ ادیب ص ۴۴۱).

۷ . راه این مخذول فروگیرند: راه را بر این خوارگشته ببندند.

۸ . مردم از وی باز می‌شد: مردمان از اطراف او پراکنده می‌شدند.

۹ . دُم اوگرفتند: او را تعقیب کردند.

۱۰ . دو سه رویه درآمدند: از هر طرف به او حمله‌ور شدند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

طمع آن کالا و نعمت راکه با وی بود چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به دست خویش، جتان نگذاشتند پسرش بر پیلی بود بربودند و تیر و شِل[1] و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به دست آن جتان افتاد و مهترشان در وقت، کسان فرستاد نزدیک تلک و دور نبود و این مژده بداد تلک سخت شاد و شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید، حدیث پانصد هزار درم می‌رفت تلک گفت: مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان راکردید و ثمرهٔ آن به شما برسد مسامحت باید کرد[2]، دوبار رسول شد و آمد بر صدهزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را به نزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّت کارها را نظام دهد پس به درگاه عالی شتابد هر چه زودتر باذن اللّه عزّوجلّ[3]». امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و اِحماد[4] کرد و مبشّران را باز گردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد ینالتگین و با پسرش. و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم ــ علیه‌السلام ــ تا یومنا هذا[5] برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد[6] که نه سر به باد داد، و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به اعیان و بزرگان و به اطراف ممالک و فرمان‌برداران و

---

۱ . شِل: در فرهنگ جهانگیری: شل با اول مکسور، نیزهٔ کوچک راگویند که آن راگاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد به دست گرفته، یک یک به جانب خصم بیندازند.
استاد فرخی گوید:

به‌گونهٔ شل افغانیان دو پره و تیز — چو دسته دسته بهم تیرهای بی‌سوفار

(حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۲ . مسامحت باید کرد: باید آسان گرفت، یعنی در مبلغ تخفیف بدهید.
۳ . باذان الله.... به اجازه و فرمان خداوند که جلیل و بزرگ است.
۴ . إحماد: ستودن، نیکو شمردن.
۵ . یومنا هذا: زمان امروز ما.
۶ . بیرون آمدن: معادل «خروج» در عربی. طغیان و سرکشی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مبشّران فرستاد که سخت بزرگ فتحی بود.

و امیر به هرات رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت به راه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد[۱]. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم[۲] پوشنگ بود و صاحبدیوان خراسان سوری در باب وی تلبیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را بر انداخته آید، که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه باز آمده و به ندیمی نشسته، از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند[۳] امیر ــ قدّس اللّه روحه[۴] ــ سخت تافته بود و مشغول دل که نامه‌ها رسیده بود به حدیث ترکمانان و فسادهای ایشان، امیر به ضجرت[۵] گفت: این قواد[۶] مظفر را بر پا باید آویخت[۷]، و حاجب سرایی ابله گونه‌یی[۸] که او را خمارتگین ترشک گفتندی محمودی و به تن خویش مرد بود و شهم[۹]، بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن به غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند وی مراجعت ناکرده با امیر[۱۰]، مظفر طاهر را بفرمود تا به درگاه در درختانی که آنجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد، و خواجه بونصر مشکان به دیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرس[۱۱] و

---

۱. عرض کردن لشکر: سان دیدن.

۲. زعیم: رئیس و پیشوا.

۳. برداشتن: رفع، شکایت کردن به بالاتر

۴. قدس الله روحه: خداوند روح او را پاک گرداناد.

۵. ضُجرت: دلتنگی.

۶. قوّاد: کسی که واسطهٔ شهوترانی دیگران است، دیوث (فرهنگ معین).

۷. برپا آویختن: سرنگون به دار کشیدن.

۸. ابله گونه: خُل‌وضع، ساده‌لوح.

۹. شهم: با شهامت، دلاور.

۱۰. وی مراجعت ناکرده با امیر: یعنی بدون آنکه نزد امیرمسعود برود و اجازه بگیرد.

۱۱. امیر حرس: رئیس پاسبانان و نگهبانان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خُرد کاری نیست که رفت سلطان به خشم فرمانها دهند، اندر آن توقف باید کرد که مرد نه دزدی بود. گفتند: حاجبی برآمد و این فرمان داد و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار خود کرد، خواجه چه فرماید؟ گفت: من چه فرمایم، این خبر ناچار به امیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به دست و پای مرده[1] برفتند و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند، در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت: این سگ ناخویشتن‌شناس چه عذر می‌آرد ــ یعنی مظفر ــ از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟

بونصر گفت: که مظفر کی سخن گوید و یا تواند گفت[2]؟ خداوند را بقا باد.

امیر گفت: بچه سبب و چه افتادش؟ بونصر در سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی نگریست بکتغدی گفت: خداوند را بقاباد مظفر را به فرمان عالی برآویختند. امیر گفت: چه می‌گویی؟ و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید و سالار بشرح‌تر[3] گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری، تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه نکردی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من سالار غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به چیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به حالی هول و دست بشست و حاجب بکتغدی را بخواند و بنشاندند و گفت بخوانید این حاجب سرای را، بخواندند و می‌لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت: خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیریدش، خادمان بگرفتندش، گفت: بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید[4] تا مُقر آید که این

---

۱. به دست و پای مُرده: بسیار ترسان و لرزان.

۲. یعنی دیگر زنده نیست که بتواند سخن بگوید.

۳. بشرح‌تر: مشروحتر، مفصّلتر.

۴. خادمانه: همچون خادمان و چاکران.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند مقر آمد و امیر را مقرر گشت حدیث مال و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس[۱] و محتاج را بخواندند امیر گفت مظفر را چرا کشتید؟ گفتند: فرمان خداوند رسید بر زبان حاجبی. گفت: چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند: چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت: اگر حدیث این حاجب سرای در میان نبودی فرمودمی تا شما راگردن زدندی، اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند. هر دو تن را ببردند و بزدند.

سنه‌ست و عشرین و اربعمائه[۲]

غرتش[۳] روز شنبه بود، امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به سرخس آمد چهارم محرم و بر کرانهٔ جوی بزرگ سرای پرده و خیمهٔ بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه.

و روز یکشنبه نهم این ماه نامهٔ صاحب برید[۴] ری رسید به گذشته شدن بوالحسن سیّاری ــ رحمة اللّه علیه ــ و صاحبدیوانی[۵] را او می‌داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود.

---

۱. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.

۲. سال چهار صد و بیست و شش.

۳. غرّة: اول ماه قمری.

۴. صاحب برید: رئیس دستگاهی که وظیفه‌اش رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی بوده چه اخبار علنی و چه اخبار مخفی... در مفاتیح‌العلوم دربارهٔ برید توضیح داده که: «برید» کلمه‌یی است فارسی و در اصل بریده ذنب (= بریده دم) بوده است بعد کلمه «برید» را بدون قسمت آخرش استعمال کردند.....
(رجوع شود به اصطلاحات دیوانی دکتر انوری ص ۱۸۶)

۵. صاحبدیوانی: با فکّ اضافه یا با اضافه کسی بوده ظاهراً از مأموران دیوان استیفا که بر خزانه و مالیه و عایدات و خراج و دخل و خرج نظارت می‌کرده و پرداخت مستمری‌ها باتصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می‌گرفته است (همان ص ۱۰۱).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و امیر نامه فرمود به سیستان و عزیز بوشحنه[۱] آنجا بود به مستحثی[۲] تا سوی ری رود و به صاحبدیوانی قیام کند. و نامه رفت به خواجه بوسهل حمدوی عمید عراق به ذکر این حال.

و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد[۳] تا به مرو آید. آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد[۴] و ملطفه‌یی از جانب خواجهٔ بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هر چند به شغل ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کار هرون مخذول[۵] و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد به یمن دولت عالی و بسیار زر بشد[۶] و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هرون مخذول از خوارزم برود تا به مرو رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده وی را به مکابره[۷] بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده‌زاده عبدالجبار از متواری‌گاه[۸] بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و آلتونتاشیان با بنده درین بیعت‌اند، آنچه جهد آدمی است بنده نکرد تاچون رود و ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است، و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، به چند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در کوشک[۹] می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به تماشا[۱۰] و صید

---

۱. بوشحنه: در طبع دکتر فیاض این نام به «پوشنجه» تصحیح قیاسی شده است به معنای پوشنجی است با های نسبت نظیر: غرچه و هریوه (رک تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۵۶۳).

۲. مستحثّ: به معنی تحصیلداری مالیات (همان).

۳. کارها به گرم می‌سازد: کارها را با سرعت انجام می‌دهد.

۴. فاعل فعل امیر است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۶. بسیار زر بشد: پول فراوانی خرج شد.

۷. مکابره: معارضه، ستیزه (معین).

۸. متواری‌گاه: مخفی‌گاه.

۹. کوشک: قصر.

۱۰. تماشا: قدم زدن (از مشی)، تفرّج.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و چوگان بر ننشسته است که پیوسته به کار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و انشاءاللّه که این مُدبِر[۱] ناخویشتن‌شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند». چون معما را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر[۲] خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به خدمت پیش رفت چون بار بگسست[۳] و من ایستاده بودم حدیث احمد ینالتگین خاست و هر کسی چیزی می‌گفت حدیث هارون خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت: الفال حق[۴]، انشاءاللّه که چنین باشد. بونصر ترجمهٔ معما[۵] به ترک دوات‌دار[۶] داد و امیر بخواند و بنوشتند و به بونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت کرد و قوم بازگشت، خواجه بونصر باز آمده بود باز خواندند و تا نماز شام خالی بداشتند پس بازگشت و به خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رأی من چنان بود که به مرو رویم، اگر شغل[۷] هرون کفایت شود[۸] سوی نشابور باید رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، ــ و انشاءاللّه که شود ــ سخت زود که اَمارت[۹] آن دیده می‌شود و اگر دیرتر روزگار گیرد رای درست‌ترِ بنده آن است که خداوند به مرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده‌اند و بیشتر نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می‌کنند تا ایشان را

---

۱. مُدبر: بدبخت: واژگون‌بخت از مصدر ادبار.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۴. الفال حق: تفأل حق است.

۵. معمّا: نامهٔ رمزی.

۶. دوات‌دار: کسی که دوات با خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می‌شده است....
(اصطلاحات دیوانی ــ انوری ــ ص ۳۸).

۷. شغل: مشغله و گرفتاری، دردسر.

۸. کفایت شود: یعنی (دردسری که ایجاد کرده) مرتفع شود.

۹. اَمارت: به فتح اول، نشانه و علامت جمع آن اَمارات.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برانداخته آید و دیگر تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود که مُنهیان[۱] بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند. و چون رایت عالی به بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطهٔ خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت همچنین است، اکنون باری روزی چند به سرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد، و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌تر جهانیان بود، ایزد ــ عزّ و جلّ ــ بر همگان که رفته‌اند رحمت کناد بمنه و فضله وسعة جوده[۲].

و روز یکشنبه [شنبه] نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود[۳].

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید به کشته شدن حاجب بکتگین سپاه سالار، و کوتوالی ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود به روزگار امیرمحمود به روستای نشابور که بونصر طیفور سپاه سالار شاهنشاهیان را بگرفت و به غزنین آورد و در روزگار این پادشاه به تگیناباد خدمتهای پسندیده نمود به حدیث امیرمحمد برادر سلطان مسعود چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام.

و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده[۴] که فوجی ترکمانان قوی به حدود ترمذ آمدند و به قبادیان بسیار فساد کردند و غارت، و چهارپای راندند[۵]، بکتگین حاجب ساخته[۶] با مردم تمام دُم ایشان گرفت[۷]، از پیش وی به «اندخود»[۸] و «سیله»[۹] در آمدند و بکتگین

---

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. به بخشش و کرم و گستردگی جودش.

۳. بدان: یعنی و برای آن رفته بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. قضای آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

۵. چهارپای راندند: یعنی چهارپایان را راندند و بردند.

۶. ساخته: آماده و مجهّز.

۷. دُم ایشان گرفت: در تعقیب آنان رفت.

۸. اندخود: شهری مابین بلخ و مرو.

۹. «سیله». در طبع دکتر فیاض: «میله»: محلی است معروف.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به تفت می‌راند به حدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا به‌گاه دو نماز و کاری رفت سخت بنیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل[۱] به آخر هزیمت شدند[۲] و راه بیابان گرفتند و بکتگین به دُم رفت[۳] خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته بگریختند به دُم رفتن خطاست فرمان نبرد که اجل آمده بود و تنی چند از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد که گریختگان جان را می‌زدند[۴] بکتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند خویشتن را از زین برداشت میان زره پیش زهارش[۵] پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او بر جای بایستاد و آن درد می‌خورد[۶] و تیر بیرون کشید به جهد و سختی، و به کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت چون به منزل برسید که فرود آید در میان راه سندس[۷] از جنیبت[۸] بگشادند و او را از اسب فرو گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به شبورقان آمد و وی را دفن کردند و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند».

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بدین خبر غمناک شد که بکتگین سالاری نیک بود، در وقت، سپاه سالار علی عبداللّه را بخواند و این حال باز راند، علی گفت: جان همهٔ بندگان فدای خدمت باد، هر چند خواجهٔ بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تالب آب[۹] خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بباید با لشکر قوی. امیر گفت: سپاه سالار را بباید رفت و گذر بر

---

۱. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۲. هزیمت شدند: شکست خوردند و فرار کردند.

۳. به دم رفتن: تعقیب کردن.

۴. گریختگان جان را می‌زدند: یعنی گریختگان برای حفظ جان خود جنگ می‌کردند.

۵. زهار: عورت، آلت تناسلی.

۶. درد می‌خورد: درد را تحمل می‌کرد و وانمود نمی‌کرد.

۷. سُندس: در لغت به معنی نوعی از دیباست و در اینجا گویا بی‌مناسبت نیست بدین تقریب که پارچهٔ دیبایی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بر آن بخوابانند (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۶۷).

۸. جنیبت: اسب یدکی.

۹. آب: آب جیحون.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مفسدان ساربانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان را بمالید[1] و سوی بلخ رفت. گفت: فرمان بردارم کی می‌باید رفت؟ گفت: پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت: چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم ماه محرم به خدمت آمد امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت، و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را به فرمان عالی نامزد کرد به صاحب بریدی[2] لشکر با سپاه سالار و برفت. و علی آن خدمت نیکو بسر برد که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را به طاعت آورد و مواضعتها[3] نهاد پس سوی بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز شنبه نامه‌یی رسید از نوشتگین خاصّه خادم باد و سوار مبشّر از مرو، نبشته بود که فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از پیش لشکر منصور[4] بنده چون خبر یافت ساخته[5] با غلامان خویش و لشکر به تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت[6] آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان «نُه گنبدان» برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن، دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند[7] بنده بازگشت و حشمتی نیک بنهاد و سرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را[8] و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان

---

۱. بمالید: باید گوشمالی و مجازات کرد.

۲. صاحب برید: رئیس دیوان مراسلات و اخبار و گزارشها.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. «از پیش لشکر منصور»: یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و به اینجا آمده بودند، (نمونه‌یی از ایجاز بیهقی) حواشی دکتر فیاض ص ۵۶۸).

۵. ساخته: مجهّز.

۶. از نماز پیشین تا شب بداشت: از هنگام ظهر تا شب طول کشید.

۷. نیک میانه کردند: سخت دور شدند و از میان معرکه گریختند و فاصله کردند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۸. «نهادند عبرت را»: برای عبرت دیگران گذاشتند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرستاده آمد تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید». امیر شراب می‌خورد که این بشارت رسید فرمود تا مبشّران را خلعت وصلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ و هول روزی بود[۱] و خبر آن به دور و نزدیک رسید.

و روز سه شنبه هشتم صفر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً[۲] که بزرگ کاری بر دست وی برآمده بود به حدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشتمی بزرگ افتاده و نواحی را به حاجب بزرگ بلگاتگین سپرده به حکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال بسزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا[۳] و با وی همان ساعت خالی کرد[۴]، صاحبدیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت به جد و سعی نیکوی خواجه و شغل هرون نیز انشاءالله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در رمیدند و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشتن را به فراوه[۵] انداختند و لشکری قوی در دُم ایشان رفت با پیری آخر سالار و چند حاجب و مقدم با نام‌تر، و عبدوس کدخدای و مدبّر آن لشکر است و سوری نیز از نشابور به فرمان از راه استوا[۶] با قدر حاجب و شحنهٔ نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند، و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بباید سوری با خود ببردست، و رای ما بر آن جمله قرار گرفتست که سوی

---

۱. «هول روزی برد» روزی وحشتناک و هراس‌انگیز بود.

۲. غانماً ظافراً: غنیمت گرفته و پیروز شده.

۳. «بسیار نواخت یافت بر ملا»: بسیار مورد نوازش قرار گرفت آشکارا و در حضور جمع.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. فراوه: به گفتهٔ یاقوت به فتح اول و فتح واو بعد از الف شهرکی بوده است میان نسا و دهستان و خوارزم. در معجم‌البلدان آن را از اعمال نسا دانسته و در مراصد از اعمال دهستان. این شهرک را رباط فراوه هم می‌نامیده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. استوا: به گفتهٔ یاقوت به ضمّ اول و سکون دوم و ضمّ سوم نام ناحیه‌یی است که قصبهٔ [مرکز] آن خبوشان است (= قوچان امروز) و در آن وقت تابع نشابور بوده است (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تاکارها بتمامی منتظم شود، خواجه درین باب چه گوید؟

احمدگفت: رای درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به دست باز آید و این ترکمانان از خراسان برُافتند[۱] و دیگر روی [و] زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند[۲].

امیر گفت: باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود.

ایشان بازگشتند و خواجه به خیمهٔ خویش رفت بزرگان و اعیان و حشم به خدمت و سلام نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بوالمظفّر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان[۳] بی‌بند[۴] و بر در خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنبها[۵] و امیر را آگاه کردند فرمود که به خیمهٔ حرس[۶] باز باید داشت، همگان را بازداشتند و نماز دیگر امیر بار داد[۷] و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و می‌آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفّر را هزار تازیانه به عقابین[۸] بزدند ــ و این مردی بود سخت کاری و آزاد مرد بغایت دوست صاحبدیوان رسالت اما صاحبدیوان دم نیارست زدن[۹] ــ که امیر سخت در خشم بود ــ و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان وی بزدند

---

۱ . در نسخهٔ ادیب: برفتند.

۲ . گذاره شوند: عبور کنند.

۳ . خیلتاش: سپاهیانی که از یک خیل و یک واحد نظامی باشند (معین).

۴ . بی‌بند: بدون زنجیر و دستبند.

۵ . در نسخهٔ ادیب: کنیسه‌ها. مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: این کنیسه واژه‌یی عربی است، غیر از کنیسهٔ معروف (که معرّب است و به معنی کلیسا یا کنشت است) و نوعی از کجاوه بوده است (حاشیه طبع فیاض ص ۵۷۰).

۶ . خیمهٔ حرس: خیمهٔ نگهبانان و قراولان.

۷ . نماز دیگر امیر بار داد: در هنگام نماز عصر، امیر اجازه ملاقات داد.

۸ . عقابین: دو چوب که مقصّر را بر آنها به دار می‌کشیدند یا بر آن بسته چوب می‌زدند، ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب بود. (معین).

۹ . دم نیارست زدن: یارای نفس کشیدن نداشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هزارگان[۱]، و طاهر را هم فرمود که «بباید زد» اما تلطّفها و خواهشها کردند هر کسی تا چوب[۲] ببخشید و طاهر را به هندوستان بردند و به قلعتِ «گیری» باز داشتند و دیگران را به شهر سرخس بردند و به زندان باز داشتند و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت، و طاهر از چشم امیر بیفتاد و آبش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت[۳] گذشته شد نعوذ باللّه من انقلاب الحال[۴].

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحبدیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت[۵] بدانکه سوی مرو رفته آید و برین باز پراگندند، و خواجه حسین وکیل شغل بساخت[۶]، و بیستم این ماه سوری رفت تا مثال دهد علوفات[۷] بتمامی ساختن چنانکه هیچ بینوایی نباشد چون رایت منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه و سده[۸] نزدیک بود اشتران سلطانی را و از آنِ همه لشکر به صحرا بردند و گز[۹] کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده

---

۱ . هزارگان: هزار تازیانه (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۷۰).

۲ . چوب: چوب زدن.

۳ . عُطلت: بیکارگی.

۴ . نعوذ باللّه.... پناه می‌بریم به خدا از دگرگون شدن حال.

۵ . قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۶ . شغل بساخت: یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد (همان ص ۵۷۱).

۷ . علوفات: آذوغه.

۸ . سده: جشن آتش‌افروزی ایرانیان قدیم در شب دهم بهمن‌ماه که چون پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز مانده، آن را «سده» نامیده‌اند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان ــ هاشم رضی ص ۳۳۱).

۹ . گز: درختچه‌یی است از تیرهٔ گزها جزو ردهٔ دو لپه‌یهای پیوسته گلبرگ؛ برگهای این گیاه ریز و به هم فشرده و گلهایش منظم و صورتی یا سفید رنگ است (معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آید، وگز می‌آوردند و در صحرایی که جوی آب بزرگ بود پر از برف می‌افکندند تا به بالای قلعتی برآمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را به گز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ و اَلُه[1] بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات[2] این شب به دست کردند. از خواجه بونصر شنودم که خواجهٔ بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می‌رود؟ گفتم هنوز تا حرکت نکند در گمان می‌باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی بزدند[3] و وکیل رفت. گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نباید دل درین کار نتوان نهاد». و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شراعی[4] زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند، و کبوتران نفط اندود بگذاشتند و ددگان برف‌اندود[5] آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده‌یی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی بپایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد و سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیمتم[6] بر آن جمله بود که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصّه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و به مردم مستظهر[7] گردد، و سوری و عبدوس و لشکر قوی

---

۱. اَلُه: عقاب.

۲. دارات: به معنی کرّ و فرّ و بزن و بکوب.... (حاشیهٔ ادیب ص ۴۱۴).

۳. نوبتی: مراد از نوبتی، سراپردهٔ نوبتی است چنانکه پس ازین تصریح می‌کند (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۷۲).

۴. شراعی: گویا یک نوع خیمه بوده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵. برف اندود: به طوری که در حاشیهٔ طبع استاد فیاض مذکور است در یکی از نسخ تاریخ بیهقی به جای «برف‌اندود» «لقاندود» آمده که حدس زده‌اند شاید «بقاراندوده» بوده است یعنی سیاه که در اینجا مناسبت دارد.

۶. عزیمتم: تصمیم من.

۷. مستظهر: پشت‌گرم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سوی نسا رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ، و حاجب بزرگ به تخارستان است با لشکری، و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است، و دیگران، زَهره ندارند که قصدی کنند، رای درست آن می‌بینم که سوی نشابور رویم تا به ری نزدیک باشیم و حشتمی افتد[1] و آن کارها که پیچیده می‌باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان[2] دو ساله بفرستند.

خواجه گفت: «صواب آن باشد که رأی عالی بیند». و بونصر دم نزد و حاجبان بکتغدی و سُباشی و بوالنصر را روی آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی خاصّه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا بازگردد و سرای پردهٔ نوبتی باز آرند. گفتند: چنین کنیم، و بازگشتند و دو خیلتاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر راگفت که خواجهٔ بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟ گفت: دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز به هیچ حال روی گفتار نیست، تا نشابور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر وی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی‌حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می‌گوید و این خداوند می‌شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح‌تر کس نیست، و خراسان و عراق بحقیقت در سرکار او خواهد شد[3] چنین که می‌بینم».

و نوبتی[4] را فراشان باز آوردند و سوی نشابور بزدند، روز یکشنبه دو روز بمانده از صفر امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از سرخس برفت، و به نشابور رسید روز شنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول، و به شادیاخ فرود آمد. و این سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که

---

۱. حشمتی افتد: ترسی در دل آنها بیفتد.

۲. مال ضمان: پرداخت مالی به سلطان برای در امان ماندن.

۳. در سرکار او خواهد شد: به سبب اعمال او از دست خواهد رفت.

۴. نوبتی: پرده‌سرا، چادر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به نشابور یک برف کرده بود چهار انگشت و همهٔ مردمان ازین حال به تعجب مانده بودند و پس ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشک سال، چنانکه بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز[۱] از رسیدن به نشابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می‌رفت. امیر گفت: من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به دوزخ برفتند و لشکر به دم ایشان است[۲]، تا علف نشابور بر جای بماند[۳] تابستان را که اینجا باز آییم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان[۴] می‌گویند ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و به خوارزم و بلخان کوه[۵] نزدیک باشیم [و] عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوی‌دل گردند و به ری و جبال خبر رسد که ما از نشابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجااند قوی‌دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند[۶] و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه گرد شده است به ری از زر و جامه به درگاه آرند و باکالیجار[۷] مال مواضعت[۸] گرگان دو ساله با هدیه‌ها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست

---

۱. سدیگر روز: سومین روز.

۲. لشکر به دُم ایشان است: لشکر، آنان را تعقیب می‌کند.

۳. تا علف نیشابور... تا آذوغه نیشابور از بین نرود.

۴. دهستان: بخشی بوده است متصل به گرگان در کنار دریای مازندران (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۵. بلخان کوه: کوههای نزدیک بلخ.

۶. سر به خط آرند: سر در زیر فرمان آورند، مطیع شوند.

۷. باکالیجار: این «باکالیجار» مشهور به باکالیجار قوهی است و او مقدم وکدخدای دارا پسر منوچهر بود و مسعود دختر همین باکالیجار را به زنی کرده بود و این نکته از آن نبشتم که تا خوانندگان را مغلطه نیفتد، زیرا که دو نفر دیگر هم از امرا در قرب آن ایام بودند که باکالیجار نام داشتند یکی باکالیجار صمصام‌الدوله پسر عضدالدولهٔ دیلمی و دیگر باکالیجار پسر سلطان‌الدوله پسر بهاءالدولهٔ دیلمی (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۵۴).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نرود یکی[۱] تا ستارآباد[۲] برویم و اگر نیز حاجت آید تابه ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم، می‌گویند که به آمل هزار هزار مرد است اگر از هر مردی دیناری سته آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر نیز به دست آید و این همه به سه چهار ماه راست شود و پس از نوروز به مدتی چون به نشابور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف[۳] بتمامی بسازند. رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید[۴] و گویید؟ خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شمایید چه می‌گویید؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید بنده‌وار پیش رویم و جانها فداکنیم سخن ما این است، سخنِ باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد[۵] که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به غزنین و هندوستان کردن ناصواب است و دیگر سو به ارجاف[۶] خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به مجلس عالی داد و مرا این درست است چنانکه شنودم از نالانی[۷] که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گربز[۸] و کار دیده بود مدارا می‌دانست کرد[۹] با هر جانبی و ترکمانان و سلجوقیان

---

۸ . مال مواضعت: مال قرار داد شده.

۱ . یکی: یک بار.

۲ . ستارآباد: مخفف استارآباد، استرآباد.

۳ . عَلَف: مطلق آذوغه، چه برای انسان و چه مرکب و حیوان.

۴ . چه می‌بینید؟ چه صلاح می‌دانید؟.

۵ . سخن باید و نباید و... یعنی سخن گفتن در باب اینکه چه کار باید کرد یا نباید کرد و شایسته و صلاح است یا نیست کار خواجهٔ وزیر است.

۶ . اِرجاف: خبرهای دروغ پراکندن... (معین).

۷ . نالانی: بیماری.

۸ . گربُز: حیله گر، چالاک.

۹ . می‌دانست کرد: می‌توانست کردن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عُدّت[1] او بودند و ایشان رانگاه می‌داشت به سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد، و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد ضعیف و چنانکه شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه سالار علی تگین ناخوش است باید که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و به خوارزم روی رفتن نیستشان که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و ایشان را جز خراسان جایی نباشد ترسم که از ضرورت به خراسان آیند که شنوده باشند که کارگروه بوقه و یغمر و کوکتاش[2] و دیگران که چاکران ایشانند اینجا بر چه جمله است آنگاه اگر عیاذاً بالله[3] برین جمله باشد و خداوند غائب، کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرو رود، و رأی عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خویش باز نمود[4]، فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: نوشتگین خاصه با لشکری تمام به مرو است و دو سالار محتشم با لشکرها به بلخ و تخارستانند چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن[5]، و آلتونتاشیان به خود مشغولند به کاری که پیش دارند، ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود. خواجه گفت: مبارک باشد. امیر حاجب سُباشی را گفت ساربانان را بباید گفت تا اشتران دور دست‌تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبان سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدن ما را[6] و دیگر لشکر بجمله با رایت ما روند. گفت:

---

۱ . عُدّت: ساز و برگ، نیرو.

۲ . بوقه و یغمر و کوکتاش: نام سه سردار از ترکمانان.

۳ . عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۴ . باز نمود: ارائه کرد، عرضه داشت.

۵ . از بیابان برآمدن: از راه بیابان سر برکشیدن.

۶ . تا علف ساخته..... تا آذوغه ما را فراهم سازند.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چنین کنم. بونصر مشکان راگفت: نامه‌ها باید نبشت به مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون به احتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان داریم تا ازین جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را بجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل[۱] نماند. و سالار غلامان سرای را حاجب بکتغدی گفت که کار غلامان سرای راست کن که بیماران اینجا مانند در قهندز[۲] و دیگر ساخته[۳] با رایت ما روند و همچنان اسبان قود[۴]. و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصر مشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت: درین بابها هیچ سخن نگفتی، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت، بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر[۵] چیزی نگوید. گفت: آری دیری است تا تو در میان مهمات مُلکی[۶] و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودندی و بازگشته با تو مطارحه[۷] کردی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح مُلک. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه خداوند راگفته‌اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکوکاری و بزرگ فایده‌ایست و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ باللّه و این چیزها به دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر بباید اندیشید، و بنده بیش ازین نگوید، که صورت بندد[۸] که بنده در باب باکالیجار و

---

۱. شغل دل: پریشانی، تشویش خاطر.

۲. قهن‌دز: معرّب کهن دژ.

۳. ساخته: مجهّز، آماده.

۴. قود: اسب یدک، جنیبت.

۵. زاستر: مخفف زان سوتر، فراتر و بیشتر.

۶. تو در میان مهمّات مُلکی: تو دست اندرکار امور مملکت هستی.

۷. مطارحه: مشاوره، نظرخواهی.

۸. صورت بندد: تصوّر پیش آید.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرگانیان پایمردی[1] می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند[2] که بنده وکیل آن قوم است، و واللّه که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام، و به پندنامه و رسول، شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست.

امیر گفت: اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای و ناچار می‌باید رفت گفتم: ایزد ــ عزّ و جلّ ــ خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و بازگشتم و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی، باز گفتم که چه رفت، گفت: تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است[3] و استوار نهاده به سرخس و اینجا به نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند و ببینی که ازینجا چه شکافد[4] و چه بینم[5] و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن راگشاده‌تر بگفت و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم: چنین کنم اما پندارم که سود ندارد. خواجه گفت: آنچه بر من است بکنم تا فردا روز[6] که ازین رفتن پشیمان شود[7]، ــ و واللّه که شود ــ و به طمع محال[8] و استبداد درین کار پیچیده است، نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، و بر دست تو از آن می‌خواهم تا تو گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می‌دارد متهم‌تر گردم و سقط[9] گوید اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم. گفتم: خداوند سخت نیکو می‌گوید که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است. و به دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده بود به مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

---

۱. پایمردی: شفاعت، میانجیگری.

۲. صورت کرده‌اند: منعکس ساخته‌اند، به دروغ جلوه داده‌اند.

۳. در سر این مرد.... یعنی فکری این چنین در سرش جاگرفته.

۴. چه شکافد: تا چه پیش آید، تا چه بیرون آید.

۵. شاید: بینیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. فردا روز: آینده.

۷. شود: خواهد شد.

۸. مُحال: بیهوده.

۹. سقط: دشنام.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت: هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم. خواجه گفت: مبارک باشد و همه مراد حاصل شود، و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده اگر رأی عالی بیند رساند. گفت: نیک آمد. بازگشتند و آن رقعت به بونصر داد و سخت مشبع [۱] نوشته بود و نصیحتهای جزم [۲] کرده و مصرّح [۳] بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کنند و فرمایند اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام نصیحت را [۴] سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رأی عالی قرار گرفته است که ناچار بباید رفت، و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند ایشان فرمان بردارند هر چه فرمان باشد شرط کار ایشان آن است [۵] ولیکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند، آنچه رأی عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد پس اگر والعیاذ باللّه خللی پیدا آید خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی، و فرمان خداوند را باشد از هر چه فرماید و بندگان را از امتثال [۶] چاره نیست». بونصر گفت: این رقعت سخت تیز و مشبع [۷] است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شنوی جواب می‌باید داد که پیغام فراخور نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به تأمل بخواند پس گفت: پیغام چیست؟ بونصر گفت: خواجه می‌گوید بنده حدّ ادب نگاه می‌دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست و تا در میان کار است به مقدار دانش خویش آنچه داند می‌گوید و باز می‌نماید، و در رقعت هر چیزی نبشته است، نکتهٔ بازپسین این است که بنده می‌گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان

---

۱. مُشبع: سیر و پُر، مفصّل.

۲. جزم: محکم و استوار.

۳. مصرّح: صریح و آشکار و روشن.

۴. برای نصیحت و خیرخواهی.

۵. یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. امتثال: فرمانبرداری.

۷. تیز و مشبع: تند و مفصّل.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج[۱] و فرصت‌جویی[۲]، باقی فرمان خداوند راست. امیر گفت: اینچه خواجه می‌گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دُم[۳] ایشان است و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است هر گاه که مراد باشد به دو هفته به نشابور باز توان آمد. بونصر گفت: همچنین است و فرمان خداوند سلطان را باشد و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصّه خواجه. گفت: همچنین است.

و امیر رضی اللّه عنه از نشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول، و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو خاصه تا سر درهٔ دینار ساری[۴]، و این سفر در اسفندارمذ ماه بود و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل[۵] داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی، چون به درهٔ دینار[۶] ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه‌ها همه بر من وبال شد، و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختانِ بر صحرا درهم

---

۱. خوارج: جمع خارجی، خروج کننده، قیام و عصیان کننده.
۲. ظاهراً: فرصت‌جوی (همان).
۳. دُم: دنبال.
۴. دَره دینار ساری: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان (حواشی دکتر فیاض).
۵. میاوری حواصل: در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض نوشته‌اند: به قرینهٔ مقام باید جامه‌یی باشد و «میاوری حواصل» ظاهراً یعنی آگنده به پر حواصل...». آقای دکتر خطیب رهبر در مقالهٔ «طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی» نوشته‌اند: «میاوری حواصل» شاید مصحّف «میازری حواصل» باشد که به معنی ردا یا شلوار آگنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل است و حدس استاد فیاض درست است که باید جامه‌یی باشد. میازر و مآزر به فتح اول جمع میرز یا میزر است به معنی ردا و شلوار و ازار. یائی که در آخر میازری در خط دیده می‌شود جانشین کسرهٔ اضافه است چه در رسم‌الخط قدیم گاه کسرهٔ اضافه را به صورت یاء می‌نوشتند. میازر در صفحهٔ ۴۱۶ احسن التقاسیم مقدسی در وصف آداب و عادات مردم اقلیم خوزستان آمده است: «و یدخلون الحمامات بلا میازر»... (یادنامه بیهقی ص ۱۶۰-۱۶۱).
۶. دره دینار: این کوه را امروز «دینا» می‌گویند و جزء سوادکوه است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شده [را] اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت بقعتی نیست نزه‌تر از گرگان و طبرستان اما سخت وبی[1] است چنانکه بوالفضل بدیع[2] گفته [است] جرجان و ما ادریک ما جرجان اکلة من التین و موتة فی‌الحین و النّجار اذا رأی الخراسانی نحت التابوتَ علی قده[3].

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به گرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع‌الاول و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و برآن جانب شهر جایی که محمدآباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ، و بر راه که می‌رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده‌یی دست به گوسپندی دراز کرده بود متظلّم[4] پیش امیر آمد و بنالید امیر اسب بداشت و نقیبان[5] را گفت هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید، بتاختند و از قضاء آمده[6] و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند، و بیستگانی خوار[7] بود، با گوسپند که استده بود و امیر او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم چندین و چندین، گفت گوسپند چرا ستدی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست، و اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی که بیستگانی ستده‌ای و بینوایی نیست[8]، گفت: گناه کردم و خطا کردم، گفت: لاجرم سزای گناهکاران ببینی،

---

۱ . وبی: این کلمه بر وزن «کتف» و «امیر» هر دو درست است به معنی و باخیز، جای پُر و با (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۸۰).

۲ . بوالفضل بدیع: ابوالفضل احمدبن حسین ملقب به بدیع الزمان متولد ۳۵۸ مبتکر فن مقامه‌نویسی و از بزرگترین ادبای عربی‌نویس ایرانی است (برای اطلاع از شرح احوال و آثار او، رجوع شود به کتاب‌های: «بدیع‌الزمان همدانی و مقامات نویسی نوشتهٔ علی رضا ذکاوتی قراگزلو ــ شرح مقامات الهمدانی طبع بیروت ۱۹۶۸.م).

۳ . جرجان و ما ادریک.... گرگان و چه دانی گرگان چیست؟ اگر یکبار انجیر (آن) بخوری همانا می‌میری و نجّارش هنگامی که یک خراسانی ببیند تابوتی بر قامتش می‌تراشد.

۴ . متظلم: دادخواه.

۵ . نقیب: سردار و سالار لشکر.

۶ . قضاء آمده: سرنوشت نازل شده.

۷ . بیستگانی خوار: جیرهٔ بیستگانی گیرنده. بیستگانی (همانگونه که پیش از این توضیح داده شد) نوعی وظیفه و حقوق برده است که گویا سالی چهار بار به لشکریان می‌داده‌اند.

۸ . بینوایی نیست. فقر نیست، فقیر نیستی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرمود تا وی را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد و منادیٔ کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشتمی بزرگ افتاد. و راعی[۱]، رعیّت[۲] را بدین و مانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همهٔ کارها بر وی شوریده و تباه گردد والله اعلم.

۱ . راعی: رعایت کننده، چوپان، مجازاً به معنی پادشاه.
۲ . رعیّت: ملّت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیرالعادل سبکتکین رحمة اللّه علیه[1]

از خواجه بونصر شنیدم ــ رحمه اللّه ــ گفت: یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می‌رفت و سیاست که به وقت کنند، که اگر نکنند راست نیاید، گفت: هرگز مرد[2] چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همهٔ رسوم مُلک، گفت: بدان وقت که به بُست رفت و بایتوزیان[3] را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه[4] در سرای پرده به خرگاه بود به صحرای بست و من و نُه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یکساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و به نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلّمی به در سرای‌پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ[5] بودم امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت: آن متظلّم که خروش می‌کند بیار، بیاوردم او را گفت:

---

۱. حکایتی در بیان تدبیر کشورداری امیر دادگر سبکتکین که رحمت خدای بر او باد.

۲. مرد: در نسخه ادیب: پادشاه.

۳. بایتوزیان: افراد و لشکر بایتوز: بایتوز از امرای زمان غزنویان و او کسی است که در اول دولت سبکتکین غزنوی، طغان را از قلعهٔ بست بیرون کرد و طغان، پناه به سبکتکین بُرد و به استقامت او توانست بُست را باز ستاند. (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۴. گرمگاه: وقت گرمی هوا، حوالی ظهر.

۵. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزهٔ دو شانه، نیزهٔ کوچک (معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از چه می‌نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی[1] خرما دارم یک پیل را نزدیک خرما بُنان من می‌دارند، پیلبان همه خرمای من رایگان می‌ببرد اللّه اللّه خداوند فریاد رسد مرا. امیر ــ رضی اللّه عنه ــ در ساعت بر نشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتیم و متظلّم در پیش، از اتفاق عجب را، چون به خرما بُنان رسدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک‌الموت آمده است به جان ستدن[2]، امیر به ترکی مراگفت: زه کمان جداکن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را به زه کمان بیاویز، من رفتم و مردک به خرما بربودن[3] مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر خویشتن بجنبد بدو رسیده بودم و او راگرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت[4] و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ به مردک بر زد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم[5] امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار ببستند و متظلّم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همهٔ روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زَهره بود که هیچ جای سیبی به غضب از کس بستدی، و چند بار به بُست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود آخر رسن ببریدند و مرد از آنجا بیفتاد، و از چنین سیاست[6] باشد که جهانی را ضبط توان کرد.

و با کالیجار و جملهٔ گرگانیان خان و مانها[7] بگذاشته بودند پر نعمت، و ساخته سوی

---

۱. بُن: تنهٔ درخت، درخت.

۲. ملک‌الموت آمده... عزرائیل برای جان گرفتنش آمده است.

۳. بربودن: شاید بریدن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. وی جان را آویختن گرفت: یعنی برای حفظ جانش، مقاومت و جنگ پیش گرفت. از نمونه‌های خوب ایجاز است. (همان).

۵. کار را تمام کردم: یعنی او را خفه کردم.

۶. سیاست: مجازات.

۷. خان و مان: خانه و اسباب و وسایل خانه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشتن ببرده با اعیان و مقدّمان چون شهرآگیم[۱] و مردآویز[۲] و دیگر گردنان[۳] که با کالیجار با ایشان درمانده بود. دیگر روز امیر مسعود ــ رضی الله عنه ــ آمد و جملهٔ مقدمان عرب با جملهٔ خیلها و گفتند چهار هزار سوار است به درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همهٔ قوّت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا. و با کالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکّم و اقتراحات[۴] ایشان مانده بود.

و صاحبدیوانی گرگان به سعید صراف[۵] دادند که کدخدای سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می‌جستند و آنچه می‌یافتند می‌ستدند و اندک چیزی به خزانه می‌رسید که بیشتر می‌ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آنِ پسر منوچهر و با کالیجار و پیغام گزارد که خداوند عالم به ولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان‌بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و به ساری مقام کرده‌اند منتظر فرمان عالی تا به طاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید. جواب داد که عزیمت[۶] قرار گرفته است که به ستارآباد[۷] آییم و مقام کنیم که هوای آنجا سزاوارتر است، از آنجا، آنچه فرمودنی است

---

۱. شهرآگیم: یکی از مقدمان گرگان و از همراهان باکالیجار خال انوشیروان پسر فلک المعالی منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی در سفر مسعود به گرگان شهرآگیم به ضرب گرز خود مسعود از اسب در افتاد و گرفتار آمد (لغت نامه دهخدا).

۲. مردآویز: یکی از سرداران گرگان.

۳. گردنان: افراد صاحب قدرت و گردن (قوی) نظیر «گردن کلفت».

۴. تحکّم و اقتراحات: تحکّم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور (لغت نامهٔ دهخدا به نقل از غیاث‌اللغات) اقتراح: به تحکّم از کسی چیزی را خواستن (لغت‌نامه دهخدا).

۵. ذکر این سعید صراف در داستان گرفتاری سالار غازی گذشت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. عزیمت: تصمیم، عزم.

۷. ستارآباد: مخفف استارآباد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرموده آید. و رسول را برین جمله باز گردانیده شد.

چون روزی ده[1] بگذشت، و درین مدت پیوسته شراب می‌خوردیم، امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی[2] و مقدّمان ایشان و آلتونتاش حاجب مقدم این فوج و همگان گوش به اشارت خداوندزاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستأمنه[3] به دهستان روند با پیری آخُر سالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی تُرک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش به فرمان امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان، فرزند را بداد و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الآخر از گرگان برفت و ازینجا دو منزل بود تا استارآباد به راهی که آن را هشتاد پل می‌گفتند بیشه‌های بی‌اندازه و آبهای روان، و آسمان آن سال هیچ رادی[4] نکرد به باران که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت بضرورت که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها بی‌اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بباید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت؟ ولیکن چون می‌بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنانکه بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع‌الاخر امیر به ستارآباد آمد و خیمهٔ بزرگ بر بالا بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه[5]، و سرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره[6]

---

۱. روزی ده: ده روز.

۲. از هر دستی: از هر نوعی، از هر طبقه‌یی.

۳. مستأمنه: امان خواسته، به پناه آمده.

۴. رادی: جوانمردی و بخشندگی.

۵. نَزِه: مصفا، با طراوت.

۶. مسخره: مسخره گر، کسی که دیگران را می‌خنداند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردی خوش[1] خواجه بونصر راگفت ــ و سخت خوش مردی بود و امیر و همهٔ اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنبور[2] زدی ــ که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور به گرگان آمد و آل‌بویه و صاحب اسمعیل عباد[3] این نواحی او را دادند خیمهٔ بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی‌ام جوان بودم و پاسبان لشکر، او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند و ماناکه او هزاران هزار فرسنگ رفته بود بیشتر با امیرمحمود در هندوستان و بتن خویش مردی مرد بود که دیدم به جنگ قلعتهاکه او پای پیش نهاد و بسیار جراحتها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرهاکرد و به مرادها رسید و آخر نود و سه[4] سال عمر یافت و اینجاگذشته شد بر بستر، و ماتدری نفس بای ارض تموت[5]، و نیکو گفته است بواسحق: شعر

و ربـــما یـرقد ذو غـرة　　اصبح فی اللحد ولم یسقم
یا واضع المیت فی قبره　　خاطبک القبر ولم تفهم[6]

و سه روز دیگر امیر از پگاهی[7] روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج

---

۱ . خوش: خوش سخن، بذله‌گو.
۲ . طنبور: تنبور، یکی از آلتهای موسیقی ذوی الاوتار (دارای زه و تار) که دسته‌یی دراز و کاسه‌یی کوچک مانند سه تار دارد (معین).
۳ . صاحب اسمعیل عبّاد: مکنّی به ابوالقاسم وزیر دانشمند ایرانی (تولد ۳۲۶ هـ.ق / ۹۳۸ م. ــ وفات ۳۸۵ هـ.ق ــ / ۹۹۵.م) وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن‌العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) اصل صاحب از طالقان قزوین است... (اعلام معین).
۴ . در نسخهٔ ادیب: نود و نه.
۵ . و ماتدری نفس..... و نداند کسی به کدام زمین می‌میرد (قسمتی از آیه ۳۴ سوره شریفه لقمان/ ۳۱).
۶ . چه بسیار آدم مغروری که شب می‌خوابد اما صبح می‌کند در گور و لحد (یعنی می‌میرد) در حالی که بیمار نبود. ای کسی که مرده را در گورش می‌نهی، گور با تو سخن می‌گوید اما تو نفهمیدی.
۷ . شاید کسرهٔ اضافه است که به صورت یا درآمده است چنانکه در تاریخ سیستان نیز هست و آقای بهار تحقیق کرده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود و باغهای این بقعت از آن بی‌اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود فرمود تـا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخه‌های با بار باز کردند[1] و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان رابخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خرم بود. و استادم بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد[2]، چون از خواندن فارغ شد وی را به شراب بازگرفت[3]، در آن میانها امیر وی راگفت: بوقی گذشته شد، استادم گفت: خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همهٔ بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند که صلاح ایشان اندر آن باشد، اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همهٔ لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و بسر آن شد که بـدان سـخن خدمتکاران دیگر را خواسته است[4] که هر کس می‌رود چون خویشتنی را نمی‌گذارد، و حقا که بونصر آن راست گفت چون بوقی دیگر نیاید و پس از وی بتوان گفت که اگـر در جـهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی اما کار در جستن است و بدست آوردن و لیکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و دریـن تـصنیف بـیاورده‌ام کـه سـلطان‌محمود کـه خـدای — عزّ و جلّ — بر وی رحمت کناد تربیت مردان بر چه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر[5] بود به معنی پاسبانی این نکته‌یی چند از آن براندم که بکار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آنِ باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند کـه ایشـان

---

۱ . باز کردند: بریدند. در سفرنامهٔ ناصرخسرو هم آمده است که: «از بـرهنگی و عـاجزی بـه دیـوانگـان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم (یعنی موی سرمان را نزده بودیم، اصلاح نکرده بودیم) سفرنامه ناصرخسرو به کوشش دکتر وزین‌پور ص ۱۰۹.

۲ . نکت نامه‌ها را ببرد: یعنی خلاصهٔ نامه‌های رسیده را به اطلاع سلطان برساند.

۳ . به شراب باز گرفت: یعنی او را برای مجلس شراب، نزد خود نگهداشت.

۴ . بدان سخن... یعنی امیرمسعود خیال کرد سخن بونصر مشکان برای قـدرشناسی از دیگـر خـدمتکاران سلطان است که تانمرده‌اند قدرشان بداند.

۵ . مستظهر: پشت‌گرم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بندگانند فرمان‌بردار و راهها تنگ است کرا نکند[1] که رکاب عالی برتر خرامد هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیاییم تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده شود. رسولان بازگشتند.

و روز نوروز هشت[2] روز مانده از ماه ربیع‌الاخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه، و دیگر روز آدینه حاجب نوشتگین ولوالجی[3] را با فوجی لشکربدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت راگشاده آید و ابوالحسن دلشاد دبیر را با وی نامزد کردند به صاحب بریدی لشکر و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت نزدیک بود به ساری و برفتند و این قلعت، از ادات نبرد نداشت حصانتی[4] به یک روز به تک[5] بستدند و زود باز آمدند چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی‌رسمی[6] رفت وکار بوالحسن تمکین[7] نیافته بود و پس چیزی به خزینه رسید[8] هر چه رفت در نهان معلوم خودکرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و به موقع افتاد و مقرر گشت که

---

۱ . کرا نکند: ارزشی ندارد.

۲ . در بعضی نسخه‌ها: «بیست» (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوایل آن را) حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۵۸۷.

۳ . در نسخهٔ ادیب: به جای «ولوالجی» «ابوالحسن» ذکر شده است.

۴ . حصانت: استواری، استحکام.

۵ . تک: دو، دویدن.

۶ . بی‌رسمی: بی‌قانونی، تجاوز.

۷ . تمکین: آرام و قرار، مکان گرفتن.

۸ . پس چیزی به خزینه نرسید: در حاشیهٔ (غنی ــ فیاض) شاید: نرسید مرحوم دکتر قیاض احتمال داده‌اند که شاید این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی‌رسمی رفت و بس اندک چیزی به خزینه رسید وکار بوالحسن تمکین نیافته بود، هر چه رفت در نهان... الخ (حاشیهٔ ص ۵۸۸).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وی سدید[۱] و جلد است و این پیر[۲] را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلّی خواست[۳] و بازگردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ تخسیر[۴] و تحریف[۵] و تقتیر[۶] و تبذیر[۷] کردن. و نوشتگین وبوالجی اگر بد کردند خود بیحد[۸] دیدند.

و روز یکشنبه غرّهٔ جمادی‌الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل رود و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل راگذاره نبودی[۹]. و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خماخم[۱۰]، و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت[۱۱] آن زمین این است، اینجا فرود آمدند که سر راه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که ساحت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد. و از نزدیک ناصر علی و مقدّمان آمل و رعایا سه رسول رسید و باز

---

۱. سدید: استوار اندیشه.

۲. یعنی آن پیر گرگانی که در آن قلعت بود و ذکرش گذشت (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. بحلی خواست: گفت مرا حلال کن.

۴. تخسیر: به معنی خسارت زدن است یا به قول تاج‌المصادر: با خسارة کردن و لغت رایجی بوده است (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۸۹).

۵. تحریف: تبدیل و تغییر دادن کلام را از وضع و طرز و حالت اصلی (معین).

۶. تقتیر: به قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است (حاشیه دکتر فیاض).

۷. تبذیر: اسراف در خرج کردن.

۸. بی‌حد: شاید: بد (همان).

۹. پیل راگذاره نبودی: یعنی آب به قدری زیاد بود که با پیل هم نمی‌شد گذشت.

۱۰. خماخم: خم در خم، پیچ در پیچ.

۱۱. حصانت: استواری.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تعجیل سوی ناتل[۱] وکجور[۲] و رویان[۳] رفتند بر آن جمله که به ناتل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند، اگر مقام نتوانند کرد عقبهٔ کلار[۴] راگذاره کنند[۵] که مخف[۶] اند و به گیلان گریزند، و بنده ناصر و دیگر مقدّمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای بباید بود[۷] که با ایشان شغل نیست و غرض به دست آوردن گریختگان است. و رسولان برین جمله بازگشتند.

و امیر به شتاب براند و به آمل رسید روز آدینه ششم جمادی‌الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند مردمان پاکیزه روی و نیکوتر[۸] و هیچ کدام را ندیدم بی‌طیلسان شطوی[۹] یاتوزی[۱۰] یا تستری[۱۱] یا ریسمانی[۱۲] یا دست کار که فوطه[۱۳] است، وگفتند

---

۱ . ناتل: در حاشیهٔ ادیب «ناتله» نیز ذکر شده است و از قول یاقوت آمده است که: شهری است در طبرستان. بین آن و بین آمل پنج فرسخ است و همانا عده‌یی از اهل علم بدانجا نسبت داده شده‌اند.

۲ . کجور: یکی از نواحی منطقهٔ تنکابن و منطقهٔ فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر (مازندران). اعلام معین.

۳ . رویان: ولایت وسیعی از کوههای طبرستان در بخش غربی مازندران (اعلام معین).

۴ . عقبهٔ کلار: گردنهٔ کلار. در حدودالعالم آمده: «وکلار و چالوس بر حدی است میان دیلمان خاصه و طبرستان و این چالوس بر کران دریا است وکلار اندر کوه است...» با توجه به نزدیک بودن چالوس وکلار در نوشتهٔ حدودالعالم، کلار همان «کلاردشت» فعلی است.

۵ . گذاره کنند: عبور کنند.

۶ . مُخف: سبک کننده، مالک ستوران سبک (معین).

۷ . بر جای بباید بود: برجای خود باید گذاشت.

۸ . شاید: لیکو بز، به معنی: خوش‌لباس.

۹ . شطوی: منسوب به شطا، شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامهٔ نیکو و بافتهٔ زیبا از آنجای بروندی به جایهای دیگر (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۴۶۳).

۱۰ . توزی: پارچهٔ نازک کتانی که در شهر توز فارس (نزدیک کازرون) می‌بافته‌اند.

۱۱ . تُستری: شوشتری، پارچهٔ دیبای شوشتری مشهور بوده است.

۱۲ . ریسمانی: نوعی طیلسان.

۱۳ . دست کار که فوطه است: یعنی پارچهٔ دست‌باف که «فوطه» نام دارد. فوطه هم به معنی لُنگ و ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عادت ایشان این است. و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از نمازگاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانهٔ شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سالار بکتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه[1] کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنباشیان[2] گماشته بودند چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از تعبیهٔ لشکر در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همهٔ دکانها درگشاده و مردم شادکام، و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تابهشتِ آمل، دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی ناتل. وزیر گفت گرگانیان را این خطر[3] نباید نهاد که خداوند به دُم ایشان رود که اینجا بحمداللّه سالاران با نام هستند. و اعیان گفتند: پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید.

امیر گفت: روی چنین می‌دارد، خواجه اینجا بباشد با بنه و اندیشه می‌کند و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه‌ها نویسد و حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می‌آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد با ما بیاید و سواری هشت هزار تفاریق گزیده‌تر و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد زرادخانه، می‌بازگردید و به نیم ترک[4] بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت به همه حالها و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگر جمله بر جای باشند. حاضران بازگشتند و هر چه فرموده

← ازار که به کمر بندند آمده و هم به معنی پارچه و چادر نگارین که از سند آورند. ناصرخسرو گوید:

بر تن خویش تو را فوطهٔ کرباسی به که بر خاکت دیبای سپاهانی

(رک: لغت نامهٔ دهخدا)

۱. تعبیه: صف‌آرایی.

۲. جنباشیان: در نسخهٔ ادیب: چند پاسبان شاید: خیلباشیان چه خیل باشی به معنی سرخیل در سیاست نامه آمده است... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۳. خَطَر: اهمیت، بزرگی.

۴. نیم ترک: نوعی خیمه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود بکردند.

و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی‌الاولی برنشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج[۱] ساخته و بسیجیده[۲] برفتند و دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدند و منزل ببریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان به تن خویش آماده است، و جنگی صعب ببود چنانکه بر اثر شرح دهم.

روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی‌الاولی سه غلام سرای رسیدند به بشارت فتح و انگشتوانهٔ[۳] امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند، انگشتوانه را به سالار غلامان سرای حاجب بکتغدی دادند بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق[۴] بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند به امیر به شکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نامه‌یی نبشت و سخت نادر نامه‌یی بود چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام و این بیت را که متنبی گفته بود درج[۵] کرده میان نامه، شعر:

و للّه سرّ فی عُلاک و انما کلام العدی ضرب من الهذیان[۶]

و نسخت این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این

---

۱. فوجاً بعد فوج: گروه بعد از گروه.

۲. بسیجیده: آماده.

۳. انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی برانگشت نر نهند (معین).

۴. دهل و بوق: طبل و نای بزرگ.

۵. درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر.

۶. این بیت از متنبّی است از قصیده‌یی که در تهنیت کافور اخشیدی در مصر گفته است هنگامی که بر دشمن خود شبیب خارجی ظفر یافته بود.... معنی بیت: خداوند را در بزرگ کردن تو رازی است و سخنانی که دشمنان تو می‌گویند هذیان و یاوه است (مقاله آقای حبیب‌اللهی ــ یادنامه بیهقی ص ۷۷۳).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حال بگفتم، و سالار بکتغدی دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند.

و نماز شام[1] نامهٔ فتح رسید به خط عراقی و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت کردیم و همه شب براندیم و بیشه‌ها بریده آمد[2] که مار در او به دشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدیم و سخت بشتاب رانده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکر می‌رسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که به یک دفعت بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره کرده‌اند[3] از شهر ناتل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل[4] و مردمی که نابکار است[5] با بنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیادهٔ گزیده و جنگی‌تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگتر و جز آن گذر نیست آنرا بگرفته از آن جانب صحرا تنگ‌تر[6] و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیر[7]ها و جویها، و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت[8] برایشان افتد سواران ازین مضایق[9] باز گردند و پیادگان گیل[10]

---

۱. نماز شام: وقت نماز غروب.

۲. بریده آمد: قطع کرده شد، طی کرده شد.

۳. گذاره کردن به معنی عبور دادن غریب می‌نماید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. ثقل: بار سنگین.

۵. مردمی که نابکار است: مردمانی که در جنگ به کار نمی‌آیند.

۶. عبارت: «از آن جانب صحرا تنگ‌تر» گویا مفسر و متمّم: «تنگ‌تر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل تنگ‌تر از صحرایی است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اول صحرایی برین جانب پل، بعد پلی تنگتر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۹۳).

۷. غدیر: آبگیر.

۸. هزیمت: شکست و فرار.

۹. مضایق: تنگناها (جمع مضیقه).

۱۰. گیل: گیلان، گیلانی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و دیلم[۱] مردی پنجاه خیاره‌تر[۲] پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشگرگاه برفتند و میانه کردند[۳] که مضائق هول[۴] است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت[۵]. چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد[۶] پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی‌تر و جنگی‌تر بود پیش بردند و براندیم و بر اثر[۷] ما سوار و پیادهٔ بی‌اندازه، چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار و جنگ پیوسته شد جنگی سخت و بنیرو و دشوار از آن بود که لشکر را مجال نبود از آن تنگیها، صدهزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان که اگر برین جمله نبودی ایشان را زَهرهٔ ثبات کی بودی که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند بنیرو و یک سوار رو پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کرّ و فرّ[۸] نیک می‌دانست و چنان شد که زوبین به مهد و پیل ما رسید و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر وزوبین افگار[۹] و غمین کردند که از درد برگشت و روی بمانهاد و هر کرا یافت می‌مالید از مردم ما، و مخالفان به دُم[۱۰] درآمدند و نعره زدند و اگر

---

۱. دیلم: سرزمین دیلم.

۲. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.

۳. میانه کردن: گریختن و فرار کردن.

۴. مضایق هول: تنگناهای ترسناک.

۵. در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.

۶. مهد: هودج.

۷. براثر: به دنبال، در پی.

۸. کرّ و فرّ: جنگ و گریز.

۹. افگار: پریشان.

۱۰. به دُم: به دنبال، در پی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همچنان پیل نر به ما رسید ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستیمی یافت که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند، از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانهٔ صحرا یکی بغل جویی و آبی تنک در او و پیلبان جلد[1] بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی به فضل ایزد ــ عزّ ذکره ــ از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید و همه در لشکر[2] افتادند مبارزان غلامان سوار و خیلتاشان و پیادگان برایشان نیرو کردند و از مقدّمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و به عمود[3] زخمی زدیم و بر سر و گردن [او] چنانکه از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند ما را آواز داد و زینهار[4] خواست و گفت «شهر آگیم» است ما مثال[5] دادیم تا وی را از اسب گرفتند و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پیل رسیدند مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی‌اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و بر هم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان را راه نبود آخر پیادگان گزیده‌تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دُم ایشان و تیربارانی رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستدند، و از آن توانستند شد که پنج و شش پیادهٔ کاری ایشان سرهنگ شماران[6] زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند، چون پل خالی ماند مقدمهٔ[7] ما به تعجیل بتاختند و ما براندیم سواری چند پیش ما باز آمد و چنان گفتند

---

۱ . جَلد: چابک.

۲ . در نسخهٔ ادیب: شکر.

۳ . عمزد: گرز.

۴ . زینهار: امان.

۵ . مثال: فرمان.

۶ . سرهنگ شمار: گویا به معنی سرهنگ مانند است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷ . مقدّمه: صف مقدّم لشکر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که گرگانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه‌ها و هرچه داشتند بر ما یله[1] کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده [در] دُم هزیمتیان[2] رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند[3] و راه نیز سخت تنگ بود بازگشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیم انشاءالله عزّ و جلّ.

و امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ روز شنبه دوازدهم ربیع‌الاول به آمل باز رسید در ضمان سلامت[4] و ظفر و نصرت و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمهٔ بزرگ آنجا بردند و به سعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بونصر راگفت نامه‌های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بر دست مبشّران، و نبشته آمد و خیلتاشان و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام، علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند، امیر وزیر راگفت به نیم ترک[5] بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشاند و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشّران. و مرا نوبت بود به دیوان رسالت مقام کردم، فراش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت اشارت کرد نشستن بنشستم گفت: بنویس، آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آنرا بوسهل اسمعیل حاصل گرداند زر نشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا و محفوری[6] و قالی هزار دست و پنج

---

۱. یله: رها.

۲. در دُم هزیمتیان: به دنبال شکست خوردگان.

۳. نیک میانه کرده بودند: بسیار گریخته بودند.

۴. در ضمان سلامت: در عهده و پناه تندرستی.

۵. نیم ترک: نوعی خیمه.

۶. محفوری: نوعی فرش.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هزار تاکیش[1]. من نبشتم و برخاستم، گفت: این نسخت را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج[2] فرستند و برات نویسند لشکر را و به عنف[3] بستانند. من نسخت نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت ببینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند، اینت بزرگ جرمی[4]! اگر همهٔ خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب می‌خورد واز سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است. پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت: بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز[5] این ناحیت به چشم نبینند و اینجا محتشمی آید چنانکه به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید. آملیان بسیار دعا کردند، پس گفت: دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید واین ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا. گفتند: فرمان‌برداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش، و نثار[6] ما که از قدیم باز رسم رفته است از آنِ آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور این، تایی چند محفوری و قالی که اگر زیادت‌تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد، اکنون خواجهٔ بزرگ چه می‌فرماید؟

خواجه گفت: سلطان چنین نسختی فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده. و نسخت عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت: من تلطّف کنم تا اینچه در نسخت نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همهٔ محال[7] ستده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد.

---

۱. کیش: خیش، پارچه نازک.

۲. مستخرج: مأمور وصول مالیات، استخراج کننده حساب مالیات، خراج گیرنده.

۳. عُنف: زور.

۴. اینت بزرگ جرمی: چه بسیار گناه بزرگی است.

۵. نیز: دیگر.

۶. نثار: پیشکش و هدیه.

۷. مَحالّ: جمع محلّ: جایها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آملیان چون این حدیث بشنودند به دست و پای بمردند[۱] و متحیّر گشتند و گفتند: ما این حدیث را بر بدیهت[۲] هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و باکافّة[۳] مردم بگوییم. وزیر مراگفت آنچه شنودی با سلطان بگوی. برفتم و بگفتم. جواب داد که نیک آمد امروز بازگردند و فردا پخته باز آیند[۴] که این مال سخت زود می‌باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمانیم. بیامدم و بگفتم و آملیان بازگشتند سخت غمناک و وزیر نیز بازگشت. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر راگفت: این مال را امروز چه باید نهاد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند درازباد، من شادتر باشم که خزانه را معموری[۵] از جایی پدید آید، و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه فرماید؟ گفت: آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است از آمل تنها، اگر به طوع[۶] پذیرفتند فبها و نعم[۷] و اگر نپذیرند بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت[۸] از مردمان بستاندبر مقدار بسیار، وزیر به نیم‌ترک[۹] باز آمد و آملیان را ــ و بسیار مردم کمتر آمده بود ــ در پیچید[۱۰] و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت.

علوی و قاضی گفتند: ما دی مجمعی کردیم و این حال بازگفتیم خروشی سخت بزرگ برآمد و البته به چیزی اجابت نکردند و برفتند، چنانکه مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که گناهی نکرده‌ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان

---

۱. به دست و پای بمردند: بسیار متوحش و لرزان شدند.

۲. بر بدیهت: بی‌مقدمه، بدون اندیشه.

۳. کافّه: عموم، همگی.

۴. پخته باز آیند: یعنی هر فکری دارند بکنند و آماده (برای پرداخت خراج) باز آیند.

۵. معموری: آبادانی.

۶. طوع: میل و رضا و رغبت.

۷. فبها و نعم: پس چه خوب و بهتر.

۸. به لت: یعنی به زور چماق (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. نیم‌ترک: خیمه.

۱۰. در پیچید: در پیچ و تاب انداخت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

را و خواجهٔ بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می‌فرماید[۱].

وزیر دانست که چنان است که می‌گویند ولیکن روی گفتار نبود[۲]، بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید[۳] و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند، که در هیچ شهر نبینند که آنجا بدان و رافعان نباشند[۴]، و سوار و پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر کرا خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را زَهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند بگزاف و مؤونات[۵] و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلّمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکّه ــ حرسها اللّه[۶] ــ هم رفته بودند که مردمان آمل ضعیف‌اند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه و زر و وبال[۷] به بوالحسن عراقی و دیگران بازگشت اما هم بایستی که امیر ــ رضی اللّه عنه ــ در چنین ابواب تثبت[۸] فرمودی، و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ مُحابا[۹] نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند

---

۱. می‌فرماید: بفرماید، دستور دهد.

۲. روی گفتار نبود: یعنی وزیر نمی‌توانست این مطلب را به امیر بگوید.

۳. مردم را درپیچید: مردم را در تنگنا و تندی قرار داد.

۴. در نسخهٔ ادیب چنین است: «و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا فریاد و فغان بنشد». مقصود از رافعان یعنی نمّامان و خبرگزاران که اشخاص گریخته و نهان شده را نشان می‌دهند (همان).

۵. کلمهٔ مؤونات در نسخهٔ ادیب نیست و محل تردید است (همان).

۶. حرسهااللّه: خداوند آن را نگاهداری و نگاهبانی کناد.

۷. و زر و وبال: گناه و فرجام بد.

۸. تثبّت: درنگ.

۹. محابا: پروا.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

داد بگویند که من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ پیوسته اینجا به شراب و نشاط مشغول می‌بود. و روز آدینه دو روز مانده از جمادی‌الاولی امیر با لشکر رفت به کرانهٔ دریای آبسکون[۱] و آنجا خیمه‌ها و شراعها[۲] زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای اروس[۳] دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که معلوم است که هر کشتی بکدام فرضه[۴] در گذار بود این الهم[۵] شهرکی که خردست من ندیدم اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی‌الاخری امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی[۶] حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود، و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد[۷] و وی دیگر روز بی‌فرمان[۸] بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چندین[۹] از زهّاد و پارسایان بر مصلّی نماز نشسته و مصحفها[۱۰] در کنار، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت

---

۱. دریای آبسکون: دریای خزر.

۲. شراع: پرده.

۳. اُروس: روس.

۴. فرضه: بندر و اسکله (حاشیهٔ دکتر فیاض).

۵. الهم: شهر کوچکی نزدیک دریای خزر بوده است.

۶. فقاع: آبجو. فقاعی: آبجوفروش.

۷. تیز کرد: او را تحریک کرد و تند و خشمگین ساخت.

۸. بی‌فرمان: بدون اجازهٔ سلطان.

۹. شاید: چند تن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰. مصحف: قرآن مجید.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت[1] نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت، و پیوسته جفا می‌گفت بوالحسن دبیر را و الخوخ اسفل[2] که چون بازگشتیم بازیهای بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که بازگروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که بنده بر چهار جانب طلیعه[3] فرستاد سواری انبوه و مثال داد تا اشتران و اسبان ریگ[4] را نزدیک‌تر گرگان آرند و بر هر سواری که باچهار پای بود دو سه زیادت کرد. و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی براثر[5] می‌باز گردد.

و روز سه‌شنبه سیّم جمادی‌الاخری رسولی آمد از آنِ باکالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود و عذرها خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به خدمت، و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم به کام دشمنان نشود.

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیر رای خواست از وزیر و اعیان دولت، وزیر گفت: بنده را آن صوابتر می‌نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به خرّمی باز گردانند که ما را مهمّات[6] است در پیش تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به حکم مشاهدت، تدبیرِ این نواحی ساخته آید باری این مرد یکبارگی از دست بنشود. امیر را

---

۱. ضُجرت: دلتنگی.

۲. الخوخ اسفل: شفتالو پست‌تر است (حاشیه دکتر خطیب رهبر) از امثال عربی (مجمع الامثال میدانی جلد اول ص ۲۷۴). در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض آمده: مراد این است که سختی کار هنوز بعد از این است.

۳. طلیعه: پیش‌آهنگ، پیشرو.

۴. یعنی اشتران و اسبانی که در ریگستان به چرا بودند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض). در نسخهٔ مصحح استاد فیاض به جای «ریگ»، «رمک» است به معنی اسب ماده و مادیان.

۵. براثر: در پی، به دنبال.

۶. مهمّات: کارهای مهم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها به خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی، و به خوبی باز گردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی‌الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به گذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار مُلک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد[۱] که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که نباید[۲] که تهوّری رود و نامه‌ها فرمود به سپاه سالار علی دایه درین باب تا به بلخ رود و راهها فرود گیرد و احتیاط تمام به جای آرد تا خللی نیفتد و همچنان به ترمذ و کوتوالِ[۳] قلعت و سرهنگان با نصر و بوالحسن و کوتوال این وقت قتلغ پدری بود مردی نرم گونه ولیکن با احتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سوی بخارا به تعزیت و تهنیت[۴] سوی پسر علی تگین علی‌الرسم فی امثالها[۵] تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نادیده فسادی خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد[۶]، و مخاطبهٔ وی الامیر الفاضل الولد[۷] کرده آمد، و هر چند این نامه برفت این مار بچه به غنیمت داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان و می‌شنود که چند اضطراب است[۸]، و هارون عاصی مخذول[۹] می‌ساخته بود[۱۰] که به مرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هارون به مرو آید و پسران علی تگین، چغانیان و ترمذ غارت کنند وز آنجا از راه قبادیان به اندخود روند به هارون پیوندند،

---

۱. دل، مشغول شد: دچار نگرانی و تشویش گشت.

۲. نباید: مبادا.

۳. کوتوال: رئیس دژ، دژبان.

۴. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۵. بر طبق مرسوم در موارد همانند.

۶. مگر بدین نامه..... شاید که با این نامه شرم داشته باشد.

۷. مخاطبه وی... یعنی عنوان بالای نامه به او نوشته شد: امیر دانشمند فرزند.

۸. چند اضطراب است: پریشانی و آشفتگی چندی در میان هست.

۹. مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۱۰. می‌ساخته بود: خود را آماده می‌کرد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد از پیش ایشان بگریخت و در میان کمیجیان[۱] رفت و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راه دار زنگی[۲] به ترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده بود اَوکار[۳] را با علامتی و سواری سیصد به در قلعت فرستادند و پنداشتند که چون «اوکار» آنجا رسید در وقت قلعت به جنگ یا به صلح به دست ایشان آید تا علامت مردی را[۴] بر بام قلعت بزنند و الظن یخطی و یصیب[۵] و آگاه نبودند که آنجا شیرانند چنان بود که به قلعت رسیدند که آن دلیران شیران در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم اللّه اگر دل دارید به تنوره[۶] قلعت باید آمد، و علی تگینیان پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند و کاری سهل است چندان بود که پیش رفتند سوار و پیادهٔ قلعت در ایشان پریدند و به یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان به هزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند، «اوکار» را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بخوردیم هر کس را که آرزوست پیش می‌باید رفت. «اَوکار» را دشنام دادند و مخنّث[۷] خواندند و بوق بزدند و تونش[۸] سپاه سالار بر مقدمه[۹] برفت و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعت بگرفتند و فرود آمدند، از استاد عبدالرّحمن قوّال شنودم و وی از غارت چغانیان به ترمذ افتاده بود گفت: علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در

---

۱. کمیجیان: نام قومی در حدود ختلان.

۲. دارزنگی: در حاشیهٔ ادیب از قول یاقوت حموی آمده: دارزنگ از قریه‌های چغانیان بوده است.

۳. اَوکار: یکی از سرداران پسر علی تگین.

۴. مردی را: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: «و گمان من چنین است که این عبارت بدین قسم بوده باشد: تا علامت مرده ریگ خود را بر بام قلعت زنند (حاشیهٔ ص ۴۷۳).

۵. گمان هم خطاست هم درست.

۶. به تنوره: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: ظاهراً: «به بنوره» بُنْوَرَه (به ضم اول و فتح سوم و چهارم) بنای عمارت و دیوار. بنیاد، بنلاد. (فرهنگ معین).

۷. مخنّث: نامرد.

۸. تونش: سابقاً «قونش» با قاف ذکر شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. بر مقدّمه: پیشاپیش.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همهٔ جنگها شکست، به ستوه آمدند و در غیظ می‌شدند از دشنامهای زشت که زنان سگزیان[1] می‌دادند، یک روز «اوکار» که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ و پیاده بود، با نصر و بوالحسن خلف باعراده انداز گفتند: پنجاه دینار و دو پاره جامه بدهیم اگر «اوکار» را برگردانی، وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان «اوکار» در ساعت جان بداد ــ و در آن روزگار به یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی ــ «اوکار» چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد که مرد سخت بزرگ بود و وی را قومش بربودند و ببردند و پشت علی تگینیان بشکست و غوری عراده‌انداز زر و جامه بستد. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هارون مخذول را کشتند و سپاه سالار به بلخ آمد خائباً خاسراً[2] بازگشتند از ترمذ و از راه درهٔ آهنین[3] سوی سمرقند رفتند.

و ملطّفه از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید ــ از آنکه بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار به بونصر دادند[4] و این آزاد مرد به روزگار امیرمحمود ــ رضی اللّه عنه ــ وکیلِ در این پادشاه بود ــ رحمة اللّه علیه ــ و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود و شیرمردی است دوست قدیم من، و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه[5] اینجاست به غزنین در ظل خداوند عالم

---

۱. سگزیان: مردم سیستان ــ سیستانی‌ها.

۲. خائباً خاسراً: نومیدانه و زیانکار.

۳. در نسخه‌های دیگر: در آهنین، مرحوم فیاض نوشته‌اند: در آهنین محلی بوده است بعینه (حاشیه ص ۶۰۵).

۴. این جملهٔ معترضه «دفع دخل مقدر است» یعنی علت آنکه ملطّفه از بونصر بیهقی بود آن بود که وی به جای بوالمظفّر منصوب شده بود. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. سال چهار صد و پنجاه و یک.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله ــ اطال الله بقائه[1] ــ نبشته بود در ملطفه که سپاه سالار تاش فراش را مالشی[2] رسید از مقدمهٔ پسر کاکو، و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می‌آییم سوی ری که به خراسان هیچ دل مشغولی[3] نیست»، و این از بهر تهویل[4] نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی‌آمد. و از حال ری و خوارزم نبذنبد[5] و اندک اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مُشبَع[6] احوال هر دو جانب را چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام، و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر ــ رضی الله عنه ــ از آمل برفت، و مُقام[7] اینجا چهال و شش روز بود، و در راه که می‌راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می‌بردند پرسید که اینها کیستند گفتند: آملیانند که مال ندادند گفت: رها کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد به آمدن اینجا، و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بباشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند، و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هارون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر به رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون[8] او ساخته بود

---

۱ . خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۲ . مالش: گوشمالی، مجازات.

۳ . دل مشغولی: تشویش خاطر، نگرانی.

۴ . تهویل: ترساندن.

۵ . نبذنبذ: به معنی همان اندک اندک است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶ . مُشبَع: پُر، مفصّل.

۷ . مُقام: اقامت کردن.

۸ . افسون: حیله و جادو.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین تا [آن] کافر نعمت برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروف[۱] بلخی شاعر، معروفی گوید: شعر

کافر نعمت بسان کافر دین است جهد کن و سعی کن به‌کشتن کافر

ایزد ــ عزّ ذکره ــ همهٔ ناحق شناسان[۲] کفار نعمت[۳] را بگیراد به حق محمد و آله، و پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ گفته است اتق شر من احسنت الیه[۴] و سخن صاحب شرع حق است و آنرا وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لااصل له[۵] که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع[۶] و منعم خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هارون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهارفرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر و ناچخ[۷] و دبوس[۸] در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و بازگشت و آن اقاصیص[۹] نوادری است بیارم دران باب خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به گذشته شدن حاجب بزرگ بلگاتگین ــ رحمة اللّه علیه ــ و چون سپاه سالار علی دایه به بلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان به نشابور آمد وز نشابور به گرگان و بیشتر از عرب مستامنهٔ[۱۰] گرگان را بدو سپردند تا به نشابور برد، راست

---

۱. معروف: معروفی.

۲. ناحق شناسان: حق ناشناسان.

۳. کفّار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاسان.

۴. بپرهیز از شرّ و بدی کسی که به او نیکویی کرده‌ای. شاعر گوید:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

۵. یعنی کسی که او را اصل و تباری ندارد.

۶. مصطنع: برکشنده از مصدر اصطناع: برکشیدن، پروردن.

۷. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند (معین).

۸. دبّوس: عمود آهنین، گرز آهنین، چوبدستی ستبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۹. اقاصیص: قصه‌ها اقاصیص نوادر: قصّه‌های کمیاب.

۱۰. مستأمنه: زنهار خواهنده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تدری نفس بای ارض تموت[1].

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود خاصه آنجا که گرمسیر بود و ستوران سست شده که به آمل و در راه کاه برنج خورده بودند. از خواجه بونصر مشکان ــ رحمة اللّه علیه ــ شنودم گفت: امیر از شدن به آمل سخت پشیمان بود که میدید که چه تولد خواهد کرد؟ مرا بخواند و خالی کرد و دو بدو بودیم گفت: این چه بود که ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک باد، فایده‌یی حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر بندگان می‌گفتند امابر رای عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن که صورتی دیگر می‌بست. و آنچه بر لفظ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند رانبود دیگر کس را بود و باز گفتن زشتی دارد که صورت نبندد که این سخن به شماتت گفته می‌آید. گفت: سخن توجدّ است همه نه شماتت و هزل[2]، و مصلحت ما نگاه داری، به جان و سرما که بی‌حشمت بگویی[3]. گفتم زندگانی خداوند دراز باد باکالیجار را بزرگ فائده‌یی به حاصل شد که مردی بود مستضعف و نه مطاع[4] در میان لشکری و رعیت، خداوند گردنان[5] را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بند می‌آرند، و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان او را جز دردسر و مال به افراط دادن نبود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر باکالیجار بدانند. و این همه سهل است زندگانی خداوند دراز باد که به اندک توجهی راست شود، که باکالیجار مردی خردمند است و بنده‌یی راست، به یک نامه و رسول به حدّ بندگی باز آید، امید دارند بندگان به فضل ایزد ــ عزّ و جلّ ــ که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت: همچنین است»، و من

---

۱. و ما تدری نفس..... و نداند کسی به کدام زمین خواهد مرد (قسمتی از آیهٔ شریفه ۳۴ سورهٔ لقمان / ۳۱).

۲. شماتت: سرزنش کردن. هزل: مزاح، شوخی.

۳. بی‌حشمت: بدون ترس و واهمه.

۴. مُطاع: اطاعت شده، مورد اطاعت.

۵. گردنان: افراد قدرتمند، گردن‌کش، گردن کلفت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بازگشتم. و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندین نفرت به دست باز آورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنه[۱] باید گماشت و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد باکالیجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شود. بوالحسن عبدالجلیل را ــ رحمة اللّه علیه ــ به صاحبدیوانی و کداخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایت عالی سوی نشابور باز گردد آنجا بباشند.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطّامة الکبری[۲] آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر به گرگان رسید و شادمانه شده بود به حدیث خوارزم و برافتادن هارون مخذول[۳] و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد نشاط شراب کرد و همه شب بخورد و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همهٔ قوم از درگاه بازگشتند، و هر چند هواگرم بود عزیمت[۴] بر آن قرار داده آمد که دو هفته به گرگان مُقام باشد و خواجه بونصر پس از نماز پیشین مرا بخواند و به نان خوردن مشغول شدیم دو سوار از آن بوالفضل سوری در رسید دو اسبه[۵] از آن دیوسواران[۶] فراوی[۷]، پیش آمدند و خدمت کردند بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند: از نشابور به دو و نیم روز آمده‌ایم و همهٔ راه اسب آسوده گرفته و به مناقله[۸] تیز رفته چنانکه نه به روز آسایش بوده است و نه به شب مگر آن مقدار که چیزی خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال و سبب چیست.

---

۱. شحنه: داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان، حاکم نظامی (معین).

۲. طامّه: بلای بزرگ، حادثه عظیم، روز قیامت (معین) کبریٰ صفت طامّه: بزرگتر و عظیم‌تر.

۳. مخذول: خوار شده، از «خذلان».

۴. عزیمت: عزم، اراده، تصمیم.

۵. دو اسبه: معمولاً به کالسکه دارای دو اسب می‌گویند و به طور کنایی یعنی سریع و تند.

۶. دیو سوار: سواری که مثل دیو (جنّ و غول) بسیار سریع حرکت می‌کند.

۷. فراوی: منسوب به شهر فراوه.

۸. مناقله: در تاج‌المصادر می‌گوید: «المناقله» دویدن ستور، چنانکه پایش آنجا می‌آید که دستش بوده باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خواجه دست از نان بکشید و ایشان را به نان بنشاند و نامه‌ها بستد و خریطه[1] بازکرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد[2] و سر می‌جنبانید، من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد، پس گفت: ستور زین کنید و دست بشست و جامه خواست، ما برخاستیم مرا گفت براثر[3] من به درگاه آی. این سواران را فرود آوردند و من به درگاه رفتم درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده، بونصر مرا گفت، و تنها بود، که ترکمانان و سلجوقیان با بسیار مردم[4] از آب[5] بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند اما صاحبدیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد[6] باشد و نسا را پس ایشان یله[7] کرده شود تا از سه مقدم یکی به درگاه عالی آید و به خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند، ای بوالفضل خراسان شد، نزدیک خواجهٔ بزرگ رو و این حال باز گوی.

من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می‌خواند، چون مرا بدید گفت: خیر، گفتم: باشد، گفت: دانم که سلجوقیان به خراسان آمده باشند، گفتم: همچنین است، و بنشستم و حال باز گفتم گفت: لا حول و لا قُوة الا باللّه العلی العظیم[8]، گفت: اینک نتیجهٔ شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر، ستور زین کنید. من بیرون آمدم و او بر نشست بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود نامهٔ سوری بدو داد نبشته بود که

---

۱. خریطه: کیسهٔ چرمی. در اینجا ظاهراً کیسه‌یی است که نامه‌ها را که به صورت طومار می‌پیچیدند در آن می‌نهادند.

۲. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت و برآشفته شد.

۳. براثر: به دنبال. کلمه «اثر» به معنای «جای پا» است و بر اثر کسی رفتن به معنی پا در جای پای او نهادن است.

۴. در طبع ادیب: با بسیار مردم.

۵. آب: رودخانه.

۶. پایمرد: میانجی، شفیع.

۷. یله: رها.

۸. لا حول..... نیست عرصهٔ تکیه‌یی و نه نیرویی مگر به خداوند بلند مرتبهٔ بزرگ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سلجوقیان و ینالیان سواری ده هزار از جانب مرو به نسا آمدند و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند و ننشاندند و محل آن ندیدند و نامه‌یی که نبشته بودندی سوی بنده[1] درج[2] این به خدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد. و نامه برین جمله بود: الی حضره الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی‌الفضل سوری من العبید یبغو و طغرل و داوود موالی امیرالمؤمنین[3]، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تازیست میان ما مجاملت[4] و دوستی و وصلت بود امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده و «تونش»[5] که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها[6] افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود، و به خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به کشتن هرون ممکن نبود آنجا رفتن، به زینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم[7] آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند که ما را با او آشنایی است و هر زمستان خورازمشاه آلتونتاش ــ رحمه الله ــ ما را و قوم ما را و چهار پای ما را به ولایت خویش جای داد تا بهارگاه و پایمرد خواجهٔ بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را به بندگی پذیرفته آید چنانکه یک تن از ما به درگاه عالی خدمت می‌کند[8] و دیگران به هر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایهٔ بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است به ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و

---

۱ . یعنی سوری صاحبدیوان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . درج این [نامه]: در جوفِ نامه.

۳ . به سوی پیشگاه شیخ فرمانروای بزرگ، سرور و مولای ما ابوالفضل سوری از سوی بندگان یبغو و طغرل و داود خدمتگزاران امیر گرویدگان (خلیفهٔ عباسی).

۴ . مجاملت: خوش‌رفتاری کردن (معین).

۵ . «تونش» یا «قونش»: نام خاص که قبلاً نیز گذشت.

۶ . مکاشفت: با کسی آشکارا عداوت کردن (معین).

۷ . ولی النّعم: دارندهٔ نعمت‌ها و دهندهٔ بخششها.

۸ . می‌کند: می‌بکند، فعل التزامی استمراری.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم، و اگر العیاذ بالله[۱] خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که ما را برزمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت مجلس عالی بزرگ است زَهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن به خواجه نبشتیم تا این کار به خداوندی تمام کند انشاءالله عزّ و جلّ.

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر راگفت: ای خواجه تا اکنون سر و کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند دردسر افتاد که هنوز بلاها بپای است[۲] اکنون امیران ولایت گیران[۳] آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند مشتی زرق و عشوه[۴] پیش داشت و از آن هیچ بنرفت[۵] که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به باد شد[۶] و مردمان بنده و مطیع، عاصی شدند که نیز با کالیجار راست نباشد[۷] و به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد، ایزد ــ تعالی ــ عاقبت این کار بخیر کناد، اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم‌تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ[۸] و نشاط[۹] خواب کرده است. گفت: چه جایگاه خواب است، آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند.

---

۱ . العیاذ بالله: پناه بر خدا.

۲ . «هنوز بلاها به پای است»: یعنی هنوز سختیها و دشواریها در پیش است و آفتها برجا است.

۳ . امیران ولایت گیران: فرمانروایانِ کشورستان. تطابق صفت و موصوف به شیوه و سبک کهن.

۴ . زرق: ظاهرسازی. عِشوه: فریب دادن.

۵ . بنرفت: مؤثر واقع نشد. آوردن باء تأکید بر سر فعل ماضی منفی.

۶ . به باد شد: از دست رفت.

۷ . که نیز با کالیجار..... یعنی با این وضعی که پیش آمد دیگر با کالیجار موافق نخواهد بود.

۸ . چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نیمروز.

۹ . نشاط کردن: تصمیم گرفتن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مراکه بوالفضلم نزدیک آغاجی خاصه خادم[۱] فرستادند با وی بگفتم در رفت[۲] در سرای پرده بایستاد و تنحنح[۳] کرد من آواز امیر شنیدم که گفت: چیست آن؟ خادم گفت: بوالفضل آمده است و می‌گوید که: خواجهٔ بزرگ و بونصر به نیم‌ترک آمده‌اند و می‌باید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است.

گفت: نیک آمد، و برخاست و من دعا بگفتم و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ طشت و آب خواست و آب دست[۴] بکرد و از سرای پرده به خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشد[۵] و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجهٔ بزرگ گفت: تقدیر ایزد کار خود می‌کند عراقی و جز وی همه بهانه باشد، خداوند را در اول هر کار پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد. و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود[۶]. گفت: چه باید کرد؟ وزیر گفت: اگر رأی عالی بیند حاجبان بکتغدی و بوالنصر را خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی‌تر[۷] است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند[۸] از اهل سلاح و تازیکان[۹] تا درین باب سخن گفته آید و رای زده شود. گفت: نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدّمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد، خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی را باز گرفت[۱۰] و بوسهل زوزنی

---

۱. خاصّه خادم: مقلوب خادم خاصّه، خدمتکار مخصوص.

۲. در رفت: به داخل رفت.

۳. تنحنح: سرفه کردن، سینه صاف کردن. معمولاً برای آنکه ورود خود را اطلاع دهد.

۴. آب دست: دست شستن، به وضو گرفتن نیز در فارسی آبدست گفته‌اند.

۵. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت، عصبانی شد.

۶. تا دراز نشود: یعنی قضیّه بیش ازین بدرازا نکشد و ادامه نیابد.

۷. فراروی‌تر: بیشتر مورد توجه، نزدیکتر.

۸. خداوند بیند: سلطان صلاح بداند.

۹. تازیک: تاژیک، تاجیک. در مقابل تُرک.

۱۰. باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

را بخواندند از جملهٔ ندیمان که گاه‌گاه می‌خواند و می‌نشاند او را در چنین خلوات. درین باب از هرگونه سخن گفتند و رای زدند، امیر ــ رضی اللّه عنه ــ گفت: این نه خُرد حدیثی است، ده هزار سوار ترک با بسیار مقدم آمده‌اند و در میان ولایت ما نشسته و می‌گویند ما را هیچ جای مأوی نمانده است، راست جانب ما زبون‌تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند[۱] و پر و بال کنند[۲] که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد[۳] و در خراسان جای داد و ساربانان بودند[۴] چند بلا و دردسر دیده آمد اینها را که خواجه می‌گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند، صواب آن است که به تن خویش[۵] حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده‌تر بر راه سمنگان[۶] که میان اسپراین[۷] و استوا[۸] بیرون شود و به نسا تاختنی آوریم هر چه قویتر و دمار از ایشان برآورده شود.

وزیر گفت: صواب آن باشد که رأی عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند. وزیر حُجّاب[۹] را گفت شما چه گویید؟ گفتند: ما بندگانیم جنگ را باشیم[۱۰] و بر فرمانی که یابیم کار می‌کنیم و شمشیر می‌زنیم تا مخالفان به مراد نرسند، تدبیر کار

---

۱. در طَبع ادیب عبارت چنین است: راست جانب ما زبون‌تر است اگر بگذاریم ایشان را به زمین قرار گیرند.

۲. پر و بال کنند: به کنایه یعنی قدرت پیدا کنند.

۳. از آب گذاره کرد: از رودخانه عبور داد، از آن سوی رود به این سوی آورد.

۴. و ساربانان بودند: در حالی که (و او حالیه) اینها قبلاً ساربان بودند.

۵. به تن خویش: شخصاً.

۶. سمنگان: ظاهراً این سمنگان همان است که یاقوت به نام «سمنقان» ضبط کرده و می‌گوید: «آبادیی است نزدیک جاجرم و از اعمال نشابور است و از حدود اسفراین تا حدود جاجرم امتداد دارد و قصبهٔ آن را سملقان می‌گویند» و امروز هم این قصبه به نام «سملکان» است و معلوم است که این سمنگان غیر از سمنگان خواف است و نیز یاقوت قریه‌یی در سرخس به نام سلمکان می‌نویسد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. اسپراین: بعداً معرّب شده: اسفراین.

۸. استوا: نام قدیم ناحیهٔ قوچان است (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۶۱۴).

۹. حُجّاب: پرده‌داران.

۱۰. جنگ را باشیم: تلویحاً یعنی ما از تدبیر و سیاست چیزی نمی‌دانیم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خواجه را باشد.

وزیر گفت: باری از حال راه برباید پرسد تا بر چه جمله است، در وقت[۱] تنی چند را که به آن راه آشنایی داشتند بیاوردند سه راه نسخت کردند[۲] یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی‌آب و علف و دو بیشتر درشت و پرشکستگی[۳]، وزیر گفت: بنده آنچه داند از نصیحت بگوید فرمان خداوند را باشد: ستوران یکسوارگان[۴] و از آن غلامان سرایی بیشتر کاه برنج خورده‌اند به آمل مدتی دراز و تا بیامده‌ایم گیاه می‌خورند و ازینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند و درشت و دشوار، اگر خداوند به تن خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و لشکر[۵] که بر سرکار رسد اندک مایه و مانده[۶] باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته[۷] و ستوران قوی، می‌باید اندیشید که نباید[۸] خللی افتد و آب بشود[۹] که حرکت خداوند به تن عزیز خویش خردکاری نیست، و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فسادی ظاهر نشده و برین جمله به سوری نبشته و بندگی نموده، بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که دل، مشغول ندارند که به خانهٔ خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار ما[۱۰] اند و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیم آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید، تا این نامه برود و خداوند از اینجا

---

۱. در وقت: همان دم، فوراً.

۲. سه راه نسخت کردند: سه راه نوشتند و پیشنهاد کردند یا به اصطلاح امروز نقشه و کروکی سه راه کشیدند.

۳. شکستگی: درّه و فرو رفتگی. راه پست و بلند.

۴. یکسواره: به معنای سرباز ساده.

۵. در نسخهٔ دیگر: پخته لشکر و شاید: بقیّه لشکر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. اندک مایه و مانده: کم توان و خسته.

۷. ساخته: آماده و مجهّز.

۸. نباید: مبادا.

۹. آب بشود: آبرو برود.

۱۰. زینهار ما: در پناه ما.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به مبارکی سوی نشابور رود و ستوران دمی زنند[۱] و قوتی گیرند و حال این نوآمدگان[۲] نیز نیکوتر پیدا آید[۳] آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به تن خویش قصد ایشان کند[۴]، خاصّه که از اینجا تاختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد[۵] بگفت و فرمان خداوند راست». حاضران متفق شدند که رای درست این است و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سوی نشابور بازگشته آید.

امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار و کدخدای لشکرباشد تا باکالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است[۶] از اموال آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت و او را به جامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و بازگشتند و از درگاه تعبیه[۷] کردند و بیرون شهر رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازنده‌ها[۸] رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجهٔ بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری جای[۹] بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به میدان سرای

---

۱. دمی زنند: نفسی بکشند، رفع خستگی کنند.

۲. نوآمدگان: افراد تازه و جدید.

۳. نیکوتر پیدا آید: در طبع ادیب «نیکو پرسیده آید».

۴. که حشمت بشود اگر... یعنی اگر سلطان شخصاً به جنگ آنها برود هیبت او و ترسی که از او دارند از بین می‌رود. در طبع ادیب به جای «حشمت بشود»، «خوش نباشد» آمده است.

۵. آنچه فراز آمد: آنچه به نظر رسید.

۶. ضمان کرده است: تعهد کرده است.

۷. تعبیه: صف‌آرایی، لشکرآرایی.

۸. تازنده‌ها: سواران تندرو.

۹. متواری جای: مخفیگاه، نهانگاه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امارت[۱] آمد و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به شغلی به میدان سرای امارت آمد با عبدالجبار دچار شد[۲] و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان راگفت دهید[۳] تیر و ناچخ[۴] در نهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و عم‌زاده و چهل و اند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند به امیری بنشاندند، و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید، وزیر به ماتم نشست و همهٔ اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد و در همهٔ ابواب بزرگی، این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است، شعر:

یُبکی علینا و لا نبکی علی احد لنحن اغلظ اکبادا من الابل[۵]

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانهٔ عمر کنند[۶] و کالبد مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد[۷]»، و این جزع ناکردن راست بدان ماند[۸] که عمر و لیث کرد و بگویم آنچه

---

۱ . سرای امارت: خانهٔ فرماندهی، دارالحکومه.

۲ . دُچار شدن: روبرو گشتن اصل کلمهٔ «دُچار»، «دو چهار» است و «دو چهار خوردن» به معنی روبرو شدن، رویاروی قرار گرفتن است.

۳ . دهید: بزنید. فردوسی فرموده:

قضا گفت: گیر و قدر گفت: ده فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

۴ . ناچخ: تیر کوچک که به زین اسب می‌بستند.

۵ . یبکی علینا و لا نبکی..... می‌گریند بر ما در حالی که ما بر هیچکس نمی‌گرییم، همانا جگرهای ما از شتر سخت‌تر است.

۶ . کرانهٔ عمر کنند: زندگی به پایان برند.

۷ . کس به غلط نام نگیرد: کسی بی‌جهت و به غلط مشهور نمی‌شود.

۸ . و این جزع ناکردن..... و این زاری نکردن عیناً مشابه کاری بود که.....

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درین باب خواندم تا مقرر گردد والله اعلم بالصواب[1].

الحکایة من عمروبن اللیث الامیر خراسان فی الصبر بوقت نعی ابنه[2]

عمروبن اللیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش محمد که او را به لقب فتی‌العسکر[3] گفتندی برنای سخت پاکیزه در رسیده بود[4] و بکار آمده، از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت[5] قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمز[6] و با زعیم[7] گفت چنان باید که مجمزّان بر اثر یکدیگر می‌آیند و دبیر می‌نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همهٔ احوال واقف می‌باشد تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است.

و عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک[8] چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فراسر نه، و مجمّزان پیوسته می‌رسیدند در شبان روزی بیست و سی و آنچه دبیر می‌نبشت بر وی می‌خواندند و او جزع

---

۱. والله اعلم بالصواب: خداوند به درستی و راستی داناتر است.

۲. داستانی از عمروبن لیث امیر در خراسان، درباره شکیبایی او به هنگام رسیدن خبر مرگ فرزندش.

۳. فتی‌العسکر: جوان رشید لشکر.

۴. در رسیده بود: به سن بلوغ و جوانی رسیده بود.

۵. علّت: بیماری.

۶. مجمّز: جمّازه‌بان، شترسوار تندرو.

۷. زعیم: یعنی زعیم مجمزّان، چنانکه بعد تصریح دارد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. مصلای نماز خشک: در نسخهٔ دیگر: زمین خشک (حاشیه دکتر فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌کرد[۱] و می‌گریست و صدقه به افراط می‌داد و هفت شبان روز هم برین جمله بود روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن[۲] و نان خورشی نخوردن و با جزعی بسیار.

روز هشتم شبگیر[۳] مهتر مجمّزان در رسید بی‌نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن، او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده[۴] را، چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت: کودک فرمان یافت[۵]؟ زعیم مجمّزان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت: الحمدللّه سپاس خدای را ــ عزّ و جلّ ــ که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند، برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند[۶] و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را.

وکیل بازگشت و همه بساختند[۷]. حاجب راگفت فردا بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع[۸]. دیگر روز بگاه نشست و بار دادند، و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند، چون فارغ خواستند شد عمرولیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است و ما هفت شبان روز به درد فرزند محمد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید[۹] که بمیرد، حکم خدای ــ عزّ و جلّ ــ چنان بود که وفات یافت، و اگر باز فروختندی

---

۱. جزع می‌کرد: زاری می‌کرد.

۲. گشادن: روزه گشادن، افطار کردن.

۳. شبگیر: سحرگاه.

۴. یعنی: حادثهٔ واقع شده را (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. مویش باز کردند: مویش تراشیدند، اصلاح کردند.

۷. بساختند: آماده و مجهّز شدند.

۸. شریف و وضیع: آبرومند و پست.

۹. نباید: مبادا.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به هرچه عزیزتر باز خریدیمی[1] اما این راه بر آدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان، به خانه‌ها باز روید و بر عادت می‌باشید[2] و شاد می‌زیید که پادشاهان را سوگ داشتن محال[3] باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت[4] قویتر گردد و فرومایگان را درخورد[5] مایه دهد.

و امیر مسعود ــ رضی اللّه عنه ــ از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و به نشابور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به باغ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد به نشابور ــ رحمة اللّه علیه ــ و لکل اجل کتاب[6] و به گذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب[7] و دیگر آداب این کار مدروس[8] شد. و امیر چون به شهر رسید به گرم[9] کار لشکر می‌ساخت تا به نسا فرستد، و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منهیان[10] باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان برفته بودیم تا به نشابور قرار بود ازیشان[11] خیانتی و دست‌درازی نرفته است. و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک[12] غارت کرده و ببرده و

---

۱. اگر باز فروختندی: یعنی اگر جان او قابل خریدن بود به هر قیمت می‌خریدیم.

۲. بر عادت می‌باشید: یعنی زندگی عادی خود را شروع کنید.

۳. مُحال: بیهوده، خطا.

۴. عزیمت: عزم و اراده.

۵. درخورد: درخور، متناسب.

۶. برای هر اجل (فرصت پایان عمر) نوشته‌یی است یعنی پایان عمر هر کس قبلاً نوشته و مقدر شده است.

۷. طاب طاب: طبطاب: تخته‌گوی بازی بدان‌گونه که درین زمان فرنگیان کنند (حاشیه ادیب ص ۴۳۴).

۸. مدروس: کهنه.

۹. به گرم: به شتاب.

۱۰. مُنهیان: خبرگزاران.

۱۱. قرار بود ازیشان: از جانب آنها آرامش و قرار بود.

۱۲. شاه ملک: در طبع ادیب، ملک شاه، حاکم شهر جند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به روز و به شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را[۱] و به جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند ولیکن نیک می‌شکوهند[۲] و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ[۳] بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند که تا بشنوده‌اند که رایت عالی سوی نشابور کشید[۴] نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشمند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را بیش زَهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملک. و طُرفه‌تر[۵] آن آمد که بر خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد امیر بدگمان شد با آن خدمتهای پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخذول[۶] را بکشتند، و سبب عصیان هارون از عبدالجبّار دانست پسر خواجهٔ بزرگ. و دیگر صورت کردند[۷] که او را با اعدا زبانی بوده است[۸] و مراد به این حدیث آمدن سلجوقیان به خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم ــ رحمة اللّه علیه ــ در خلوتی که با منصور طیفور[۹] و با من داشت گفت: خدای ــ عزّ و جلّ ــ داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمتها دور اما ملوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد و من که بونصرم به حکم آنکه سر و کارم از جوانی باز الی یومنا

---

۱. هم جنگ را می‌سازند هم... ــ هم آماده برای جنگ هستند و هم برای صلح.

۲. می‌شکوهند: می‌ترسند.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. رایت عالی سوی... یعنی سلطان به طرف نیشابور می‌آید.

۵. طُرفه‌تر: عجیب‌تر.

۶. مخذول: خوار شده.

۷. صورت کردند: وانمود کردند (به دروغ).

۸. با اعدا زبانی بوده است: با دشمنان مراوده داشته است.

۹. با منصور طیفور: ظاهراً: با بونصر طیفور، چه این نام چند جا چنین بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هذا[1] با ایشان بوده اهست و بر احوال ایشان واقف‌تر، و هم از قضای آمده[2] است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می‌کند در هر بابی بر ضد می‌راند، و اذا جاء القضا عمی البصر[3]، و چند بار این مهتر را بیازمود و خدمتهای مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نهان موکّل داشت[4] سالاری محتشم را و خواجه این همه می‌دانست و از سر آن می‌گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت، اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می‌باشد و مشغول دل[5] بدین سبب و می‌سازد تا لشکر به نسا فرستد درین معنی خلوتی کرد و از هرگونه سخن می‌رفت هر چه وزیر می‌گفت امیر به طعنه جواب می‌داد، چون بازگشتیم خواجه با من خلوتی کرد و گفت: می‌بینی آنچه مرا پیش آمده است، یا سبحان‌اللّه العظیم[6]! فرزندی از من چون عبدالجبّار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی بدانست[7] که من در حدیث خوارزم بی‌گناه گونه بوده‌ام، من به هر وقتی[8] که او را ظنّ افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به باد شوند تا او بداند یا نداند[9] که من بی‌گناهم. و از آن این

---

۱ . از جوانی باز الی..... از زمانی جوانی تا امروز.

۲ . قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر.

۳ . و اذا جاء القضا عمی البصر: هنگامی که قضا و حکم (آسمانی) برسد چشم، کور می‌شود. در امثال و حکم دهخدا این کلام به صورت اذا جاء القدر عمی البصر یا غشی البصر به حضرت علی علیه‌السلام نسبت داده شده است اما در بیتی از مولانا که جزو شواهد ذکر شده همان کلمه «القضا» مذکور است:

زان امام المتقین داد این خبر گفت: اذا جاء القضا عمی البصر

(رک: امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۹۱)

۴ . بر وی در نهان.....پنهانی کسی را مواظب او ساخته بود.

۵ . مشغول دل: پریشان خاطر.

٦ . یا سبحان اللّه..... ای جمله ندایی برای ابراز تعجب و شگفتی به کار می‌رود.

۷ . لختی بدانست: اندکی فهمید.

۸ . من به هر وقتی که... این عبارت در طبع ادیب چنین آمده است: من به هر وقتی فرزندی چون عبدالجبّار و آن همه اقربا از کجا آورده‌ام.

۹ . این عبارت: «او را ظنّ اُفتد و....» نیز در طبع ادیب چنین است: «تا سوء ظنّی که او را افتد و دفع ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ترکمانان طُرفه‌تر است و از همه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست، بوسه داده‌اند وزارت خویش به من دهند[1]؟ به همهٔ حالها من امروز وزیر پادشاهی‌ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم، و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رای و تدبیرم چون فراز آید؟

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست دل به چنین جایها نباید برد که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت: ای خواجه مرا می‌بفریبی؟ نه کودکِ خردم، ندیدی که امروز چند سخن به طعنه رفت، و دیر است تا من این می‌دیدم و می‌گذاشتم اما اکنون خود از حد می‌بگذرد. گفتم: خواجه روا دارد اگر من این حال بر مجلس عالی بگویم؟ گفت: سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد و آنچه از من دانی به راستی باز نمایی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم: نیک آمد.

از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی تگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مهمّات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چندی دست از طرف کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رای زد. امیر گفت: «چه می‌گویی، این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجهٔ بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلس[2] دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم؟ گفت: اگر حدیثی رود روا

← کنم و بداند که من بی‌گناهم».

۱. و از همه بگذشته..... مفهوم عبارت آن است که ترکمانان در مقابل من زمین و دست مرا بوسه داده‌اند آیا برای من افتخار است که وزیر آنها بشوم؟

۲. در طبع ادیب: مجلسی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت: نیک آمد. در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت: الحق راست می‌گوید که خان و مان[1] و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد.

گفتم: چون خداوند می‌داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متّهم داشتن فایده چیست که خلل آن به کارهای خداوند باز گردد که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند[2] کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید به دلش آید که دیگرگونه خواهند شنود جز بر مراد وقت سخن نگوید[3] و صواب و صلاح در میان گم شود.

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ گفت: همچنین است که گفتی و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما از وی پر کرده‌اند و هنوز می‌کنند گفتم: خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی‌وجه، بانگ بر آن کس زده آید تا هوش و دل بدین مرد بازآید و کارهای خداوند نپیچد و نیکو پیش رود. گفت: چه باید کرد درین باب؟ گفتم: خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت: ما را شرم آید ــ عزّ و جلّ ــ آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم‌تر پادشاه نتواند بود[4] ــ گفتم: پس خداوند چه بیند؟ گفت: ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که

---

۱ . خان و مان: خانه و اثاث خانه.

۲ . داند: تواند.

۳ . جز بر مراد وقت سخن نگوید: یعنی ناگزیر می‌شود طوری سخن بگوید که موافق روز باشد، تقریباً شبیه: نان را به نرخ روز بخورد.

۴ . «خدای عزّ و جلّ .... الخ» معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است. (حاشیه دکتر فیاض ص ۹۲۳).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صواب باشد و به فراغت دل او بازگردد بگفت[1] و ما نیز فردا به مشافهه[2] بگوییم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون بازگردی ما را بباید دید تا هر چه رفته باشد با من بازگویی. گفتم: اگر رأی عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دو تن نه چون یک باشد.

گفت: دانم که چه اندیشیده‌ای ما را بر تو مُشرف[3] بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است»، و بسیار نیکویی گفت چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و بازگشتم.

و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت: من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید، و بدانچه بر من بدگمان می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضرر آن به کارهای ملک بازگردد و چگونه[4] در مهمان سخن تواند گفت.

گفتم: خداوند خواجهٔ بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دل وی را خوش کردم و بازگشتم و آنچه رفته بود بتمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رأی عالی بیند فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکویی گفته شود که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت: چنین کنم.

دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه که قوم بازگشتند و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا

---

۱. بگفت: یعنی باید گفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۳. مُشرف: ناظر، مراقب، جاسوس.

۴. یعنی و در آن صورت چگونه الخ (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

این کارها مگر بگشاید که بی‌وزیر راست نیاید[۱]. ما گفتیم: همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ عزیمت درست کرد[۲] بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حُجّاب[۳] و ولایت‌داران را بخواندند چون حاجب نوشتکین و لوالجی و پیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند امیر گفت: روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند[۴]، هر چند نامه‌های مُنهیان[۵] نسا و باورد بر آن جمله می‌رسد که سلجوقیان آرامیده‌اند و ترسان می‌باشند و رعیت را نمی‌رنجانند، ما را هر چند اندیشه می‌کنیم بر استاد[۶] نمی‌کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟ همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت: سخن گویید که خداوند شما را می‌گوید و از بهر این مهم را خوانده است، و همچنین است که رای عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید کرد و همگان را بر آن جانب آب افکند و یا به خدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدّمان ایشان رهینه[۷] به درگاه عالی فرستند. بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی به اختیار خویش گروهی ترکمانان را به خراسان آورد از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست، و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید اینان را که ارسلان جاذب این گفت و

---

۱. اینجا پایان سخن بونصر است بابوالفضل و بونصر طیفور، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضلم و بونصر طیفور (همان).

۲. عزیمت درست کرد: عزم جزم کرد، تصمیم قطعی گرفت.

۳. حُجّاب: پرده‌داران.

۴. ستوران دمی زدند: اسبها نفسی کشیدند، رفع خستگی کردند.

۵. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۶. ظاهراً «بر استاد کردن» به معنی درست بودن و درست آمدن است اگر از فعل «بر ایستادن» باشد. به هر حال کلمه غریب است و به همین جهت در طبع ادیب به جای آن نوشته است: درست نمی‌آید (همان).

۷. رهینه: گروگان: مؤنث رهین به معنای مرهون (فعیل به معنای مفعول).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شنوده نیامد تا بود آنچه بود[1]». و دیگر اعیان همین گفتند و قرار گرفت[2] که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده.

امیر گفت: کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت: نیک آمد، و باز گشتند، بونصر مشکان می‌آمد و می‌شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه سر ایشان حاجب بکتغدی باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام سرایی. بکتغدی گفت: من بنده فرمان‌بردارم اما گفته‌اند که دیگ بهنبازان[3] بسیار به جوش نیاید[4] و تنی چند نامزدند در این لشکر از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی برکشیدگان[5] خداوند جوانان کار نادیده، و مثال باید که یکی باشد[6] و سر سالار دهد، و من مردی‌ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم کرد و در سالاری نباید مخالفتی رود و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند.

امیر ــ رضی الله عنه ــ جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر[7] شود». و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنان است که این پیر می‌گوید نباید که این کار بپیچد[8]، امیر گفت: «ناچار بکتغدی را باید رفت» تا بر وی قرار گرفت و قوم بازگشتند تا آن کسان که رفتنی‌اند کارها بسازند. خواجهٔ بزرگ پوشیده بونصر را گفت:

---

۱. بود آنچه بود: شد آنچه شد.

۲. قرار گرفت: تصمیم چنین شد.

۳. هنباز: صورت کهنی از انباز: شریک (ابدال الف و ه) واژهٔ «هندسه» نیز از «اندازه» مأخوذ است.

۴. دیگ به هنبازان بسیار به جوش نیاید (مَثَل) نظیر: «ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می‌آید (رجوع شود به امثال و حکم دهخدا صفحات ۲ و ۸۴۸).

۵. برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان.

۶. مثال که باید یکی باشد: فرمان باید یکی باشد و یک نفر دستور بدهد.

۷. زاستر: زان سوتر، آن طرف‌تر.

۸. نباید که این کار بپیچد: مبادا این کار غامض شود و گره بخورد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که من سخت کار هم[1] رفتن این لشکر را و زَهره نمی‌دارم که سخنی گویم که بر وی دیگر نهند. گفت: به چه سبب؟ گفت: نجومی[2] سخت بد است ــ و وی علم نجوم نیک دانست ــ

بونصر گفت: من هم کاره‌ام، نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی‌تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می‌بینند جز خاموشی روی نیست تا خدای ــ عزّ و جلّ ــ چه تقدیر کرده است.

خواجه گفت: من ناچار باز نمایم، اگر شنوده نیامد من از گردن خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد. دیگر روز امیر برنشست[3] و به صحرایی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان راکفایت است و دو هزار غلام سرایی ساخته[4] که عالمی را بسنده بودند، امیر سالار غلامان حاجب بکتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همهٔ اعیان و مقدمان راگفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است همگان گوش به اشارت او دارید که مثالهای[5] وی برابر فرمانهای ماست، همگان زمین بوسه دادند و گفتند: فرمان برداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند همهٔ اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشاندند به نان خوردن، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان راکه نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی[6] و عدتی[7] و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تاکسانی که روز جنگ نیکوکار کنند و وی ببیند به اندازه و حدّ

---

۱. کارِه: اکراه دارنده، بی‌میل.

۲. نجومی: پیشگوی.

۳. برنشست: سوار شد.

۴. ساخته: آماده و مجهّز.

۵. مثال: فرمان.

۶. اُهبَت: ساز و برگ (معین) در طبع ادیب: ابّهت.

۷. عُدّت: آلت، ساز و برگ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خدمتش صلت دهد. و پیلان[۱] نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می‌بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفوض کردند[۲] به استاد ابوعثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی ــ رحمه اللّه ــ و این مرد در همه انواع هنر یگانهٔ روزگار بود خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت، و مشاهدت[۳] او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفکندند، و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاء صاعد ــ تغمده اللّه برحمته[۴] ــ ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد، جواب رفت که چنین روی داشت تا دل بد داشته نیاید.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان ملطّفه[۵] رسید از منهی[۶] که با لشکر منصور بود که ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمهٔ لشکر بدیشان رسید چنانکه حاجت نیامد به قلب[۷] و میمنه[۸] و میسره[۹]، و قریب هفتصد هشتصد سر در وقت ببریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند. در وقت که خبر برسید فراشان به بشارت به خانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و بفرمود تا بوق و دهل بزدند به رسیدن مبشران، و ندیمان و مطربان خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود[۱۰] و ماه رمضان نزدیک، و

---

۱. در طبع ادیب: و دو پیلبان با دو پیل....
۲. مفوّض کردند: واگذار کردند.
۳. مشاهدت: به دیدهٔ تامل نگریستن (معین).
۴. تغمّده الله برحمته: خداوند او را به رحمت خود بپوشاند.
۵. ملطّفه: نامهٔ کوچک.
۶. مُنهی: خبرگزار، گزارش‌دهنده.
۷. قلب: ستون وسط لشکر.
۸. میمنه: ستون طرف راست لشکر.
۹. میسره: ستون طرف چپ لشکر.
۱۰. «واو» حالیه است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند به خانه‌های خویش. وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول[1] رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت به دست مخالفان افتاد و سالار بکتغدی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و بر اسب نشاندند و به تعجیل ببردند و خواجه [حسین] علی میکائیل را بگرفتند که بر پیل بود و بدو اسب نرسید[2] و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد. در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد، بونصر خانه به محمدآباد داشت نزدیک شادیاخ، در وقت به درگاه آمد چون نامه بخواند ــ و سخت مختصر بود ــ بغایت متحیّر شد و غمناک گشت و از حال امیر پرسید گفتند: وقت سحر خفته است و به هیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ[3] بیدار شود، و وی بسوی وزیر رقعتی نبشت به ذکر این حال، و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان برعادت، آمدن گرفتند، من که بوالفضلم چون به درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب سُباشی و حاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ خالی بود و غم این واقعه می‌خوردند و می‌گفتند[4] و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نبشتند به امیر و باز نمودند[5] که چنین حادثهٔ صعب بیفتاد، و این رقعتِ منهی[6] در درج[7] آن نهادند، خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتب‌اند، پس از نماز بار

---

۱ . هزیمتی هول: شکستی هولناک.

۲ . در دو نسخهٔ دیگر: و به اسب نرسید نسخهٔ ادیب، جمله را اصلاً ندارد. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ . چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴ . گفتن: (به صورت فعل لازم) به معنی: سخن گفتن گویا شایع بوده است چنانکه در شعر منسوب به نظامی است:

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی یا گفتن دلستانش بشنیدندی

(همان)

۵ . باز نمودند: اطلاع دادند، گزارش کردند.

۶ . رُقعتِ مُنهی: نامهٔ خبرگزار.

۷ . در درج آن: در جوف آن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

باشد تا در این باب سخن[۱] گفته آید. قوم دیگر را باز گردانیدند و این اعیان به درگاه بیودند[۲]، نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آنِ سوری از آن دیوسواران[۳] او، با اسب و ساز و از معرکه برفته بودند، مردان کار، و سخت زود آمده، ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامهٔ پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند. گفتند: این کاری بود خدایی و بر خاطر کس نگذشته که خصمان ترسان و بی‌سلاح و بی‌مایه و بی‌کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیرخیر[۴] زیر و زبر شود اما بباید دانست به حقیقت که اگر مثال[۵] سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند[۶] و هر کس به مراد خویش کار کردند که سالاران بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می‌داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه[۷] بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدّمه[۸] راست می‌رفتند، راست که به خرگاهها رسیدند مشتی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت: هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پرهٔ[۹] بیابان‌اند و کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعهٔ[۱۰] ما برود و حالها نیکو

---

۱ . در نسخه ادیب: گفتنی.

۲ . بیودند: مانده بودند.

۳ . دیوسوار: سوار تندرو که مثل دیو و جنّ سریع و شتابان است.

۴ . خیرخیر: بیهوده.

۵ . مثال: فرمان.

۶ . نداشتند: مفعول آن، «مثال» است به قرینهٔ جمله قبل محذوف است. «مثال نداشتند»: فرمان سالار را اطاعت و اجرا نکردند.

۷ . تعبیه: صف‌آرایی.

۸ . قلب: ستون وسط لشکر. میمنه: ستون سمت راست لشکر. میسره: ستون سمت چپ. جناح: در لغت به معنای بال و در لشکر دو صف فراتر از میمنه و میسره. مایه‌دار: دربارهٔ این اصطلاح در حاشیهٔ غنی ـ فیاض چنین مذکور است: «در اصطلاح نظامی آن زمان مایه‌دار قسمتی از لشکر بوده است بمنزلهٔ ذخیره احتیاط» ساقه: قسمت آخر لشکر. مقدّمه: قسمت جلو و صف مقدم.

۹ . پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان.

۱۰ . طلیعه: پیش‌آهنگ، سربازانی که قبل از حرکت لشکر پیشاپیش می‌رفتند و خبر می‌آوردند. ←

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بداند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها و قماشها[1] و لاغریها[2] افتادند و بسیار از مردم از هر دستی کشتند و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند، سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی‌سر و سامان، بضرورت قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست[3] خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند[4]، و دست به جنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی به پای شد که از آن سخت‌تر نباشد که خصمان کار در مطاولت افکندند[5] و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد و بر آن جمله که اندیشیده بودند که به نخست حمله خصمان بگریزند، و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت[6] و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند[7] آبی بود در پس پشت ایشان نیز چند[8] از سالاران کار نادیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید به کرّ و فرّ[9] تا

← جمع این کلمه «طلایع» است که در زبان فارسی با تخفیف در تلفظ به صورت «طلایه» به کار رفته است و ترکیب «طلایه‌دار» به معنی پیش‌آهنگ و پیشرو لشکر مستعمل شده است.

۱. در طبع ادیب: خرگاههای تهی و بی‌قماش (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. لاغری: معمولاً به معنای ضعف و ناتوانی و مجازاً ناتوانی مالی نیز به‌کار می‌رود همانگونه که ضدّ آن «چاق» نیز هم به معنای تندرستی است که در افواه می‌گویند فلان بیمار، چاق شد و نیز چاق شدن به معنی ثروتمند شدن نیز مستعمل است. استاد فیاض در حاشیه طبع ۱۳۵۰ ش باتردید حدس زده‌اند: «گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله‌داران بوده(؟)».

۳. شاید: بگسست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. جنگ را ساخته بودند: برای جنگ آماده شده بودند.

۵. کار در مطاولت افکندند: کارزار را طولانی کردند.

۶. بتفت: تفته شد، گداخته شد.

۷. بتاسیدند: در نسخهٔ ادیب این واژه در حاشیه افزوده شده و به جای آن «به ستوه آمدند» مذکور است در حاشیهٔ غنی ــ فیاض نوشته‌اند: «تاسیدن، شاید از کلمهٔ «تاس» باشد به معنی بی‌قراری (برهان جامع) و بهرحال غریب است». در لهجهٔ قدیم فارس تاسیدن به معنی پریده‌رنگ شدن نیز به‌کار رفته است.

۸. نیز چند: شاید: تنی چند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. کرّ و فرّ: حمله و فرار، جنگ و گریز.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به آب رسند و آن مایه ندانستند[1] که آن برگشتن به شبه هزیمتی باشد[2] و خرده مردم[3] نتواند به فکر دانست که آن چیست بی‌آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به جد درآمدند و سالار بکتغدی متحیّر مانده جسمی ضعیف بی‌دست و پای بر ماده پیل چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن [و] لشکری سرخویش گرفته و خصمان به نیرو درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و براسب نشاندند و جنگ‌کنان ببردند اگر نه او نیز گرفتار شدی، و کدام آب و فرود آمدن آنجا[4]! نیز کس به کس نرسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و تجمّلی و آلتی بدان عظیمی به دست مخالفان ما افتاد که قوم ما همه برفتند هر گروهی به راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم[5] تا ترکمانان از دُم قوم ما بازگشتند و ایمن شدیم پس براندیم همه شب و اینک آمدیم و پیش از ماکس نرسیده است و حقیقت این است که باز نمودیم[6] که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ما ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شنود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیمی. و دریغا لشکری بدین بزرگی و ساختگی[7] [که] به باد شد از مخالفت پیشروان اما قضا چنین بود».

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن، سخت غمناک شدند که بدین رایگانی[8] لشکری بدین بزرگی و ساختگی به باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنانکه آن خلوت تا

---

۱. آن مایه ندانستند: آن اندازه نمی‌دانستند.

۲. شبه هزیمت: شبه شکست.

۳. خرده مردم: مردمان کوچک در مقابل سران و سرداران.

۴. آب (رودخانه) کجا بود و اقامت کنارِ رود.

۵. آشنا بودیم: شاید: آنجا بودیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. باز نمودیم: بیان کردیم، آشکارا ساختیم.

۷. ساختگی: آمادگی.

۸. بدین رایگانی: بدین آسانی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نماز شام بداشت و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت، وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به بقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت، و عارض گفت: «پس از قضای خدای ــ عزّ و جلّ ــ از نامساعدی مقدّمان[1] لشکر این شکست افتاده است» و هر کس هم برین جمله می‌گفتند نرم‌تر و درشت‌تر، و چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی[2]، گفت: چه کنم مردی‌ام درشت سخن و با صفرای خودبس نیایم[3] و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی[4] و حادثه‌یی بدین صعبی بیفتاد، تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود، و نکرده بودم خوی[5] بمانند این واقعه درین دولت بزرگ، نخست خداوند خواجهٔ بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان تا حرج علی حرج[6] نباشد بر دل وی خوش می‌کردند و من نیز سری می‌جنبانیدم و آری می‌کردم[7] چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی و تکرار و الحاح کرد چه کردمی که سخنی راست نگفتمی و نصیحت راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش بکارهای

---

۱. نامساعدی مقدّمان: ناهم‌آهنگی سرداران و سالاران.

۲. سنگ در آبگینه خانه انداختن: شکستن و خراب کردن.
«سنگ و آبگینه سازگار نیایند. تمثیل:

بکوشیدم بسی با بخت بدساز نبد با آبگینه سنگ را ساز

(ویس و رامین) امثال و حکم دهخدا

۳. با صفرای خود بس نیایم: قادر به فرو نشاندن خشم خود نیستم.

۴. در حاشیهٔ غنی ــ فیاض در معنی این جمله آمده است که: یعنی و این خداوند از من نشنود آن را که تو گفتی (اشاره به پیغام سابق).

۵. نکرده بودم خوی: عادت نکرده بودم.

۶. استاد فیاض در طبع خود این ترکیب را جُرح علی جُرح دانسته‌اند و نوشته‌اند: «جرح، بر وزن قفل به معنی زخم است و در اینجا مراد زخم دل است» حاشیه ص ۶۳۳.

۷. در طبع ادیب: آری می‌گفتم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بهتر دارد[1]». همگان گفتند جزاک اللّه خیراً[2] سخت نیکو گفتی و می‌گویی، و بازگشتند.

و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم را؟ گفت همگان عشوه‌آمیز[3] سخن می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند ــ چنانکه رسم است که کنند ــ و من البته دم نمی‌زدم و از خشم بر خویشتن می‌پیچیدم و امیر انکار می‌آورد[4] گفتم: زندگانی خداوند دراز باد هرچند حدیث جنگ نه پیشهٔ من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشگر گسیل کرده می‌آمد و نه اکنون که حادثهٔ بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح می‌کند بی‌ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بنده پر زحیر[5] است و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی امیر گفت: بی‌حشمت[6] بباید گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی نیست، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و طرب می‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها[7] ــ که این خواجهٔ عارض می‌پندارد که خدمت است که می‌کند ــ برانداخت[8] و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ، امیرماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند والعیاذ باللّه[9] و مالها ببرند و بیم هر خطری باشد، و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آیدو سخن حق ونصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن باز نگیرند، امیر گفت: «همچنین است که گفتی و مقرر است حال مناصحت و

---

۱. پایان سخن بونصر با وزیر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. جزاک الله خیراً: خداوند پاداش نیکت دهاد.

۳. عشوه‌آمیز: فریبنده.

۴. در طبع ادیب پس از: «انکار می‌کرد» این جمله در حاشیه افزوده شده است: «و از من وا نمی‌شد که تو هم سخنی بگوی» (طبع ادیب پیشاوری صفحه ۴۹۵).

۵. زحیر: صدا یا نفسی که به سبب آزردگی یا خستگی به صورت ناله از سینه برآید، ناله (معین).

۶. بی‌حشمت: بدون ترس و واهمه.

۷. توفیر: اندوختن مال، گردکردن (معین) در اینجا منظور اندوختن مال به سود خزانه است.

۸. فعل «برانداخت» به «توفیرها» باز می‌گردد.

۹. العیاذ بالله: پناه بر خدا.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شفقت تو، و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب‌ریختگی[۱] نبودی و من[۲] به هیچ‌گونه راه بدین کار نمی‌برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد واللّه ولی الکفایة بمنه[۳].

و روز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالقاسم علی نوکی ــ رحمة اللّه علیه ــ پدر خواجه بونصر که امروز مُشرف[۴] مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم‌بن ناصر دین اللّه مسعود ــ رضی اللّه عنهم ــ و شغل بریدی[۵] که بوالقاسم داشت امیر ــ رضی اللّه عنه ــ درین دو سال به حسین پسر عبداللّه دبیر داده بود و إشراف[۶] غزنین بَدَل[۷] آن به بوالقاسم مفوّض[۸] شد نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود ــ رضی اللّه عنه ــ بود و به هرات وزارت این خداوند کرده به روزگار پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و إشراف که مهم‌تر بود به بوالقاسم، و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت[۹] که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان[۱۰] آمدن گرفتند و بر راهی می‌آمدند شکسته دل و شرم‌زده و

---

۱. آب ریختگی: آبروریزی.

۲. یعنی: من که بونصرم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. و خداوند فرجام دهنده کار مردمان است با بخشش خویش.

۴. مُشرف: ناظر، بازرس.

۵. شغل بریدی: سمت دریافت و ارسال مکاتبات دولتی، عادی و محرمانه در دورهٔ غزنوی.

۶. إشراف: به کسر اول، مُشرف و ناظر بودن.

۷. بَدَل: عوض.

۸. مفوّض: واگذار.

۹. ممالحت: نمک‌خوارگی، حق نان و نمک.

۱۰. هزیمتیان: لشکریان شکست خورده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به قضا باز بستند[۱] و با مقدمان[۲]، امیر به مشافهه[۳] عتابهای درشت می‌کرد مخالفت کردن سالار را[۴] و ایشان عذر می‌باز نمودند، و از حاجب نوشتگین ولوالجی شنودم که پیش خواجه بونصر می‌گفت که وی را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است، و سالار بکتغدی نیز بیامد و حال به مشافهه باز نمود با امیر و گفت: اگر مقدّمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستیم زد، امیر گفت ــ رضی اللّه عنه ــ که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار. و این نخست وهنی[۵] بود بزرگ که پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن[۶] بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم همه را به جایهای خویش انشاءاللّه عزوجل، و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده[۷] راکه در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید یفعل اللّه مایشاء و یحکم ما یرید[۸]، و دولت همه اتفاق خوب است و کتب و سمر[۹] و اخبار بباید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم دراز کرده[۱۰] نیاید و عجزی بدو باز بسته نشود هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد ــ عزّ ذکره ــ باید دانست که هیچ

---

۱ . آنچه رفت به قضا باز بستند: شکستی راکه خورده بودند به گردن قضا و قدر انداختند.

۲ . مقدّمان: سران لشکر.

۳ . مشافهه: سخن گفتن رو در رو.

۴ . عتابهای درشت..... با آنان تندی می‌کرد به سبب آنکه با سالار مخالفت کرده بودند.

۵ . وهن: سستی.

۶ . وهن بر وهن: سستی و ضعف به دنبال سستی.

۷ . قضای آمده: سرنوشت نازل شده.

۸ . یفعل اللّه ما یشاء (قسمت آخر آیه ۲۷ سوره ابراهیم) یحکم ما یرید (قسمت آخر آیه ۱ سورهٔ مائده)
خداوند آنچه بخواهد می‌کند وآنچه اراده کند فرمان می‌دهد.

۹ . سمر: افسانه و داستان.

۱۰ . زبان، دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بنده به خویشتن بد نخواهد، و پس از آن که این جنگ ببود همه حدیث ازین می‌گفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی می‌کرد و لشکر را می‌نواخت و کارهای ایشان می‌بازجست[1] خاصه از آن این قوم که به جنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند، و از آن مُنهیان[2] که بودند پوشیده به نسا پیغامها رسید، نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمّل بدست ترکمانان افتاد که در آن متحیّر شدند و گفتی باورشان می‌نیاید که چنین حال رفته است و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و پیران در خرگاهی بنشستند و رای زدند و گفتند: که نااندیشیده و نابیوسان[3] چنین حالی رفت و پیش خویش برایستادن[4] محال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما بیش از آن نبود که خویشتن را نگاه می‌داشتیم و از بی‌تدبیری ایشان بوده است و خواستِ ایزد ــ عزّ ذکره ــ که چنین حال برفت تا ما بیکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به دست ما آمد و درویش بودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چندِ او[5] دیگر نیست و این لشکر او را از بی‌تدبیری و بی‌سالاری چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غرّه[6] نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده‌وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانه‌ها و جایها[7] کردند تا چه جواب رسد که راه به کار خویش توانیم برد. چون ازین نامه‌ها واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با

---

۱. می‌باز جست: رسیدگی می‌کرد.

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. نابیوسان: طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۹۷).

۴. در طبع ادیب: و این به خود بستن..... الخ. در هر حال مقصود عبارت ظاهراً این است که این فتح را به ریش گرفتن و به خود بستن غلط است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. چند: به معنی همانند و هم‌اندازه (همان).

۶. غرّه: به کسر اول، مغرور.

۷. شاید: «خان و مان ما» یا «خانه‌ها و جان ما» (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وزیر بگفت وزیر گفت: این تدبیر[۱] نیست تا چه کنند که به هیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و ناصواب بود لشکر فرستادن و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر[۲] شد و هر کسی سخنی نااندیشیده می‌گفت جز خاموشی روی نبود تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادُم این ملطفه‌های منهیان رسول به درگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن‌گوی، نامه‌یی داشت به خواجهٔ بزرگ سخت به تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط[۳] و شفیع و پایمرد سوری را کردن که وی متهوّر است و صلاح و عاقبت خود نگاه نداشت لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذاللّه[۴] که ما را زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی[۵] بر روی لشکر منصور، اما چون در افتادند چون گرگ در رمه و زینهاریان[۶] بودیم قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن که جان، خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی‌مراد ما. اگر بیند[۷] خواجهٔ بزرگ به حکم آنکه ما را به خوارزم نوبت داشته است[۸] به روزگار خوارزمشاه آلتونتاش و حق نان و نمک بوده، میان این کار درآید و پایمرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامه باز گردانیده شود بر قاعده‌یی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجهٔ بزرگ از آن خویش هم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد که ما

---

۱. اشاره به تدبیری است که ذکر نشده، احتمال سقطی می‌رود چنان می‌نماید که امیر با وزیر صحبتی از صلح با سلجوقیان کرده و وزیر چنین جواب داده (همان).

۲. ضجر: دلتنگ.

۳. متوسّط: میانجی و مترادف «شفیع» و «پایمرد» که پس از آن آمده است.

۴. معاذالله: پناه بر خدا.

۵. ما را زهرهٔ..... ما جرأت شمشیر کشیدن داشتیم.

۶. زینهاریان: پناه آوردگان، امان خواستگان.

۷. اگر بیند: اگر صلاح بداند.

۸. نوبت داشتن: ظاهراً نوبت در مقام دادن، منزلت قائل شدن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بندگانیم و جز صلاح نمی‌جوییم.

خواجهٔ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامتر، مثال[۱] داد تا رسول را فرود آوردند و این حال بتمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه به دیهی می‌برد[۲] آنچه گفته‌اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعدهٔ راست نهاده شود چنانکه دلها قرار گیرد[۳]. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر بپذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته بازگردانیده آید تا این کارهای تباه شده به صلاح باز آید.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم. این مردی بود از دُهاة الرجال[۴] با فضلی نه بسیار[۵] و شعور[۶] و حیله وزرق با وی، و پدرش امیرمحمود را ــ رضی اللّه عنه ــ مُؤدّبی[۷] کرده بود به گاه کودکی قرآن را و امیر عادل ــ رحمه اللّه ــ را پیشنماز بود و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و به ترکستان رفته و آنجا به اوزگند[۸] قرار گرفته نزدیک ایلک ماضی و امیرمحمود در نهان وی را مُنهی[۹] ساخته و از جهت وی بسیار فائده

---

۱. مثال: فرمان.

۲. راه به دیه بردن چنانکه سابقاً هم در حاشیه گفتیم به معنی: حقیقت داشتن و درست بودن است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. دلها قرار گیرد: دلها آرامش یابد.

۴. دُهاة الرجال: زیرک مردان.

۵. در طبع ادیب: بسیار.

۶. با توجه به اینکه در یکی از نسخ بیهقی به جای «شعور»، «شعودچه» مرقوم رفته است در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) حدس زده‌اند شاید این کلمه شعوذه (= شعبده) بوده است که با کلمه‌های بعد مناسبت دارد.

۷. مؤدّبی: ادب‌آموزی، معلمی.

۸. اوزگند: اوزجند، شهری است در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه (اعلام معین).

۹. مُنهی: خبرگزار.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حاصل شده، بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت و آخرِ روزگـار امـیرمحمودِ اشرافِ[۱] درگاه بدو مفوّض[۲] شد و صینی شغل را قاعده‌یی[۳] قوی نهاد و امیرمسعود به ابتداء کار این شغل بر وی بداشت و از تبسّط و تسحب[۴] او دل بر وی گران کرد و شغل به بوسعید مُشرِف داد و صینی را زعامت[۵] طالقان و مرو فرمود و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افکند به هندوستان به صورتی که در باب وی فراکرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند[۶] از حدیث قفاع[۷] و شراب و کباب و خایه و حقیقت آن ایزد ــ عزّ ذکره ــ تواند دانست[۸] صلاح به ارزانی داراد بحق محمد و آله اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به مشافهه[۹] پیغام داد درین معانی به مشهد[۱۰] وزیر و صاحب دیوان رسالت و بازگشت و کار بساخت، و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان و آنجا مدتی بماند و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت و صینی به نشابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال و با وی سه رسول از ترکمانان یکی

---

۱ . اِشراف: نظارت، بازرسی، مراقبت.

۲ . مفوّض: واگذار.

۳ . قاعده: بنیان، اساس.

۴ . تبسّط: گستاخ رفتن تسحّب: گستاخی کردن، ناز کردن (معین).

۵ . زعامت: پیشوایی، ریاست.

۶ . حدیث مگر او... یعنی دربارهٔ مرگ او شایعات مختلفی بود. لون: رنگ.

۷ . قفاع: آبجو.

۸ . «تواند دانست» زائد به نظر می‌آید و گویا تکرار کلمهٔ دو سطر پیش بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹ . مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۱۰ . مشهد: محل حضور و شهود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از آنِ یبغو و یکی از آنِ طغرل و یکی از آنِ داوود و دانشمند بخاری با ایشان و دیگر روز ایشان را به دیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود. آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدّم داده آید و ایشان را خِلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان‌بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند[۱] و چون سلطان به بلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن ازین سه مقدم آنجا به درگاه آید و به خدمت بباشد، و رسولدار رسولان را به خوبی فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد[۲] و تحریر[۳] آن من کردم دهستان بنام داوود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام یبغو و امیر آن را توقیع[۴] کرد و نامه‌ها نبشتند از سلطان و این مقدّمان را دهقان[۵] مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دو شاخ[۶] و لوا و جامهٔ دوخته به رسم ما و اسب و استام[۷] و کمر به زر[۸] هم به رسم ترکان[۹] و جامه‌های نابریده از هر دستی هر یکی را سی تا، دیگر روز رسولان را بخواند[ند] و خلعت دادند و صلت و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال، صینی و این رسولان از نشابور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن‌تر شد و دست

---

۱. اقتصار کنند: اکتفا کنند. اقتصار: کوتاهی.

۲. نسخت کرد: پیش‌نویس نوشت.

۳. تحریر: نگارش. در اینجا منظور پاکنویس است.

۴. توقیع: امضاء.

۵. دهقان: در متون کهن به معنای ایرانی اصیل و نژاده است و لقبی احترام‌آمیز. فردوسی فرماید:

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

۶. کلاه دو شاخ: اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی بهار ص ۸۲).

۷. استام: ستام، زین و ابزار اسب.

۸. کمر به زر: کمربند طلاکاری شده.

۹. در طبع ادیب: ترکمانان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید[1] بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی تگین چون شنودند که سالار بکتغدی و لشکر ما به ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فراز آورده است از کمنج[2] و کمنجیان[3] و سپاه سالار علی به بلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از بازگشتن[4] حاجب بکتغدی نه از هنر ایشان بود و از حسن رأی ما خلعت ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدّمی به خدمت درگاه خواهد آمد و ما به نشابور چندان مانده‌ایم تا رسول ما باز رسد و مهرگان[5] نزدیک است پس

---

۱. صاحب برید: کسی که از طرف سلطان در ولایتی مأمور نامه‌های دولتی عادی و محرمانه بوده و وقایع را گزارش می‌کرده است.

۲. کمنج: در اصل کمنجت است از رساتیق [جمع روستاق معرّب روستا] چغانیان است (طبع ادیب حاشیه ص ۵۰۱).

۳. این کلمهٔ «کمنجیان» درین کتاب مکرر آمده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. در طبع ادیب: «از بازگشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب» ص ۵۰۱.

۵. مهرگان: دومین جشن بزرگ ایرانیان قدیم پس از نوروز که در آغاز نیمهٔ دوم سال و در مهر روز (شانزدهم هر ماه) از مهرماه برگزار می‌شد. برقراری این جشن به فریدون نسبت داده شده است. کلمه مهر که از میترا مأخوذ است یکی از بزرگترین ایزدان هندو ایرانی است. زردشتیان جشن مهرگان را مطابق تقویم قدیم شمسی و اوستایی برگزار می‌نمایند که حالیه دهم مهرماه است. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم دربارهٔ مهرگان می‌نویسد: «شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیور اسب جادو، آنک معروف است به ضحّاک و به‌کوه دماوند بازداشت و روزها که سپس مهرگان است همه جشن‌اند بر کردار آنچ پس از نوروز بود و ششم آن، مهرگان بزرگ بود و رام روز نام است و بدین دانندش (التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی با تعلیقات استاد جلال همایی ص ۲۵۴) برای اطلاع بیشتر درباره جشن مهرگان رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان تحقیق و نوشته هاشم رضی ــ «جشن مهرگان» از انتشارات وزارت فرهنگ ۱۳۴۳.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهوّر داده آید باذن‌الله عزّ وجلّ[۱].

روز آدینه شانزدهم ذوالقعده مهرگان بود امیر ــ رضی الله عنه ــ بامداد به جشن بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هدیّه‌ها آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن.

و صینی از پیش سلجوقیان بیامد و در خلوت با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که: سلطان را عشوه دادن[۲] محال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می‌نماید که در ایشان دمیده‌اند، و هر چند عهدی کردند؛ مرا که صینی‌ام برایشان هیچ اعتماد نیست، و شنودم که به خلوتها استخفاف کردند و کلاههای دو شاخ را به پای بینداختند و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت به جد، نباید[۳] که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم.

وزیر گفت: چه مُحال می‌گویی، سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواهد رفت اما فریضه است این نکته باز نمودن، اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند. و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بونصر را و وی برفت و با امیر بگفت. امیر جواب داد که نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید که اینجا بیش ازین ممکن نیست مُقام کردن که کار علف[۴] سخت دشخوار[۵] شده است، و قدر حاجب را با خیلها و هزار سوار تفاریق[۶] به نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان و وی نیز مردم بسیار دارد و به سرخس لشکر است و همچنان به قاین و هرات نیز فوجی قوی یله[۷] کنیم و همگنان رابباید گفت تا گوش به اشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخوانند

---

۱. به فرمان و اجازهٔ خداوند جلیل و بزرگ.

۲. عشوه دادن: فریب دادن.

۳. نباید: مبادا.

۴. علف: آذوغه.

۵. دشخوار: صورت کهن دشوار.

۶. سوار تفاریق: سواران گوناگون.

۷. یله: رها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بزودی بدو پیوندند و ما[1] از بلخ به حکم آنکه نامه‌های مُنهیان[2] می‌خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست، خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که بهمه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.

بونصر بیامد و با وزیر بگفت و همه تمام کردند و امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ دیگر روز یوم الاحدالتاسع عشر من ذی القعده[3] از نشابور رفت و سلخ[4] این ماه به هرات آمد و از هرات روز یکشنبه ششم ذی‌الحجه بر راه بون[5] و بغ[6] و بادغیس[7] برفت و درین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلک به مروالرود پیش آمد و خدمت

---

۱. وضع دستوری این جمله: «و ما از بلخ..... فرموده آید» مختل به نظر می‌رسد، شاید چیزی افتاده باشد مثلاً: «و ما از بلخ..... از حال این قوم باخبر شویم و به حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. روز یکشنبه نوزدهم ذی قعده. استاد فیاض نوشته‌اند: الاحدالتاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثانی والعشرین (حاشیه ص ۶۴۴).

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. بَوْن: «بَوَن ــ بَیَن ــ بَیْنه، سلطان‌نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ گنج رستاق) که بزرگترین شهرهای آنجا محسوب می‌شود و از پوشنگ هم بزرگتر است. یاقوت «بینه» را دیده و آن را بَوْن یا بَوَن نامیده که تا بامیان یا بامنج مسافت زیادی نداشته است..... (رک: سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۴۰) ابن حوقل در سفرنامهٔ خود (ایران در صورةالارض) در فصل دوازدهم کتاب خود چنین نوشته که.... و در راهی که از هرات به طرف چپ می‌رود شهرهای بینه و کیف به چشم می‌خورد (رک:سفرنامه ابن‌حوقل ص ۱۶۳). بون قصبهٔ بادغیس (نزهة القلوب ص ۱۷۶)..... (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر سیداحمد حسینی کازرونی ص ۲۹۵).

۶. بغ: قریه‌یی از اعمال هرات.... (همان ص ۲۲۵).

۷. بادغیس: «بادغیش، بادقیس. ناحیه‌یی است مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات واصل آن «بادخیر» بوده است که محل هبوب ریاح است (برهان) تبدیل «بادخیر» است که ناحیه‌یی است در خراسان مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات (آنندراج). (انجمن آرا) نام بلوکی است از ولایت هرات خراسان ..... (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۲۰۱-۲۰۲).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کرد از جنگ احمد ینالتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدّمان با علامت و چتر[۱] و تمک هندوی[۲] باتلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد و همچنان پیشروان هندوان را و بر بالایی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به خراج ستده بودند از تُکّران[۳]، امیر را سخت خوش آمد این لشکر، و در حدود گوزگانان خواجه بونصر را گفت: مسعودِ محمدِ لیث[۴] برنایی شایسته آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم، وی را به دیوان رسالت باید برد. بونصر گفت: فرمان‌بردارم و وی مستحق این نواخت هست، وی را به دیوان آوردند.

---

۱. علامت و چتر: علامت: عَلَم. چتر: سایبانی که بر سر سلاطین و امرا می‌افراشتند.

۲. تمک هندوی: تمک هندی یا اهل هند یا پیرو آیین قدیم هند که از سران لشکر هندو بود. ظاهراً به فتح اول و دوم خوانده می‌شود و در لغت‌نامه ضبط نشده است (حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۸۳۴).

۳. تکّران: به فتح تا، و ضمّ کاف مشدّده که لغتی است هندی به معنی سالار و سردار (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. مسعودِ محمدِ لیث: اضافهٔ بنوّت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تاریخ سنه سبع و عشرین و اربعمائه[۱]

و غرهٔ[۲] محرم روز یکشنبه بود. روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر ــ رضی اللّه عنه ــ در بلخ آمد و نخست بود از آذر ماه و در کوشک. درِ عبدالاعلی[۳] نزول کرد. روز دوشنبه نهم این ماه به باغ بزرگ آمد و وثاقها[۴] و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم‌تر.

و والی چغانیان همین روز که امیر به بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی بسزا فرود آوردند و خوردنی و نُزل[۵] بی‌اندازه دادند و دیگر روز به خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی به چند دفعت بوعلی رسولدار[۶] به خدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه‌یی بردی به فرمان عالی، و هدیه‌ها که آورده بود والی چغانیان از اسبان گران‌مایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به موقعی خوب افتاد.

---

۱. سال چهار صد و بیست و هفت.

۲. غُرّه: اول ماه قمری.

۳. کوشک در عبدالاعلی: قصر دروازهٔ عبدالاعلی.

۴. وثاق: اطاق.

۵. نُزل: غذایی که جلو مهمان آورند.

۶. رسولدار: مهماندار سفیر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو بساخته بودند جنیبتان[۱] بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس از آن به خوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز به خوشی به پایان آمد، و روز چهارشنبه نیمهٔ محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنانکه ولات[۲] را دهند و نیز بر آن زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ[۳] وصلت داشت به حرّه‌یی[۴] و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۵] بر جای است کارش تباه شده که خویشتن‌دار نیامد و خواجهٔ رئیس علی میکائیل بود او را[۶] به چغانیان و این مقدار که نمودیم کفایت باشد. و والی چغانیان چون خلعت بپوشید پیش آوردند رسم خدمت به جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد از این نوخاستگان ناخویشتن‌شناسان[۷] پسران علی تکین و چون خبر به ما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد و ما تلافی این حالها را آمده‌ایم اینجا، به مبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردمِ خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست به دست کنند[۸] تا این فرصت جویان را برانداخته آید.

گفت: چنین کنم و خدمت کرد و بازگشت و وی را به طارمی[۹] به باغ بنشاندند و وزیر و

---

۱. جنیبتان: اسب‌های یدکی.

۲. وُلات: جمع والی، حکمران.

۳. این جانب بزرگ: خاندان مشهور و بزرگ.

۴. حُرّه: زن آزاده، در مقابل کنیز، زن از خانوادهٔ بزرگ.

۵. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۶. در حاشیهٔ غنی ــ فیاض نوشته‌اند: در طبع ادیب کلمه «او را» نیست و در هر حال عبارت، غلط به نظر می‌رسد، شاید «بزد او را» بوده.

۷. نوخاستگان ناخویشتن‌شناسان: تازه به دوران رسیده‌های خودگم‌کرده.

۸. دست به دست کنند: یعنی: دست به دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند (حاشیهٔ دکتر فیاض ص۶۴۶).

۹. طارمی: در موارد دیگر درین کتاب همه جا طارم است نه طارمی هر چند در محاورهٔ امروز با یاء شایع است. احتمال آنکه یاء نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر برنشست[۱] و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از ماه محرم به درهٔ گز رفت به شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه سوم صفر به باغ بزرگ آمد، و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تکین اوکا لقب[۲]، نام وی موسی تگین، و دانشمندی سمرقندی. ایشان را رسولدار به شهر آورد و نُزل[۳] نیکو داد و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان، وزیر پرسید که امیران را چون ماندید[۴]، اوکا چیزی نتوانست گفت: دانشمند به سخن آمد و فصیح بود گفت: ما وفد[۵] عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان معظم که بپذیرد که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند که براین جانب آمدند، خواجهٔ بزرگ گفت: خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار[۶]، و ایشان را به طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب، خواجهٔ بزرگ گفت: زندگانی خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بوالحسن عبدالجلیل را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه‌یی[۷] افتاد با

---

۱. نماز دیگر برنشست: هنگام عصر سوار شد.

۲. اوکا: موسی تگین اوکا لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین. (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۴).

۳. نُزل: خوراک و غذای مهمان.

۴. چون ماندید؟ چگونه گذاشتید (و آمدید) یعنی موقع آمدن شما حال آنها چگونه بود؟

۵. وفد: پیام‌آوری، رسالت. وفدِ عذر آوردیم: پیام پوزش آورده‌ایم.

۶. خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به‌کردار: خداوند به نیت و قصد دل توجه می‌کند نه به رفتار ظاهری نظیر این حدیث است که: انّ الله لا ینظر الی اجسادکم ولا الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم (احادیث مثنوی استاد فروزانفر ص ۵۹). همانا خداوند به پیکرهای شما و صورت شما نمی‌نگرد بلکه به دلهای شما می‌نگرد.

۷. مواضعت‌گونه: قرارداد مانند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر وجه گونه‌یی[1] بازگردد، و پسران علی تکین ما را نیم دشمنی باشند مجاملتی[2] در میان بهتر که دشمن تمام، بنده را آن صواب می‌نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید چنانکه با پدر ایشان.

گفت: نیک آمد، به طارم باید رفت و این کار برگزارد. خواجهٔ بزرگ و خواجه بونصر به طارم آمدند و نامهٔ پسران علی تکین را تأمل کردند نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرها خواسته به حدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بر آن داشت[3] سزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند آنچه رفت درگذاشته آید[4] تا دوستیهای موروث تازه گردد. و پیغامها هم ازین نمط[5] بود. بونصر نزدیک امیر رفت و بازگفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی و رسولدار رسولان را بازگردانید و مَسعدی را نامزد کرد وزیر به رسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه[6] نبشته شد و رسولان علی تکین را خلعت و صلت دادند جمله برفتند صلحی بیفتاد و عهدی بستند چنانکه آرامی بباشد[7] و والی چغانیان را به میان این کار درآوردند تا نیز بدو قصدی نباشد[8].

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد[ند] سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سُباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق[9] و طبل و دهل[و]

---

۱. وجه‌گونه: از قبیل: ترگونه و بیمارگونه است این ترکیب نزد بیهقی و بعضی قدما معمول بوده، وجه‌گونه در مقابل «وجه ما»ی عربی است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مجاملت: خوش‌رفتاری (معین).

۳. آن کس که بر آن داشت: یعنی کسی که موجب و محرّک آن ماجرا بود.

۴. آنچه رفت درگذاشته آید: آنچه اتفاق افتاد مورد بخشش و گذشت قرار گیرد.

۵. نمط: روش.

۶. نامهٔ مشافهه: یعنی دستورهایی راکه برای سفیر می‌نوشتند که بداند چه بگوید.

۷. آرامی بباشد: آرامشی برقرار شود.

۸. بدو قصدی نباشد: نسبت به او قصد بدی نباشد.

۹. مُنجوق: ماهچهٔ علم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کاسه[۱] و تخته‌های جامه[۲] و خریطه‌های سیم[۳] و دیگر چیزها که این شغل را دهند و هر دو محتشم به خانه‌ها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند، و دیگر روز تلک را خلعت دادند به سالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت: طوقی[۴] بیار مرصع به جواهر که ساخته بودند بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به دست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکوئیها گفت به زبان به خدمتی که نموده بود در کار احمد ینالتگین و بازگشت.

و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلّف و هفت خوان نهاده در صُفّه[۵] بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق[۶] را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان[۷] بازگشتند و امیر از باغ به دوکانی[۸] رفت و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد. و روز سه شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به سالاری کُرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود. و روز یکشنبه بیست و پنجم این نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالمظفر پسر خواجه علی میکائیل ــ رحمة اللّه

---

۱. کاسه: کاسه پیل که نوعی نقاره است. در فرهنگ معین شاهدی دیگر از تاریخ بیهقی ذکر شده که پس از «دهل»، «کاسه پیل» آمده است: «آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست.....».

۲. تخته‌های جامه: قواره‌های پارچه.

۳. خریطه‌های سیم: کیسه‌های پول نقره (درهم).

۴. طوق: گردن‌بند.

۵. صُفّه: ایوان و سکو.

۶. قوم تفاریق: افراد متفرقه.

۷. مستان: قید برای بازگشتند.

۸. دوکان: ایوان و سکو.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

علیه ــ و مردی شهم[۱] و کافی[۲] و کاری بود به خلیفتی[۳] پدر.

و درین میانها قاصدانِ صاحب دیوان خراسان سوری و از آنِ صاحب بریدان[۴] می‌رسیدند که ترکمانان سلجوقیان، و عراقیان که بدانها[۵] پیوسته‌اند، دست به کار زده‌اند و در ناحیتها می‌فرستند هر جائی و رعایا را می‌رنجانند و هر چه بیابند می‌ستانند و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان به فراه وزیرکان[۶] آمدند و بسیار چهار پای براندند و از گوزگانان و سرخس نیز نامه‌ها رسید هم در این ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی[۷] باید درین باب واگرنه ولایت خراسان ناچیز[۸] شود، امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بر آن قرار دادند که حاجب بزرگ سُباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده به خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همهٔ لشکر کُرد و عرب به هرات بباشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد و همگان گوش به مثال حاجب بزرگ دارند و به حکم مشاهدت[۹] یکدیگر کار می‌کنند[۱۰] و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می‌کند تا لشکر را بینوایی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود بزودی.

و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الآخر امیر برنشست و به صحرا رفت و بر بالایی بایستاد با تکلّفی هرکدام[۱۱] عظیمتر و خداوندزاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جملهٔ اعیان

---

۱. شهم: با شهامت.

۲. کافی: با کفایت و لایق.

۳. خلیفتی: خلافت، جانشینی، نیابت.

۴. صاحب بریدان: مأموران مکاتبات و گزارشها.

۵. یعنی و ترکمانان عراقی که بدانها یعنی به سلجوقیان پیوسته‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. زیرکان: محلی بین راه اسفزار به بست (مستفاد از مقاله عبدالحی حبیبی یادنامه بیهقی ص ۱۴۸).

۷. تدبیر شافی: تدبیر مؤثر و کافی.

۸. ناچیز: نابود.

۹. مشاهدت: در اینجا به معنی مشاورت است.

۱۰. می‌کنند: می‌بکنند.

۱۱. به طوری که در حاشیهٔ غنی ــ فیاض مذکور است در همهٔ نسخه‌ها «هرکدام» نوشته شده ولی در حاشیهٔ طبع ادیب «هرچه» که مناسبتر است افزوده شده است. (ص ۵۰۷ طبع ادیب).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دولت پیش خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره[۱] بسیار در زیر برگستوان[۲] و عماریها[۳] و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه و حاجب بزرگ سُباشی تکلّفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدّمان، و نماز پیشین کرده از این عرض بپرداختند.

و دیگر روز شبگیر، برادر عراقی با لشکر کُرد و عرب برفت و سه دیگر روز[۴] حاجب سباشی با لشکری که وی نامزد بود برفت و کدخدایی لشکر و اِنهای[۵] لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت[۶] و بر اثر حاجب برفت، و گفتند: عارضی باید این لشکر را مردی سدید[۷] و معتمد که عرض می‌کند و مال به لشکر به برات[۸] او دهند و حل و عقد[۹] و اثبات و اسقاط[۱۰] بدو باشد که حال در خراسان می‌گردد و به هر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرت[۱۱] کنند، اختیار بر بوسهل احمدعلی افتاد و استادش[۱۲] خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر در باب وی مثالهای توقیعی[۱۳] فرمود

---

۱ . خیاره: برگزیده.

۲ . برگستوان: زره اسب.

۳ . عماری: محمل، هودج.

۴ . سه دیگر روز: سومین روز.

۵ . اِنهاء: خبر دادن، گزارش دادن.

۶ . مثالها بیافت: دستورها گرفت.

۷ . سدید: استوار در رای.

۸ . برات: از براءت: نوشته‌یی که بدان، دولت بر خزانه یا بر حکام وجهی حواله دهد..... (معین).

۹ . حلّ و عقد: گشاد و بست (کارها).

۱۰ . اثبات و اسقاط: ثبت و حذف.

۱۱ . حضرت: پیشگاه، حضور سلطان.

۱۲ . استاد: به معنی رئیس اداره و شاگرد به معنی مرؤوس بوده است چند سطر بعد هم کلمهٔ شاگرد به همین معنی خواهد آمد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۳ . مثالهای توقیعی: دستورهای کتبی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و نامهٔ وی نبشتم ــ من که بوالفضلم ــ و وی نیز برفت و سخت وجیه شد[۱] در این خدمت و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد ــ چنانکه بیارم ــ این آزاد مرد رامالی عظیم و تجمّلی بزرگ بشد[۲] و به دست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش مالی دیگر به مصادره[۳] بداد و آخر خلاص یافت و به حضرت باز آمد و اکنون بر جای است که این تصنیف می‌کنم و رکنی است قوی[۴] دیوان عرض را و البته از صف شاگردی زاستر[۵] نشود لاجرم تن آسان و فرد[۶] می‌باشد و روزگار کرانه می‌کند و کس را بر وی شغل نیست[۷] اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند، و همهٔ خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او نیز برفت و به حاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر به شکار بر نشست و به دامن مرو الرود رفت و دوشنبه سیزدهم این ماه به باغ بزرگ آمد و روز چهارشنبه هفدهم جمادی‌الاخری از باغ بزرگ به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و دیگر روز از آنجا به شکار شیر رفت به ترمذ و هفت روز شکاری نیکو برفت و به کوشک باز آمد. روز شنبه غُرّهٔ رجب از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه به سلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شال[۸] به مبارکی فرود آمد. و کوشک مسعودی راست شده

---

۱ . سخت وجیه شد: بسیار مورد توجه واقع شد.

۲ . بشد: از دست رفت.

۳ . مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن .... وجه تسمیهٔ آن به مصادره از آن جهت است که منشأ صدوز و اثبات مسایل است (معین).

۴ . در طبع ادیب: رکنی است سدید و سدی است قوی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . زاستر: مخفف «از آن سوتر».

۶ . فرد: شاید فرّه باشد به معنی آسوده و دولتمند (همان).

۷ . کس را بر وی شغل نیست: کسی کاری به کار او ندارد.

۸ . افغان شال: نام محلی است در غزنی که در تاریخ بیهقی ذکر آن مکرر آمده است. قبر سبکتکین در آنجا بوده است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی ــ ص ۱۷۷).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود[۱] چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و همه بگشت و به استقصا بدید[۲] و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی[۳] را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را[۴] پس به کوشک کهن محمودی باز آمد و مردم به شتاب در کارها افتادند و هر کسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان جامه‌های[۵] سلطانی می‌افکندند و پرده‌ها می‌زدند، و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسهٔ خویش ساخت و خطهای[۶] او کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی[۷] بود ــ رضی الله عنه ــ و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرونِ مال[۸] نفقات که کرد حَشَر[۹] و مرد بیگاری به اضعاف[۱۰] آن آمد چنانکه از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت: هفت بار هزار هزار درم نبشته دارم[۱۱] که نفقات شده است بوعلی گفت: مرا معلوم است که دو چندین، حَشَر و بیگاری بوده است و همه به علم من بود، و امروز این کوشک عالمی[۱۲] است هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغها بسنده باشد و بیست سال است تا زیادتها می‌کنند بر بناها و از بناهای آن چند چیز نقص

---

۱. کاخی که مسعود می‌ساخت تمام شده بود.

۲. به استقصا بدید: همه جا را جستجو و بازدید کرد.

۳. وثاقهای غلامان سرایی: اطاقهای قراولان کاخ.

۴. دیوانهای وزیر و..... اداراتی که برای وزیر و عرضه دهنده لشکریان و رئیس دبیرخانهٔ مخصوص سلطان و وکیل درگاه (ساخته بودند).

۵. جامه‌ها: در اینجا منظور جامه‌های گستردنی یعنی فرش است.

۶. خط نقشه و رسم (کاخ).

۷. در هندسی آیتی بود: در مهندسی عمارت، نمونه‌ای عالی بود.

۸. بیرونِ مال.... علاوه بر مال که خرج کرد.

۹. حَشَر: کارگر و لشکری متفرق.

۱۰. اضعاف: دو چندان.

۱۱. نبشته دارم: صورت مخارج یا صورتحساب و اسناد هزینه دارم.

۱۲. تشبیه قصر پادشاه به عالَم در شعر عنصری هست: منقش عالمی فردوس کردار (حاشیه استاد فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

افتاده است، همیشه این حضرت بزرگ و بناهای نامدار ماند و برخوردار از آن شُکّان[1] بحقّ محمد و آله.

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان خـتنه کـردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به نشاط این جشن و کلوخ‌انداز[2] که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط می‌بود پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتونتاش قرار گرفت و جملهٔ آن غلامان که برادرش را کشته بودند به دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هر کس که از آنِ خواجهٔ بزرگ احـمد عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان[3] و همهٔ کارها شکر خادم دارد و راهها فرو گرفته‌اند و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا بـرادرش رشـید را به غزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه را گفت تعرّض نباید نمود. و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلّف و اولیا و حشم را به خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکارپره[4] رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار

---

۱. شُکّان: ساکنان.

۲. کلوخ‌انداز: به عیش و عشرت و باده‌نوشی در اواخر ماه شعبان، کلوخ‌اندازان

روزه نزدیک است می‌باید کلوخ‌انـداز کـرد زاهدان خشک را رنـدانـه از سـر بـاز کـرد

(صائب) (فرهنگ معین)

۳. «خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و برخندان» یعنی در خطبه بعد از نام خلیفه به جای نام امیرمسعود، نام خندان ذکر کردند.

۴. شکارپره: شکار جرگه، شکاری که عده‌یی در شکارگاه شکارها را محاصره می‌کردند و به سوی سلطان رم می‌دادند تا شکار کند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رانده بودند[۱] و به غزنین آوردند مجمّزان[۲] هر کسی از محتشمان دولت را[۳]. و روز یکشنبه نوزدهم ماه به باغ صدهزاره آمد و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور با ساخت و تجمّلی نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر به خراسان رفته بود و جبال نیز بدین‌سبب شوریده گشته. و روز شنبه سوم ذی‌القعده خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشیده به امیری هندوستان تا سوی لوهور[۴] رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه]که فرزند چنین پادشاه باشد و وی را سه حاجب با سپاه[۵] دادند و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی به دبیری رفت و سعد سلمان[۶] به مستوفی‌یی[۷] و حلّ و عقد[۸] سرهنگ محمد بستد و با این ملک‌زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود و دیگر روز پیش پدر آمد ــ رضی اللّه عنهما ــ تعبیه کرده به باغ پیروزی و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خدمت و وداع به جای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی ببردند تا به لهور[۹] شهر بند باشد. و روز پنجشنبه هشتم ذی‌القعده نامه رسید از ری با سه سوار مبشر که علاءالدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد[۱۰] و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طبس. امیر به رسیدن این خبر شادمانه شد

---

۱. بسیار شکار رانده بودند: یعنی بسیار شکار به طرف سلطان رانده بودند که شکار کرده بود.

۲. مجمّزان: جمع مجمّز: شترسوار تندرو. از جمّازه: شتر تندرو.

۳. یعنی برای محتشمان، چه در سابق رسم بوده که برای اخذ انعام، شکار به خانهٔ اعیان می‌برده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. لوهور: لاهور (یکی از شهرهای پاکستان فعلی).

۵. شاید: با سپاه (شعار حاجبان) همان.

۶. سعدسلمان: این سعدسلمان ظاهراً پدر مسعود شاعر معروف است (همان).

۷. مستوفیی: از استیفاء: شغل محاسبات دولتی و مالیاتها.

۸. حلّ و عقد: گشودن و بستن (کارها) نظیر: رتق و فتق.

۹. لهور: لاهور.

۱۰. هزیمت افتاد: دچار شکست شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و بوق و دهل زدند و مُبشّران[1] را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد به اِحماد[2] خواجه عمید عراق بوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست و از آنجا به هرات آییم و حالها دریافته آیـد، و مُبشّران بازگشتند. و وصف این جنگها از آن نمی‌نویسم که تاریخ از نسق نیفتد[3] و شرح هر چه به ری و جبال رفت همه در بابی مفصل بخواهد آمد از آن وقت باز که بوسهل به ری رفت تا به نشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما بشد، در آن باب همهٔ حالها مقرر گردد.

و روز شنبه بیست و چهارم ذی‌القعده مهرگان بود امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به جشن مهرگان بنشست نخست در صُفّه[4] سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود[5] که آن را زرگران در قلعت راست می‌کردند و پس از این به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به جای خویش، و خداوندزادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند و همگان را در آن صفهٔ بزرگ که بر چپ و راست سرای است به مراتب[6] بنشاندند و هـدیّه‌ها آوردن گـرفتند از آنِ والی چـغانیان و باکالیجار والیِ گرگان که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت[7] کند تابه دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا

---

۱ . مبشّران: جمع مبشّر: مژده و بشارت آورنده.

۲ . اِحماد: مصدر باب افعال، ستودن.

۳ . از نسق نیفتد: از روش خود خارج نشود.

۴ . صُفّه: ایوان، سکو.

۵ . مجلس خانه: استاد فیاض حدس زده‌اند که «مجلس خانه» چیزی مثل «خوانچه» بوده است. چون در جملهٔ بعد بیهقی می‌گوید: «که آن را زرگران در قلعت، راست می‌کردند» و در چندین صفحه بعد نیز می‌نویسد: «..... سیصد و هشتاد پاره مجلس زرّینه نهاده..» که با توجه به این دو جمله معلوم می‌شود که «مجلس» و «مجلس خانه» وسیله‌یی بوده که در آن طلا به‌کار می‌رفته و زرگران می‌ساخته‌اند.

۶ . به مراتب: در مرتبه و منزلت و جایگاه.

۷ . استمالت: دلجویی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معتمدی رفت و از سر[۱] مواضعتی[۲] نهاده آمد باکالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد، و از آن والی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت[۳] تا آنگاه که ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و به سرایچهٔ خاصه رفت و جامه بگردانید[۴] و بدان خانهٔ زمستانی به گنبذ آمد که بر چپ صفهٔ باراست ــ و چنان دو خانهٔ، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها بر جای است ــ که بر جای باد ــ بباید رفت و بدید ــ و این خانه را آذین[۵] بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به نردبان، فراشان برآنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور بر جای است، آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها[۶] درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کواژه[۷] و آنچه لازمهٔ روز مهرگان است ملوک را از سوخته[۸] و برگان روده می‌کردند[۹] و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق

---

۱ . از سر: ظاهراً یعنی از نو چنانکه امروز هم می‌گویند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . مواضعت: قرارداد.

۳ . نیک روزگار گرفت: بسیار زمان و وقت برای آن صرف شد.

۴ . جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۵ . آذین: در نسخه دیگر: «ازار» و این کلمه محل تأمّل است، صفت فراخ هم برای آذین خالی از غرابت نیست. شاید «ازار» به معنی «ازاره» است که امروز در اصطلاح بنّایی «هزاره» می‌گویند و ممکن است که کلمهٔ «عظیم و فراخ» به سهو ناسخان پس و پیش شده و عبارت این طور بوده: «آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. یا آنکه: و سخت عظیم و فراخ آنجا تنوری نهاده بودند (همان).

۶ . بلسک: به کسر با و لام و سکون سین سیخ کباب است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۱۱).

۷ . کواژه: تخم نیم برشت و نیم پخته که بدین روزگار نیمرو گویند (همان).

۸ . سوخته: نانی است که خمیر آن را به آب پیاز کنند (همان).

۹ . برّگان: جمع برّه است و طریق روده کردن آن است که برّه را بعد از کشتن در آب گرم اندازند و بیرون آرند و موی و پشم آن را به دست بکنند و بعد از آن کباب کنند و این قسم کباب را عرب سمیط گوید..... (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

الاستلات[۱] می‌خوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبله[۲]ها و ساتگینها[۳] و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی یک دو دور شراب بگشت او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز پیشین ببود[۴] چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند پس به صفهٔ نائبان[۵] آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببود پس از آن بازگشتند. و روز دوشنبه نهم ذی‌الحجه و دوم روز از آن عید کردند و امیر ــ رضی الله عنه ــ بدان خضرا[۶] آمد که بر زبر میدان است روی به دشت «شابهاره»[۷] و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان به جای آورده شد و امیر از خضرا به زیر آمد و در صفهٔ بزرگ که خوان، راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را به خوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

---

۱. علی طریق الاستلات: و این خوردن چنان است که در ظرف بقیّتی نگذارند و پاک بخورند و به انگشتان ته‌کاسه را بلیسند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۱۱).

۲. بُلبُله: تُنگ و صُراحی شراب. شاید وجه تسمیه آن باشد که بعضی ظرفها، بخصوص ظرفهای دهانه باریک وقتی مایع از آن می‌ریزد صدایی منظم شبیه صدای بلبل از آن شنیده می‌شود. اسدی گوید:

زِ می «بُلبُله» گونهٔ گل گرفت بم و زیر آوای بلبل گرفت

۳. ساتگین: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

۴. ببود: بماند.

۵. نائبان: به نظر می‌رسد این کلمه مصحّف «نابیان» باشد به معنی نی‌زنان یا نوازندگان و مطربان (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۶. خضرا: چمن باغ (مقالهٔ دکتر خطیب رهبر ــ یادنامهٔ بیهقی ص ۱۶۵).

۷. دشت شابهار: شاه بهار به معنی معبد شاهی است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این نام به شکل شیبار در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است با نگرشی به تاریخ بیهقی مشهود است که سلاطین غزنه اندر این دشت پهناور لشکرهای خود را سان می‌دیدند. (رک: تاریخ گردیزی: تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۴۰۳) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظرهٔ[۱] بسیار قرار گرفت[۲] که امیر بر جانب بُست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رای عالی به هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد، و خداوندزاده امیر مودود و سپاه سالار علی عبدالله مثال[۳] یافتند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی به بلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همهٔ خراسان مشحون[۴] باشد به بزرگان و حشم[۵]، و بازگشتند و کارها راست کردند و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به دشت «شابهار» بایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده[۶] و بگذشتند و این دو محتشم و مقدّمان رسم خدمت به جای آوردند و سوی بلخ رفتند ــ و خلعت یافته بودند پیش از آنکه برفتند ــ و امیر به سعادت به کوشک آمد، و امیرسعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند بپوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به غزنین مقام کند به کوشک خواجهٔ بزرگ ابوالعباس اسفراینی به دیه آهنگران، و به قلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیشکار فرزند و کارهای غزنین باشد، و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان و وی مردی است که حال او در وجاهت[۷] امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد، و خواجه محمدمنصور مشکان را ــ رحمة الله علیه ــ هم ندیمی وی فرمودند. و سلطان این فرزند را بر می‌کشید[۸] و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکاران وی زیادتها می‌فرمود و می‌نمود که او را دوست‌تر دارد، پدر دیگر خواست و خدای ــ عزّ و جلّ ــ دیگر، که پادشاه‌زاده به کودکی و جوانی

---

۱. مناظره: تبادل نظر.

۲. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۳. مثال: فرمان.

۴. مشحون: پُر.

۵. حشم: خدمتکاران و اطرافیان.

۶. تعبیه کرده: صف‌آرایی شده.

۷. وجاهت: زیبارویی، محبوب بودن (زیبایی معنوی).

۸. برمی‌کشید: رفعت و ترقی می‌داد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گذشته شد چنانکه بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود یافت و کینهٔ او این شیربچه بازخواست و همه رفته‌اند ــ عزّ و جلّ ــ بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقاباد بحقّ محمد و آله اجمعین.

چون امیرمسعود ازین کارها فارغ شد سرای پرده بر راه بست بزدند و از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و]در تگین آباد [فرود آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه و هفت روز[1] آنجا مشغول بود به نشاط و شراب و پس سوی بُست کشید[2] والله اعلم.

www.KetabFarsi.com

۱. همانطور که استاد فیاض نوشته‌اند این عبارت مشوش و ناقص است.

۲. کشید: حرکت کرد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تاریخ سنه ثمان و عشرین و اربعمائه[۱]

غُرّهٔ[۲] محرم روز دوشنبه بود. و به کوشک دشت لنکان[۳] فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر ــ رضی اللّه عنه ــ و این کوشک از بُست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند[۴] و از ددگان و نخچیر برانده بودند ــ و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را ــ چون پره تنگ شد[۵] نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و

---

۱ . سال چهارصد و بیست و هشت.

۲ . غرّه: روز اول ماه قمری.

۳ . دشت لنکان: «این کلمه را به مدد یک بیت قصیدهٔ معروف فرّخی: «چون بسیج راه کردم سوی بُست از سیستان» تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان به سوی بُست می‌آید واز پهن‌ور دشتی که: «ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها» است می‌گذرد و بالاخره منظر کاخ سلطانی از دشت لُکان پدیدار می‌شود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست بانگ آب هیرمند آمد به‌گوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لُکان

..... این نام اکنون باقی نمانده ولی در همین حدود بین «پنجوای» و «بُست» روستایی به نام «ئه لوکان» باقی است.... و اگر ما جزو اول آن راکه ئه یعنی پایین و سُفلیٰ بشماریم معنی آن «لُکان سُفلی» خواهد بود.....». (مقالهٔ عبدالحیّ حبیبی ــ یادنامه بیهقی ص ۱۴۵-۱۴۶)

۴ . پره داشتند: مشغول شکار پره (جرگه) یعنی رم دادن جانوران بودند.

۵ . پره تنگ شد: یعنی حلقهٔ محاصرهٔ شکارها را تنگ کردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سگان[۱] و امیر بر خضرا بنشست و تیر می‌انداخت و غلامان در باغ می‌دویدند و می‌گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که امیرمحمود ــ رحمة اللّه علیه ــ کرد وقتی هم اینجا و هم به بُست[۲] و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها[۳] پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدّثان[۴] پیش وی خوانده بودند که بهرام‌گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرّم دو رسول سلجوقیان را به لشکرگاه آوردند و نُزل[۵] نیکو دادند، دانشمندی بود بُخاری[۶] مردی سخنگوی و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است، و دیگر روز شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلّف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به دیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان[۷] و خالی کردند[۸]، نامه‌یی سوی وزیر، خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده[۹] و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست‌درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر می‌آیند که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است، و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی‌گیرد باید که خواجهٔ بزرگ به میان کار درآید[۱۰] و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها[۱۱] که به اطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنانکه

---

۱. به یوزان و سگان: به وسیلهٔ یوزان (یوزپلنگان) و سگان شکاری.

۲. بُست: شهری در محل التقای دو شعبهٔ رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات. آن مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود و امروزه در خاک افغانستان می‌باشد. (اعلام معین).

۳. شکال: به معنی بند و طناب (حاشیهٔ غنی ــ قیاض).

۴. محدِّث: داستان‌گوی.

۵. نُزل: طعام و آشامیدنی که برای مهمان آورند.

۶. بُخاری: منسوب به بخارا، بخارایی.

۷. کاربُرد «بَدَل» پس از فعل.

۸. خالی کردند: خلوت کردند.

۹. حوالت به پیغام کرده: یعنی در نامه نوشتند که پیغام را قاصد شفاهاً خواهد گفت.

۱۰. به میان کار درآید: پا در میان نهد.

۱۱. در نسخهٔ ادیب: شهرچه‌ها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می‌ستانند و به ما مـی‌دهند به بیستگانی[۱] تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و به هرکار دشوارتر میان بندیم و سباشی حاجب و لشکر به نشابور و هرات مقام کنند اگر قصد ماکنند ناچار ما را به دفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد، التماس ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت جواب داد که رسولان را بازگردانید و شما دو تن بیایید تا درین باب سخن گوییم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند امیر سخت در خشم شده بود وزیر را گفت این تحکّم و تبسّط و اقتراح[۲] این قوم از حد بگذشت، از یک سـو خراسان را غربال کردند[۳] و از دیگر سو این چنین عشوه[۴] و سخن نگارین[۵] می‌فرستند، این رسولان را باز باید گردانید و مصرّح[۶] بگفت که میان ما و شما شمشیر است[۷] و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بُست حرکت می‌کنیم و به هرات خواهیم رفت.

وزیر گفت: تا این قوم سخن برین جمله می‌گویند و نیز آرمیده‌اند[۸] پردهٔ حشمت بر نداشته بهتر[۹]، بنده را صواب آن می‌نماید که جواب درشت و نرم[۱۰] داده آید تا مجاملتی[۱۱]

---

۱ . بیستگانی: جیره‌یی که هر سال چهار بار به افراد لشکری داده می‌شد.

۲ . تحکّم: زورگویی. تبسّط: گستاخی. اقتراح: درخواستن.

۳ . غربال کردند: زیر و رو کردند.

۴ . عشوه: فریب.

۵ . سخن نگارین: گفتار به ظاهر نیکو، گفتهٔ پر رنگ و نیرنگ.

۶ . مصرّح: صریحاً.

۷ . میان ما و شما شمشیر است: جواب شما را با شمشیر می‌دهیم.

۸ . نیز آرمیده‌اند: دیگر آرام گرفته‌اند.

۹ . پردهٔ شکوه و هیبت سلطان برداشته نشود بهتر است.

۱۰ . جواب درشت و نرم: نظیر با یک دست زدن و با یک دست کشیدن.

درشـتی و نـرمی بـه هـم در بـه است چو رگزن که جرّاح و مـرهم نـه است

(سعدی)

۱۱ . مجاملت: خوش‌رفتاری، مدارا.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

در میان بماند آنگاه اگر خداوند فرماید [بنده] به هرات رود و حاجب بزرگ و جملهٔ لشکر اینجا[1] آیند و کار ایشان ساخته آید و به صلح و یا جنگ برگزارده آید و خداوند نیز به ما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند.

امیر گفت: این سره است[2] این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند[3] و بگوید که اینک تو که احمدی می‌آیی تا این کار را برگزارده آید، هر دو باز گشتند و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت، جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح[4] داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرّم.

و روز سه‌شنبه غُرّه[5] صفر ملطّفهٔ برید[6] هرات و باد غیس و غرجستان رسید که داوود ترکمان با چهارهزار سوار ساخته از راه رباط رزن[7] و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت باز نموده آمد و حقیقت ایزد ــ تعالی ــ تواند دانست.امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت: هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن، دوست چون تواند بود، با لشکری ساخته تو را سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که به هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت.

---

۱ . شاید: آنجا (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . این سره است: این نظر، درست و نیکو است.

۳ . خواب نبینند: خیالاتی در سر نپرورانند.

۴ . شاید:خلعت.

۵ . غُرّه: اول ماه قمری.

۶ . برید: پیک و قاصد خاص که وقایع را به سلطان گزارش می‌کرد.

۷ . رباط رَزن: رَزن: جای بلند و هموار که آب ایستد در وی..... این عَلَم مکانی (رزن یا رباط رزن) بدین صورت در هیچ کتابی دیده نشد ولی از قراینی که از کتاب بیهقی مشهود است احتمالاً می‌بایست این کاروانسرا و روستای رزن در ایالت سیستان بوده باشد..... (رک: جغرافیای تاریخی لسترنج در بخشهای خوارزم و هرات و.....) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی ص ۴۲۰).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وزیر گفت: فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن به غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه محال[۱] است که می‌گویی دشمن کی مقیّد یخ‌بند[۲] می‌شود؟ برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا به همهٔ حالها سوی غزنین باز روم. وزیر بازگشت و قومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که اگر عیاذ باللّه این خبر حقیقت است مردی رسد[۳] خداوند را چنان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد، برفت و پیغام بگزارد امیر گفت: نیک آمد سه روز مُقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج[۴] باز آرند. گفتند: نیک آمد و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را و هزاهزی[۵] عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها[۶] که نگاه داشتن را ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند، خواجه بونصر مرا گفت: علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل[۷] است و هیچگونه دل و خرد این قبول نمی‌کند و گفته‌اند لا تُصدّقنّ من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرأی[۸] و این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی[۹] عظیم دارد که هنرها را می‌بپوشد. و راست چنان آمد که وی[۱۰] گفت.

روز شنبه پنجم صفر نامه‌یی دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داوودانند، از بیم

---

۱. محال: بیهوده.

۲. یخ‌بند: یخ‌بندان.

۳. مردی رسد: یعنی حتماً قاصدی می‌آید که این خبر بیاورد.

۴. سه پنج: شاید «سپنج» باشد یعنی زمین سپنج‌زار (= سپندزار) چه امروز در خراسان، سپند را سپنج می‌گویند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. هزاهز: هیاهو، شور و غوغا.

۶. علف: آذوقه.

۷. مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد (معین).

۸. درست و راست مدان از خبرها آنچه را که با اندیشه درست در نمی‌آید.

۹. استبداد: خودرایی.

۱۰. وی: یعنی بونصر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن تا طلبی[1] دُم ایشان نرود[2] آن خبر افکنده بودند، امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر برنشست[3] و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند و صید بسیار به دست آمد که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراعها[4] زده بودند نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده، بیاوردند یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افکندند و شراعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار، و ندیمان و مطربان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت آگاه شدند که غرق خواست شد، بانگ و هزاهز و غریو خاست امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار[5] شد چنانک یک دوال پوست و گوشت بگسست[6] و هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد ــ عزّ ذکره ــ رحمت کرد پس از نمودن قدرت، و سروری و شادی‌یی بدان بسیاری، تیره شد و ای نعیم لایکدره الدهر[7]، و چون امیر به کشتی رسید کشتیها براندند و به کرانهٔ رود

---

۱. طُلب: گروه طلب‌کنندگان نظامی فرماید:

نسوباوهٔ بساغ اولیسن طُلب لشکرکش عهد آخرین طُلب

(نقل به اختصار از لغت‌نامهٔ دهخدا)

۲. دُم ایشان نرود: آنها را تعقیب نکند.

۳. شبگیر برنشست: سحرگاه سوار شد.

۴. شراع: چادر و پرده.

۵. افگار: پریشان، مجروح.

۶. یک دوال..... به اندازهٔ یک تسمه پوست و گوشت دریده شد.

۷. کدام نعمتی است که روزگار آن را تیره و مکدّر نسازد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رسانیدند و امیرِ از آن جهان آمده[۱] به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید[۲] و تر و تباه[۳] شده بود و برنشست و بزودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده، و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود، و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت برین حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال[۴] داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع[۵] مؤکّد گشت و مبشّران برفتند. و روز پنجشنبه امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی[۶] افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان[۷] مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن را [و] دلها سخت متحیّر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی، و رسولدار[۸] پیش رفت با جنیبتان[۹] و مرتبه‌داران[۱۰] و ایشان را به کرامت به لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نُزُل بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند

---

۱. یعنی امیری که گویی مُرد و زنده شد، عمر دوباره یافت.

۲. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۳. تر و تباه: مثل این است که از لغات اتباع و مأخوذ از محاوره بوده شاید شعر معروف «برو تباه آمذیه» نیز در اصل تر و تباه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. مثال: فرمان، دستور.

۵. توقیع: دستخط و امضاء.

۶. سرسام: مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می‌شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد.....

سودای دلش به سر درآمد سرسام سرش به دل برآمد نظامی

لغت‌نامهٔ دهخدا

۷. محجوب گشت از مردمان: در انظار نمایان نمی‌شد.

۸. رسولدار: میهماندار سفیر.

۹. جنیبتان: مأمورانی که اسب یدکی را می‌بردند.

۱۰. مرتبه‌داران: کسانی که مأمور تشریفات بودند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طبیب نزدیک وزیر که هر چند ناتوانیم ازین علت از تجلد[1] چاره نیست فردا بار عام دهیم چنانکه همهٔ لشکر ما را ببیند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود، گفت[2] سخت نیکو می‌گوید خداوند که دلها مشغول است و چون ازین رنج بر تن مبارک خود نهد بسیار فایده حاصل شود.

دیگر روز امیر بر تخت نشست ــ رضی اللّه عنه ــ در صفهٔ بزرگ و پیشگاه و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم به درگاه آمدند سخت شادمانه گشتند و دعاهای فراوان کردند و صدقه‌ها روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشاندند. امیر مسعود ــ رضی اللّه عنه ــ گفت: برادر ما ایلک را چون ماندید[3]؟ گفتند: «به دولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد، تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ حاصل شده است جانب ایلک را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است، و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد» و رسولدار ایشان را به دیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بکتغدی و بوالنصر، و حشمت بوالنصر بسیار و درجه زیادت شده بود و همهٔ شغل درگاه او برمی‌گزارد به خلافت حاجب بزرگ سباشی که بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواسته بود از امیر و اجابت یافته، امیر گفت: سخن این رسولان بباید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی‌فرمان و قوم ایشان راگوش باید داشت[4] و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگردند، و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم بوالعلاء طبیب را بخوانید و با خویشتن برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید، گفتند: چنین کنیم و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین بار دادن ولیکن صلاحی بزرگ بود، گفت چنین است.

قوم همه بازگشتند و امیر برخاست و به جای خود باز شد و بوالعلاء به دیوان وزارت

---

۱. تجلّد: چابکی نمودن، چالاکی کردن (معین).

۲. گفت: یعنی وزیر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. ماندید: گذاشتید، یعنی وقتی او را ترک می‌کردید چگونه بود؟.

۴. گوش باید داشت: مواظبت باید کرد. گوش داشتن: مواظبت کردن، محافظت کردن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آمد، نامه‌ها و مشافهات[۱] استادم بستد و بخواند نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم؟ با چندین نظر خداوند که از خداوند سلطان می‌باشد و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همهٔ مرادها بتمامی حاصل شود یکی آنکه مرا[۲] بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی[۳] از آن جانب کریم نامزد شود و دیگر آنکه ما را عریف[۴] کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همهٔ طمعها ازین ولایت که پیوسته است به مملکت خداوند بریده گردد و سه دیگر آنکه ما را با ارسلان‌خان که مهتر و خان ترکستان است به دستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است[۵] و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت[۶] بریده شود، و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما. رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به جای آریم که چون این اغراض حاصل شد لشکرهای ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به جای آریم باذن الله عزّ و جلّ[۷]. استادم این مشافهات و پیغامها به خط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیک امیر برد و پس به یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد.

---

۱. مشافهات: دستورهایی که به رسول و سفیر داده می‌شد که به طرف مقابل چه سخنانی بگوید، صورت مذاکرات.

۲. ظاهراً: ما را، به قرینهٔ بعد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. ودیعت: چنانکه قبلاً هم در تاریخ بیهقی آمده بود، ودیعت در این موارد به معنی دختری است که خواستگاری می‌شود.

۴. عریف: آشنا.

۵. عداوت برخاسته است: دشمنی مرتفع شده و از بین رفته است.

۶. مکاشفت: المکاشفه: باکسی جنگ و دشمنی آشکاراکردن (تاج المصادر) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. به فرمان خدای که بزرگ و جلیل است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رسولان را باز گردانیدند و بوالعلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت: خداوند می‌گوید درین باب چه می‌باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی[1] نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز[2] درد سری و فسادی تولد نگردد و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد، بندگان را این فراز می‌آمد و صواب آن باشد که رأی عالی بیند بوالعلا برفت و باز آمد و گفت: «آنچه می‌گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد [نه] هر سه غرض و نامه‌ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را و به دست بوالعلا بفرستادند، امیر عبدالسلام رئیس بلخ را اختیار کرد و از جملهٔ ندما بود و به رسولی رفته، خواجه بونصر بازگشت و نامه‌ها و مشافهات بدو سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلک بنام خداوندزاده امیرسعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار به نام ایلک کنند و رسولان برین جمله برفتند روز سه شنبه بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد[3] نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق که چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد[4] و بدانست که به جنگ می‌برنیاید عذرها خواست و التماس می‌کند تا سپاهان را به مقاطعه[5] بدو داده آید و بنده بی‌فرمان عالی این کار برنتوانست گزارد رسول او را نگاه داشت، و نامه‌ها که وزیر خلیفه راست محمد ایوب به مجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به جای بداشته آید آن را فرستاده آمد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید.

بونصر این نامه‌ها را به خط خویش نکت[6] بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود بیش

---

۱. شطط: به دو فتحه یعنی: زورگویی و غلط (همان).

۲. نیز: دیگر.

۳. پیش تا عارضه زائل شد: پیش از آنکه بیماری سلطان مرتفع شود.

۴. سر به دیوار آمد: مأخوذ از محاوره به نظر می‌آید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مقاطعه: منظور مقاطعه دادن مالیات است.

۶. نکت: نکته‌ها، مطالب مهم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چنین می‌کرد و از بسیار نکته چیزی که در آن کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر[۱] جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت: ای بوالفضل ترا امیر می‌بخواند پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاسهای بزرگ پر یخ بر زیر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته پیراهن توزی[۲] [بر تن] و مخنقه[۳] در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طبیب [را] آنجا زیر تخت نشسته دیدم گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم[۴] و درین دو سه روز بار داده آید که علّت[۵] و تب تمامی زائل شد، جواب بوسهل بباید نبشت که این مواضعت[۶] را امضا[۷] باید کرد سپس آنکه[۸] احکام تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد[۹] که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصال[۱۰] خاندانش باشد، و جواب وزیر خلیفه بباید نبشت چنانکه رسم است به نیکویی درین باب، آن نامه که به بوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقیع[۱۱] کنم که مثال دیگر است».

من بازگشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم سخت شاد شد و سجدهٔ شکر کرد خدای را ــ عزّ و جلّ ــ بر سلامت سلطان و نامه نبشته آمد نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادت

---

۱ . خیرخیر: بیهوده.

۲ . توزی: پارچه‌یی که در شهر «توز» می‌بافتند و نازک بوده است.

۳ . مخنقه: به معنی گردن‌بند است و بنابراین کلمهٔ عِقد بدل است (همان).

۴ . درست: سالم، تندرست.

۵ . علّت: بیماری.

۶ . مواضعت: قرارداد.

۷ . امضاء اجراء

۸ . سپس آنکه: پس از آنکه.

۹ . حجت گرفتن: مدرک و سند گرفتن.

۱۰ . استیصال: در اینجا به معنی ریشه کن کردن است.

۱۱ . توقیع: امضاء.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و به من انداخت و گفت: دو خیلتاش معروف را باید داد تا ایشان با سوار بوسهل بزودی بروند و جواب بیارند، و جواب نامه برید[۱] ری بباید نبشت که عزیمت[۲] ما قرار گرفته است که از بُست سوی هرات و نشابور آییم تا به شما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود، و به صاحب دیوان سوری نامه باید نبشت بر دست این خیلتاشان و مثال داد تا به نشابور و مراحل ری علفهای[۳] ما بتمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکت رایت[۴] ما زود خواهد بود تا خللها را که به خراسان افتاده است دریافته آید[۵]، و چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید، گفتم: چنین کنم، و بازگشتم با نامهٔ توقیعی[۶] و این حالها را با بونصر بگفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی[۷] ــ رحمة اللّه علیه ــ به نشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین[۸] ازین مهمّات فارغ شده بود و خیلتاشان و سوار را گُسیل کرده پس رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد، و آغاجی خادم را گفت کیسه‌ها بیاور و مرا گفت: بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما ــ رضی اللّه عنه ــ از غزو[۹] هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال‌تر مالهاست[۱۰] و در هر سفری ما را

---

۱. برید: پیک مخصوص که نامه‌ها را دریافت و ارسال می‌کرد.

۲. عزیمت: عزم و تصمیم.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و حیوان).

۴. رایت: پرچم.

۵. دریافته آید: جبران شود.

۶. نامهٔ توقیعی: نامهٔ دستخطی سلطان.

۷. کافی: باکفایت و تدبیر.

۸. نماز پیشین: نماز ظهر.

۹. غزو: به جنگهای پیامبر با کفّار غزو و غزوه گفته‌اند و چون سلطان محمود حمله به هندوستان را، ادامهٔ نبردهای پیامبر می‌شمرد به آن جنگها نیز غزو گفتند.

۱۰. در نسخه ادیب: مالهای ماست. و شاید: مال ماست.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد ازین فرماییم، و می‌شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ‌دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی[1] دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم». من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم دعا کرد و گفت: «خداوند این سخن نیکو[2] کرد و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت: این صلت، فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد، و نگویم که مرا سخت دربایست[3] نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و وبال این چه بکار آید. بونصر گفت: ای سبحان اللّه[4] زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیرمحمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنّت مصطفی هست ــ علیه‌السلام ــ یا نه، [حال] من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت: من هیچ مستحق را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد، و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد، به هیچ حال این به عهده قبول نکنم.

بونصر پسرش را گفت: تو از آن خویش بستان، گفت: زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ایّ حال[5] من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را

---

۱. ضیعت: آب و ملک.

۲. شاید: شخت نیکو.

۳. دربایست: نیاز و ضرورت.

۴. ای سبحان اللّه: شبه جمله، ای عجبا.

۵. علی ایّ حال: در هر حال.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام[1] دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «لله درّکما[2]، بزرگا[3] که شما دو تنید» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند[4] بود و ازین یاد می‌کرد و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر به تعجب بماند و چند دفعت شنودم که هر کجا متصوّفی را دیدی یا سوهان سبلتی[5] را دام زرق[6] نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان. و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبشتن:

---

۱ . حُطام: کاه خشک ریزه، کنایه از مال دنیا.

۲ . لله درکما: خداوند شما دو تن را خیر دهاد.

۳ . بزرگا: الف فراوانی، چه بزرگ.

۴ . اندیشه‌مند: در فکر بودن، غمگین.

۵ . سوهان سبلت یعنی صاحب سبلت زبر و درشت. در قدیم رسم بوده است که مردم مقدس به حکم سنت سبلت را مورچه‌یی می‌زده‌اند طوری که شبیه به سوهان می‌شده است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶ . زرق: ظاهرسازی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حکایة امیرالمؤمنین مع ابن السماک وابن عبدالعزیز الزاهدین[۱]

هرون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسها اللّه ــ تعالی[۲] ــ چون مناسک[۳] گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن‌اند از زاهدان بزرگ یکی را «ابن السّماک» گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت: یا عباسی ــ و وی را چنان گفتی ــ مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند ببینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت: فرمان، امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت: مراد من آن است که متنکّر[۴] نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مُرائیان[۵] را به حطام دنیا بتوان دانست[۶]. فضل گفت: صواب آمد، چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خر مصری راست کن[۷] و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن[۸]

---

۱. حکایت امیر گرویدگان (هارون الرشید خلیفه عباسی) با ابن سماک و ابن عبدالعزیز که دو زاهد بودند.
۲. خداوند بلند مرتبه آن را حراست و نگاهبانی کناد.
۳. مناسک: جمع منسک: آداب و اعمال و اوراد حج.
۴. متنکّر: ناشناس.
۵. مُرائیان: ریاکاران. جمعِ مُرائی.
۶. دانست: شناخت.
۷. راست کن: آماده کن.
۸. نماز خفتن: نماز عشاء ــ وقتِ نماز عشاء.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد.

فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر[1] را نزدیک هارون آمد یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده برخاست و به خر برنشست و فضل بر دیگر خر و زر به کسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکّر چنانکه کس بجای نیارد و با ایشان مشعله[2] و شمعی نه، نخست به در سرای عمری رسیدند در بزدند به چند دفعت تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند: که در بگشائید کسی است که می‌خواهد که زاهد را پوشیده ببیند، کنیزکی کم بها بیامد و در بگشاد هارون و فضل و دلیل معتمد هر سه در رفتند یافتند عمری را در خانه به نماز ایستاده و بوریایی خَلَق[3] افکنده و چراغدانی بر کون سبویی نهاده. هارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و به چه شغل آمده‌اید؟

فضل گفت: امیرالمؤمنین است تبرّک را[4] به دیدار تو آمده است گفت: جزاک اللّه خیرا[5] چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت و فرمان اویم که خلیفهٔ پیغامبر است ــ علیه‌السلام ــ و طاعتش بر همهٔ مسلمانان، فریضه است. فضل گفت: اختیار خلیفه این بود که او آید. گفت: خدای ــ عزّ و جلّ ــ ایزد عزّ و عَلیٰ[6] بیشترِ از زمین به تو داده است تا به عدالت با اهل آن، خویشتن از آتش دوزخ باز خری، و دیگر در آیینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد، خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی ــ جلّ جلاله ــ هارون بگریست و گفت: دیگر گوی،

---

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. مشعله: چراغدان، چراغ‌دستی.

۳. خَلَق: به فتح اول و دوم، کهنه.

۴. تبرّک را: برای تبرّک، برکت جستن.

۵. جزاک اللّه خیراً: خداوند تو را جزای دهاد. در حاشیه طبع غنی ــ فیاض احتمال داده‌اند شاید: «جزاهُ» بوده است که مرجع دعا، خلیفه می‌شود.

۶. عزّ و علا: بزرگ و بلند مرتبه شد. دو فعل ماضی که طبق مرسوم برای دعا به صورت صفت به کار می‌رود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکّه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشتِ مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن که درین سرای، مقام[۱] اندک است. هارون بیشتر بگریست فضل گفت: ای عمری بس باشد تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می‌گویی؟ زاهد خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت: خواستیم تا تو را از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم. عمری گفت: صاحب العیال لا یُفلح ابدا[۲]، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست. هارون برخاست و عمری با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت، و در راه فضل راگفت: «مردی قوی سخن یافتم عمری را ولیکن هم سوی دنیاگرایید، صعبا فریبنده[۳] که این درم و دینار است! بزرگامردا[۴] که ازین روی برتواند گردانید! تا پسر سماک را چون یابیم» و رفتند تا به در سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سماک را می‌خواهیم، این آواز دهنده برفت دیر ببود و باز آمد که از ابن سماک چه می‌خواهید؟ گفتند: که در بگشایید که فریضه شغلی است[۵] مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک[۶]، فضل آواز داد آن کنیزک راکه در گشاده بود تا چراغ آرد کنیزک بیامد و ایشان راگفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام هارون به شگفت بماند و دلیل[۷] را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل کنیزک راگفت: شیخ کجاست؟ گفت: بر این بام، بر بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: أفحسبتم انما خلقناکم عبثا[۸] و باز می‌گردانید و همین می‌گفت پس سلام

---

۱ . مُقام: اقامت کردن.

۲ . صاحب العیال..... عیالوار، هیچوقت رستگار نیست.

۳ . صعبا فریبنده: چه بسیار، چه سخت فریبنده است.

۴ . بزرگامردا: استعمال الف تفخیم که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵ . فریضه شغلی است: کاری واجب داریم.

۶ . مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک: مدتی دیگر او را بر سر گذرگاه (زمین خشک) نگاه داشتند.

۷ . دلیل: راهنما.

۸ . افحسبتم..... آیا پس می‌پندارید که شما را بیهوده آفریدیم و اینکه شما به سوی ما باز نمی‌گردید ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بداد[1] که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت: سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است به زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا ببیند.

گفت: از من دستوری[2] بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت: چنین بایستی[3] اکنون گذشت، خلیفهٔ پیغامبر است ــ علیه‌السلام ــ و طاعت وی فریضه است بر همهٔ مسلمانان، و تو درین جمله[4] درآمدی که خدای ــ عزّ و جلّ ــ می‌گوید اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم[5]. پسر سماک گفت: این خلیفه بر راه شیخین[6] می‌رود ــ و به این[7] عدد خواهم بوبکر و عمر رضی اللّه عنهما ــ را تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر ــ علیه‌السلام ــ دارند؟ گفت رَوَد، گفت: عجب دانم[8] چه در مکّه که حرم است این اثر نمی‌بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که به ولایت دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد هارون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید.

گفت: یا امیرالمؤمنین از خدای ــ عزّ و جلّ ــ بترس که یکی است و هنباز[9] ندارد و به یار حاجتمند نیست، و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون

← (آیه ۱۱۵ از سورهٔ شریفه مؤمنون).

۱. سلام بداد: یعنی نماز را سلام بداد، تمام کرد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. دستوری: اجازه.

۳. چنین بایستی: همین کار را می‌بایست می‌کردیم.

۴. در نسخهٔ دیگر: و بر تو که تو نیز درین جمله ..... (حاشیه طبع قیاض).

۵. اَطیعوالله.... فرمان برید خدای را و اطاعت کنید فرستاده را و کارداران خود را (قسمتی از آیهٔ ۵۹ سوره شریفه نساء).

۶. شیخین: دو شیخ، منظور خلیفه اول و خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین است.

۷. این معترضه را بیهقی از خود آورده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. شاید: دارم (همان).

۹. هنباز: صورت کهن انباز، شریک.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست. هارون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد فضل گفت: ایّهاالشیخ دانی که چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سماک او را جواب نداد و ازو باک نداشت و روی به هارون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین این فضل، امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند، تن خویش را نگر و بر خویشتن ببخشای.

فضل متحیّر گشت و هارون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش، پس گفت مرا آبی دهید، پسر سماک برخاست و کوزهٔ آب آورد و به هارون داد چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند دهم بر تو بحقّ قرابت[1] رسول ــ علیه‌السلام ــ که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت: به یک نیمه از مملکت گفت: بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت: اگر اینچه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت: یک نیمهٔ مملکت گفت: یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد، و چون درین کار افتادی باری داد ده و با خلق خدای ــ عزّ و جلّ ــ نیکویی کن. هارون گفت پذیرفتم، و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت: ایهاالشیخ امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر گشت، این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سماک تبسّم کرد و گفت: سبحان اللّه العظیم[2] من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت[3] کند از آتش دوزخ و این مرد بدن آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد هیهات هیهات بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم، و برخاست و به بام بیرون شد، و بیامد کنیزک و بدوید و گفت بازگردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار به درد بداشتید. هارون و فضل بازگشتند و دلیل، زر برداشت و برنشستند و برفتند هارون همهٔ راه می‌گفت: «مرد این است» و پس از آن حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی. و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل

---

۱. قرابت: خویشاوندی.

۲. منزه است خدای بزرگ. در اینجا به صورت لفظ تعجب به کار رفته.

۳. صیانت: خویشتن‌داری.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اثری کند. و به سر تاریخ باز شدم:

و روز پنجشنبه غرهٔ[1] ماه ربیع‌الاول امیرمسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بُست پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاهای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند به درگاه و قربان کردند و با نان به درویشان دادند و شادی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو به گذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنهٔ آن نواحی بود و یاد کرده بودند که وی به وقت رفتن از جهان گفته است که وی را امیرمحمود آزاد نکرده بود هر چه وی راست از آن سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند[2] و دیگر هرچه او را هست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع[3] همه خداوند راست و غلامانش کاری‌اند و در ایشان رنج بسیار برده است باید که از هم نیفتند و غلامی است مقدّم ایشان که او را خمارتگین قرآن‌خوان گویند و بنده پرورده است او را [و] ناصح و امین است و به تن خویش مرد، باید که امیر او را به سر ایشان بماند[4] که صلاح در این است. امیر، نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نبشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدّمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل، اجری[5] و بیستگانی[6] ایشان می‌دهد و به شغلی که باشد قیام می‌کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و به فرزندی از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم، و نامه‌ها به توقیع[7] مؤکّد گشت و دو خیلتاش ببردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود

---

۱. اول ماه قمری.

۲. اوقاف او را امضاء کند: دستورهای وقفی او را اجرا کند.

۳. ضیاع: آب و ملک.

۴. به سر: در نسخه دیگر: بر سر.

۵. اجری: مقرری، جیره.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق که گویا هر سه ماه یک بار پرداخت می‌شده است.

۷. توقیع: دستخط.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ممالک بپراگندند و شهر تون غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به هرات مشغول است به شراب و عامل بوطلحهٔ شیبانی از وی به فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات[1] به او سخت درمانده‌اند و غلامی را از آن خویش با فوجی کُرد و عرب به تاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی‌بصیرت تا سقطی[2] بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت ترا به هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همهٔ لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند، همه غرور و عشوه وزرق[3] بود که هر کجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث[4] و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کُرد وعرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و به حاجب سپار و عراقی را به درگاه فرست تا سزای خویش ببیند که خراسان و عراق به سر او و برادرش شد و چون به سرِ کار رسیدی و شاهد حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای[5] دیگر که باید داد می‌دهیم. گفت: فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعه[6] نبشته به درگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و به توقیع[7] مؤکّد گشت و روز سه شنبه پنجم

---

۱ . ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۲ . سقط: فضیحت، رسوایی (معین).

۳ . عشوه: فریب. رزق: ظاهرسازی.

۴ . نه نسل گذاشتند نه حرث: نه انسان زنده گذاشتند نه زراعت وکشاورزی. در حواشی دکتر خطیب رهبر آمده است: معنی جمله تلمیحی دارد به آیهٔ ۲۰۲ سورهٔ بقره (۲) .. و یهلک الحرث و النسل..... و نابود کند کشت را و نسل را.

۵ . مثالها: فرمانها.

۶ . مواضعه: قرارداد.

۷ . توقیع: دستخط سلطان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ماه ربیع‌الآخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر مهد[1] و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت به زبان تا بدان جایگاه که گفت: خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او می‌کشد دل ما را ازین مهم فارغ کند که[2] مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت: من بنده‌ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار به جای آرم، و بازگشت با کرامتی و کوکبه‌یی[3] سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانه روزگار را نیک بدانست[4] و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامه‌های سلطانی نویسد به استصواب[5] وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری، دانشمند بوبکر مُبشّر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدّتی و ابهتی[6] سخت تمام سوی هرات و با وی سواری هزار بود.

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع‌الآخر سوی یمن‌آباد و میمند رفت به تماشا و شکار و خواجه عبدالرزاق حسن به میمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که در همهٔ کارها زیبا[7] و یگانهٔ روزگار بود و دندان مزد[8] بسزا داد و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمدحسن

---

۱ . جز نسخه ادیب: استر و مهد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . که مثالهای او..... الخ، شاید پیش از این عبارت چیزی افتاده است مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او..... (حاشیهٔ فیاض).

۳ . کوکبه: در لغت به معنای ستارهٔ بزرگ [مجازاً] همراهان شاه و امیر (معین).

۴ . بدانست: بشناخت.

۵ . استصواب: صوابدید، مشورت.

۶ . شاید: اُهبتی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷ . زیبا: زیننده.

۸ . دندان مزد: وجهی که میزبان محتشم به مهمان خود پس از صرف غذا می‌داد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ساخته است ــ رحمة اللّه علیه ــ به میمند بماند و روز چهارشنبه چهارم جمادی‌الاولی به کوشک دشت لنگان[۱] باز آمد. و دیگر روز نامه رسید به گذشته شدن «ساتلمش» حاجب ارسلان و امیر او را برکشیده بود[۲] و شحنگی بادغیس فرموده به حکم آنکه به روزگار امیرمحمد خزینه‌دار بود و نخست کس او بود که از خراسان پذیره[۳] رفت پیش امیرمسعود و چندین غلام ارسلان را با خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده‌ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعیدبن محمود طاهر خزینه‌دار به بُست گذشته شد ــ رحمة اللّه علیه ــ و سخت جوانمرد و کاری بود و خردِ پیران داشت، خواجه بونصر با وی بسیار نشستی و گفتی «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شرابِ پیوسته که بیشتر برریق[۴] می‌خورد بدارد، و پَنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان للّه جنودا منها العسل[۵]، به اجل خویش مرد، و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیامد[۶]، و این بیت به ما یادگاری ماند که شاعر گفته است، شعر

فکم اتتنا اللیالی و ما اتت الینا و رب یوم یعود و لم یسعد علینا[۷]

---

۱. دشت لنگان: همانطور که قبلاً مذکور شد طبق تحقیق عبدالحی حبیبی صحیح این نام «دشت لُکان» است (رک: یادنامهٔ بیهقی ص ۱۴۵).

۲. برکشیده بود: رفعت مقام داده بود.

۳. پذیره: استقبال.

۴. برریق: یعنی صبح ناشتا (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. همانا خدای را لشکریانی است و از جمله آنها عسل است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: این گفتار معاویةبن ابی‌سفیان است که چون به دستور وی در شهر قلزم مالک‌اشتر والی مصر گماشتهٔ از سوی حضرت علی را با عسل زهرآلود مسموم کردند و خبر به او رسید بر زبان راند، نگاه کنید به صفحهٔ ۲۱۶-۲۱۹ تاریخ طبری نسخهٔ عکسی چاپ بنیاد فرهنگ.

۶. در نسخهٔ ادیب: نیاید.

۷. آقای حبیب‌اللهی (نوید) نوشته‌اند: این بیت هم از جهت وزن و هم از جهت معنی درست ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیرمحمود ــ رضی اللّه عنه ــ و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوان مُرد و آن پادشاه حقِ گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه[1] گشت و نام گرفت و امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ در اصطناع[2] وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه‌تر گشت ولیکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر زخودی[3] مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناختهٔ امیرمحمود، و دو فرزند به کار آمده ماند و خال[4] ایشان خواجه مسعود رخوذی مردی که دوبار عارضی[5] کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد ــ رحمة اللّه علیهما ــ و آثار ستوده نمود و از وی همت مردان و بذل‌کاری‌تر[6] مهتران و جوانمردان دیدند و اگر در سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه[7] از زمانهٔ ناجوانمرد کراهیّتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و به جویی که آب رفت یک دو بار آب باز آید و دولت افتان و خیزان بهتر باشد جان باید که بماند و مال آید و شود و محنتی که از آن بر دل آزاد مردان رنج آید علی‌الاطلاق و هر کس بشنود گوید این نبایست به محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلهای وی که نزدیک آمد که

← به نظر نمی‌رسد و بطوری که استاد فیاض اظهار می‌دارند در نسخهٔ دیگری که تحت طبع است[طبع ۱۳۵۰] به جای این بیت چنین آمده است:

ماذا ترینا اللّیالی و ما اتین الینا فی کل یوم نعزّی بمن یعزّ علینا

چه چیزهایی که روزگار به ما نشان می‌دهد و چه چیزهایی که بر سر ما می‌آورد آیا هر روز عزادار می‌شویم به مرگ کسی که بر ما عزیز است. (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۷۳).

۱. وجیه: محبوب و موجّه.

۲. اصطناع: برکشیدن و منزلت دادن.

۳. این کلمه را آقای مینوی در یادداشتهای خود به صورت «رخوذی» حدس زده بود و اینک تأیید شد «رخوذ» به فتح واو گویا همان «رخج» معروف است (حاشیهٔ دکتر فیاض طبع ۱۳۵۰ ــ ص ۶۸۳).

۴. خال: دایی.

۵. عارضی: مأمور عرضه لشکر به شاه.

۶. بذل‌کاری‌تر: مشکوک است، «ادیب» کلمه «تر» را حک کرده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. سال چهارصد و پنجاه و یک.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ او را بر خواهد کشید[۱] و به میان مهمّات ملک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت[۲] خواهد دید تا همه برولا آورده آید بمشیّةالله تعالی[۳].

و روز شنبه هفدهم جمادی‌الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب به درگاه آمد و خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد او را به خوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکّل نامزد او کرده، و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمدلیث دبیر فرستادتا چون بازداشته باشد و هر کسی به زیارت او رفت و سخت متحیّر و دل‌شکسته بود و آخر بونصر به حکم آنکه نام کتابت برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی[۴] پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان رسالت باز نشست ولیکن آب ریخته و باد بنشسته[۵] که نیز[۶] زهره نداشت سخن فراختر گفتن و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنانکه بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامه‌ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب برید[۷] ری که سخن پسر کاکو زرق و افتعال[۸] بود و دفع‌الوقت[۹]، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان «قزلیان» و «یغمریان» و «بلخان کوهیان» نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته‌اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته[۱۰] روی به ری نهاد و بیم از آن است که می‌داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به ما

---

۱. برخواهد کشید: او را رفعت خواهد داد.

۲. نرم و درشت: آسایش و سختی، نظیر فراز و نشیب.

۳. به خواست خداوند بلندمرتبه.

۴. شاید: دل خوش کرد بر وی و پیش آمد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. آب ریخته و باد بنشسته: آبرو ریخته و باد غرور فرو نشسته.

۶. نیز: دیگر.

۷. صاحب برید: مسؤول مکاتبات دولتی (عادی و محرمانه) و گزارشگر.

۸. افتعال: بهتان زدن، نسبت دروغ دادن.

۹. دفع‌الوقت: وقت گذرانی برای انجام ندادن کار.

۱۰. ساخته: آماده و مجهّز.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نتوانند رسانید، و آنچه جهد است بندگان می‌کنند تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است. امیر سخت اندیشه‌مند[1] شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها به خراسان است کفایت کردن[2] کار سلجوقیان را و ما نیز قصد خراسان داریم، دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که با شماست همهٔ عراق ضبط توان کرد» و این جوابها به اسگدار[3] و هم با قاصدان برفت و در بابی فرد به حدیث ری این احوال به تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه‌شنبه سلخ[4] جمادی‌الاخری نامه‌های وزیر رسید نبشته بود که بنده کارها به جد پیش گرفته است و عمّال شهرها راکه خوانده بود می‌آیند و مالها ستده می‌آید و حاجب بزرگ و لشکرها به هرات رسیدند بوسهل علا نائب عارض عرض به استقصا[5] می‌کند پیش بنده و سیم می‌دهند، چون کار لشکر ساخته شود و روی به مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی به جای آورد، امید دارد به فضل ایزد ــ عزّ ذکره ــ که مرادها حاصل شود، و بنده را صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به حدیث علف[6] و جز آن هیچ دل مشغولی[7] نباشد، تا بنده به مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری روی به مخالفان نهد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که پیچیده است راست شود و خداوند فارغ دل گردد. امیر جواب فرمود که: «خواجه خلیفهٔ ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است، به حاضری ما به هرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است، و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، به جانب بلخ و تخارستان

---

۱ . اندیشه‌مند: دل‌مشغول، در فکر رفته، ناراحت.

۲ . کفایت کردن: چاره‌جویی، چاره کردن.

۳ . اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد.

۴ . سلخ: آخر ماه قمری.

۵ . استقصا: جستجو، کاوشگری.

۶ . علف: آذوقه.

۷ . دل مشغولی: پریشانی خاطر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجااند اگر بزیادت لشکر حاجت آید ازیشان بباید خواست».

این جوابها برین جمله برفت و از بونصر شنیدم که گفت: تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر نمی‌شنود و ناچار به غزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته است[1]، و غزنین از وی نمی‌ستانند، سبحان اللّه[2]! او را به هرات یا به مرو یا به نشابور می‌باید رفت و یک دو سال به خراسان بنشست تا مگر این فتنهٔ بزرگ بنشیند. و به چند دفعت به امیر آنچه وزیر سوی من نبشت و بی‌حشمت‌تر هم نبشته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت و ایزد را ــ سبحانه و تعالی ــ خواستهاست که بندگان به سر آن نتوانند شد.

روز یازدهم ماه رجب امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از بُست بر جانب غزنین روان گشت و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان [و] به باغ محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی آنجا بباشد، و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می‌خورد چنانکه می هیچ نیاسود.

و روز سه‌شنبه دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود ــ رحمة اللّه علیه ــ از بلخ به غزنین رسید که از بُست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت[3] یافت. و روز سه‌شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه به کوشک نومسعودی باز آمد و پیش تا[4] از باغ محمودی باز آید نامهٔ وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و به روی خصمان رفتند با دلی قوی، و ترکمانان چون دانستند که کارها بجدتر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند به جمله چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی ازیشان کسی نماند، و حاجب بزرگ به مرو رفت و بیرون شهر لشگرگاه زد و هر جای شحنه‌یی[5] فرستاد و فرمان روان شد، بنده را چه باید

---

۱. آرزوی غزنین.... یعنی هوس غزنین در دلش پیدا شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. سبحان‌الله: منزه است خداوند. در اینجا به معنی: شگفتا، عجبا.

۳. نواخت: نوازش.

۴. پیش تا: پیش از آنکه.

۵. شحنه: داروغه، حاکم نظامی شهر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کرد؟ جواب رفت که: چون حال برین جمله است خواجه را از غور به غزنین باید آمد تا ما را ببیند و به مشافهه[1] آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کارها قوی‌تر ساخته شود.

و ماه روزه درآمد و امیر روزه گرفت به کوشک نو و هر شبی خداوندزادگان امیرسعید و مودود و عبدالرّزاق ــ رضی الله عنهم ــ به خانهٔ بزرگ می‌بود و حاجبان و حشم و ندیمان به نوبت با ایشان و سلطان فرودِ سرای روزه می‌گشاد خالی[2]

و روز شنبهٔ نیمهٔ رمضان وزیر به غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین[3]، هر چه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت و وزیر بازگشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفته بود که اگر خداوند به هرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندی و مگر[4] هنوز مدتی سپری نشده است بودن ایشان را باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده به حدیث ری و بوسهل و آن لشکر و حمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است که از ناآمدن رایت عالی به خراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود.

امیر گفت: نباشد آنجا خللی، که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسهل مردی کاری، ندارند بس حمیّتی پسر کاکو و دیلمان و کُردان، ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت: انشاءالله که به دولت خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف[5] بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را به بلخ یله کند و جریده[6]

---

۱. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۲. خالی: در خلوت.

۳. نماز پیشین: نماز ظهر ــ تا وقت نماز ظهر.

۴. شاید: که هنوز (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مُخفّ: سبکبار ــ در نسخهٔ ادیب: مخفف.

۶. جریده: تنها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به خانه باز رفت.

و روز دوشنبه عید فطر بود امیر پیش به یک هفته[۱] مثال داده بود ساختن تعبیه‌های[۲] این روز را و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که به هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز به دشت شابهار[۳] و امیر به صفهٔ بزرگ به سرای نو بنشست بر تختی از چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین رده بایستادند پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی به میدان نو رفتن گرفتند و می‌ایستادند[۴] که میدان و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده بود پس امیر بنشست[۵] و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد و امیر بدان خانهٔ بهاری که بر راست صفّه[۶] است به خوان بنشست و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنانکه از خوانها مستان بازگشتند و امیر برنشست و به خانهٔ زرّین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و به نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدّمیِ[۷] خمار تگین نام و کدخدای نوشتگین محمودک دبیر و چندتن از حاشیه[۸]

---

۱. پیش به یک هفته: از یک هفته پیش.

۲. تعبیه: آرایش.

۳. دشت شابهار: به معنی معبد شاهی، دشتی وسیع در نزدیکی غزنه.

(رک: پژوهشهایی در اعلام تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی ۴۰۶).

۴. در طبع ادیب پس از «می‌ایستادند» جملهٔ «و نماز عید بکردند» آمده و در جمله‌های بعد نیز جا به جایی دارد.

۵. ظاهراً برنشست، یا برخاست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. صُفّه: ایوان، سکو.

۷. مقدّمی: سرداری.

۸. حاشیه: اطرافیان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همه آراسته و با تجمّل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند و فرمود تا غلامان وثاقی[1] را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند.

و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی‌تر و غلامی سی، خیاره‌تر خویشتن را باز گرفت[2] و دیگران را به چهار فرزند بخشید سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد.

و هم در شوال[3] امیر به شکارپره[4] رفت با فوجی غلام‌سرایی و لشکر و ندما و رامشگران و سخت نیکوشکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای[5] و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمّازگان[6] شکاری بسیار به غزنین آوردند و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند ــ رضی اللّه عنهم اجمعین ــ

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه به باغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه به استقصاء[7] تمام باز نگریستند به حاضری[8] کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان و اوقاف تربت او بر حال خود بداشتند و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دیه

---

۱. غلامان وثاقی: غلامان دربار سلطان.

۲. خویشتن را باز گرفت: برای خود نگهداشت.

۳. در نسخهٔ ادیب: و دهم شوّال.

۴. شکار پره: شکار جرگه. شکار کردن به صورت محاصره کردن حیوانات و رَم دادن آنها به سوی سلطان.

۵. نهاله جای: کمینگاه صیادان (حاشیهٔ ادیب) و فرخی می‌گوید:

به کوه برشد و اندر نهاله گه بنشست فلنگ پیش به زه کرد همچو چرخ به چنگ

(حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. جمّازگان: جمع جمّازه: شتر تندرو.

۷. استقصاء: جستجو.

۸. به حاضری: در حضور.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یکی به زاولستان و دو به پرشور[۱] و دیگر هر چه بود خاصّه را نگاه داشتند و سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه[۲] و نه حد بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت، و ولایت مرو که به رسم او بود سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد.

و درین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به دختری که دارد، پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بکتغدی لختی[۳] گفت که «طاقت این نواخت ندارد و چون تواند داشت؟». بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد[۴] و دست گرفتند و زبان داده شد[۵] تا آنگاه که فرمان باشد که عقد نکاح کنند، و سالار بکتغدی دانست که چه می‌باید کرد و غرض چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس از آن به یک سال عقد نکاحی بستند که درین حضرت، من مانندهٔ آن ندیده بودم[۶] چنانکه هیچ مذکور[۷] و شاگرد پیشه و وضیع و شریف[۸] و سپاهدار[۹] و پرده‌دار و بوقی و دبدبه‌زن[۱۰] نماند که نه صلت[۱۱] سالار بکتغدی بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دویست و صد، و کمتر از این نبود.

و امیر مردانشاه را به کوشک سالار بکتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار

---

۱ . پرشور: شهری است وسیع و خرّم، کثیرالانهار و الرّیاض از غزنین به دوازده مرحله به سوی مشرق و در این ایام پشاور گویند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۳۴).

۲ . در نسخهٔ ادیب: پشمینه.

۳ . لَختی: اندکی، مقداری.

۴ . راست ایستاد: قبول کرد.

۵ . دست گرفتند.....: پیمان بستند و قول و قرار گذاشته شد.

۶ . در نسخه ادیب به جای «ندیده بودم» آمده است: «ندیده‌ام به وجه حسن» (ص ۵۳۵).

۷ . مذکور: یعنی کسی که نامش ذکر شود یا قابل ذکر باشد.

۸ . وضیع و شریف: پست و آبرومند.

۹ . سپاهدار: در نسخهٔ استاد قیّاض به «سیاهدار» اصلاح شده که مراد خدمتگزاران سیاه‌پوش است.

۱۰ . بوقی: شیپورچی. دبدبه‌زن: دهل زن. دبدبه: نوعی طبل.

۱۱ . صِلَت: صِله، جایزه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و درم روانه شد سوی هر کسی و امیر مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح[۱] به مروارید و کلاهی چهارپر زر بر سرش نهاد مرصّع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکلل[۲] به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زر زده و زین در زر گرفته و استام[۳] به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید، و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود امیر مردانشاه، چه سیزده ساله بود پس از آن مدتی بزرگ[۴] در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائه[۵] دختر سالار بکتغدی را به پرده[۶] این پادشاه‌زاده آوردند و سخت کودک بود و بهم نشاندند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلّفهای هول[۷] فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محتشم بود. و از بومنصور مستوفی شنودم گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند[۸] ده بار هزار هزار درم بود، و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه ــ رضی اللّه عنهما ــ آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت[۹]، یک دو چیز بگویم چهار تاج زرین مرصّع به جواهر و بیست طبق زرّین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم کفایت باشد و بتوان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است[۱۰]

---

۱. موشّح: زینت شده، آراسته.

۲. مکلّل: زیور یافته.

۳. استام: ستام، زین و یراق اسب.

۴. در نسخهٔ ادیب: پس از آن به مدتی بزرگ شد.

۵. سال چهار صد و سی.

۶. پرده: پرده‌سرا، حرم.

۷. در نسخهٔ ادیب: تکلّفهای زیاد.

۸. جهاز را نسخت کردند: جهیزیه را صورت‌برداری کردند.

۹. در نسخه ادیب: تواند ساخت چنو.

۱۰. در نسخهٔ ادیب: از این معنی..... از این چند چیز که چیزهای دیگر چون است؟

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر وحشتی که افتاد میان امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ و بغراخان و فرستادن امیر بوصادق تبّانی را ــ رحمة اللّه علیه ــ به رسالت سوی کاشغر و طراز ترکستان تا آن وحشت به توسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی ــ رضی اللّه عنه ــ که بغراخان در روزگار پدرش ــ و آنگاه او را لقب بغاتگین بود ــ به بلخ آمد که به غزنین آید به حکم آنکه داماد بود به حُرّه[1] زینب دختر امیر ماضی ــ رضی اللّه عنه ــ که به نام او شده بود تا به معونت[2] ما بخارا و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنانکه از ما امید یافته بود، و جواب یافت که: «باز باید گشت و دست یکی کرد که قصد سومنات[3] داریم چون از آن فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتید آنگاه تدبیر این ساخته آید».

و باز گشتن بغاتگین متوحّش‌گونه[4] از بلخ و پس از آن بازآمدن ما از غزو و گرفتن ایشان خانی و آمدن به جنگ علی تگین چون برادرش طغان‌خان برافتاد و فرستادن از اینجا

---

۱. حُرّه: زن آزاده و از خاندان بزرگ در مقابل کنیز.

۲. معونت: یاری.

۳. سومنات: بتخانه مشهور هندوستان که سلطان‌محمود بت‌های آن را بشکست.

۴. متوحّش‌گونه: متوحّش از مادّهٔ «وحشت» است که به معنای «رمیدگی» است و «متوحش‌گونه» رمیده‌وار و دل‌زده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فقیه بوبکر حصیری را به مرو و جنگها که رفت و به صلح که بازگشتند که نخواست ارسلان‌خان که برادرش بغراخان مجاور ما باشد و نومیدی که افزود بغراخان را چنانکه در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است ــ و پس از آن فرا نرفت[1] که حرّه زینب را فرستاده آمدی که امیرمحمود گذشته شد و امیرمسعود به تخت ملک نشست و قدرخان پس ازین به یک سال گذشته شد ارسلان‌خان که ولی‌عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و اسپیجاب[2] و آن نواحی جمله به بغراخان برادرش داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان به ظاهر نیک و به باطن بد بود امیرمسعود ــ چنانکه باز نموده‌ام پیش از این ــ خواجه بوالقاسم حصیری را و قاضی بوطاهر تبانی را، خویش این امام بوصادق تبانی به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان‌خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید و ایشان برفتند و مدتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسلان خان که نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد امیرمودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبّانی نیز به پروان[3] فرمان یافت و بوالقاسم با خدم و مهد[4] به غزنین آمد و آن عرس[5] کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را به رسولی فرستاده بود با دانشمندی و درخواسته تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسلان خان درین باب سخن گفته و گسیل خواستند کرد اما به گوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار گفته است به حدیث میراث که زینب را نصیب است به حکم خواهری و برادری.

---

۱. فرا نرفت: ممکن نشد.

۲. اسپیجاب: از شهرهای ترکستان است و همچنین طراز از اقصیٰ بلاد ترکستان است، و این دو شهر به زمان گذشته در کمال عمارت و نزاهت و کثرت نفوس معروف بودند تا اینکه محمدبن تکش خوارزمی، تصاحب نمود و چون نتوانست ضبط کردن، فرمود تا این شهرها را خراب کردند و مردم جلای وطن اختیار نمودند و پراکنده و آواره گشتند، و اینکه در نسخ بیهقی سنجاب نوشته‌اند غلط است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۳۶).

۳. پروان: فروان، شهرکی است در نزدیکی غزنین (اعلام تاریخی بیهقی ص ۳۱۰).

۴. خدم: خدمتکاران. مهد: هودج.

۵. عُرس: عروسی، نکاح.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی‌قضاء حاجت باز گردانید با وعدهٔ خوب و میعاد[۱] و به ارسلان‌خان به شکایت، نامه نبشت و درین خام طمعی سخن گفت و ارسلان خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه نااندیشیده گفت. بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنانکه دشمنِ بحقیقت گشت هم برادر را و هم ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به خراسان آمدند و بکتغدی را بشکستند و آن خبر به ترکستان رسید مُنهیان «باز نمودند که بغراخان شماتت[۲] کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیدهٔ[۳] وی بود و در نهان ایشان را اغرا[۴] کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند[۵] از خانیان بر شبه ترکمانان بفرستد.

و امیر به تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این، پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم‌گونه و مطالبت کردند[۶] مقرّ آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می‌رود و نامه‌ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است، او را به درگاه فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحّص[۷] کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه‌های خرد آنجا نهاده[۸] پس به تراشهٔ چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب‌گون کرده تا به جای نیارند وگفت: این بغراخان پیش خویش کرده است، مرد را پوشیده بجایی بنشاند[۹] و ملطفه‌ها را

---

۱. میعاد: وعده و جای وعده.

۲. شماتت: شاد شدن به غم دشمن، سرزنش (معین).

۳. برکشیده: رفعت یافته.

۴. اغرا: تحریک، برآغالیدن.

۵. چندان مردم که خواهند: یعنی هر چه سرباز لازم باشد.

۶. مطالبت کردند: بازپرسی کردن (لغت نامه دهخدا).

۷. تفحّص: جستجو.

۸. ملطّفه‌های خُرد..... نامه‌های کوچک را وسط چوبها مخفی کرده بودند.

۹. یعنی بونصر [بنشاند] (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نزدیک امیر برد همه نشان طمغا[1] داشت و به طغرل[2] و داوود و یبغو ویناليان بود اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هر چند مردم بباید بخواهید تا بفرستیم.

امیر از این سخت در خطر[3] شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان‌خان و رسول مسرع[4] باید فرستاد و این ملطفه‌ها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد.

بونصر گفت: زندگانی خداوند دراز باد ترکان[5] هرگز ما را دوست ندارند و بسیار بار از امیرمحمود شنودم که گفتی این مقاربت[6] با ما ترکان از ضرورت می‌کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت[7] نکنند، و صواب آن است که این جاسوس را به هندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می‌کند[8] و این ملطفه‌ها را به مهر جایی نهاده آید آنگاه رسول رود نزدیک ارسلان‌خان و بغراخان چنانکه به تلطّف[9] سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد[10] به توسط ارسلان‌خان و فسادی دیگر نکنند بغراخان.

امیر گفت: سخت صواب می‌گویی و ملطفه‌ها را مُهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت: «جانت بخواستم به لوهور رو و آنجا کفش می‌دوز» مرد را

---

۱. طمغا: تمغا، مُهری که در قدیم به فرمانهای شاهی می‌زده‌اند (معین).

۲. به طغرل و..... یعنی نامه به طغرل و..... نوشته شده بود.

۳. در بعضی نسخه‌ها: در خط شد، یعنی در خشم شد (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۶۹۵).

۴. مُسرع: تندرو.

۵. در همهٔ نسخه‌ها ترکمانان است و مسلماً غلط است به مناسبت مقام و قرینهٔ سطر بعد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. مقاربت: نزدیکی.

۷. مجاملت: خوش‌رفتاری.

۸. می‌کند: می‌بکند. فعل التزامی با پیشوند استمراری که در قدیم مرسوم بوده است.

۹. تلطّف: مهربانی.

۱۰. مکاشفت برخیزد: منازعت و دشمنی از بین برود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آنجا بردند و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی[۱] و اختیار درین رسولی بر امام بوصادق تبانی افتاد به حکم آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار و وی را بخواند و بنواخت و گفت: «این یک رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور به تو دادیم[۲]، آنجا رو» و وی بساخت[۳] و با تجمّلی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه‌شنبه هفتم ذوالقعده سنه ثمان و عشرین[۴] و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنانکه بغراخان گفت همه مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظرهٔ بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی و مُنهیان همه باز نمودند[۵] و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعت خواجهٔ بزرگ و بونصر را گفت «نه به غلط پدر ما این مرد را نگاه می‌داشت» و این امام بازگشت و والیِ جرم[۶] او را بگرفت در راه و هر چه داشت بستد که والیان کوه سر برآورده بودند و به حیلت از دست آن مفسدان بجَست که بیم جان بود، و به غزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه[۷] آنجا برسید راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ به ده روز پیش، و از سلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و برلفظ امیر رفت که هر چه ترا از دزدان زیان شده است همه به تو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نشابور که گفته‌ایم».

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعده، امیر به شکار رفت و استادم و همه قوم با وی بودند به دشت رخا مرغ[۸] و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع و به کوشک نو باز

---

۱. خالی: در خلوت.

۲. قضای نیشابور..... یعنی شغل قضاوت نیشابور را به تو خواهیم داد.

۳. بساخت: آماده و مهیّا شد.

۴. سال بیست و هشت یعنی چهارصد و بیست و هشت.

۵. مُنهیان..... خبرگزاران خبر دادند، گزارش دادند.

۶. جرم: به کسر جیم و راء مهمله ساکن، شهری است از نواحی بدخشان بدان سوی والوالج، چون از مشرق به مغرب گرایید (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۳۱۹).

۷. سال چهار صد و سی.

۸. دشت رخامرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان‌مسعود برای شکار بدانجا می‌رفت ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آمد روز یکشنبه[1] بیست و یکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارم ذوالحجه به جشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که ساخته بودند پیشکش را، در آن وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا، شعر خواندند و صِلَت یافتند که این خداوند شعر می‌خواست و برآن صلتهای شگرف می‌فرمود، و آن قصائد ننبشتم و اگر طاعنی[2] گوید چرا از آن امیرمحمود ــ رضی الله عنه ــ بیاورده است و از آن امیرمسعود ــ رضی الله عنه ــ نیاورده جواب آن است که این روزگار به ما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی سخت درازگشتی و معلوم است که در جشنها بر چه نمط[3] گویند. و پس از شعر، به سر نشاط و شراب رفت و روزی خرّم به پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی[4] کردند سخت با تکلّف و کارها رفت این روز، از تعبیهٔ[5] لشکر پیاده و سوار به درگاه بودن و آلت و زینت بی‌اندازه اظهار کردن که رسولانِ ارسلان‌خان و بغراخان و لشکر(؟) خان والی سکمان(؟) آمده بودند، و خوانهای با تکلّف نهادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و دبدبه[6] بود و ولایت بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به خانه باز شد و همهٔ بزرگان و اولیا و حشم به فرمان سلطان نزدیک او رفتند ــ و به سرای ارسلان جاذب می‌بود ــ و سخت بسزا حق گزاردند چنانکه به هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

← زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کارزونی ص ۴۰۵).

۱. گویا غلط باشد چون آدینه یازدهم بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. طاعن: طعن زننده، سرزنش کننده.

۳. نمط: روش.

۴. عید اضحی: عیدقربان، عید گوسپندکشان.

۵. تعبیه: آرایش لشکر، صف‌آرایی.

۶. کوس و علامت و دبدبه: طبل و پرچم و دهل.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و سدیگر روز عید پس از بار خالی کرد[۱] و وزیر و سپاه سالار و عارض و استادم و حاجبان بکتغدی و بوالنصر را باز گرفت[۲] و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است؛ این قوم گفتند: خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید که صواب آن باشد که رأی عالی بیند تابندگان آنچه دانند بگویند.

امیر گفت: مرا امسال که به بُست آن نالانی[۳] افتاد پس از حادثهٔ آب، نذر کردم که اگر ایزد ــ عزّ ذکره ــ شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت «هانسی[۴]» راگشاده آید، و از آن وقت باز[۵] که به ناکام از آنجا[۶] بازگشتم به ضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصّه در دل دارم و به دل من مانده است و مسافت دور نیست عزیمت[۷] را بر آن مصمّم کرده‌ام که فرزند مودود رابه بلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکرهای تمام و حاجب سُباشی به مرو است با لشکری قوی چنانکه ترکمانان زَهره نمی‌دارند که به آبادانیها درآیند و سوری نیز به نشابور است با فوجی مردم و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه[۸] تمام است نباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فسادی، و گر رود شما همه به یکدیگر نزدیکید و سخت زود در توان یافت و پسران علی تگین بپارامیدند به مواضعت[۹] و عبدالسلام نزدیک ایشان است و عهدها استوارتر می‌کند و چنانکه بوسهل حمدوی نبشته است پسر کاکو

---

۱ . خالی کرد: خلوت کرد.

۲ . باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

۳ . نالانی: بیماری.

۴ . قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم، و اکنون این قلعه به همین نام باقی مانده و در شمال غربی دهلی به فاصلهٔ ۷۲ میل از آن شهر واقع است (رک: تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحیّ حبیبی حاشیهٔ ص ۴۳۲).

۵ . از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۶ . آنجا: یعنی از هانسی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷ . عزیمت: تصمیم و عزم.

۸ . شحنه: شهربان نظامی.

۹ . مواضعت: قرارداد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتماد نمی‌کنند، نباشد آنجا خللی، من باری این نذر از گردن بیفکنم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نوروز به غزنین باز رسیم، و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا[1] باید کرد اکنون آنچه شما درین دانید بی‌محابا باز گویید.

وزیر در حاضران نگریست گفت: چه گویید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه سالار گفت: «من و مانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم، عیب و هنر این کارها خواجهٔ بزرگ داند که در میان مهمّات[2] ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشهٔ ما» و روی به حُجّاب[3] کرد و گفت شما همین می‌گویید که من گفتم؟ گفتند: گوییم.

وزیر، عارض و بونصر را گفت: سپاه سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشتن را دور انداختند شما چه گویید؟ عارض مردی کمرسخت[4] بود گفت: معلوم است که پیشهٔ من عارضی است من از آن زاستر[5] ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که از آن به هیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت: این کار چنانکه می‌نماید در گردن خواجهٔ بزرگ افتاد، سخن جزم بباید گفت که خداوند چنین می‌فرماید و من بنده نیز آنچه دانم بگویم و به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم[6].

وزیر گفت: من به هیچ حال روا ندارم که خداوند به هندوستان رود چه صواب آن است که به بلخ رود و به بلخ هم مقام نکند و تا مرو برود تا خراسان به دست آید و ری و جبال

---

۱. امضاء: اجراء.

۲. مهمّات: امور مهم مملکت.

۳. حُجّاب: جمع حاجب، پرده‌داران.

۴. کمر سخت: در لغت‌نامه و فرهنگ‌ها دیده نشد ظاهراً نظیر «کمر بسته» یا «کمر سخت بسته» است که معنای مصمّم و با اراده دارد.

۵. زاستر: مخفف: زان سوتر.

۶. به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم: سوگند به بخشش پادشاه که هیچ قصد تملق و چرب‌زبانی ندارم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مضبوط شود، و نذر وفا توان کرد و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور[1] و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد هم آن مراد به جای آید و هم خراسان بر جای بماند، و اگر خداوند به خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله کردن[2] و کشتن و سوختن ده غزو هانسی برابر آن نرسد، شدن به آمل و آمدن، این بلا بار آورد این رفتن به هندوستان بتّر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد، رأی عالی برتر است.

استادم گفت من هم این گویم و نکته‌یی برین زیادت دارم[3]. اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضیع و شریف پرسد[4] که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان به هانسی می‌رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند که بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن، فراخ می‌گویند[5] که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش خواهم کرد، و اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد ــ عزّ ذکره ــ نگاه داشته باشیم که خدای ــ تعالی ــ این همه راست کند.

وزیر گفت: «چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است به جای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد» و بازگشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند. چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند: این خداوند را استبدادی[6] است

---

۱. لوهور: لاهور.

۲. مثله کردن: بریدن اعضاء بدن مثل گوش و بینی.

۳. در طبع ادیب: آرم.

۴. اگر خداوند بیند... اگر پادشاه صلاح می‌داند افرادی را بگمارد که از لشکری و غیرلشکری و پست و آبرومند نظرخواهی کنند.

۵. بندگان سخن، فراخ می‌گویند: یعنی بندگان، همه گونه سخن می‌گویند و به تعبیری پراکنده‌گویی می‌کنند.

۶. استبداد: خودرایی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ازحد و اندازه گذشته وگشاده‌تر[1] ازین نتوان گفت و محال[2] باشد دیگر سخن گفتن که بی‌ادبی باشد که آنچه از ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده شده است دیده آید، و بپراگندند.

و روز پنجشنبه نیمهٔ ذی‌الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر، و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت وگفت: اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور[3] است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست وکار لشکرکشیدن و جنگ به تو، مثالهای او را نگاه می‌باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاه سالار زمین بوسه داد وگفت «بنده را جانی است پیش فرمانهای خداوند دارد» و بازگشت.

و روز سه شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه می‌داشت زیراکه مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان، و چون پیش آمد امیر گفت: مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن به هندوستان بعد فضلِ اللّه ــ تعالی ــ بر خواجه است، و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد، نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جملهٔ حشم[4] راکه می‌مانند به وی سپردیم و همگان را بر مثال[5] وی کار باید کرد. گفت: «بنده فرمان‌بردارم و آنچه شرط بندگی است به جای آرم» و بازگشت و وی را سخت نیکو حق گزاردند.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجه امیر پگاه[6] برنشست[7] و به صحرای باغ پیروزی[8] بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و

---

۱ . گشاده‌تر: صریح‌تر و آشکاراتر.

۲ . محال: بیهوده، خطا.

۳ . اعتماد..... بر تو مقصور است: اعتماد (همه) به تو محدود و محصور می‌شود.

۴ . حشم: خدمتکاران. جمع این کلمه «احشام» فقط در مورد گله و رمه به کار می‌رود.

۵ . مثال: فرمان و دستور.

۶ . سال چهارصد و بیست و نه.

۷ . برنشست: سوار شد.

۸ . باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وزیر و سپاه سالار، پیاده شدند و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند و خواجه بونصر نوکی را استادم نامزد کرد به فرمان عالی و با وزیر برفت إنهی[1] را.

و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجه امیر ــ رضی الله عنه ــ از غزنی برفت بر راه کابل تا به هندوستان رود غزو هانسی را، و ده روز به کابل مقام کرد.

۱ . إنهی: إنهاء، خبر دادن، گزارشگری.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تاریخ سنه تسع و عشرین و اربعمائه[1]

غُرّه محرم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد استادم راگفت: نامه بنویس به وزیر و این نامه‌ها درج آن نه[2] تا بر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به جای آرد که ما سر این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرم امیر به جیلم[3] رسید و بر کران آب نزدیک دینارگونه[4] فرود آمد و عارضه‌یی افتادش از نالانی[5] و چهارده روز در آن بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند و آلات ملاهی[6] را بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که

---

۱. سال چهارصد و بیست و نه.

۲. این نامه‌ها..... این نامه‌ها را در جوف آن گذار.

۳. جیلم: نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور، ممرّش از وسط نهر کشمیر و از آنجا به جبال کشمیر آید و به صحرای پنجاب آید و این یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۵۴۳).

۴. دینارگونه یا دینارکوته: نام محلّی بوده است نزدیک جیلم.....

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ص ۴۱۴)

۵. نالانی:بیماری.

۶. آلات ملاهی: ابزار لهو. ملاهی جمع ملهی: لهو و عیش.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جنباشیان[۱] و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید مُشرف را به مهمی نزدیک جکی[۲] هندو فرستاد به قلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز به جیلم بودیم که خبر رای بزرگ[۳] و احوال رای کشمیر رسید و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه‌شنبه هفدهم این ماه از جیلم برفت و روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول به قلعت هانسی رسید و به پای قلعت لشگرگاه زدند و آن را درپیچیدند[۴] و هر روز پیوسته جنگ بودی جنگی که از آن صعب‌تر نباشد که قلعتیان هول بکوشیدند[۵] و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصّه غلامان سرایی داد بدادند و قلعت همچنین[۶] عروسی بکر بود[۷] و آخر سمج گرفتند پنج جای[۸] و دیوار فرود آوردند و به شمشیر آن قلعت بستدند روز شنبه ده روز مانده از ماه ربیع‌الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به لشکر افتاد ــ و این قلعه را از هندوستان «قلعة العذراء» نام بود یعنی: دوشیزه که به هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن ــ و از آنجا بازگشته آمد روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و به غزنین رسید روز یکشنبه سوم جمادی‌الاولی و از درهٔ سکاوند بیرون آمد و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست، و از پیشتر، نامه رفته بود به بوعلی کوتوال تا حَشَر[۹] بیرون کند و راه بروبند و کرده بودند که اگر نروفته بودندی ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت، و راست

---

۱. جنباشیان: در طبع ادیب: چاووشان (ص ۵۴۳).

۲. جکی در نسخهٔ دکتر قیّاض: تصحیح قیاسی: جنگی.

۳. رای بزرگ: راجهٔ بزرگ هند.

۴. درپیچیدند: به پیچ و تاب انداختند (اهالی) قلعه را.

۵. هول بکوشیدند: به سختی جنگ کردند.

۶. همچنین: شاید: همچنان.

۷. عروسی بکر بود: یعنی هیچگاه این قلعه تسخیر نشده بود (چنانکه در عبارات بعد نیز می‌آید).

۸. سمج گرفتند پنج جای: پنج جای قلعه را نقب و سوراخ زدند.

۹. حَشَر: سرباز پراکنده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به کوچه‌یی مانست از رباط محمد سلطان تا شهر، و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می‌بارید، و امیرسعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به دو منزل استقبال کردند و امیر به کوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته ببود چندانکه کوشک نو را جامه افکندند و آذینها بستند پس از آنجا باز آمد و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان که به قلعتهای سبیخ[1] بودند به غزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می‌کردم سختی از زمستان این سال دیدم به غزنین اکنون خود فرسوده گشتم[2] که بیست سال است که اینجام، و به فرّ دولت سلطان معظم ابراهیم‌بن ناصردین اللّه خلداللّه سلطانه[3] انشاءاللّه که به قانون اول باز رسد. و روز سه‌شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی‌الاولی امیر به جشن نوروز نشست و دادِ این روز بدادند کهتران به آوردن هدیه‌ها و امیر هم داد [بداد] به نگاهداشتِ رسم، و نشاط شراب رفت سخت بسزا که از توبهٔ جیلم تا این روز نخورده بود.

و روز سه شنبه سوم جمادی‌الاخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جایهای دیگر رسیده که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردندی. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته و ری خود حصار شده بود[4] و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس برنتواند آمد، و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رایت عالی را حرکت خواهد بود.

و روز شنبه نیمهٔ این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ به غزنین آمدند و وزیر

---

۱. در طبع استاد فیاض: سپنج.

۲. سختی که از زمستان..... در طبع ادیب چنین آمده است: «سختی که آن سال دیدم از زمستان، این سال دیدم به غزنین و اکنون فرسوده گشتم» (طبع ادیب پیشاوری ص ۵۴۴).

۳. خلّداللّه..... خداوند سلطنت او را جاودانی کناد.

۴. حصار شده بود: محاصره شده بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه[1] داشت.

و روز چهارشنبه بیست و سوم رجب امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت «پرشور» پوشید و رسم خدمت به جای آورد و دو غلامش را سیاه دادند[2] به حاجبی، و شغل کدخدایی به سهل عبدالملک دادند و خلعت یافت و مردی سخت کافی[3] بود از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده، و روز سه‌شنبه نهم این ماه سوی «برشور» رفت این امیر بس به آرایش و غلامی دویست داشت.

و دیگر روز، نامه رسید از نشابور که بوسهل حمدوی اینجا آمد که به ری نتوانست بود چون تاش فرّاش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی دراز وی به حصار شد[4] و ترکمانان مستولی شدند ــ و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب ــ تا فرصت یافت و بگریخت. و درین وقت که بوسهل به نشابور رسید حاجب بزرگ سُباشی آنجا بود و ترکمانان به مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می‌ساختند و از یکدیگر بر حذر می‌بودند و امیر سخت مقصّر می‌دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می‌رفت که «او این کار را برنخواهد گزارد و امیری خراسان او را خوش آمده است، او را باید خواند و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ مصاف بکند» و این بدان می‌گفت که نامه‌های سعید صراف کدخدای و مُنهی لشکر پیوسته بود[5] و می‌نبشت که حاجب [که] شراب نخوردی[6] اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می‌خورد و با کنیزکان ترک ماهروی می‌غلتد و خلوت می‌کند و به هر وقتی لشکر را سرگردان می‌دارد جایی که هفت من گندم به درمی باشد به اشتری هزار باری بل زیادت که دارد غله بار کند و لشکر را جایی کشد

---

۱ . شغل فریضه: کار واجب و ضروری.

۲ . سیاه دادند: لباس سیاه پوشاندند (چون لباس حاجبان سیاه بود).

۳ . کافی: باکفایت و لایق.

۴ . حصار شد: محاصره شد.

۵ . پیوسته بود: پی در پی (نامه) می‌رسید.

۶ . نخوردی: نمی‌خورد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که منی نان به درمی باشد و گوید احتیاط می‌کنم و غله به لشکر فرو شد و مالی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او می‌شود، و امیر ناچار ازین تنگدل می‌شد، و آن نه چنان بود که می‌گفتند که سُباشی نیک احتیاط می‌کرد چنانکه ترکمانان او را سُباشی جادو می‌گفتند و چون استبطاء[1] و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید[2] چنانکه بیارم و ایزد ــ عزّ و جلّ ــ علم غیب به کس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همهٔ تدبیرها خطا می‌افتاد، و با قضا بر نتوان آمد.

پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بوسهلِ پرده‌دار معتمدِ حاجب سُباشی به سه روز[3] از راه غور به غزنین آمد استادم در وقت[4] نامه از وی بستد و پیش برد و عرضه کرد و نبشته بود که: «دل خداوند بر بنده گران کرده انداز بس محال[5] که نبشته‌اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنانکه معتمدان را مقرر است، و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیلتاش که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند: صواب نیست مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب می‌کرد که چون کار به شمشیر رسد در روز برگزارده آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران نشابور همین دیدند[6] بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری[7] خواست عقد کردند[8] و همگان خطهای خویش بر آن نبشتند و بنده فرستاد

---

۱. استبطاء: کُندی و درنگ کردن در کار.

۲. آید: شاید «آمد» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. چون بعید است که کسی در آن زمان هر قدر هم وسیله تندرو داشته باشد به سه روز از نشابور به غزنین برسد لذا در طبع ادیب با حکّ و اصلاح سه را سیزده کرده. در چند سطر بعد مصرّح است که به پانزده روز آمده است پس سه و سیزده غلط است (همان).

۴. در وقت: هماندم، فوراً.

۵. مُحال: بیهوده و خطا.

۶. همین دیدند: صلاح همین دیدند.

۷. محضر: استشهاد.

۸. عقد کردند: استشهاد نوشتند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تا رای عالی بر آن واقف گردد و بنده منتظر جواب است جوابی جزم که جنگ مصاف می‌باید کرد یا نه؟ تا بر آن کار کند و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور به پانزده روز به غزنین آید و سه روز بباشد و به پانزده روز به نشابور باز آید و چون وی باز رسد و بنده را به کاری دارند برحسب فرمان کار کند انشاءالله عزوجل».

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد[1] و استادم را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل و باز می‌گفت[2] احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند[3] و بیابان، ایشان را پدر و مادر است چنانکه ما را شهرها، و بنده سُباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت[4] روان است و عمال خداوند بر کار، و حدیث فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصةً[5] افتاد که سُباشی در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته بودند و مغافصةً کاری کرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود، و ممکن نیست که این لشکر جز به مدد رود که کار خوارج[6] دیگر است، و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نبشتند آن راست و درست است که می‌گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن، و رأی درست آن باشد که خداوند بیند و بنده منتظر جواب است و ساخته، و اگر یک زخم می‌باید زد و این جنگ مصاف بکرد نامه بباید نبشت به خط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند

---

۱. از چاشتگاه تا..... از صبح تا هنگام ظهر خلوت کرد.

۲. شاید: و او می‌گفت (همان).

۳. گویا مقصود طرز جنگ ترکمانان است که به شکل «کرادیس» یعنی دسته‌های متفرق جنگ می‌کرده‌اند نه به رسم تعبیه (همان).

۴. جبایت: خراج گرفتن (حاشیه ادیب ص ۵۴۷).

۵. مغافصةً: ناگهانی.

۶. خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت حکومت قیام کند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سطر به خط عالی فرمانی جزم که این جنگ بباید کرد که چون این نامه رسید بنده یکک روز به نشابور نباشد، در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح‌اند و بیستگانیها[1] نقد یافته».

امیر [بونصر را] گفت: چه بینی؟ گفت: این کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگوید، سپاه سالار اینجاست اگر با وی رای زده آید سخت صواب باشد و اگر به خواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه به بلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گوییم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد» و بازگشت و به خانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسلان جاذب گربزی[2] بود که چنویی یاد نداشتند با چندان عُدّت[3] و آلت و لشکر، و خصمان به بدان قوت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت[4] میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود و امیرمحمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد، و کار این قوم دیگر است و سلطان را غرور[5] می‌دهند، و یک آب ریختگی[6] ببود به حدیث بکتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر ــ والعیاذ بالله ــ این حاجب را خللی افتد جز آن نماند که خداوند را به تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود.

و من می‌دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمی‌دارم که بگویم، تاخواست ایزد ــ عزّ ذکره ــ چیست؟ کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و

---

۱. بیستگانی: عشریّه: حقوق (گویا سالی چهار بار پرداخت می‌شده).

۲. گربز: حیله گر، مکار، زیرک.

۳. عُدّت: ساز و برگ.

۴. مکاشفت: جنگ و نزاع آشکار.

۵. غرور: فریب.

۶. آب ریختگی: آبروریزی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست[1] و خودرای و وزیر متّهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند و خلیفه (؟) این عارض لشکر را به توفیر[2] زیر و زبر کرد و خداوند زرق[3] او می‌خرد و ندانم که آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید».

۱. شادی دوست: خوشگذران، اهل عیش و عشرت.

۲. توفیر: صرفه‌جویی.

۳. زرق: ظاهرسازی، نیرنگ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چنین گفت خواجه بوالفضلِ دبیر مصنّف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعودبن محمود ــ رحمة اللّه علیهما ــ از هندوستان به غزنین رسید و آنجا روزی چند مُقام بود که سوار سالار، بوسهل، بر درگاه برسید و آنچه رفته بود به مشافهه[1] بازگفت و سلطان به تمامی بر آن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگِ مصاف کردن را[2]، پس روز شنبه[3] بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده، دیگر روز چون بار بگسست[4] امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد[5] و تا چاشتگاه فراخ[6] درین باب رای زدند و قرار گرفت[7] که سُباشی ناچار

---

۱ . مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۲ . از ابتدای عبارت یعنی از «چنین گفت.....» تا اینجا «مصاف کردن را» در طبع ادیب پیشاوری نیست». استاد فیاض در حاشیهٔ (طبع ۱۳۵۰ ــ مشهد) مرقوم داشته‌اند: «این که ما اینجا را آغاز مجلّد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیمابین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلّد دهم که مناسب ابتدای مجلّد باشد دیده نمی‌شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال اینکه اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاده باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است بعید نیست و بلکه قوی است و عبارت این چند سطر اول مجلد هم ساختگی به نظر می‌رسد.....».

لازم به توضیح است که استاد فیاض در طبع خود تاریخ بیهقی را (یعنی همین قسمت باقی‌مانده را که قسمتی از کل تاریخ بیهقی است که بر جای مانده و بر چندین جلد بالغ می‌شده است) به چند مجلد (از باقی‌مانده مجلد پنجم تا مجلد دهم) تقسیم کرده‌اند.

۳ . در طبع فیاض: یک شنبه.

۴ . بار بگسست: بار عام تمام شد.

۵ . خالی کرد: خلوت کرد.

۶ . چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۷ . قرار گرفت: تصمیم گرفته شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

این جنگ بکند و سپاه سالار بازگشت و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نبشت و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ دوات و قلم خواست و توقیع کرد[1] وزیر نامه فصلی نبشت که حاجب فاضل براین که بونصر نبشته است به فرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف[2] با خصمان بکند تا آنچه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد ــ عزّ ذکره ــ نصرت دهد والسلام.

و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت: «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به جای باید آورد و هشیار باید بود» و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صِلت بستد و اسبی غوری، و بر راه غور بازگشت و امیر نامه فرمود به وزیر «درین باب و به اسگدار[3] گسیل کرده آمد و جواب رسید پس به دو هفته که «صلاح و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم به خط خویش مسطوره‌یی[4] نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته[5] که واجب نکردی مطلق بگفتن که به این کار بزرگ دست نبایست کرد و نتوان دانست که چون شود؟ و کار به حکم مشاهدتِ[6] وی می‌بایست بست اما تیر از کمان برفت و انشاءاللّه تعالی که همه خیر و خوبی باشد» و استادم این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر به باغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بباشد و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد ــ رحمة اللّه علیه ــ و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند[7] که زن مطربه‌یی مرغزی را بزنی کرده بود، و مرد سخت بدخو

---

۱ ـ توقیع کرد: دستخط نوشت.

۲ . جنگِ مصاف: جنگ منظم و صف‌بندی شده.

۳ . اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد سریع.

۴ . مسطوره: نوشته.

۵ . سخن سخت گشاده بگفته: تقریباً معادل آنچه گفته می‌شود «صریح و پوست کنده».

٦ . مشاهدت: مذاکره و مشاورت.

۷ . او را دارو دادند: یعنی او را مسموم کردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بود و باریک‌گیر[۱]، ندانم که حال چون باشد اما در آن هفته که گذشته شد و من به عیادت او رفته بودم او را یافتم چون تار موی گداخته ولیکن سخت هوشیار گفت و وصیت بکرد تا تابوتش به مشهد علی موسی‌الرضا ــ رضوان اللّه علیه ــ بردند به طوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیاة خود بداده بود[۲] و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرایی برآورده و دیهی مستغل[۳] سبک خراج[۴] بر کاروان سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنهٔ احدی و ثلثین[۵] که به طوس رفتم با رایت منصور، پیش که هزیمت دندانقان افتاد[۶]، و به نوقان رفتم و تربت رضا را ــ رضی اللّه عنه ــ زیارت کردم گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد[۷] است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمانِ جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار شُباشی بپیچید[۸] و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکّل بسته، و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتّب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم‌تر باشد. و تخت زرین و بساط و مجلس‌خانه[۹] که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و پیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صُفهٔ بزرگ سرای نو بنهند و بنهادند و کوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی

---

۱. باریک‌گیر: موشکاف و سخت‌گیر.

۲. مال این کار را... یعنی مخارج دفن خود را در جوار مرقد مطهّر حضرت رضا علیه‌السلام، در زمان حیات خود داده بود.

۳. مستغل: دارای غلّه، معمولاً به ملکی که اجاره داده می‌شود می‌گویند.

۴. سبک خراج: ملکی که مالیاتش کم و سبک است.

۵. سال سی و یک (چهارصد و سی و یک).

۶. هزیمت دندانقان: شکست امیرمسعود از سلجوقیان در محل دندانقان.

۷. مَشهد: محل شهود و حضور.

۸. بپیچید: سخت کوشی کرد.

۹. مجلس‌خانه: این نام که قبلاً هم آمده بود به نظر دکتر فیّاض شاید چیزی مانند خوانچه بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

را به چشم هیچ ننمود، از آنِ من[۱] باری چنین است از آن دیگران ندانم، تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها[۲] برکشیده همه مکلل[۳] به انواع گوهر، و شادروانکی[۴] دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشهٔ زر[۵] بافته و ابریشم آگنده مصلی و بالشت پس پشت[۶] و چهار بالش دو برین دست و دو بر آن دست و زنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صفه[۷] آویخته تا نزدیک صفهٔ تاج و تخت، و تاج را دروبسته و چهار صورت رویین[۸] ساخته بر مثال مردم و ایشان را [بر] عمودهای انگیخته[۹] از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده[۱۰] و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها[۱۱] و عمودها آنرا استوار می‌داشت[۱۲] و زیر[۱۳] کلاه پادشاه بود. و این صفّه را به قالیها و دیباهای رومی به زر و بوقلمون به زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه[۱۴] نهاده هر پاره‌یی یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا و بر

---

۱. از آنِ من: تصوّر من.

۲. دارافزین: دارابزین، محجر، تکیه گاه (معین).

۳. مکلّل: مزیّن، زیور شده.

۴. شادروانک: شادروان + ک، چادر کوچک.

۵. شوشه زر: شمش طلا.

۶. بالشت پس پشت: پشتی، مخدّه.

۷. آسمان خانهٔ صفّه: سقف ایوان.

۸. صورت رویین: مجسمهٔ فلزی، مجسمهٔ برنزی.

۹. عمودهای انگیخته: ستونهای برجسته.

۱۰. دستها بیازیده: یعنی دستهای مجسمهٔ فلزی، مجسمهٔ برنزی.

۱۱. سلسله: زنجیر.

۱۲. معنای عبارت آن است که تاج سلطان را (که به سبب جواهرات وزن زیادی داشت) دستهای مجسمه‌ها بالای سر او نگه می‌داشتند که تاج بر سر او سنگینی نکند.

۱۳. کلمه: «زیر» را بدون اضافه باید خواند و شاید: بر زیر (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۴. مجلس زرّینه: ظاهراً «مجلس» و «مجلس‌خانه» مثل خوانچه یا میز چیزی بوده چنانکه از فحوی برمی‌آید (همان).

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن شمامه‌های کافور[۱] و نافه‌های مشک[۲] و پاره‌های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی[۳] و بدخشی[۴] و زمرد و مروارید و پیروزه، و در آن بهاری خانه[۵] خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه[۶] و برو بسیار بره. امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از باغ محمودی برین کوشک نو باز آمد و درین صفّه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته[۷] و قبا پوشیده دیبای لعل به زر چنانکه جامه اندکی پیدا[۸] بود و گرد بر گرد دارافزینها[۹] غلامان خاصّگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی[۱۰] و کلاههای دو شاخ[۱۱] و کمرهای زر و

---

۱ . شمامهٔ کافور: گلوله‌های کافوری که در دست می‌گرفتند و می‌بوییدند.

۲ . نافه‌های مشک: کیسه‌های مُشک. چون «نافه» را از شکم و ناف آهو بیرون می‌آورند آن را نافه (منسوب به ناف) نامیده‌اند.

۳ . یاقوت رمّانی: یاقوت بسیار سرخ. رُمّان: درخت انار.

۴ . بدخشی: منسوب به شهر بدخشان که به داشتن لعل نیکو مشهور است.

۵ . بهاری خانه: بهارخانه، بتخانه، بتکده، بنای رفیع (معین) چون در بتکده‌ها، گوهرها و اشیاء قیمتی فراوان می‌نهادند. این اطاق را به بتخانه تشبیه کرده است. شاید این اطاق هم از گوهرها و جواهرهایی که سلطان‌محمود از بتخانه‌هایی نظیر سومنات آورد مزیّن شده بود.

۶ . کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه: یعنی قصر کوچکی از شیرینی ساخته بودند که تا سقف اطاق می‌رسید: مثل کیک‌های چند طبقه جشن عروسی که ثروتمندان، در این زمان نیز می‌سازند.

۷ . تاج بر زبر کلاهش بود بداشته: همانطور که قبلاً اشاره شد به سبب سنگینی تاج، سلطان در زیر تاج می‌نشست، چون بر سر نهادن ممکن نبود.

۸ . یعنی از کثرت زر، متن جامه درست دیده نمی‌شد و اندکی نمایان بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹ . گرد بر گرد دارافزینها: در اطراف نرده‌ها و محجر تخت.

۱۰ . سقلاطون: پارچهٔ ضخیم گرانبها. بغدادی: پارچهٔ فاخر که در بغداد می‌بافتند.

۱۱ . کلاه دو شاخ: این ترکیب که در تاریخ بیهقی به کار رفته است ظاهراً دو نوع بوده و دارای دو معنا است. مرحوم ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد: «کلاه دو شاخ اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی جلد دوم ص ۸۲). اما در مواردی (نظیر همین‌جا) که در بین لباسها و کمربندها از آن یاد شده است نمی‌تواند ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معالیق[۱] و عمودها[۲] از زر به دست، و درون صفّه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصّع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع[۳] و در میان سرای دو رسته[۴] غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده یاکلاهای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا[۵] و نیم لنگ[۶] و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالیق و عمودهای سیمین به دست و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان: ده به ساخت مرصّع به جواهر و بیست به زر ساده، و پنجاه سپر زر دیلمان[۷] داشتند از آن، ده مرصّع به جواهر و مرتبه‌داران[۸] ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده و حَشَر[۹] همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی‌اندازه نثار کردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صُفّه بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید[۱۰] و سوار باز آمد و در خانهٔ بهاری به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند، و سماطهای[۱۱] دیگر

← بدان معناکه مرحوم بهار فرموده، باشد بلکه ظاهراً کلاهی دو شاخه یا دو لبه بوده است که هنوز هم در ایران رایج است و عشایر قشقایی از این کلاه بر سر می‌گذارند.

۱. معالیق: جمع معلاق: آویزه‌ها، آویزه‌های کمر، چَنگکهای کمربند.

۲. عمود: گرز.

۳. شمشیرها با بند جواهرنشان.

۴. رسته: ردیف.

۵. شقا: شغا: ترکش، تیردان.

۶. نیم‌لنگ: کمان‌دان، جای کمان.

۷. دیلمان: غلامان و سواران سفید (شاید اهل دیلمان) در مقابل هندو (غلام سیاه‌پوست) وهندو ملک بابل، دیلم شه ترکستان» خاقانی.

۸. مرتبه‌داران: کسانی که جا و مکان هر کس را در مجلس سلطان معین می‌کردند، مأموران تشریفات.

۹. حَشَر: سواران پراکنده و غیرنظامی ــ چریک.

۱۰. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۱۱. سماط: سفره.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کشیده بودند بیرونِ خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشاندند، و نان خوردن گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان[1] از خوانها باز گشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و بر نشست و به باغ آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلّف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس باز گشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می‌بود و ملتفت[2] به کار سباشی و لشکر که نامه‌ها رسید از نشابور که چون بوسهل پرده‌دار از آنجا[3] باز رسید حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی[4] بنشستند و نامهٔ سلطانی عرض کرد و گفت: فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به همهٔ حالها بروم تا این کار برگزارده آید چنانکه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد و احتیاط کردن و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد، گفتند: چنین کنیم و این رفتن ترا سخت کارهیم[5] اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده تغافل[6] بهیچ روی ندارد، و دیگر روز سباشی حاجب از راه نشابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عدت و آلت[7] بسیار و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مال حِمل[8] نشابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی راگفت تو نیز آنچه آورده‌ای معدّ[9]

---

۱ . مستان: سرمست.

۲ . ملتفت: یعنی دل مشغول و در اندیشه.

۳ . یعنی از غزنین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴ . خالی: در خلوت.

۵ . کاره: اسم فاعل از اکراه. ناخشنود بودن، میل نداشتن.

۶ . تغافل: غفلت ورزیدن.

۷ . عُدّت و آلت: ابزار و ساز و برگ.

۸ . حِمل: به کسر اول: بار. حِملِ نشابور یعنی مال خزانهٔ نیشابور.

۹ . معدّ: آماده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کن تا به قلعهٔ میکالی[۱] فرستاده آید به روستای بست[۲] تااگر فالعیاذ بالله[۳] کاری و حالی دیگر باشد این مال به دست کسی نیفتد، گفت: سخت صواب دیده‌ای اما این رأی را پوشیده باید داشت.

و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سواران جلد[۴] نامزد کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیاورد و نیم‌شب گسیل کردند و بسلامت به قلعه رسیدند و به کوتوال قلعه میکالی سپردند و معتمدان این دو با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه ببودند و آنچه ثقل[۵] نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ[۶] و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به قلعهٔ میکالی فرستادن، سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر، تا چه رود و به راه سرخس سواران مرتب نشاندند تا خبری که باشد بزودی بیارند». از استادم بونصر شنودم گفت چون این نامه‌ها برسید بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید[۷] مرا گفت که: ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود؟ گفتم: انشاءالله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد. امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین شعبان که مشغول دل[۸] بود و ملطفه‌ها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد سخت دل مشغول شدند و گفتند: کار این است که پیش آمد و بنه‌ها را در میان بیابان مرو

---

۱. قلعهٔ میکالی: آن طور که مستفاد می‌گردد این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام... بیهقی ــ دکتر حسینی ص ۵۴۶).

۲. این روستای بُست (در یاقوت: بُشت) از نواحی نیشابور است و غیر از بُست معروف است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. فالعیاذ بالله: پس پناه بر خدا.

۴. جَلد: چابک.

۵. ثِقل: بار سنگین.

۶. فروش شادیاخ: فرشهای قصر شادیاخ.

۷. جملهٔ «که از بوسهل و سوری رسید» زائد به نظر می‌رسد یا چیزی از عبارت افتاده (همان) یا از باب فصل بین متمم و دارندهٔ آن هست (استاد فیاض).

۸. مشغول دل: نگران، مضطرب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرستادند با سوارانی که نابکارتر[۱] بودند و جریده[۲] لشکر بساختند چنانکه به طلخاب[۳] سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند[۴] به تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سوی ری کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جز ری و آن نواحی که زبون‌تر است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر ــ رضی اللّه عنه ــ و نان با ندیمان و قوم می‌خورد این ماه رمضان و هر روز دو بار، بار می‌داد و بسیار می‌نشست بر رسم پدر، امیر ماضی ــ رضی اللّه عنه ــ که سخت مشغول دل می‌بودو جای آن بود اما با قضای آمده[۵] تفکر و تأمّل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفهٔ[۶] بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا[۷] شده، استادم آغاز کرد که[۸] از دیوان باز گردد سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند[۹] و اسگداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده[۱۰] به خط بوالفتح حاتمی نایب برید[۱۱] هرات، استادم آن را بستد و بگشاد

---

۱ . نابکارتر: با توجه به جمله‌های بعد شاید «ناب‌کارتر» باشد یعنی سوارانی که کارشان خالص و ناب‌تر بود.

۲ . جریده: سبکبار. اگر «جریده» صفت مقدم برای «لشکر» باشد یعنی: «لشکرِ زُبده و جریده».

۳ . طلخاب: ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم به این صورت دیده شده است (حواشی دکتر فیاض) استعمال «ط» به جای «ت» در موارد دیگر هم در متون کهن هست مثل: «نقط» و «نفت».

۴ . شکسته شوند: شکست بخورند.

۵ . با قضای آمده: در برابر سرنوشت مقدّر.

۶ . صفّه: ایوان.

۷ . خضرا: چمن قصر و باغ.

۸ . آغاز کرد که: شروع کرد که.

۹ . ایستانیده بودند: واداشته بودند، فعل متعدی.

۱۰ . اسگداری داشت حلقه‌ها برفکنده و بر در زده: این جمله که در سایر موارد هم به همین نحو آمده است به معنای جعبه یا خورجین قاصد مخصوص است که آن را به اصطلاح لاک و مُهر می‌کرده‌اند یعنی اسگدار که به معنای قاصد چابک است مجازاً به معنای خورجین قاصد به کار رفته و «حلقه برافکندن» تسمه و قفل کردن آن بوده و «بر در زده» به معنای مهر و موم کردن است.

۱۱ . نایب برید: معاون رئیس مکاتبات و مراسلات و ارسال گزارشها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یک خریطه هم بر در زده و از نامه فصلی دو، بخواند و از حال بشد[1] پس نامه در نوشت و گفت: تا در خریطه کردند و مُهر اسگدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند شد چنانکه همهٔ دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد و بومنصور دیوان بان باز آمد بی‌نامه و گفت: می بخواند، استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس به دیوان باز آمد و آن ملطّفهٔ بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت: «مهر کن و در خزانهٔ حجت[2] نه» و وی بازگشت و دبیران نیز، پس من آن ملطّفه بخواندم نبشته بود که درین روز سباشی به هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوطلحه شیبانی (یا شبلی) عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نُزل بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات، سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش می‌کردند و گفتند تا جهان است این می‌بوده است، سلطان معظم را بقا باد که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را در بتوان یافت[3] الحمدللّه که حاجب بجای است[4]، وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم، جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست[5] که فتح بر خواست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فروگذاشتند تا مجروح شدم و بضرورت ببایست رفت برین حال که می‌بینید قوم بازگشتند و بوطلحه و بنده را بازگرفت[6] و خالی کرد و گفت سلطان را خیانت کردند مُنهیان[7] هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که به صبر ایشان را بر آن آرم که

---

۱ . از حال بشد: حالش دگرگون شد. استاد فیاض حدس زده‌اند که: «شاید هم: از جای بشر» (حاشیه طبع ۱۳۵۰ ص ۷۱۷).

۲ . خزانهٔ حجّت: ظاهراً جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا می‌گذاشته‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض ص ۵۴۳).

۳ . در بتوان یافت: جبران می‌توان کرد.

۴ . در نسخهٔ ادیب: الحمدللّه که به حاجب آسیبی نرسید و به جای است (ص ۵۵۴).

۵ . راست: همین که.

۶ . بازگرفت: نزد خود نگاهداشت.

۷ . مُنهیان: خبرگزاران.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به ضرورت بگریزند و هم تلبیس[۱] کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگِ مصاف[۲] باید کرد، و چون به خصمان رسیدم جریده بودند و کار را ساخته و از بنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت‌تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هر کسی گردن خری وزنی گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید فرمان نکردند تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر درآمدند [و شوختر] و من مثال دادم تا شراعی[۳] زدند در میان کار زارگاه[۴] و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند و مرا فرو گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند و اعیان و مقدّمان همه گواه منند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند، تا خللی بیفتاد و مرا تیری رسید بضرورت باز گشتم و با دو اسب و غلامی بیست، اینجا آمدم و هر چه مرا و آن ناجوانمردان را بوده است به دست خصمان افتاد چنانکه شنیدم از نیک‌اسبان[۵] که بر اثر[۶] می‌رسیدند، و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی‌اند در رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را به مشافهه[۷] شرح کنم، این چه شنودید از من، باز باید نمود».

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون نیامد و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد که نه خُرد حدیثی بود که افتاد، و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد و بر خوان بودم با وی.

و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه‌سالار و عارض و بونصر و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و این حال باز و ملطّفهٔ نایب برید هرات استادم بریشان خواند، قوم

---

۱. تلبیس: ظاهرسازی، فریبکاری.

۲. جنگِ مصاف: جنگِ صف‌آرایی شده.

۳. شراعی: نوعی از خیمه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. کارزارگاه: میدان نبرد.

۵. نیک اسبان: سوارانی که دارای اسب تندرو بودند.

۶. بر اثر: به دنبال.

۷. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفتند: زندگانی خداوند دراز باد تا جهان است چنین حالها می‌بوده است و این را تلافی افتد، مگر صواب باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از آن لشکر قوی کند که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید گفت: چنین کنم، هنوز دور است، آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید، اما چه گویید درین باب چه باید کرد؟ گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت، اگر رأی عالی بیند سوی خواجهٔ بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید[1] درین باب به جواب باز نماید، گفت: «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم، دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند، و به وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع[2] و رای خواسته شد. پس ازین در مجلس امیر به باب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود[3] پس از این حادثه کس را زَهره نبودی که سخن ناهموار گفتی، یک دو تن را بانگ بر زد و سرد کرد[4]، و سخت با غم بود.

و درین بقیّت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری موحش رسید تا نامهٔ صاحب برید[5] نشابور رسید بوالمظفّر جمحی، نبشته بود که بنده متواری[6] شده است و در سمجی[7] می‌باشد و چون خبر رسید به نشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد[8] تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست باز داشتند[9] و وی با بوسهل حمدوی به تعجیل برفت و به روستای بُست رفتند و هر کسی از لشکر

---

۱. او را فراز آید: به خاطر او برسد.

۲. مشبع: پُر و سیر و مفصل. از مصدر اشباع.

۳. منع نبود: باز نمی‌داشتند. در نسخهٔ ادیب: «منع نکردی».

۴. سرد کرد: مورد بی‌مهری قرار داد تا خاموش و افسرده شدند.

۵. صاحب برید: مسؤول دریافت و ارسال نامه‌ها و گزارشها.

۶. متواری: مخفی.

۷. سُمج: دخمه.

۸. زندان عرض کرد: زندان را مورد بازدید قرار داد.

۹. دست باز داشتند: ظاهراً از آنها دست برداشتند و آزاد کردند (شاید هم برای اینکه بروند و کشته ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ماکه در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند[۱] و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن که سوری به خون بنده تشنه است از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد جایی استوار و پوشیده و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را[۲] تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد، چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم‌تر باشد به معما[۳] به وزیر فرستد تا بر رأی عالی عرضه کند». امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم راگفت: چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند و با رای است و سوری مردی متهوّر و شهم[۴]، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن‌شان گردد خویشتن را به درگاه افکنند از راه بیابان طبسین[۵] از سوی بُست[۶] که بر جانب روستای بُست رفته‌اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به کجا روند اما به هیچ حال خویشتن را بدست این قوم ندهند که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت: به هیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کاکوست[۷] و ترکمانان و لشکر بسیار، به گرگان هم نروند که باکالیجار[۸] هم از دست بشده است هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد و دریغ ازین دو

← شدن دوستان خود را برای ارعاب دیگران بازگو شوند).

۱ . یعنی معلوم نشد که از روستای بست به کجا خواهند رفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲ . آوردن اخبار را: برای خبر آوردن.

۳ . به معمّا: به طور رمزی.

۴ . متهوّر: بی‌باک. شهم: با شهامت.

۵ . طبسین: تون و طبس. در زبان عربی گاه دو نام مختلف و حتی متضاد را با صیغهٔ تثنیهٔ یکی از آنها ذکر می‌کنند مانند «مشرقین» یعنی مشرق و مغرب.

۶ . بُست: شهری در محل التقای دو شعبهٔ رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات..... (اعلام معین).

۷ . پسر کاکو: ابوجعفر محمدبن دشمن زیار ملقب به علاءالدوله.

۸ . باکالیجار: ظاهراً مصحّف بلکارزار است به معنی پر کارزار (ابوالهیجا) مرحوم علامه قزوینی معتقد است که اصل کلمه «باکارزار» یعنی جنگجو بوده است و بلکارزار غلط است..... (برای اطلاع بیشتر رک: مقاله دکتر خطیب رهبر ــ یادنامه بیهقی ص ۱۵۶).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد. بونصر گفت دست کس بدان مال نرسد که به قلعهٔ میکالی[۱] است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید و آن کوتوال[۲] که آنجاست پیری بخرد است و چاکر دیرینهٔ خداوند قلعه و مال نگاه دارد که به علف و آب مستظهر[۳] است و بوسهل و سوری سواران مرتب داشته‌اند بر راه سرخس تابه نشابور [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به تعجیل و خصمان را چون این کار برآمد به وقت سوی نشابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگنند و تا به نشابور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند.

امیر گفت: سوی ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی. بونصر گفت: فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا[۴] تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند و ایشان چون به جایی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت[۵] قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع[۶] رأی عالی کنند اما فریضه[۷] است دو سه قاصد با ملطّفه‌های توقیعی[۸] به قلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوی‌دل گردد و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت: هم اکنون بباید نبشت که این از کارهای ضرورت است. استادم به دیوان آمد و ملطّفه نبشت و توقیع شد[۹] و دو قاصد مسرع[۱۰] برفتند و کوتوال راگفته آمد که «حال را نامه فرستاده آمد و ما

---

۱. قلعهٔ میکالی: .....این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۶).

۲. کوتوال: دژبان ــ رئیس قلعه.

۳. مستظهر: پشت‌گرم.

۴. بر عمیا: کورکورانه.

۵. در ساعت: همان دم.

۶. استطلاع: کسب اطلاع و خبر.

۷. فریضه: واجب و لازم.

۸. ملطّفه‌های توقیعی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۹. توقیع شد: امضاء شد.

۱۰. قاصد مسرع: پیک شتابنده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید، قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود».

و روز آدینه عید فطر کرده آمد امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقهٔ دیگر[1] خبری رسیدی از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهل همدانی[2] دبیر به فرمان امیر نامزد شد تا پذیرهٔ[3] حاجب و لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنانکه خجلت و غم ایشان بشود، و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و به توقیع مؤکّد گشت[4] و وی نماز دیگر این روز برفت. و دیگر روزِ این، نامهٔ وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین افتاد، به سر سبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت[5]، و کارها از لونی دیگر[6] پیش باید گرفت» و نامهٔ بواسحق پسر ایلک ماضی ابراهیم، که سوی او نبشته بود از جانب اورکنج، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرّب این مرد را هر چند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رأی و از پیش پسران علی تگین جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا بر جانبی دیگر فتنه به پای نشود» و سوی استادم نامه‌یی سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته «پس از قضای ایزد ــ عزّ ذکره ــ این خللها پدید آمد از رفتن دوبار[7] یک بار به هندوستان و یک بار به طبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد، و کار مخالفان امروز بمنزلتی رسید که به هیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با

---

۱. شاید: هر ساعت صاعقه‌وار..... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. در چند نسخه این کلمه [همدانی] را حمدونی و حمدانی نوشته‌اند و غلط است چه بوسهل حمدوی درین موقع درین موقع نزد مسعود نبوده و کلمهٔ دبیر هم مناسب او نیست..... (همان).

۳. پذیره: استقبال.

۴. به توقیع موکّد گشت: به دستخط و امضاء امیر استوار گشت.

۵. در توان یافت: جبران می‌توان کرد.

۶. از لونی دیگر: از رنگ و روشی دیگر.

۷. یعنی از دو رفتن، دو سفر (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چندین لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و کار جز به حاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاهی[1] بباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر[2] برانداخت، این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده‌تر گفته آید».

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه در اینچه می‌گوید بر حق است و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم، جواب او باید نبشت برین جمله و تو از خویشتن نیز آنچه درین معنی باید بنویس، و حدیث پورتگین پسر ایلک ماضی مردی است مهتر زاده و چون او مردمان، امروز بکار است[3]، خواجه نامه‌یی او را نویسد و بگوید که حال او را به مجلس ما باز نموده آمد و خانهٔ ما او راست رسولی باید فرستاد و نامه نبشت به حضرت تا به اغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم» این نامه نبشته آمد و به اسگدار گسیل کرده آمد[4].

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سُباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدّمان که با وی رسیده بودند، [و] بازگشتند و به خانه‌ها رفتند و بر اثر ایشان مردم می‌رسیدند و دلهای ایشان را خوش می‌کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرّر گشت و جدا جدا امیر هر کسی را می‌خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هر چه رفته بود و چون روزگار آن نبود که واجب کرد با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز به نیکویی و

---

۱. ملاهی: جمع ملهی: لهو و بازی.

۲. توفیر: معمولاً در بیهقی این کلمه به معنای صرفه‌جویی به سود خزانه است.

۳. چون او مردمان..... یعنی امروز افرادی مثل او به درد می‌خورند.

۴. به اسگدار..... یعنی به وسیلهٔ قاصد تندرو فرستاده شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تلطف[۱]. و هر چه رفته بود به وزیر نبشته آمد. و سلخ[۲] شوال نامهٔ وزیر رسید در معنی بورتکین و بگفته که به سوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه به احمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه او راست، و پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فستد و حال آمدن به خراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه به صلاح و جمال[۳] او باز گردد فرموده شود. امیر بونصر راگفت آنچه صواب باشد درین باب بباید نبشت خطایی برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علی تگین رسد زیانی ندارد. و استادم نامه نسخت کرد چنانکه اوکردی، که لائق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند و درج[۴] نامهٔ وزیر فرستاده شد.

و روز چهارشنبه سیم ذی‌القعده ملطّفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان، نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نشابور برفتند و بر راه بُست [و] به پای قلعهٔ امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت پس این رای صواب ندیدند کوتوال را و معتمدان خویش راکه برپای قلعت بودند بر سر مالها بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت، و مال یکسالهٔ بیستگانی کوتوال و پیادگان[۵] بدادند و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند همه دراز آهنگ[۶] بودند و مخالفان دُمادُم آمدند و نیز خطر بودی چون خویشتن را بدین جانب نموده بودند راهبران نیک داشتند شب را در

---

۱. تلطّف: مهربانی.

۲. سلخ شوال: روز هفته‌یی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی پُر بوده است و غرّه آن هم به نص خود کتاب، آدینه بوده است نتیجه می‌شود که این سلخ روز شنبه بوده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. به صلاح و جمال: شاید به صلاح حال و روایت متن هم خالی از معنی نیست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. درج: جوف.

۵. مال یک ساله..... یعنی حقوق بیستگانی (عشرینیه) رئیس قلعه و افراد او را پرداخت کردند.

۶. دراز آهنگ: طولانی. در نسخهٔ دیگر: در آن آهنگ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کشیدند[۱] و از راه و بیراه اسفراین به گرگان رفتند و با کالیجار به ستارآباد[۲] بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که: بندهٔ سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان محل فترت[۳] است و اینجا بودن روی ندارد به استرآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذ باللّه[۴] از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به استرآباد روید که در آن مضائق[۵] نتوانند آمد و دست کس بر شما نرسد، بندگان به استراباد برفتند و با کالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما بندگان به ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرونِ حاشیت[۶] و با کالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی‌گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل‌خوش کرده آید به همه بابها تا به حدیث مال ضمان[۷] که بدو ارزانی داشته آید چون بر وی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند[۸] و ایشان را نگاه باید داشت و گفته شود که بر اثر حرکت عالی باشد، که گزاف نیست[۹] چه خراسان نتوان به چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به دست باز آید، و به باب بندگان و جوقی[۱۰] لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده‌اند، تا خللی نیفتد».

---

۱ . در کشیدند: حرکت کردند. راه افتادند.

۲ . ستارآباد: مخفف استارآباد، استرآباد.

۳ . فترت: سستی و ضعف.

۴ . عیاذباللّه: پناه برخدا.

۵ . مضایق: تنگناها. جمع مضیقه.

۶ . بیرون حاشیت: علاوه بر اطرافیان.

۷ . مال ضمان: مالی را که برای حفظ جان دهند.

۸ . التجا کردند: پناه آوردند، متوسل شدند.

۹ . و گفته شود که..... یعنی گفتن این حرف که ما خواهیم آمد عیبی ندارد و دروغ نیست زیرا بالاخره حرکت لازم است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰ . جوق: جوخه، گروه، دسته.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیر چون این نامه‌ها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند[۱] نگران بود، و قاصدانِ ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند، گفتند: «ترکمانان راهها به احتیاط فرو گرفته‌اند و ایشان[۲] را بسیار حیلت بایست کرد تا از راهِ بیراه بتوانستند آمد»، ایشان را نیز رسولدار[۳] جایی متنکر[۴] بنشاند چنانکه کس ایشان را نبیند و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که نیک[۵] احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند به ساری روید و اگر به ساری قصد افتاد به طبرستان که ممکن نشود که در آن مضایق[۶] بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُمادُم[۷] فرستند که ازینجا همچنین باشد. و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که به هیچ روزگار کشیده نیامده است سوی تخارستان و بلخ چنانکه به هیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید، دل قوی باید داشت که چنین فترات[۸] در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نبشتی بود سوی باکالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند پس برسانند».

و سوی باکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو بغایت[۹] و گفته که «هر مال که اطلاق می‌کند آن از آن ماست و آنچه به راستای[۱۰] معتمدان ما کرده‌اید ضایع نشود و ما اینک می‌آییم و چون به خراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود

---

۱. مالی که..... قاعدةً: مالی بدان عظیمی که داشتند.

۲. یعنی قاصدان را (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. رسولدار: مهماندار فرستاده و سفیر.

۴. متنکّر: ناشناس.

۵. نیک: بسیار (قید).

۶. مضایق: تنگناها.

۷. دُمادُم: پی در پی، متعاقب یکدیگر.

۸. فترات: سستی‌ها، ضعف‌ها. جمع فترت.

۹. سخت نیکو بغایت: بی‌نهایت بسیار خوب.

۱۰. به راستا: در حقِّ، دربارهٔ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وی را به محلی رسانیده آید که به خاطر وی نگذشته است[1]» و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با نامه‌های مهم درین معانی در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعده.

و ملطّفه‌یی رسید از بوالمظفر جمحی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای[2] نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد به زبان رسولی که «وی مقدمهٔ طغرل و داوود و یبغوست[3] اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ بر اثر وی است».

رسول را فرود آوردند و هزاهز[4] در شهر افتاد و همهٔ اعیان به خانهٔ قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت: شما چه دیده‌اید[5] و چه نیت دارید؟ گفتند: حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی[6] ندارد و چون ریگ است در دیده[7] و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سُباشی بود

---

۱. یعنی مقامی به او داده خواهد شد که تصوّرش را هم نکرده است.

۲. متواری جای: مخفی‌گاه.

۳. طغرل و داوود و یبغو: امرای سلجوقی.

۴. هزاهز: شور و غوغا.

۵. چه دیده‌اید؟: چه صلاح می‌دانید؟

۶. حصانت: محکمی و استواری.

۷. چون ریگ است در دیده: در حاشیهٔ غنی ــ فیاض درباره این مثل نوشته‌اند: وجه شبه چیست؟. این مثل در امثال و حکم دهخدا مذکور نیست و بدین‌صورت در جای دیگر نیز ظاهراً نیامده است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند. «مانند ریگی در چشم دشمن است که می‌خواهد زودتر آن را بیرون بیاورد...» که «ریگ» را معادل «خار» شمرده‌اند. شاید بتوان اینگونه تصوّر کرد که مقصود آن است که: این شهر و دیوارهایش مانند قلعهٔ مستحکمی (حصانت) و استواری ندارد بلکه مانند تپهٔ ریگی است در نظر ما که در بیابان با وزش باد فرو می‌ریزد (اما در حقیقت این‌طور نیست) چون بعد می‌گوید: «مردمان آن اهل سلاح نیستند و با این حال لشکر بزرگی را شکست دادند ما که ارزش و اهمیتی نداریم....

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بزدند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعد گفت: «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری برآوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیرمسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یاکس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست» موفق امام صاحب حدیثان[1]، و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیر خیر[2]، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت: «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلک با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می‌کرده آید؛ چون امیر محمود ــ رحمة اللّه علیه ــ از ملتان به غزنین آمد و مدتی ببود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی[3] بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن درگذاشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بباید داد و خود را نگاه داشت و چرا به مردمان نشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی ازیشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید، گفتند: توبه کردیم و بیش[4] چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آن روز بود» همگان گفتند که: همچنین است. پس رسول ابراهیم را

---

۱ . موفق امام صاحب حدیثان: هبةالدین محمدبن حسین، فاضل عالم و استاد خواجه نظام‌الملک وی هنگام هجوم سلجوقیان به نیشابور، تسلیم شهر را به ابراهیم ینال برادر طغرل تصویب کرد و ظاهراً قبلاً با او مکاتبه هم داشته است.... ناصرخسرو در سفرنامه گوید که در سفر به مکّه از نیشابور، در صحبت خواجه موفق که خواجهٔ سلطان بود به راه کوان به قومش رسیدم (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲ . خیرخیر: بیهوده.

۳ . مستغل: ملک دارای درآمد: غله، اجاره.

۴ . بیش: دیگر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را بباید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به طلب آید یا کسی را فرستد، اما بباید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جایهای دیگر از غارت و مُثله[1] و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان[2] جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بُقعت[3] را سلاح، دعای سحرگاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای ــ عزّ و جلّ ــ و بندهٔ وی ملک‌الموت نزدیک است.

رسول بازگشت و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان[4] گفته و در ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داوود و یبغو را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیارند [به]جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصّگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده مردم بضرورت بود که ایشان جنگ می‌کردند و امروز حال دیگر است و ولایت، ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبد، من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادیٔ[5] به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک را جامه افکندند و نُزُل ساختند و استقبال را بسجیدند و سالار بوزگان[6] بوالقاسم مردی از کفاة[7] و دهاة الرجال[8] زده و کوفتهٔ سوری کار

---

۱ . مُثله: بریدن اعضای بدن.

۲ . بیرون این جهان: غیر از این جهان.

۳ . بُقعت: عمارت، شهر، سرزمین.

۴ . شاید: خردمندانه (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . منادا: ندا.

۶ . بوزگان: به کاف پارسی نام جایی است از نواحی نیشابور (حاشیه ادیب ص ۵۵۸).

۷ . کُفاة: جمع کافی، لایق و کارآمد.

۸ . دهاة الرجال: دهاة: زیرکان جمع داهی. رجال: مردان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ترکمانان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و سه صد و یک علامت[1] و جنیبتی[2] دو و تجملی دریده و فسرده، چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت برنایی سخت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی‌اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن‌تر دزدیده می‌گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و برآن تجمل و کوکبه[3] می‌خندیدند و ابراهیم به باغ خرّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به سلام وی میرفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته‌تر بود و سالار بوزگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می‌رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه همه دوست گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان به حقیقت به سر سوری شد، و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به نام طغرل بکردند غریو سخت هولی[4] از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین[5] کردند و نماز بگزاردند و بازگشتند و پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که به راستای[6] ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داوود و عم یبغو را با همهٔ مقدمان شهر[7] نامزد کردیم با لشکرها، و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد».

---

۱. علامت: عَلَم.

۲. جنیبت: اسب یدک.

۳. کوکبه: اطرافیان و ملتزمان رکاب سلطان.

۴. غریو سخت هول: فریادِ بسیار دهشتناک.

۵. تسکین کردند: آرام کردند.

۶. به راستا: در حقِّ.

۷. کلمهٔ «شهر» مورد ندارد شاید: لشکر (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند، و به باغ شادیاخ حسنکی جامه‌ها بیفکندند و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همهٔ اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود بیشتر زره‌پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و قبای ملحم[۱] و عصابهٔ توزی[۲] و موزهٔ نمدین[۳] داشت و به باغ شادیاخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد برگرد باغ و بسیار خوردنی و نُزل[۴] ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف[۵] دادند و در راه که می‌آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان می‌گفت و کارها همه سالار برمی‌گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نبسگان[۶] و شاگردان و کوکبه‌یی بزرگ و نقیب[۷] علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و مشتی اوباش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که می‌خواست استاخی[۸] می‌کرد و با طغرل سخن می‌گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفّه[۹]، قاضی صاعد را برپای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزهاست[۱۰] و نتوان دانست که دیگر چه باشد، هشیار باش و از ایزد ــ عزّ ذکره ــ

---

۱. ملحم: نوعی پارچه که تار آن از ابریشم است

خز به جای ملحم و، خرگاه بدل باغ و بوستان آمد(رودکی)

فرهنگ معین.

۲. عصابهٔ توزی: عصابه: سربند، دستار. توزی منسوب به شهر توز فارس.

۳. موزهٔ نمدین: کفش نمدی، چارق.

۴. نُزل: غذا و آشامیدنی که جلو مهمان نهند.

۵. علف: آذوقه به طور مطلق.

۶. نبسگان: جمع نبسه: نواده.

۷. نقیب: سردار.

۸. اُستاخی: صورت کهن گستاخی.

۹. صُفّه: ایوان.

۱۰. در غیب چنین.... یعنی در عالم غیب مقدّر بوده است که تو بر تخت سلطان مسعود بنشینی. و پس ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بترس و داد ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن[1] که این لشکر ستم کنند که بیدادی[2] شوم باشد و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید، و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم، و ما مردمان نو و غریبیم رسمهای تازیکان[3] ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت: «چنین کنم» و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه[4] که خود راست کرده بود و استام زر[5] ترکی‌وار و به خانه باز رفت و کار پیش گرفت و در درّاعه سیاه‌پوشی[6] دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می‌کند، و بنده نزدیک سید زید نقیب علویان می‌باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس ازین قاصدان بنده روان گردند و به قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد[7].

امیر برین ملطّفه واقف گشت و نیک از جای بشد[8] و در حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خلوت گفت: می‌بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی

← از آن می‌گوید: نتوان دانست که دیگر چه باشد؟ یعنی پس از تو چه کسی براین تخت خواهد نشست.

آنچه دیدی برقرار خود نماند　　اینچه بینی هم نماند برقرار

(سعدی)

۱. یله مکن: رها مکن.

۲. بیدادی: ستمکاری، ظلم (یاء مصدری).

۳. تازیک: تاژیک، تاجیک، غیر تُرک.

۴. جُبه و درّاعه: لباس رو که بلند بوده است. درّاعه: بالاپوش.

۵. استام زر: سِتام طلا: زین و یراق طلای اسب.

۶. سیاه‌پوش: شبگرد، عسس، میربازار، میرشب، کسی که پیشاپیش پادشاه رود و «دور باش» گوید. این گروه در قدیم به جهت هیبت و صلابت سیاه می‌پوشیده‌اند (فرهنگ معین).

۷. پایان نامهٔ جمحی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. نیک از جای بشد: سخت از جای در رفت، خشمگین شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خداوند دراز باد تا جهان بوده است چنین می‌بوده است و حق همیشه حق باشد و باطل باطل، و به حرکت رکاب عالی امید است که همهٔ مرادها بحاصل شود. گفت: جواب ملطّفهٔ جمحی بباید نبشت سخت بدل گرمی و احماد[1] تمام، و ملطفه‌یی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جمحی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد، و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر «موفق» ملطفه‌ها باید نبشت و مصرح[2] بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل و به هیچ حال به غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل بتمامی بر آن قوم ننهند. گفت[3] چنین کنم، بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد[4] نامه‌ها را و من ملطّفه‌های خرد نبشتم و امیر توقیع کرد[5] و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت. و این اخبار بدین اشباع[6] که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر ــ رحمه اللّه ــ نسخت کردی و ملطّفه‌ها من نبشتمی[7]، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه ــ اطال اللّه بقائه[8] ــ و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌یی[9] نیست که می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم که

---

۱. اِحماد: ستودن.

۲. مصرّح: صراحةً.

۳. یعنی بونصر گفت (همان).

۴. نسخت کرد: پیش‌نویس نوشت.

۵. توقیع کرد: امضاء کرد.

۶. اشباع: سیر و پُر و مفصل.

۷. در اینجا بیهقی توضیح داده است که تا وقتی که بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت (که همه جا او را «استادم» نام می‌برد) زنده بود نامه‌های سلطان را او پیش‌نویس می‌نوشت و من پاکنویس می‌کردم».

۸. اطال اللّه.... خداوند پایداری او را ادامه دهاد.

۹. بارنامه: در لغت‌نامهٔ دهخدا چند معنا برای «بارنامه» ذکر شده که از جمله پروانهٔ رخصت دادن به دخول خانهٔ سلاطین است (از برهان قاطع) با توجه به همین معنا (که به نظر می‌رسد معنی اصلی بارنامه باشد) معانی دیگری نظیر: تفاخر و غرور: اسباب تجمّل، مباهات، یافته است چون کسی که اجازه نامهٔ ورود ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌اندیشم نباید[1] که صورت بندد[2] خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای[3] سالهاست که دارم با خویشتن همه به ذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش، حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان[4] را مشکل حل گردد والسلام.

و روز پنجشنبه هشتم ذوالقعده نامهٔ وزیر رسید استطلاع رأی[5] عالی کرده تا بباشد به بلخ و تخارستان یا به حضرت[6] آید که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمّات و دل مشغولیها که نو افتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود، باید که خواجه به ولوالج آید و آنجا مُقام

← به دربار سلطان را می‌یافت طبعاً بدان افتخار می‌کرد، اما این افتخار نظیر تفاخر به فضل نیاکان است که گفته‌اند: گیرم پدر تو بود فاضل ــ از فضل پدر تو را چه حاصل؟ و دیگر آنکه اینگونه اجازه نامهٔ سلطان تا زمانی که آن سلطان اجازه دهنده در حیات بود و سلطنت می‌راند اعتبار داشت و پس بی‌ارزش می‌شد چنانکه سوزنی گوید:

چو بارنامهٔ سامانیان همی نخرند　　غلط شده سرو سامان و راه و رفتارم

و یا سعدی فرموده:

گر خاکه مرده باز کنی روشنت شود　　کاین باد بارنامه نه چیزی است در دماغ

از معانی متعددی که برای «بارنامه» ذکر شده و همچنین شواهد ذکر شده چنین مستفاد می‌شود که بارِ معنایی «بارنامه» منفی است و بیشتر معنا و مفهوم خودنمایی و تزویر دارد چنانکه ناصرخسرو هم فرموده:

نه مرد بارنامه و تزویرم　　از ماهی شناسم ثعبانی

(برای اطلاع بیشتر از معانی و شواهد رجوع شود به: لغت‌نامهٔ دهخدا).

۱. نباید: مبادا.

۲. صورت بندد: تصوّر شود.

۳. تقویم: سالنامه، دفتر ایام، نظیر سررسیدنامه‌های امروزی که بعضی در آن ثبت خاطرات می‌کنند.

۴. استاد قیّاض، «اعیان» را با توجه به یک نسخه به «ایشان» تصحیح کرده‌اند (طبع فیاض ص ۷۳۴).

۵. استطلاع رای: کسب دستور.

۶. حضرت: پیشگاه، پایتخت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کند و مثال دهد تا آنجا یک ماهه علف[1] بسازند و به راون و بروقان و بغلان[2] بیست روزه چنانکه به هیچ روی بینوایی نباشد و معتمدی به بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد چنانکه به وقت رسیدن رایت ما، ما را هیچ بینوایی نباشد، و نبشته آمد و به اسگدار[3] گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم ذوالحجه به جشن مهرگان بنشست و هدیّه‌ها[ی] بسیار آوردند و روز عرفه بود[4] امیر روزه داشت و کس را زَهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی. و دیگر روز، عید اضحی[5] کردند و امیر بسیار تکلّف کرده بود هم به معنی خوان نهادن و هم به حدیث لشکر که دو لشکر درهم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده، و پس از نماز و قربان، امیر برخوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به خوانها بنشاندند و شاعران شعر خواندند که عید فطر شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن[6] و شراب روان شد و مستان[7] بازگشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود[8] و از خوان برخاست هفت شراب خورده و به سرای فرو رفت و قوم را جمله بازگردانیدند و پس ازین به یک هفته پیوسته شراب خورد، و بیشتر با ندیمان، و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت: کار بسازید که بخواهیم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نبینند مخالفان[9]،

---

۱. علف: آذوقه.

۲. راون و بروقان و بغلان همه از دیه‌های طخارستان و اطراف بلخ‌اند (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۵۶۱).

۳. به اسگدار: به وسیلهٔ قاصد و پیک تندرو.

۴. یعنی روز جشن مهرگان (شانزدهم مهرماه) با روز عرفه (نهم ذی‌حجّه) مصادف شده بود.

۵. عید اضحی: عید گوسپندکشان، عیدقربان.

۶. گفتن: خواندن، آواز خواندن.

۷. مستان: سرمست.

۸. در نسخهٔ ادیب: مطربان را نیز.

۹. معنای جمله: در خراسان.....» یعنی دیگر در خراسان شراب نباید بخورید تا دشمنان در صدد اقدامی علیه ما بر نیایند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمد بشنودی[۱] بربطی[۲] گفت ــ و سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ[۳] ــ که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دو بیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه. و پس ازین به یک هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال ایشان نه بر مقطع[۴] تقدیر آوردند. و روز سه‌شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند. و دیگر روز امیر برنشست و به دشت شابهار[۵] آمد و بر آن دکان بنشست و لشکر به تعبیه[۶] بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و محقّقان گفتند: چهل هزار بود، و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت.

---

۱. بشنودی: شاید «نسوی» بوده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. بربطی: بربط‌نواز.

۳. بُستاخ: صورت کهن گستاخ، جسور.

۴. ظاهراً «مقطع» از «تقطیع» به معنای تقسیط است و معنی عبارت آن است که مواجب لشکر را یکجا و بدون تقسیط تعیین کردند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. دشت شابهار: دشتی وسیع در نزدیک غزنین.

۶. تعبیه: صف‌آرایی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir



PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تاریخ سنه ثلثین و اربعمائه[1]

غرهٔ محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دکان[2] پس باغ فیروزی[3] بزدند و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به غزنین ماند به امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بوعلی کوتوال[4] را و صاحب دیوان[5] بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبداللّه را نیز خلعتهای گران مایه دادند که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش را و دیگر خداوندزادگان را با سرای حرم[6] نماز خفتن[7] به قلعتهای نای[8] مسعودی و

---

۱. سال چهار صد و سی.

۲. دکّان: سکو.

۳. باغ فیروزی: باغ مخصوص و مشهور سلطان محمود غزنوی و محل دفن او.

۴. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۵. صاحب دیوان: به کسی می‌گفته‌اند که برخزانه و درآمد و هزینه و امورمالی نظارت می‌کرده است (برای توضیح بیشتر ر.ک: اصطلاحات دیوانی.... دکتر انوری ص ۱۰۱).

۶. سرای حرم: حرمسرا.

۷. نماز خفتن: وقت نماز عشا.

۸. نای: نام قلعه‌یی که زندان سیاسی شاهان غزنوی بوده است و محل آن به درستی معلوم نیست ولی ظاهراً در هندوستان بوده است و مسعودسعد مدت سه سال در آنجا زندانی بود (اعلام معین) عبدالحی حبیبی ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دیری[۱] بردند چنانکه فرموده بود و ترتیب داده، و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که به باغ فیروزی[۲] زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا ببود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید[۳] و تفت[۴] براند. و به ستاخ[۵] نامه‌یی رسید از وزیر نبشته بود که بنده به حکم فرمان عالی علفها[۶] در بلخ بفرمود تا بتمامی بساختند و چون قصد ولوالج[۷] کرد بوالحسن هریوه [را] خلیفت خویش به بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجّت بگرفت تا نیک جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود و چون به خُلُم[۸] رسیده آمد نامه رسید از برید «وَخش[۹]» که بورتگین از میان کمخیان[۱۰] به پرکه[۱۱] می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترک

← در حاشیه کتاب طبقات ناصری (چاپ افغانستان ۱۳۴۲ ــ جلد اول چاپ دوم ص ۲۳۸) می‌نویسد: نای، قلعتی بود محبس غزنویان که در حبسیات مسعود سعدسلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می‌آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه به نام «نی قلعه» موجود است.

۱ . دیری: دژ دیری، شرح این قلعت در هیچ کتابی دیده نشد. شاید با اتکاء به برخی مستندات بتوان مکان آن را در شمال غرب غزنه دانست.....(پژوهشی در اعلام ... بیهقی ــ دکتر حسینی کارزونی ص ۵۴)

۲ . باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان محمود غزنوی.

۳ . درکشید: حرکت کرد.

۴ . تفت: تند و سریع.

۵ . در حدودالعالم جایی به نام «استاخ» هست که با این محل قابل انطباق است، به هر حال احتمال آنکه این کلمه غیر از اسم مکان باشد بعید است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) در طبع فیاض (۱۳۵۰) این کلمه به «ستاج» تغییر یافته است (ص ۷۳۷).

۶ . علفها: خوراک و آذوقه.

۷ . ولوالج: شهری از اعمال بدخشان.

۸ . خُلُم: جایی میان بلخ و تخارستان.

۹ . وَخش: به فتح اول و سکون دوم، ناحیه‌یی است معروف میان بلخ و ختلان (معجم‌البلدان) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۱۰ . چند جا پیش از این کمنجیان آمده است و در حدود العالم (کمیجیان) گروهی مردمانند در حدود ختلان و چغانیان (همان).

۱۱ . پرکه: در طبع استاد فیاض «پرکد»، نام قریه‌یی است از قرای بخارا. یاقوت هم نوشته است: ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مکخیه[1] بدو پیوسته است به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمخیان و قصد هلبک[2] دارند و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بی‌رسمی کردند این لشکر هر چند پورتگین می‌گوید که به خدمت سلطان می‌آید حال این است که باز نموده آمد، بنده به حکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد و نامه‌های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان به نفیر[3] از وی و آن لشکر که با وی است چنانکه هر کجا که رسند غارت است بنده صواب ندید به پرکه رفتن راه را بگردانید و سوی پیروز و نخجیر[4] رفت تا بغلان[5] رود از آنجا راه حشم گرد[6] به ولوالج رود و اگر وی به شتاب به ختلان[7] درآید از آب پنج[8] بگذرد و در سر او فضولی است بنده به درهٔ شنکوی[9] برود و به خدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد

← «برکد» از دهای بخارا است و از منسوبان بدان، ابوجعفر محمدبن محمدبن موسی‌بن السلام برکدی قاضی که در ذی‌حجهٔ سال ۳۸۹ در گذشته است..... (پژوهشی در اعلام.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۱۰).

۱. مکخیه: در طبع امعاد فیاض: کنجینه. در لغت‌نامه این عَلَم مکانی یافته شده اما در لرستان قرار گرفته که نمی‌تواند با مفاهیم بیهقی مصداقی پیدا کند (همان مأخذ ص ۵۵۸).

۲. هُلبک: قصبهٔ ختلان است و مستقر پادشاه است، شهری است بر کوه نهاده، بسیار مردم با روستاهای بسیار (رک: حدودالعالم ص ۱۱۹) همان مأخذ ص ۹۲۳).

۳. نفیر: ناله و فریاد.

۴. پیروز و نخجیر: در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض آمده که: ظاهراً غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهیر»است اما بعداً عبدالحی حبیبی در تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی (یادنامهٔ بیهقی ص ۱۳۷) می‌نویسد: «پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود (تاریخ تمدن ایران ۱/ ۳۲۰) و تاکنون هم به همین نام مسمّی است.»

۵. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).

۶. حشم گرد: جایی است مابین بغلان و ولوالج (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۳۶۹).

۷. ختلان: ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند (معین).

۸. آب‌پنج: فنج آب، پنج آب، هم اکنون همین آب به نام دریای پنج مشهور است (عبدالحی حبیبی ــ یادنامه بیهقی ص ۱۴۲).

۹. درهٔ شنکوی یا سنکوی (در طبع استاد فیاض) شناخته نیست.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به تخارستان رفتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را به سرخس افتاد هرناجوانمردی بادی در سر کرده است، و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمّال و هم شحنه[1]، و با این همه نامه نبشت به پورتگین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت به وخش و ختلان باز نمود و مصرّح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو به طاعت می‌آیی اثر طاعت نیست، و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بُدَست مقام کند، و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاءالله تعالی.

امیر ازین نامه اندیشه‌مند[2] شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه پژغوزک[3] می‌آییم باید که خواجه به بغلان آید و از آنجا به اندراب[4] به منزل چوگانی[5] به ما پیوندد. و این نامه را بر دست خیلتاشان[6] مسرع گسیل کرده آمد و امیر به تعجیل‌تر برفت و به پروان[7] یک روز مقام کرد و از «پژغوزک» بگذشت چون به «چوگانی» رسید دو سه روز مقام بود تا بنه و زرّادخانه[8] و پیلان و لشکر در رسیدند و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت امیر او را گفت: نخست از پورتگین باید گرفت[9] که دشمن و

---

۱. عمّال: کارگزاران. شحنه: شهربان نظامی شهر.

۲. اندیشه‌مند: نگران.

۳. پژغوزک: گردنه غوزک.

۴. اندرآب: شهری بین غزنین و بلخ. فردوسی فرموده:

ز غـزنین سـوی انـدر آب آمـدم ز آسـایش انـدر شـتاب آمـدم

(برای اطلاع بیشتر رک: پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۵. چوگانی: نام مکانی در نزدیک ولوالج..... (همان).

۶. خیلتاشان: افرادی که از یک خیل و گروه‌اند.

۷. پروان: (فروان) آبادیی بین غزنه و بامیان در افغانستان کنونی نزدیک غزنین و سرچشمه رود لوگر (حواشی دکتر دبیر سیاقی گزیده تاریخ بیهقی ص ۱۸۹).

۸. زرّادخانه: محل اسلحه و ذخایر و مهمّات نظامی، قورخانه..... (معین).

۹. باید گرفت: باید شروع کرد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین‌الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که به جانب ما آمده است، راست جانب ما زبون‌ترست که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایدش آمد. وزیر گفت: خداوند تا به ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم و آنجا درنگی کرد و به پروان آمد و تدبیر به رمانیدن پورتگین کرد و گفت به تن خویش بروم تاختن را و بساخت بر آنکه بر سر پورتگین برود و پورتگین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از «آب پنج» و بر آن روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او به خدمت می‌آید و آنچه به «وَخش» و حدود «هلبک» رفت بی‌علم وی بوده است. وزیر سلطان راگفت: مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به «پروان[1]» مقام کند تا رسول پورتگین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه به دیه بردوی را بخوانیم و نواخته آید و هر اِحکام و وثیقت[2] که کردنی است کرده آید که مردی جلد[3] و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد تا او را لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند به بلخ بنشیند و مایه‌دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرورود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند وجد نمایند تا ایشان راگم کنند[4] و همه هزیمت شوند[5] وکشته وگرفتار و بگریزند وکران جیحون گرفته آید و بنده به خوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجااند و آلتونتاشیان چون بشنوند آمدن امیر به بلخ و رفتن بنده اینجا به خوارزم از پسران آلتونتاش

---

۱. ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: «راون» در حاشیهٔ گذشته نوشته‌ام و اینکه پروان نوشته شده است درینجا در نسخ غلط است (حاشیهٔ ص ۵۶۴).

۲. اِحکام و وثیقت: محکم‌کاری و عهد و پیمان.

۳. جَلد: چابک.

۴. گُم کنند: دور کنند. نظیر: گُم شو یعنی دور شو.

۵. هزیمت شوند: شکست خورده و پراکنده شوند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جدا شوند و به طاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد. امیر گفت: این همه ناصواب است که خواجه می‌گوید و این کارها به تن خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده‌ام، که لشکر چنانکه گویم کار نمی‌کند و پیش من جان دهند اگر خواهند وگرنه[1]، پورتگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشترِ از ختلان غارت کرد و اگر ما پس‌تر رسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی من نخست از وی خواهم گرفت[2] و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی به دیگران آرم، وزیر گفت: همه حالها راکه بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود ولیکن رأی خداوند درست تر است. سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند: پورتگین دزدی رانده است، او را این خطر[3] چرا باید نهاد که خداوند به تن خویش تاختن آورد، پس ما به چه شغل بکار آییم؟ وزیر گفت: راست می‌گویند.

امیر گفت: فرزند مودود را بفرستیم. وزیر گفت: هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود و هم درین مجلس ده هزار سوار نام نبشتند و بازگشتند و کار راست کردند و لشکر دیگر روز یوم‌الخمیس است. بقین من‌المحرم[4] سوی ختلان برفتند. و از استادم بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم. جواب دادم که «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آن است که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی‌تواند شنود، و ایزد ــ عزّ ذکره ــ را تقدیریست درین کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید».

و چون سپاه سالار برفت امیر بر حدود گوزگانان کشید.

---

۱ . معنای جمله آن است که لشکر در غیاب من جدّیت نمی‌کنند اما اگر من حاضر باشم جانبازی خواهند کرد خواه ناخواه.

۲ . از وی خواهم گرفت: از او شروع خواهم کرد.

۳ . خطر: بزرگی، اهمیت.

۴ . یوم الخمیس... روز پنجشنبه شش روز مانده از محرّم. استاد فیاض نوشته‌اند: با حساب درست نمی‌آید، صحیح مردّد است بین: یوم الاربعاء لست یا یوم الخمیس لسبع.... (حاشیه ص ۷۴۰).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شرح احوال علی قهندزی وگرفتاری او

در آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی و مدتی در آن ولایت بسر برده بود و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند، مردمانِ جلد[1] با وی یار شده و کاروانها می‌زدند و دیه‌ها غارت می‌کردند و این خبر به امیر رسیده بود هر شحنه که می‌فرستاد شرّ او دفع نمی‌شد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آن را «قهندز[2]» گفتندی و حصاری قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت به دست آورده بود که به هیچ حال ممکن نبود آن را به جنگ ستدن و آنجا باز شده و بسیار دزد و عیّار با بنه‌ها آنجا نشانده، و درین فترات[3] که به خراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود[4] و چون خبر رایت عالی شنید که به پروان[5] رسید درین سوراخ[6] خزید و جنگ را بساخت که علف[7] داشت

---

۱. جَلد: چابک.

۲. قهندز: معرّب کهن دژ. قلعه قدیمی، این نام، خاصّ نیست و در چندین شهر در قدیم «قهندز» یا کهن دژ وجود داشته است.

۳. فترات: سستی‌ها، ضعف و فتورها.

۴. نامی گرفته بود: شهرتی یافته بود.

۵. پروان: در طبع ادیب: راوَن (ص ۵۶۶).

۶. در طبع ادیب: در بُن این سوراخ یعنی در عمق آن نقب.

۷. علف: آذوقه. منظور ذخیرهٔ آذوقه در قلعه است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی[1] و ایمن که به هیچ حال آن را به جنگ
نتوان ستد. امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بر لب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ، نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز نیامد که جهانی گیاه بود و اندازه نیست حدود گوزگانان راکه مرغزاری خوش و بسیار خوب است و نوشتگین نوبتی به حکم آنکه امارت گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست هر چند بیریش[2] بود و در سرای بود امیر اجابت کرد و وی با غلامی پنجاه بیریش خویش که داشت به پای آن سوراخ رفت و غلامی پانصد سرایی نیز با او برفتند و مردم تفاریق[3] نیز مردی سه چهار هزار چه به جنگ و چه به نظارّه[4]، ونوشتگین در پیش بود و جنگ پیوستند و حصاریان[5] را بس رنجی نبود و سنگی می‌گردانیدند[6]، وغلام استادم، بایتگین، نیز رفته بود با پیری[7] به یاری دادن و این بایتگین به جای است[8] مردی جلد و کاری و سوار بشورانیدن همه سلاحها[9] استاد چنانکه انباز[10] ندارد به بازی گوی و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه[11] که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم ــ انارالله برهانه[12] ــ می‌کند خدمتی خاص‌تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضتهاست و آخر فر و شکوه و خشنودی استادم وی را دریافت تا

---

۱. گذر، یکی: گذرگاه آن قلعه فقط یک راه بود.

۲. بیریش: مخنث، امرد.

۳. مردم تفاریق: افراد متفرقه.

۴. چه برای جنگ کردن و چه برای تماشا.

۵. حصاریان: ساکنان و مدافعان قلعه.

۶. سنگی می‌گردانیدند: برای دفاع از خود سنگ‌های بزرگ از کوه می‌غلتاندند.

۷. با پیری: در طبع ادیب: تیری و چند کمانی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸. به جای است: در قید حیات است.

۹. شورانیدن سلاح: به‌کار بردن سلاح، سلحشوری.

۱۰. انباز: شریک و همتا.

۱۱. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۱۲. خداوند دلایل او را نورانی کناد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چنین پایهٔ بزرگ وی را دریافته آمد. این بایتگین خویشتن را در پیش نوشتگین نوبتی افکند نوشتگین گفت کجا می‌روی که آنجا سنگ می‌آید که هر سنگی و مردی[۱]، و اگر به تو بلائی رسد کس از خواجه عمید بونصر باز نرهد بایتگین گفت: پیشترک روم و دست‌گرایی[۲] کنم، و برفت و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه می‌داشت پس آواز داد که به رسولی می‌آیم مزنید دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ رسنی فروگذاشتند[۳] و وی را برکشیدند جایی دید هول و منیع[۴] با خویشتن گفت: «به دام افتادم» و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح[۵]، علی وی را پرسید به چه آمده‌ای؟ و بونصر را اگر یک روز دیده‌ای[۶] محال بودی که این مخاطره بکردی زیرا که این رای از رأی بونصر نیست، و این کودک که تو با وی آمده‌ای کیست؟ گفت: این کودک که جنگ تو بخواسته است امیر گوزگانان است و یک غلام از جملهٔ شش هزار غلام که سلطان دارد، مرا سوی تو پیغام داده است که دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت بر باد شود، به صلح پیش آی تا تو را پیش خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.

علی گفت: امانی و دل گرمی‌یی می‌باید. بایتگین انگشتری یشم[۷] داشت بیرون کشید و گفت این انگشتری خداوند سلطان است به امیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد. آن غرچه[۸] را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد[۹] و برخاست تا فرود آید قومش بدو

---

۱. یعنی هر سنگی حریف مردی است و او را از پای در می‌آورد.

۲. دست‌گرایی: جایی دیده نشده، شاید به معنی دستبرد یا دست و پنجه نرم کردن باشد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. رسنی...: طنابی پایین انداختند.

۴. جایی هول و منیع: مکانی ترسناک و رفیع و بلند.

۵. تمام سلاح: سراپا مسلّح.

۶. اگر بونصر را ملاقات کرده بودی و با او مشورت می‌کردی.

۷. یشم: نوعی سنگ قیمتی.

۸. غرچه: نامرد، بی‌حمیّت.

۹. فریب خورد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آویختند[۱] و از دغل بترسانیدند و فرمان نبرد تا نزدیک در بیامد و پس پشیمان شد و بازگشت و بایتگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش ببست[۲] تا قرار گرفت بر آنکه زبر آید[۳] و تا درین بود مردمِ سلطانی بی‌اندازه به پای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته فرو رفت و فرود رفتن آن بود و قلعت گرفتن[۴] که مردم جنگی او همه گرفتار شدند و خبر به امیر رسید نوشتگین گفت این او[۵] کرده است و نام وجاهش زیادت شد و این همه بایتگین کرده بود، بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد امروز چون پادشاه بدین بزرگی ــ ادام اللّه سلطانه ــ او را برکشید[۶] و به خویشتن نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد. و حق برکشیدهٔ استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ به ستدن این قلعت به جای آوردم.

امیر فرمود که این مفسد ملعون را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق، به حرس[۷] باز داشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند و روز چهارشنبه این علی رابا صد و هفتاد تن بردارها کشیدند دور از ما[۸] و این دارها دو رویه بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکندند و قلعت ویران کردند تا هیچ مفسد پناه نسازد.

و امیر از آنجا برخاست و سوی بلخ کشید[۹]. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که پورتگین بگریخت و در میان کمخیان شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دُم او گیرد[۱۰] و یا

---

۱. اطرافیانش او را از رفتن باز می‌داشتند.

۲. دلیری و گستاخی او در آدمکشی موجب بسته شدن چشم خرد او شد.

۳. در طبع ادیب: زیر آید که مناسب معنا است.

۴. فرود آمدن او همان بود و گرفتن و تسخیر کردن قلعه‌اش همان.

۵. او یعنی نوشتگین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. برکشید: رفعت و مقام داد.

۷. حَرَس: پاسدارخانه.

۸. دور از ما: دور از جان ما.

۹. کشید: حرکت کرد.

۱۰. دُم او گیرد: او را تعقیب کند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آنجا بباشد و یا باز گردد؟ جواب رفت که به بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر به بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] به باغ فرود آمد، و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما به یازده روز و امیر را بدید و گفت «صواب بود دُم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت» و باز نمود[1] که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند و چه لافها زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان را رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر که ملک‌زاده است.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت: فریضه شد نخست شغل[2] پورتگین را پیش گرفتن و زو پرداختن درین زمستان و چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد.

امیر گفت: البته سخن بگویید. گفت: کارِ جنگ نازک[3] است خداوندان سلاح را درین باب سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب سخن نگوید چه گفتِ بنده خداوند را ناخوش می‌آید، استادم گفت: خواجه بزرگ را نیک و بد می‌باید گفت که سلطان اگر چه در کاری مُصِر[4] باشد چون اندیشه باز گمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود. وزیر گفت: من به هیچ حال صواب نمی‌بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود[5] لشکر کشیده آید که لشکر به دو وقت کشند یا وقتِ نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدنِ غلّه. ما کاری مهم‌تر پیش داریم و لشکر را به پورتگین مشغول کردن سخت ناصواب است، نزدیک من[6] نامه باید کرد هم به والی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد و عهد بستند تا دُم این مرد گیرند[7] و حشم وی را بتازند تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری به یکی از ایشان رسد، به لشکر ما نرسد. همگان گفتند: این رایی درست است. امیر گفت: تا من درین نیک بیندیشم. و بازگشتند.

---

۱. باز نمود: آشکار ساخت.

۲. شغل: مشغله، گرفتاری.

۳. نازک: حسّاس.

۴. مُصِر: اصرار کننده: پافشارنده.

۵. آب در هوا یخ می‌بندد.

۶. نزدیک من: یعنی به عقیدهٔ من (همان).

۷. دُم..... گیرند: او را تعقیب کنند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و پس از آن امیر گفت: صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع‌الاول نامه رفت سوی بکتگین چوگاندار[۱] محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود و کوتوالی[۲] ترمذ پس از قتلغ امیر سبکتگین بدین بکتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهم[۳] بود و سالاریها کرده ــ چنانکه چند جای درین تصنیف بیاورده‌ام ــ و جواب رسید که پل بسته آمد به دو جای و در میانهٔ جزیره، پلی سخت قوی و محکم که آلت و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز[۴] که امیرمحمود فرموده بود، و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب به شب و روز احتیاط نگاه می‌دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب برسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش برود و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر سخت ضجر[۵] می‌بود از بس اخبار گوناگون می‌رسید هر روزی خللی نو، و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا می‌آمد. و طرفه‌تر[۶] آن بود که هم فرود نمی‌ایستاد از استبداد[۷] و چون فرو توانست ایستاد که تقدیر آفریدگار ــ جلّ جلاله ــ در کمین نشسته بود. وزیر چند بار استادم را گفت: می‌بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره خواهد شد[۸] در چنین وقت به رمانیدن پورتگین بدانکه وی به ختلان آمد و [از] «پنج آب» بگذشت، این کاری است که خدای به داند که چون شود، اوهام و خواطر[۹] ازین عاجزند. بونصر جواب داد که جز خاموشی روی نیست که نصیحت که

---

۱. چوگاندار: مسؤول و متصدی بازی چوگان.

۲. کوتوال: دژبان، رئیس قلعه.

۳. شهم: با شهامت.

۴. از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۵. ضجر: دلتنگ.

۶. طرفه‌تر: عجیب‌تر.

۷. استبداد: خودرایی.

۸. گذاره خواهد شد: عبور خواهد کرد.

۹. اوهام و خواطر: پندارها و تصورها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به تهمت بازگردد ناکردنی است[۱]. و همهٔ حشم می‌دانستند و با یکدیگر می‌گفتند بیرون پرده[۲] از هر جنسی چیزی و بوسعید مشرف را می‌فراز کردند[۳] تا می‌نبشت و سود نمی‌داشت و چون پیش امیر رسیدندی به موافقت وی سخن گفتندی که در خشم می‌شد.

روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول بوالقاسم دبیر که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این ابوالقاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ[۴] دیگر بار گفتن شرط نیست. دیگر روز شغل بریدی به امیرک بیهقی باز داد امیر و استادم نیک یاری داد او را درین بساب و آزاری[۵] که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد و خلعتی نیکو دادند او را.

روز شنبه[۶] نیمهٔ این ماه نامهٔ غزنین رسید به گذشته شدن امیر سعید ــ رحمة اللّه علیه ــ و امیر فرود سرای بود و شراب می‌خورد، نامه بنهادند و زَهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند. دیگر روز چون بر تخت بنشست پیش تا[۷] بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش برد و بداد و بازگشت، امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش رواق[۸] که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست، غلامان را باز گردانیدند و وزیر و اولیا و حشم

---

۱ . نصیحت که..... پند و خیرخواهی اگر موجب تهمت شود نباید گفت.

۲ . بیرون پرده: آشکارا.

۳ . فراز می‌کردند: وادار می‌کردند.

۴ . نام اینمرد، بوالقاسم حاتمک چندین جا درین کتاب آمده ولی در عرض کلام و به اختصار، شاید این شرح حال که بیهقی می‌گوید در تاریخ محمود بوده است. ولی در تاریخ بیهق شرح حالی از این مرد هست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵ . آزار: دلتنگی، دلخوری.

۶ . در نسخه ادیب و نسخه دیگر سه‌شنبه است و ظاهراً هر دو غلط است و باید یکشنبه باشد زیرا در پاراگراف پیش سیزدهم ماه آدینه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷ . پیش تا: پیش از آنکه.

۸ . رواق: ایوان، پیشگاه خانه (معین). پیش رواق: منظور پرده‌ای است که جلو خانه می‌آویزند. منظور از عبارت اینست که پردهٔ جلو خانه و ایوان را که برای بار دادن برداشته بودند بیندازند که کسی به حضور سلطان نیاید.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به طارم[۱] آمدند و تا چاشتگاه فراخ[۲] بنشستند که مگر[۳] امیر به ماتم نشیند پیغام آمد که به خانه‌ها باز باید گشت که نخواهیم نشست، و قوم باز گشتند. و گذشته شدن این جوان، نادره[۴] قصه‌یی است ناچار بیارم که امیر از همهٔ فرزندان او را دوست‌تر داشت و او را ولی‌عهد می‌کرد و خدای ــ عزّ و جلّ ــ نامزدِ جایِ پدر، امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد، و پیش تا خبر مرگ رسید نامه‌ها آمد که او را آبله آمده است امیر ــ رضی اللّه عنه ــ دل مشغول[۵] می‌بود و می‌گفت «این فرزند را که یک بار آبله آمده بود، این دیگر باره غریب است» و آبله نبود که علّتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عنین[۶] نبود و افتد جوانان را ازین علّت، زنان گفته بودند چنانکه حیلتها و دکان ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند[۷]» و پیرزنی گردیزی زهری[۸] درگشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن و یازده روز بخسبید و پس کرانه شد[۹].

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ برین فرزند بسیار جزع[۱۰] کرده بود فرود سرای، و این مرگ نابیوسان[۱۱] هم یکی بود از اتفاق بد که دیگر کس نیارست گفت او را که از آب گذشتن[۱۲]

---

۱. طارم: ایوان سقف‌دار.

۲. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر، وقت ناهار.

۳. مگر: شاید.

۴. نادره: عجیب و کمیاب.

۵. دل مشغول: نگران.

۶. عنین: مردی که بر جماع قادر نباشد (معین).

۷. یعنی می‌گفتند: این شاهزاده را طلسم کرده‌اند و بسته‌اند.

۸. در نسخهٔ ادیب: زهره. درگشادن: گویا به معنی حل کردن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. کرانه شد: درگذشت.

۱۰. جزع: زاری.

۱۱. نابیوسان: غیرمنتظره.

۱۲. از آب گذشتن: از رودخانه عبور کردن (که قبلاً گفت).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صواب نیست، که کس را بار نمی‌داد، و مغافصة[۱] برنشست[۲] و سوی ترمذ رفت، و پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که ناچار بباید رفت[۳]، ترا با فرزند مودود به بلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف، و حاجب سباشی به درهٔ گز رود و اسبان و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با سلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان و خیل وی، و حاجب بکتغدی آنجا ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار باز آمد[۴] و لشکریانی از[۵] مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن کلو را همه راست[۶] باید کرد. گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام به درگاه بماند تا همهٔ کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه نوزدهم این ماه، بر پل بگذشت و بر صحرایی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد. و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت[۷] روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به چغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع‌الاخر و بر راه درهٔ شونیان[۸] برفت که نشان پورتگین آنجا دادند، و سرما آنجا از لونی[۹] دیگر بود و برف پیوسته گشت و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

---

۱. مغافصةً: ناگهانی.

۲. برنشست: سوار شد.

۳. یعنی خواهم رفت (همان).

۴. در طبع ادیب: که باز آمد. شاید: با ما آید (همان).

۵. در طبع ادیب: با لشکریان و مقدمان. شاید با لشکر و با وی مقدمان (همان).

۶. شاید: این کارها همه (همان).

۷. برداشت: حرکت کرد.

۸. احتمال قوی می‌رود که این کلمه «شومان» باشد (بر وزن تومان) که محلی بوده در «چغانیان». در چند سطر بعد هم که «سومان» نوشته شده مؤیّد این احتمال است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. لون: رنگ. لونی دیگر: رنگ و شکلی دیگر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامهٔ وزیر رسید بر دست سواران مرتب[۱] که بر راه راست ایستانیده بودند، باز کرد نبشته بود که اخبار رسید که داوود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد تا از راه «اندخود» به کران جیحون آید و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ، بنده باز نمود[۲] تا تدبیر آن ساخته آید که درد سخت است اگر فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی[۳] باشد. امیر سخت دل مشغول[۴] شد، و پورتگین از «سومان» برفته بود و دره گرفته که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره[۵] داشت، امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه و به تعجیل براند تا به ترمذ آمد. پورتگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت[۶] بربودند و ببردند و آب ریختگی و دل مشغولی ببود. و امیر به ترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر. و کوتوال بکتگین چوگاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدمتهای پسندیده کرده و همچنان نائبانش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند امیر ایشان را احماد[۷] تمام کرد و خلعت فرمود و دیگر روز به ترمذ ببود پس برپل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه و پس به بلخ آمد روز چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الاخری[۸].

تامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این ماه که داوود به نشابور شده بود[۹] به دیدن

---

۱. سواران مرتّب: قاصدان پیاده یا سوار که در فواصل معین گماشته می‌شدند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۲. باز نمود: اظهار کرد.

۳. آب ریختگی: آبروریزی.

۴. مشغول دل: پریشان، نگران.

۵. راهبران سره: راهنمایان خوب و آگاه.

۶. جنیبت: اسب یدکی.

۷. إحماد کردن: ستودن.

۸. استاد فیاض در طبع (۱۳۵۰ مشهد) به «جمادی‌الاولی» اصلاح کرده و نوشته‌اند: چون فاصله میان جیحون تا بلخ چنان نیست که پیمودن آن سی و چهار روز وقت بگیرد، علاوه بر این که این روز با جمادی اولی تطبیق می‌کند و نه با جمادی دوم (حاشیهٔ ص ۷۵۰).

۹. در طبع ادیب: به نشابور آمد (ص ۵۷۲).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برادر و چهل روز آنجا مقام کرد[۱] هم در شادیاخ[۲] در آن کوشک و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل، و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان[۳] ساخت، پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که به گوزگانان آید. امیر به جشن نوروز بنشست روز چهارشنبه هشتم جمادی‌الاخری. روز آدینه دهم این ماه خبر آمد که داوود به طالقان آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که به پاریاب[۴] آمد و از آنجا به شبورقان[۵] خواهد آمد به تعجیل و هر کجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمان بیامدند به دزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیادهٔ هندو رابکشتند و از آنجا نزدیک قهندز برگشتند ــ و پیلان را آنجا می‌داشتند[۶] ــ پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای[۷] پیل بود خفته، این ترکمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند و کودک خفته بود تا یک فرسنگی از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تربران که اگر نرانی بکشیم گفت: فرمان بردارم راندن گرفت و سواران به دُم می‌آمدند[۸] و نیرو می‌کردند و نیزه می‌زدند روز مسافتی سخت دور شده بودند و پیل به شبورقان رسانیدند داوود سواران را صلت داد و گفت: تا پیل سوی نشابور بردند وز آن زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد، و امیر دیگر روز خبر یافت سخت تنگدل شد و پیلبانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا

---

۱. مُقام کرد: اقامت کرد.

۲. شادیاخ: از اعمال نیشابور و در سمت راست آن شهر واقع بود..... (اعلام معین).

۳. بعضی نسخ: بزرگان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. پاریاب: فاریاب، شهری است مشهور به خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ و بر کرانهٔ غربی جیحون..... (اعلام معین).

۵. شبورقان: شهری است نیکو از شهرهای جوزجان (گوزگان) واقع در نزدیکی بلخ و فاصله شبرقان تا آنجا از طرف جنوب یک منزل راه است.... (رک: معجم‌البلدان) پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۷۰).

۶. می‌داشتند: نگه می‌داشتند.

۷. قفا: پشت.

۸. به دُم می‌آمدند: به دنبال می‌آمدند، تعقیب می‌کردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ازیشان بستدند بهای پیل، و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه «آلتی ترکمان[1]» حاجب داوود با دو هزار سوار به در بلخ آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو[2] غارت کردند، چون به شهر رسید امیر تنگدل شد که اسبان به درهٔ گز[3] بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن، سلاح خواست تا بپوشد و برنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند و هزاهز[4] در درگاه افتاد، وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند: زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده است که خداوند به هر باری سلاح خواهد؟ مقدم‌گونه‌یی آمده است[5]، همچنو کسی را باید فرستاد و اگر قوی‌تر باشد[6] سپه سالار رود. جواب داد که: چه کنم، این بی‌حمیتلن[7] لشکریان کار نمی‌کنند و آب[8] می‌ببرند ــ و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی ــ آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلتاش و دیگر اصناف برفتند و سپاه سالار، متنکر[9] بی‌کوس و عَلَم، به دُم ایشان رفت و نماز دیگر دست‌آویز کردند[10] و جنگی سخت بود و از هر دو روی چند تن کشته و مجروح شد و شب «آلتی» بازگشت و به «علیا باد[11]» آمد و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و

---

۱ . آلتی ترکمان: نام خاص.

۲ . دیهی دو: دو دِه، دو روستا.

۳ . درّه‌گز: (به فتح دال و تشدید راء و فتح گ) دره جز، ولایت نسا، درّه‌گز بلخ. ولایتی است در خراسان در شمال کوههای هزار مسجد، در قسمتی مجاور سر حد ایران و روس، تولد نادرشاه نزدیک این قریه بوده است (یادداشت مرحوم دهخدا) . شهر دره‌گز در شمال گردنهٔ معروف اللّه اکبر واقع است.... (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۳).

۴ . هزاهز: شور و غوغا.

۵ . یعنی اشخاصی هستند به نام مقدم برای چنین موارد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶ . شاید: باید (همان).

۷ . بی‌حمیّت: ناجوانمرد، بی‌غیرت.

۸ . آب: آبرو.

۹ . متنکّر: ناشناس.

۱۰ . دست آویز کردن: به معنی زد و خورد (همان).

۱۱ . علیاباد: قریه‌یی واقع در بلخ، نزدیک شبورقان (شبورقان از روستاهای جوزجان بلخ است ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رستاخیز[۱] و نفیر[۲] از علیاباد بخاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از درهٔ گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با لشکر، امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از بلخ برفت روز پنجشنبه غُرّهٔ[۳] رجب و به پل کاروان فرود آمد و لشکرها در رسیدند و آنجا تعبیه فرمود[۴] ــ و من رفته بودم ــ و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست.

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند به صحرای علیاباد ازجانب بیابان و سلطان به بالایی بایستاد و بر ماده پیل بود و لشکر دست به جنگ کرد و هر کسی می‌گفت که اینک[۵] شوخ و دلیر مردی که اوست! بی‌برادر و قوم و اعیان روبروی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگِ مصاف[۶] این روز دیدم در عمر خویش، گمان می‌بردم که روز به چاشتگاه[۷] نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون[۸] دیگر اصناف مردم خود حال به خلاف آن آمد که ظنّ من بود که جنگ سخت شد و در میدانِ جنگ کم[۹] پانصد سوار کار می‌کردند و دیگر لشکر به نظّاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده[۱۰] پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین، امیر ضجر[۱۱] شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده به اسب آمد و کس فرستاد

← (رک: بارتولد تذکره، صص ۸۲ و ۸۳ ــ و دکتر احمد رنجبر، خراسان بزرگ ص ۱۲۲).....(پژوهشی در اعلام .... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۱. رستاخیز بخاست: قیامتی بر پا شد.

۲. نفیر: ناله و فریاد.

۳. غُرّه: اول ماه (قمری).

۴. تعبیه فرمود: دستور صف‌آرایی صادر کرد.

۵. شاید: اینت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) اینت: لفظ تحسین، به معنی آفرین و مرحبا.

۶. جنگِ مصاف: جنگ صف آراستن مقابل دشمن.

۷. چاشتگاه: ظاهراً چاشتگاه فراخ، نیمروز، ظهر.

۸. بیرون: علاوه بر، غیر از.

۹. کم پانصد: کمتر از پانصد.

۱۰. آسوده: لشکریان تازه نفس.

۱۱. ضجر: تنگ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیش بکتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره‌پوش نیک اسبه که جداکرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق[۱] نیز گرد آمدند و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به تن خویش حمله برد به میدان و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند و خصمان به هزیمت برفتند چنانکه کس مرکس را نه ایستاد[۲] و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند و دیگران پراگنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر، نقیبان[۳] فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس به دُم هزیمتی برفتی[۴] و گفتی: «بیابان است و خطر کردن محال است[۵] و غرض آن است که جمله را زده آید و اینها که آمده بودند دستبردی[۶] دیدند» و اگر به طلب دُم شدی کس از خصمان نرستی که پس از آن به یک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و مُنهیان[۷] ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیش مصاف این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد و اگر بر اثر ما که به هزیمت برفته بودیم کس آمدی کار ما زار بودی». و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند: داوود بی‌رضا و فرمانِ طغرل آمد برین جانب گفت[۸] یکی برگرایم[۹] و نظاره کنم. امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند، و امیر به علیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و به بلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا ببود تا هر چه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید.

و نامه رسید از پورتگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این

---

۱. تفاریق: افراد متفرقه.

۲. کس مرکس را نایستاد: این تعبیر که قبلاً هم در تاریخ بیهقی در موارد دیگر به کار رفته است نظیر: «کسی به کسی نبود» یا «وانفسایی بود» به کار می‌رفته است.

۳. نقیبان: سرداران.

۴. هیچ کس به دُم..... هیچ کس شکست خوردگان را تعقیب کند.

۵. خطر کردن محال است: دست به کار خطرناک زدن بیهوده است.

۶. دستبرد: مجازات و گوشمالی.

۷. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۸. یعنی داوود گفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. یکی برگرایم: یکبار بیازمایم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند بسرفت وبه پشتی کمنجیان چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی[1] سخت عظیم به پای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال[2] که میان هر دو گروه تضریب[3] باشد تا الکلاب علی البقر باشد[4] و ایشان به یکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در ملک وی نیاید و آخر نه چنان شد و بیارم که چسان شد که عجایب و نوادر است تا مقرر گردد که در پردهٔ غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان از آن قاصر[5].

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از بلخ حرکت کرد بدانکه به سرخس رود روز سه‌شنبه نیمهٔ شعبان[6] با لشکری و عدتی سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کل ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می‌بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود می‌رسیدند. و در[7] روز یکشنبه غُرهٔ ماه رمضان به طالقان رسید و آنجا دو روز ببود پس برفت تعبیه کرده. و قاصدان و جاسوسان رسیدند که طغرل از نشابور به سرخس رسید و داوود خود آنجا ببود و بیغو از مرو آنجا آمد و سواری بیست هزار می‌گویند هستند و تدبیر بر آن جمله کردند که به جنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید و جنگ به طلخاب[8] و دیه بازرگان خواهند کرد و طغرل وینالیان می‌گفتند که ری و جبال و گرگان پیش ماست و مشتی مستأکله[9] و دیلم و کُردند آنجا، صواب آن است که رویم و روزگاری فراخ کرانه کنیم که در بند روم[10] بی‌خصم است

---

۱. مکاشفت: منازعت آشکار.

۲. عاجل‌الحال: فعلاً، علی العجاله.

۳. تضریب: بدگویی برای دیگری کردن.

۴. عبارت به مثلی می‌ماند نظیر: گوشت خر دندان سگ»..... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. اوهام و خواطر همگان از آن قاصر: پندار و اندیشهٔ همه کوچکتر از آن است که مطلب را درک کند یا به خاطر خطور دهد.

۶. ظرف متعلق است به فعل اولی یعنی «حرکت کرد» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. لفظ «در» درین مورد معمول کتاب نیست (همان).

۸. طلخاب: تلخاب، از توابع سرخس... (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ۴۸۸)

۹. مستأکله: خورندگان مال مردم.

۱۰. در بند روم: قلعه و حصار روم یا مرز روم. مراد نواحی آسیای صغیر و بخش آناطولی است ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد.

داوود گفت: بزرگا غلطا[1] که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد، و من جنگ لشکر به علیاباد دیدم هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بُنه گران است[2] که ایشان را ممکن نگردد آنرا از خویشتن جداکردن که بی‌وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنه را و ما مجرّدیم[3] و بی‌بنه و بکتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد و بنهٔ ما از پس ما بسی فرسنگ است و ساخته‌ایم، مردوار پیش کار رویم تا نگریم آیزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است.

همگان این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند، و پورتگین[4] بر جنگ بیشتر نیرو می‌کرد[5] و آنچه گریختگان اینجایی‌اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اریارق و دیگران. و طغرل و یبغو گفتند نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا ایشان را به نامه‌ها فریفته باشند، داوود گفت: اینها را پس پشت داشتن[6] صواب نیست، خداوند کشتگانند[7] و بضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید اگر غدر دارند گروهی ازیشان بروند و به خداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر تا[8] ایمن

← که کوهستانی است..... (همان ص ۳۹۹).

۱. بزرگا غلطا: چه بزرگ اشتباهی. الف در آخر واژه‌ها، الف کثرت و فراوانی است.

۲. بُنه گران است: بار و بنه سنگین است.

۳. مجرّد: تنها و سبکبار.

۴. این پورتگین چنانکه از سطور بعد معلوم می‌شود غیر از پورتگین سابق‌الذکر است و گویا یکی از غلامان گریختهٔ مسعودی است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. شاید: تیز می‌کرد (همان).

۶. پس پشت داشتن: پشت سر انداختن.

۷. خداوند کشتگانند: صاحب دَم (خون) و کشتگان هستند.

۸. این «تا» متعلق است به «باید فرستاد» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شویم. گفتند: «این هم صواب‌تر» و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان جنگ بخواهید گشت[۱]، اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که باز دارند و به شما بلایی رسد و حق نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که: خداوند ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده‌ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمهٔ خویش بر سبیل طلیعه[۲] بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند: هیچ چیز نماند، و پورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر، سلطانی که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده[۳]، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم.

۱. بخواهید گشت: برمی‌گردید.

۲. طلیعه: پیش‌آهنگ، افراد لشکر که جلوتر می‌روند تا از وضع دشمن خبر آورند.

۳. التجا کردن: پناه بردن، متوسل شدن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس
و
هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین احوال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت[۱] و چنان دانسته بود که چون عَلَم وی پدید آید آن غلامان بجمله برگردند، و این عشوه[۲] داده بودند و ما بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلایع[۳] مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک «طلخ آب» و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بُنه در قفا می‌آمد. امیر بداشت[۴] و بر پیل بود، تا خیمه می‌زدند طلیعهٔ خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست‌آویزی[۵] قوی بود و مردم ایشان می‌رسید و ازین جانب نیز مردم میرفت و خیمه‌ها بزدند وامیر فرود آمد با لشکر و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد، و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر برنشست ساخته و به تعبیه برفتند؟

---

۱. «کارها از....» شیوهٔ دیگری اتخاذ کرد.

۲. عشوه: فریب.

۳. طلایع: جمع طلیعه، پیش‌آهنگان.

۴. امیر مرکب خود را نگاهداشت و متوقف کرد.

۵. دست‌آویز: نظیر دست و پنجه کردن. سعدی فرماید:

من با تو نه مرد پنجه بودم افگندم و مردی آزمودم

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری بزرگ از آنِ مخالفان پیدا آمد و طلیعهٔ هر دو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان پیدا آمد، و رود و چشمهٔ بسیار داشت و صحرای او ریگ و سنگ‌ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا به بالاگونه‌یی [1] رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکرکرانِ آب فرود آید و خصمان از چهار جانب درآمدن گرفتند و جنگی سخت به پای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه‌ها بزدند که [2] اندازه نبود و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک [3] بکوشیدند تا کار ضبط شد [4] و با این همه بسیار اشتر بربودند خصمان، و چند تن بکشتند و خسته [5] کردند و بیشتر نیروی جنگ گریختگان ما کردند [6] که خواسته بودند تا به ترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است [7] و ایشان راست‌اند تا ایمن شوند و شدند، که یک تن ازیشان برین جانب نیامد و جاسوسان ما به روزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر ستده و این روز پیدا آمد که همه زرق [8] بود. و چون لشکر با تعبیه فرود آمد در قلب، سلطان فرود آمده بود و میمنهٔ سپاه، سالار علی داشت و میسره، حاجب بزرگ سُباشی داشت و بر ساقه، ارتگین، و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک ما [9] درکران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنانکه

---

۱. بالاگونه: جایی تقریباً مرتفع.
۲. این «که» متعلق است به «چندان رنج رسید» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۳. نیک: بسیار، قید برای کوشیدن (= جنگ کردن).
۴. کار ضبط شد: واژهٔ «کار» به معنی جنگ نیز به‌کار می‌رود. یعنی جنگ سر و سامان گرفت و مقابلهٔ با دشمن بخوبی و نظم صورت یافت.
۵. خسته: مجروح.
۶. جانفشانی بیشتر راکسانی کردند که قبلاً گریخته بودند.
۷. «تابه ترکمانان....» تا به ترکمانان نشان دهند که تصوّری که دربارهٔ آنها کرده بودند درست نیست.
۸. زرق: ظاهرسازی و دروغ و ریا.
۹. نزدیک از ما (در نسخه دیگر) و این صورت الآن در بعضی از لهجه‌های محلی خراسان هست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آواز دهل هر دو لشکر که می‌زدند به یکدیگر می‌رسید. و با ما پیاده بسیار بود کنده‌ها[۱] کردند گرد بر گرد لشکرگاه و هرچه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز که امیر ــ رضی اللّه عنه ــ آیتی[۲] بود در باب لشکر کشیدن و آنچه در جهد آدمی بود بجای می‌آورد اما استارهٔ[۳] او نمی‌گشت و ایزد ــ تعالی ــ چیز دیگر خواست و آن بود[۴] که خواست. و در همهٔ لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر، هر کس پیش خیمهٔ خویش می‌داشت[۵]. و نماز دیگر[۶] فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی‌گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی[۷] از آن رودخانه، امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد بفرستاد تا دمار از مخالفان برآوردند و دندانی قوی بدیشان نمودند[۸]. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی قوی رفت. و دیگر روز مخالفان، انبوه‌تر درآمدند و بر سه جانب و به هر چهار جانب[۹] جنگ پیوستند و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر به تن خویش به جنگ برنمی‌نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا در این ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت می‌بود بر چند جانب و بسیار جهد می‌بایست کرد تا اشتران گیاه می‌یافتند و علف توانستند آورد و با هزار و با دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست

---

۱. کنده: این واژه به زبان عربی رفته و «خندق» شده است.

۲. آیت: نشانهٔ برجسته، اعجوبه.

۳. استاره: ستاره. «ستارهٔ او نمی‌گشت» یعنی بخت و اقبال با او همراه نبود. فردوسی فرماید:

کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان

(شاهنامه طبع دکتر دبیر سیاقی جلد پنجم ص ۲۵۵۹)

۴. یعنی آن شد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. می‌داشت: نگاه می‌داشت.

۶. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۷. آوردندی: بیاورند.

۸. دندان نمودن: قدرت نشان دادن، زهر چشم گرفتن.

۹. در نسخه ادیب: بر سه جانب و به هر چهار جانب (ص ۵۷۹).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی[1] می‌کردند. و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشه‌مند می‌بود و به چند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت: «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند[2] مرا به حدیث ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا به ابتدا تدبیر این کار کرده آمدی، و پس از عید جنگِ مصاف[3] بباید کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت». و بداشت[4] این کار و این جنگ قائم شد باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان به آخر آمد امیر عید کرد و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما به نماز مشغول بودیم و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی دادند و تنی دویست را بکشتند و داد دل از ایشان بستدند که چاشنی قوی چشانیدند[5]، و امیر آن مقدّمان را که جنگ کنارهٔ آب کردند بنواخت و صِلت[6] فرمود. و همه شب کار می‌ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست و اسبی پنجاه جنیبت[7] گرداگرد پیل بود و مقدّمان آمده بودند و ایستاده از آن میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار[8] و مقدمه و ساقه، امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت به جایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ می‌پیوند[9] که ما امروز این کار بخواهیم گزارد به نیروی ایزد ــ عزّ ذکره ــ و

---

۱. جَلدی: چابکی.

۲. عشوه دادند: فریب دادند.

۳. جنگِ مصاف: جنگ صف بستن در مقابل دشمن.

۴. بداشت: یعنی طول کشید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. یعنی مزه شکست را به آنها چشاندند.

۶. صلت: جایزه.

۷. جنیبت: اسب یدکی.

۸. مایه‌دار: افراد به اصطلاح امروز ذخیره و احتیاط.

۹. در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «مپیوند» مرقوم است و در حاشیه توضیح داده‌اند: «گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو به جنگ مبادرت مکن که امروز من جنگ خواهم کرد و شما پس از حملهٔ من دست به کار کنید».

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه دار و گوش به فرمان و حرکت ما می‌دار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته، روی به میمنهٔ مخالفان آری و سپاه سالار روی به میسرهٔ ایشان آرد و من نگاه می‌کنم و از جناحها شمایان را مدد میفرستم تا کار چون گردد؟ گفت: فرمان بردارم.

و سپاه سالار براند و سباشی نیز براند و ارتگین را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرایی قوی‌تر و سواری پانصد هندو و گفت: هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف بازگردد بر جای[1] میان به دو نیم کرده آید[2]. گفت: چنین کنم، و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد و فلک خیره شد از غریو مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها[3] چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام و تعبیه کرده بودند[4] بر رسم ملوک، و بر همهٔ رویها جنگ سخت شد، و من و مانند من تازیکان[5] خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود. و نماز پیشین[6] را بادی خاست وگردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیه‌ها بدان باد بگسست و من از پس پیلان قلب جدا افتادم و کسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدیم که نگاه کردیم خویشتن را بر تلی دیگر دیدیم، یافتم بوالفتح بستی[7] را پنج و شش غلامش از اسب فروگرفته

---

۱. برجای: در همانجا.

۲. کمرش با شمشیر قطع شود.

۳. طبل‌ها و شیپورها و دهلها.

۴. تعبیه کرده بودند: لشکرآرایی کرده بودند.

۵. تازیک: تاژیک، تاجیک. غیر تُرک.

۶. نماز پیشین: وقت نماز ظهر، وقت نیمروز.

۷. بوالفتح بستی: این شخص غیر از بوالفتح (ابوالفتح) بُستی است که از مشاهیر مترسّلان و شاعران پارسی و تازی.... و منشی و دبیرِ سبکتکین بود می‌باشد..... (پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی ـ دکتر حسینی کازرونی ص ۲۵۸).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و می‌گریست و بر اسب نتوانست بود از درد نقرس[1] چون مرا بدید گفت چه حال است گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است و چنین بادی خاست و تحیّری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل به اسب شده بود و متنکر[2] می‌آمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره‌پوش و نیزهٔ کوتاه[3] با وی می‌آوردند و علامت سیاه رابه قلب مانده[4]، بوالفتح راگفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است شادمان شد و غلامان راگفت مرا بر نشانید من اسب تیز کردم و به امیر رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد معروف ربیع[5] کدخدای حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتلی[6] معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می‌گفتند خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه‌ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و به مرادی نمی‌رسند اما هر سه مقدم طغرل و داوود و یبغو روی به قلب نهاده‌اند باگزیده‌تر مردم خویش و ینالیان و دیگر مقدمان در روی ما، خداوند از قلب اندیشه دارد[7] تا خللی نیفتد. امیر ایشان راگفت من از قلب از بهر این گسسته‌ام که این سه تن روی نهادند وکمین ساخته می‌آیند تاکاری برود، و بگویید تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد ــ عزّ و جلّ ــ این کار

---

۱ . نقرس: مرضی است مزمن و غالباً ارثی که به شکل التهاب مفصل شست پا به طور ناگهانی بروز می‌کند و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب می‌شود و پس از مدتی مجدداً عود می‌نماید.علل اصلی این مرض عبارتند از: اختلال اعمال کبد و اعضاء تغذیه، افراط در غذاهای گوشتی و ماهی و مغز و عدم حرکت و انزوا و راه رفتن کمتر از معمول (خصوصاً کسانی که بیشتر از اتومبیل برای رفتن به محل کار استفاده می‌کنند) و همچنین وراثت. مرض نقرس در مردان بیشتر از زنان دیده می‌شود و چون غالباً در افرادی مشاهده می‌گردد که خوب می‌خورند و کمتر حرکت می‌کنند... این مرض را داءالملوک نیز گفته‌اند.... (فرهنگ معین).

۲ . متنکّر: ناشناس.

۳ . نیزهٔ کوتاه گویا خاصّ شاه بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴ . به قلب مانده: در قلب لشکر گذاشته.

۵ . عبارت مشوش به نظر می‌رسد.شاید: خلف، معروف، ربیع (هر سه اسم خاص) معتمد و کدخدای حاجب الخ (همان).

۶ . شاید: ختلی (همان).

۷ . یعنی مواظب قلب لشکر باشد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برگزارده آید. ایشان تازان برفتند، امیر، نقیبان بتاخت سوی قلب که هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی به شما دارند و من کمین می‌سازم، گوش بجمله به من دارید از چپ خصمان برآیید تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم. و بکتغدی را فرمود که هزار غلام گردن‌آورتر[1] زره‌پوش را نزد من فرست در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانید و خصمان آمده‌اند و متحیر مانده و میمنه و میسرهٔ ما بر جای خویش است. غلامان پرسیدند و سواری دو هزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دو هزار سگزی[2] و غزنیچی[3] و غوری و بلخی و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و بر تلی دیگر رفت و بایستاد و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که بداشته بودند در مقابلهٔ او آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است، و صحرایی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرو فرستاد و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ بودند و بر اثر ایشان سواری سیصد، و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون به صحرا رسیدند پیادگان ما به نیزه آن قوم را باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند و جنگ بغایت گرم شد که یک علامت سیاه از بالا بگسست با سواری دو هزار زره‌پوش گفتند که داوود بود و روی به صحرا نهادند، امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای فرزندان، غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد غلامان و باقی لشکر کمین به خصمان رسیدند و گرد برآمد، و من از آنجا فراتر قدم نجنبانیدم تا چه رود با سواری سلامت جوی[4] و چشم بر چتر امیر می‌داشتم و قلب امیر از جای برفت و جهان پر بانگ و آواز شد و تَرکاتَرک[5] بخاست

---

۱. گردن‌آور به معنی شجاع و تنومند نظیر: دلاور (همان).

۲. سگزی: سیستانی. سگستان، سجستان، سیستان.

۳. غزنیچی: اهل غزنه، مثل انزلیچی.

۴. سلامت جوی: در فکر حفظ جان.

۵. تَرکاتَرک: (به فتح ت) از مصدر ترکیدن که در متون کهن به صورت «طرقیدن» به کار رفته است و شاید واژهٔ «ترقّه» امروزی هم از همین ماده است. «ترکاترک» مانند «چکاچاک» صدای برخورد شمشیر و گرز یا سپر است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفتی هزار هزار پتک می‌کوبند و شعاع سنانها و شمشیرها در میان گرد می‌دیدم و یزدان فتح ارزانی داشت و هر سه به هزیمت برفتند و دیگران نیز برفتند چنانکه از خصمان کس نماند، و امیر به مهد پیل[۱] آمد و بر اثر هزیمتیان[۲] نیم‌فرسنگی براند و من و این سوار تیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدّمان می‌آمدند و زمین بوسه می‌دادند و تهنیت فتح می‌کردند امیر گفت: چه باید کرد؟ گفتند: خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، بباید رفت و به سعادت فرود آمد که مخالفان به هزیمت رفتند و مالشی[۳] بزرگ یافتند تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیان برود.

بوالحسن عبدالجلیل گفت: خداوند را هم درین گرمی[۴] فرسنگی دو بباید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید تا یکباره باز دهد، و منزل آنجا کند. سپاه سالار بانگ بدو برزد ــ و میان ایشان بد بودی ــ و گفت: در جنگ نیز سخن برانی[۵]؟ چرا به اندازهٔ خویش سخن نگویی؟ و دیگر مقدّمان همین گفتند و امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد، و پس از آن پیدا آمد که رأی درست آن بود که آن بیچاره زد که اگر به دُم رفتی از ترکمانان نیز کس به کس نرسیدی[۶] ولیکن هر که مخلوق باشد با خالق برنتواند آمد که چون می‌بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد تدبیر راست چگونه رفتی. و از آنجا پیری آخور سالار[۷] را با مقدّمی چند بفرستادند به دُم هزیمتیان، ایشان برفتند کوفته با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی بیختند[۸] و جایی بیاسودند و نماز شام به لشکرگاه باز آمدند و گفتند: «دوری

---

۱. مهد پیل: مودجی که روی فیل می‌گذاشتند.

۲. هزیمتیان: شکست‌خوردگان.

۳. مالش: گوشمالی، تنبیه.

۴. گرمی: حرارت و التهاب جنگ.

۵. یعنی تو اهل جنگ نیستی دربارهٔ جنگ اظهارنظر مکن.

۶. در طبع ادیب: از ترکمانان کس نرستی (ص ۵۸۲).

۷. آخور سالار: میرآخور، رئیس اصطبل.

۸. گویا کنایه‌یی است مأخوذ از محاوره به معنی صورت‌سازی کردن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) آقای دکتر خطیب رهبر آن را نظیر «ماست مالی کردن» دانسته‌اند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند که خصمان سوی ریگ[۱] و بیابان کشیدند و با ایشان[۲] آلت بیابان نبود و ترسیدیم که خللی افتد» و این عذر ایشان فرا ستدند[۳] تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر فرود نیامدی و براثر مخالفان رفتی همگان من تحت‌القرط[۴] برفتندی ولیکن گفتم که ایزد ــ عزّ ذکره ــ نخواست و قضا چنان بود و لامهرب من قضائه[۵]. و درین میان آواز داد مرا که بونصر مشکان کجاست؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی بهم بودند در پیش پیلان و منِ بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر[۶] ایشان فرود آمده باشند. گفت: برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند. گفتم: «فرمان بردارم» و باز گشتم.

و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت: بابوالفضل روید تا لشکرگاه و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم[۷] تا به لشکرگاه رسیدم یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه و اسبان بزین و خبر فتح یافته برخواستند[۸] و نشستم و پیغام بدادم گفت: نیک آمد و حالها باز

---

۱. ریگ: ریگزار.

۲. با ایشان: یعنی سپاهیانی که هزیمتیان را تعقیب کردند.

۳. فرا ستدند: قبول کردند.

۴. من تحت القرط: از زیر گوشوارهٔ بناگوش. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: «شاید به معنی از بن گوش است و کنایه از کمال اطاعت و بندگی» (حاشیهٔ صفحه ۹۰۷ طبع دکتر خطیب رهبر). در حاشیهٔ طبع (غنی ــ فیاض) آمده است: «من تحت القرط» شاید «من تحت الضرس» بوده به معنی: «از بُن دندان» و ظاهراً مراد مؤلّف این است که اگر امیر می‌رفت همه لشکریان به متابعت او می‌رفتند. در نسخه ادیب، تمام این قطعه از «اگر فرود نیامدی» تا «من قضائه» حذف شده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض ص ۵۷۶).

۵. از قضا و حکم خداوند، گریزگاهی نیست.

۶. مگر: شاید، گویا.

۷. راه بسیار گذاشتم: راهی دراز پیمودم.

۸. برخواستند: این کلمه در همهٔ نسخه‌ها به همین شکل است (خواستند با واو) و معلوم است که اگر مقصود قیام باشد باید بدون واو نوشته شود (و متأسفانه در نسخهٔ ادیب این غلط املایی زیاد دیده می‌شود). محتمل است کلمه در اصل «مرا خواندند» یا «مرا خواستند» بوده به قرینهٔ این که بعد می‌گوید: و نشستم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پرسید همه بگفتم بوسهل راگفت: رای درست آن بود که بوالحسن عبدالجلیل دیده بود ولیکن این خداوند[۱] را نخواهند گذاشت که کاری راست براند. و هر دو برنشستند و پذیرهٔ[۲] امیر برفتند و به خدمت پیوستند و مبارکباد فتح بکردند و از هر نوع رأی زدند و خدمت کردند و رفتند.

چون استادم باز آمد نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض[۳] آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت: نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا نیز نامه‌یی نبشته آید و مبشّران[۴] بروند.

و دیگر روز سوم شوال در پس جوی آبی برسان دریایی فرود آمدند و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند[۵] و بازگشتند. و شهر سرخس را خراب و بی‌آب دیده آمد بدان خرّمی و آبادانی که آن را دیده بودیم، و امیر اندیشه‌مند شد که طلیعهٔ خصمان را اینجا دیده آمد[۶] و با اعیان گفت: ازین شوخ‌تر[۷] مردم تواند بود؟ که [از] آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشهٔ ما چنان بود که ایشان تاکنار جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند[۸]. گفتند: «هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی[۹] هزیمت شدند نیز یکی را از آن قوم کس ندید، و این قوم مشتی خوارج[۱۰] اند، اگر خواهند که باز

---

۱ . این خداوند: امیرمسعود.

۲ . پذیره: استقبال.

۳ . بیاض: پاکنویس.

۴ . مبشّران: بشارت و مژده دهندگان.

۵ . روی بنمودند: حضور خود را نمایاندند.

۶ . دیده آمد: دیده شد.

۷ . شوخ‌تر: گستاخ‌تر.

۸ . عنان باز کشیدن: از حرکت باز ایستادن.

۹ . سلطان ماضی: سلطان محمود غزنوی.

۱۰ . خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت با حکومت مسلمان قیام کند. از مصدر «خروج». این کلمه در متون کهن به «بیرون آمدن» ترجمه شده است.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آیند زیادت از آن بینند که دیدند[1]».

و نماز دیگر خبر رسید که خصمان به دو فرسنگی باز آمدند و حَشَر[2] آوردند و آب این جوی می‌بگردانند[3] و باز جنگ خواهند کرد، و امیر سخت تنگدل شد. و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه‌های منهیان[4] آوردند و نبشته بودند که این قوم به تدبیر بنشستند و گفتند: صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم و ما را به بُنه و ثقل دل مشغول نه[5]، چنین نیرویی بما باز رسید[6]، نمی‌پراگنیم تا ضجر شود[7] و اگر خواهد و اگر نه باز گردد، و دی رفت و تموز درآمده است[8] و ما مردمان بیابانی‌ایم و سختی‌کش و برگرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد، و چند توانند بود درین رنج باز گردند. پس استادم این ملطفه‌ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیّر گشت و دیگر روز پس از بار، خالی کرد[9] با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه‌ها بریشان خوانده آمد، امیر گفت: تدبیر چیست؟ گفتند: هر چه خداوند فرماید می‌کنیم، و خداوند چه اندیشیده است؟

گفت: آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان[10] راست کنم و جنگی دیگر به مصاف[11] پیش گیرم و چون به هزیمت شدند تا کران آب از دُم ایشان باز نگردم.

---

۱. یعنی اگر دوباره حمله کنند شکست سخت‌تری خواهند دید.

۲. حَشَر: قوای پراکنده، چریک.

۳. «آب این جوی...» یعنی جلو آب نهر راگرفته‌اند و مسیر آن را برگردانده‌اند که ما بی‌آب بمانیم.

۴. ملطّفه‌های مُنهیان: نامه‌های خبرگزاران و جاسوسان.

۵. «ما را به بنه و ثقل.....» یعنی ما از جهت بار و بنهٔ سنگین نگرانی نداریم و سبکباریم.

۶. در نسخهٔ ادیب بین کلمه «رسید» و «نمی» افزوده: در دو دفعه از زدن دو سالاری وی و بعد ازین دورادور دستبردی کرده و جمع می‌باشیم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) ص ۵۸۴ طبع ادیب پیشاوری.

۷. ضجر شود: دلتنگ و نومید شود.

۸. فصل سرما گذشت و تابستان رسیده است.

۹. خلوت کرد.

۱۰. وسائل رفتن در بیابان و کویر.

۱۱. جنگِ مصاف: جنگ صف‌آرایی شده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وزیر گفت: «اندیشه‌یی به ازین باید کرد، وقت بد است و خطر کردن محال است[1]». ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی باز ایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعهٔ ما در تاخت[2] که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه ــ و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنانکه به هیچ روزگار من برین جمله ندیدم ــ امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم‌اللّه برخیزید تا ما برنشینیم[3]. گفتند: خداوند بر جای خود بباشد که مقدّمان ایشان، می‌گویند نیامده‌اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به مددی حاجب آید بگوییم، و بازگشتند و ساخته به روی مخالفان شدند[4]، و وزیر و استادم زمانی بنشستند و دلِ امیر خوش کردند[5] و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشّران در وقف داشتند[6] تا باز چه پیدا آید، و بازگشتند. و آب روان از ما دور ماند و افتادیم به آب چاهها و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم به اندک مسافت شهر سرخس، و آنچه یخ باقی بود مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته[7] و کشته شد از هر دو جانب، و بازگشتند قوم ما سخت غمگین، و چیرگی بیشتر مخالفان را بود و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتی از تاب می‌بشوند[8]، و منهیانِ پوشیده[9] که بر لشکر بودند این اخبار به امیر رسانیدند و اعیان و مقدّمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی

---

۱. «خطر کردن...» دست به کار خطرناک زدن نادرست و بیهوده است.

۲. در تاخت: به شتاب آمد.

۳. برنشینیم: سوار شویم.

۴. «ساخته به روی...» مجهز به طرف دشمن روی آوردند.

۵. دل امیر خوش کردند: امیر را (که ناراحت و نگران بود) دلداری می‌دادند.

۶. در وقف داشتند: متوقف کردند.

۷. خسته: مجروح.

۸. از تاب بشوند: بی‌طاقت گردند.

۹. مُنهیان پوشیده: مأموران مخفی، خفیه‌نویسان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگی علف[۱] و بینوایی می‌بنالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است[۲]» و ما[۳] می‌بترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید[۴] که کار به جای بد رسد[۵].

وزیر نماز شام برنشست[۶] و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند و به خیمه‌ها باز شدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتر[۷] آمدند و از همهٔ جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر[۸] از لشکرگاه بخاست، امیر برنشست پوشیده و متنکر[۹] به جانبی بیرون رفت و به معاینه[۱۰] بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین بازگشت و به وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواجه باز نمود به رأی العین[۱۱] دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت کار سخت سست می‌رود[۱۲]، سبب چیست؟ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز[۱۳] می‌شوند و تدبیر

---

۱. تنگی علف: مضیقهٔ آذوقه.

۲. «عارض ما را.....» رئیس لشکر از بس در دادن خوراک به ما صرفه‌جویی می‌کند ما را می‌کشد.

۳. یعنی ما اعیان و مقدمان.

۴. نباید: مبادا.

۵. کلمه «بد» منحصر به «طبع ادیب» است (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۶. نماز شام برنشست: وقت غروب سوار شد.

۷. بکارتر: کارآمدتر، ورزیده‌تر.

۸. نفیر: فریاد و فغان.

۹. متنکّر: ناشناس.

۱۰. به معاینه: به چشم دیدن.

۱۱. رأی‌العین: دیدن دیده.

۱۲. کار، سخت سست می‌رود: یعنی کار، خوب پیش نمی‌رود.

۱۳. ناچیز: نابود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شافی‌تر[1] می‌باید در جنگ این قوم. و گفتند: سوی خواجهٔ بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده و شک نیست که بگفته باشد، و خداوند را نیز مُنهیانند در میان لشکر باز نموده باشند.

وزیر گفت: با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده‌ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده‌ام و تدبیری یاد آمده است با خداوند نگفته‌ام و خالی[2] بخواهم گفت، و اعیان بسجمله بازگشتند امیر ماند و وزیر و استادم، وزیر گفت: زندگانی خداوند دراز باد و همهٔ کارها به مراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه شده‌اند ترکمانان ستوه‌تر[3] نیستند فاما ایشان مردمانی‌اند صبورتر و به جان درمانده و جان را می‌کوشند[4]، بنده را صواب چنان می‌نماید که رسولی فرستد و از خویشتن نصیحت کند این قوم را که سخت ترسانند از آن یک قفا[5] که خورده‌اند و بگوید که اگر دیگر باره کمر جنگ بندند یک تن از شما نماند و صواب آن است که عذری خواهید و تواضعی نمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقرّب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطّف کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند و روند تا قاعدهٔ راست نهاده آید چنانکه مکاشفت برخیزد[6] و لطف حال پیدا آید.

امیر گفت: این سره می‌نماید ولیکن دوست و دشمن داند که عجز است[7]. وزیر گفت: چنین است اما بهتر است و سلامت‌تر و ما درین حال به سلامت باز گردیم و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان

---

۱. شافی: کافی و کامل و مؤثر.

۲. خالی: در خلوت.

۳. ستوه‌تر: عاجزتر.

۴. جان را می‌کوشند: برای حفظ جان می‌جنگند.

۵. قفا: پس‌گردنی.

۶. مکاشفت برخیزد: منازعت از بین برود.

۷. معنای جمله: همهٔ دوست و دشمن می‌فهمند که ما از روی عجز و ناتوانی چنین گفته‌ایم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روی بدین قوم آرد اگر برقرار ما راه راست گیرند[۱] چنانکه مراد باشد کارگزارده شود و اگر به خلاف آن باشد فالعیاذ باللّه آب شد[۲] که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت، اگر خداوند بنگرد و درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند[۳] تا آنچه رأی عالیش قرار گیرد کار کرده آید»، ایشان[۴] بازگشتند و استادم چون به خیمه باز آمد مرا بخواند و گفت: می‌بینی که این کار به کدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی، و در ایستاد و هر چه رفته بود و رأی وزیر بر آن قرار گرفته باز گفت [و گفت] که همچنان است که امیر می‌گوید، این عجزی باشد و ظاهر است اما ضرورت است.

و مرا گفت: ای بوالفضل، وزیر رایی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به نام نیکو به هرات رویم که نباید که[۵] خللی افتد و شغل دلی[۶] پیش آید، که این عجز را باز جوییم، ایزد ــ عزّ و جلّ ــ نیکو کناد. ما این حدیث می‌کردیم که فرّاشی سلطانی بیامد و گفت: امیر می‌بخواند و استادم برخاست و برفت و من به خیمهٔ خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور[۷] کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم خالی کرد[۸] و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشاند و هر که بودند همه را دور کرد و مرا گفت: این کار بپیچید[۹] و دراز شد چنین که می‌بینی و خصمان زده شده چنین شوخ[۱۰] باز آمدند و اکنون مرا مقرّر گشت و معاینه شد که بکتغدی و سباشی را، با ایشان جنگ کردن

---

۱. شاید: اگر بر راه راست قرار گیرند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. آب شد: آبرو رفت.

۳. گرداندن به معنی تردید و تکرار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. ایشان یعنی وزیر و بونصر.

۵. نباید که: مبادا که.

۶. شغل دل: دل نگرانی.

۷. دور: دیر. هنوز هم در لهجه‌ها هست.

۸. خالی کرد: خلوت کرد.

۹. کار بپیچید: کار دچار مشکل و گره شد، غامض گشت.

۱۰. شوخ: گستاخ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرّد باید چون ایشان با مایه[1] و بی‌بُنه تا ایشان را مالیده آید. و با هر کسی که درین سخن می‌گوییم نمی‌یابیم جوابی شافی که [دو] سالار محتشم، زده و کوفتهٔ این قومند و روا می‌دارد که این کار پیچیده مانَد تا ایشان را معذور داریم، و خواجه از گونهٔ دیگر مردی است که راه بدو نمی‌برم، حوالت به سپاه سالار کند و سالار بدو، رای ما درین متحیر گشت تو مردی ای که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی[2] بی‌حشمت[3] بازگوی که ما را از همهٔ خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی.

من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خداوند سرگشاده بابنده بگوید که چه اندیشیده است و رأی عالی بر چه قرار داده‌اند[4] تا صلاح و صواب باز نماید به مقدار دانش خویش، و بی‌وقوف بر مراد خداوند، جوابی ندهد.

امیر گفت: صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر[5] گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی‌یی کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر[6] بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشابور کنیم اگر پیش آیند و ثبات کنند مخف[7] باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری، و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا با ورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به توفیق ایزد ــ عزّ ذکره ــ خراسان را پاک کرده آید ازیشان.

گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس، از وزیر و سالاران لشکر، بر خداوند اشارت نکند

---

۱. مایه: به اصطلاح: سوق‌الجیشی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. چه بینی: چه صلاح می‌دانی.

۳. بی‌حشمت بازگوی: بدون ترس و محابا بگوی.

۴. شاید: قرار دارد (همان).

۵. امروز نماز دیگر: امروز هنگام عصر.

۶. لونی دیگر: به شیوه و رنگی دیگر.

۷. مُخِف: سبکبار.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که جنگی قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز، خداوند به هرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت. و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می‌باید پرسید. گفت: چیست؟ گفتم؟ هر کجا سنگلاخی و یا خارستانی باشد لشکرگاه ما آنجا می‌باشد و این قوم بر خوید[1] و غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر[2]، و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بباید خورد آب روان و یخ نیابیم، و اشتران ایشان به کنامِ علف[3] توانند شد واز دور جای، علف توانند آورد و ما را اشتران در لشگرگاه بر در خیمه باید داشت که به کران لشکرگاه نتوانند چرانید. گفت: سبب آن است که با ایشان بُنهٔ گران[4] نیست، چنانکه خواهند می‌آیند و می‌روند و با ما بنه‌های گران است که از نگاه داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می‌گویم که ما را از بُنه‌ها دل فارغ می‌باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فصل توان کرد. گفتم: مسئلتی دیگر است هم بی‌وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رأی عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رأی زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت: نیک آمد. گفتم: نکته‌یی دیگر است، زندگانی

---

۱ . خوید: غلّه سبز نارس، در حاشیه طبع (غنی ـ فیاض) تلفظ «خوید» را بر وزن «نوید» نوشته‌اند اما در اشعار (که وزن کلمات شعر را خوب نشان می‌دهد «خوید» بر وزن «چید» و هم قافیه با آن به‌کار رفته است. سعدی فرماید:

هر که مزروع خود بخورد به خوید　　وقت خرمنش خوشه باید چید

و در بیت دیگر نیز از سعدی:

بره همچنان در پی‌اش می‌دوید　　که جو خورده بود از کف مرد و خوید

که این بیت را در بعضی نسخه‌ها به صورتی نوشته‌اند که «خوید» را باید بر وزن «نوید» خواند:

بره همچنان در پی‌اش می‌دوید　　که خود خورده بود از کف او خوید

که البته صورت اول موجّه‌تر است و به شیوه سعدی متناسبتر.

۲ . در طبع ادیب: و جای‌ها و جوی‌ها گیرند (همان).

۳ . کُنام علف: آغل، اصطبل.

۴ . بُنهٔ گران: بار سنگین.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خداوند درازباد، که بنده شرم می‌دارد که باز نماید[۱]. گفت: بباید گفت و باز نمود که به گوش رضا شنوده آید گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می‌رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن[۲] و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن[۳] چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و با این همه در جنگها که کنند، ظفر ایشان را می‌باشد بدا قوما که ماییم[۴] که ایزد ــ عزّ ذکره ــ چنین قوم را بر ما مسلّط کرده است و نصرت می‌دهد. وکار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند، و چون پادشاهی را ایزد ــ عزّ و جلّ ــ از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد که ایزد ــ تعالی ــ از وی بیازرده است، خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد[۵]؟ گفت: نشناسم که چیزی رفته است با هیچ‌کس[۶] یا کرده آمده است که از رضای ایزد ــ تعالی ــ دور بوده است. گفتم: الحمدللّه و این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم اما از شفقت است که می‌گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای ــ عزّ و جلّ ــ اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشته‌ها که میان وی و خدای ــ عزّ و جلّ ــ اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی اگر ببیند نباید گرفت که

---

۱ . باز نماید: فاش کند.

۲ . مُثله کردن: بریدن اعضاء مثل گوش و بینی.

۳ . یعنی زنان مسلمان را که شرعاً نزدیکی بدانها حرام است بر خود حلال می‌شمارند. در طبع استاد قیّاض بر اساس یکی از نسخ به جای «حرام» «حُرَم» ذکر شده. اما صنعت تضاد و همچنین سجعی که مابین: «حرام» و «حلال» هست میان «حُرَم» و «حلال» نیست.

۴ . بدا قوما.....: چه بد مردمانی که ما هستیم ــ الف آخر دو کلمه الف کثرت و فراوانی است که در تازیخ بیهقی مکرر به‌کار رفته است.

۵ . «خداوند اندیشه.....» معنای عبارت آن است که سلطان بیندیشد که رابطهٔ او با درگاه الهی چگونه است؟

۶ . «نشناسم که چیزی.....» یعنی امیرمسعود گفت: به یاد ندارم که به‌کسی ستم کرده باشم یا.....

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خود دستوری داده است[۱].

چون این بگفتم گفت: پذیرفتم که چنین کنم و ترا معذور داشتم که به فرمان من گفتی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی، بازگرد و به هر وقتی که خواهی همچنین می‌گوی و نصحیت می‌کن که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم[۲] و بازگشتم و امیدوارم که خدای ــ عزّ و جلّ ــ مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم[۳]».

من که بوالفضلم گفتم: زندگانی خداوند درازباد آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی، و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده، بدان قرار گرفت[۴] که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بپراگنند و رسولان در میان آیند و به قاعدهٔ اول باز شوند تا کار به صلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد.

چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر مطوعی زوزنی را بخواند و او مردی جَلد[۵] و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد علوی[۶] سالاری بدان محتشمی کرده و

---

۱. «بنده را بدین فراخ سخنی .....» یعنی اگر من صریح و بی‌پرده سخن می‌گویم سلطان نباید مرا مؤاخذه کند که خود اجازه داده هر چه می‌خواهم بگویم.

۲. خدمت کردم: تعظیم کردم.

۳. از گردن خویش بیرون کردم: مسؤولیت را از خود برداشتم (که بعداً مأخوذ نباشم).

۴. بدان قرار گرفت: قرار براین شد.

۵. جَلد: چابک.

۶. به ظنّ قوی غلط است و صحیح «عرابی» یا «اعرابی» است و مقصود محمد اعرابی، سالار معروف محمودی است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) محمدبن ابراهیم الطایی. ابوعبدالله محمدبن ابراهیم... در ترکستان نامه بارتولد فقط اشاره شده که او سرکردهٔ عده‌یی از بدویان خراسان بود. عتبی وی را ابوعبدالله محمدبن ابراهیم می‌نامد..... (پژوهشی در اعلام..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۸).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به کفایت و کاردانی و شغل عرب[1] و کفایت نیک و بد ایشان به گردن او کرده ــ و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت: البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها در نیام شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد، و شما چندین رنج می‌بینید و زده و کوفته و کشته می‌شوید و این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده‌اید فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا برنیندازد، اگر چه شما را درین بیابان وقت از وقت[2] کاری می‌رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر سر بر خط آرید و فرمان می‌کنید[3] من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقّت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچهٔ خویش می‌کنند که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن شوند[4] اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان خداوند ازین تاختها و جنگها برآسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفّه روزگار گذرانند» ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد بازگفت و بسیار تنبیه و انذار[5] و عظات[6] نمود و او را گسیل کرد.

حاکم مطوعی نزدیک آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجهٔ بزرگ مشبع[7] باز راند و آنچه به مصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است.

---

۱. شغل عرب: مؤیّد نسبت «اعرابی» (حاشیهٔ قبل) است.

۲. وقت از وقت: گاهگاهی. هر از گاهی.

۳. فرمان می‌کنید: (می‌بکنید) فرمان ببرید.

۴. متوطّن شوند: وطن گیرند، ساکن شوند.

۵. انذار: ترساندن.

۶. عظات: جمع عظت، پند و موعظت.

۷. مُشبَع: سیر و پُر و مشروح. از مصدر اشباع.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ایشان او را تبجیل[۱] کردند و به جایی فرود آوردند و نزلهای[۲] گران فرستادند بعد از آن جمله سران، یکجا شدند و درین باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم؟ از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها بر آن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی‌اندازه دارد اگر چند کارها ما را برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم درین یک تاختن که به نفس خویش کرد نکایتی[۳] قوی به ما رسید و اگر همچنان برفور[۴] در عقبِ ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود ما راکه بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند[۵] و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند «حال برین جمله است که خواجهٔ بزرگ بازدیده است[۶] اکنون مهتری و بزرگی می‌باید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرماید تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بباشیم و روی به خدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند». و معتمدان خود با حاکم مطوعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول[۷] دادند و مطوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم باز گردانیدند و چون ایشان به لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر بیامد و در خدمت خواجهٔ بزرگ پیوست و حالها بتمام شرح داد و گفت: این طایفه اگر چه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی می‌کنند اما بهیچ حال ازیشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در

---

۱. تبجیل: بزرگ داشت.

۲. نُزل: معمولاً به معنای غذا و آشامیدنی برای مهمان است اما اینجا معنای هدیه و تحفه می‌دهد.

۳. نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان، به کشتن یا جراحت وارد کردن، قهر (بردشمن) به قتل و جرح (معین).

۴. برفور: فوراً.

۵. «دولتی بود ما را.....» بخت و اقبالی داشتیم که آنها در همانجا فرود آمدند و ما را تعقیب نکردند.

۶. باز دیده است: صلاح دیده است.

۷. مطوّل: طولانی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سر ایشان شده است زود بیرون نشود ولیکن حالی[۱] تسکین خواهد بود و ایشان را نخواهند آرامید، آنچه معلوم شد بر رای خواجهٔ بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آنرا به امضا[۲] رساند.

چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد[۳] کرد و رسول خدمتی بواجب کرد و بندگی نمود و فرمان باز راند و او را باز گردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند[۴] و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رای عالی گشت فرمود که اگر چه این کار رو به عجز دارد چون خواجهٔ بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است برگزارد چنانکه واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی بود بپرداختند برین جمله که وزیر گفت که: در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که تا شما درین ولایت هستید بباشید و ما باز گردیم و به هری رویم و «نسا» و «باورد» و «فراوه» و این بیابانها و حدها شمایان را مسلم فرمود به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرّض نرسانید و مصادره[۵] و مواضعت[۶] نکنید و ازین سه جای[۷] که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و به هری رویم و شما آنجا رسولان به اردو[۸] فرستید و شرط خدمت بجای آرید تا کار

---

۱. حالی: اکنون، در حال حاضر.

۲. امضاء: اجراء.

۳. إحماد: ستودن.

۴. خالی کردند: به خلوت نشستند.

۵. مصادره: گرفتن مال در برابر بخشیدن جان.

۶. مواضعت: قرارداد. در اینجا منظور قرارداد تحمیلی است.

۷. در طبع ادیب بدون کلمهٔ «سه» (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۸. «اردو» غریب است در این کتاب (حاشیهٔ استاد فیاض ص ۷۷۷).

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نسخت[1]» پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش باز رهید» برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف وصِلت[2] بسزا و خشنود باز گردانیدند و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند با رسول یکجا برفت و به نوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند و حالی تسکین پیدا آمد اگر چه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی و حل و عقد[3] و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود مجاملتی[4] در میان آوردند وحاکم مطوعی را خدمتی کردند با معذرتی بی‌اندازه و گفتند که: «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می‌باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدری[5] و مکری نرود تا بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد[6] و اینچه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و بر آن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین ولایات که ایشان را مسمی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی بازگشت و به لشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر، خالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می‌گفتند باز راند و گفت: که به هیچ نوع برایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات بباید دانست و بر آن سخنان عشوه‌آمیز و غرورانگیز[7] ایشان دل نباید نهاد که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و

---

۱. در طبع استاد فیاض: کاری سخته (به معنی سنجیده و وزن شده) همان.

۲. تشریف: خِلعت، لباس فاخر که به جایزه می‌دادند. صله: جایزه (معمولاً نقدی).

۳. حلّ و عقد: گشاد و بست.

۴. مجاملت: خوش‌رفتاری، گذشت و آسان‌گیری.

۵. غدر: بی‌وفایی، پیمان‌شکنی.

۶. مکاشفتی پیدا نگردد: جنگ شروع نشود.

۷. عشوه‌آمیز: فریبنده. غرورانگیز: فریبکارانه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود جز به شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی[۱] قوی ازین یک تاختن که پادشاه به نفس خویش کرد بدیشان رسیده بود این صلح‌گونه[۲] کردند و بازگشتند اما به هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل[۳] و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نورزند و سخنان فراخ[۴] بیرون اندازه می‌گویند با یکدیگر و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد[۵] و فتنه فرو نشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت و به هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند این صلح و مجاملت[۶] در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین تاختها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می‌باشیم و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیش ایشان باز رویم و جواب گوییم و جان را بزنیم یا برآییم یا فرو شویم[۷] که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده‌ایم، ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش‌دل و خوش‌طبع بازگشتند و براندند که چون ما به هری[۸] رویم ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که ما انبوه شده‌ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی‌باشد چون از خراجات و دخلها فرو مانیم ضرورت را دست به مصادره و مواضعت و تاختها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد. و جز این آنچه

---

۱. نکایتی قوی: آسیبی شدید.

۲. صلح‌گونه: آشتی ظاهری.

۳. دغل: تزویر و مکر.

۴. سخنان فراخ: حرفهای زیادی.

۵. التیامی کرد: پیوستگی (موقتی) داد یعنی دلخوشی و دلجویی ظاهری نمود.

۶. مجاملت: خوش‌رفتاری.

۷. «جان را بزنیم.....» برای جان می‌کوشیم یا بالا می‌آییم (موفق می‌شویم) یا می‌افتیم (از بین می‌رویم).

۸. هری: هرات.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روشن شده بود تمامی در خدمت خواجهٔ بزرگ باز راند.

او گفت: بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید کرد، اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم به مرور ایام که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم که نهند[1] تا کل و جمله برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب[2] بگذرند و ما را فتنهٔ ایشان منقطع شود به تدبیر صائب و متانت رأی، اما می‌دانم که این پادشاه را بدو نگذارند[3] و بر رأیهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به اطراف و این کارساخته را درهم کنند[4] و ایشان را بشورانند و بِرَ مانند و هر روز این کار شوریده[تر]گردد و این قوم قویتر و انبوه‌تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این، ناکامیها دیده آید تا حکم حق ــ عزّ و جلّ ــ چیست، انشاءاللّه که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفتی و از من شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید.

او را باز گردانید و به خدمت مجلس عالی رفت و خواجه بونصر مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی[5] و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم مطوعی تمام‌تر با شرح و بسط بر رای عالی باز راند و صلاح و فسادی که بود باز نمود حالی سکونتی[6] پیدا آمد و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند برطرف هریو[7] و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بباید از اهبت و عدت[8] و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت ساختگی[9]

---

۱. «ایشان را.....» نمی‌گذارم و رها نمی‌کنم که پایشان به جایی برسد.

۲. آب: منظور رود جیحون است.

۳. «این پادشاه را.....» یعنی اطرافیان این پادشاه را به حال خود نمی‌گذارند که تصمیم بگیرد و به او تلقین می‌کنند.

۴. «این کار ساخته.....»: این طرح و نقشه را درهم و آشفته می‌سازند.

۵. بیگاهی: تا دیر زمانی.

۶. سکونت: آرامش.

۷. هریو: هرات.

۸. اُهبَت و عُدّت: هر دو به معنای ساز و برگ.

۹. ساختگی: آمادگی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد از آن بنگرند که این ناجمان[۱] چه کنند اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می‌آرند خود یک چندی بباشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه به حکم مشاهدت[۲] کار کنند. و مجلس عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که به کفایت تو حالی این کار تسکین یافت اکنون بعد ازین آنچه به مصالح ملک و دولت بازگردد نگاه می‌دار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراض نیست تا به دل قوی این خلل را به کفایت و کاردانی و متانت رأی دریابی[۳]. وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب[۴] و لشکرها بازگشت و برطرف هریو منزل کردند و آهسته آهسته می‌رفتند تا از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند[۵] و بیاسودند و خوش خوش می‌رفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند واللّه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب[۶].

---

۱. ناجم: سربرآورده، خارجی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. مشاهدت: مشاورت.

۳. دریابی: جبران کنی.

۴. مواکب: گروههایی که همراه پادشاه هستند. جمع موکب (معین).

۵. فرق بوده است میان بیابان و صحرا (حاشیهٔ استاد فیاض ص ۷۸۱).

۶. «والله.....» و خداوند داناتر است به درستی و به سوی اوست جای بازگشت و فرجام ــ در طبع ادیب جملهٔ «و آنجا.....» تا آخر جمله عربی نیست (ص ۵۹۵).

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر رسیدن سلطان شهاب‌الدوله و قطب‌الملّه ابی سعید مسعودبن یمین‌الدوله وامین‌الملّه ــ رضی اللّه تعالی عنهما ــ به شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که به تاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال

در ذوالقعدهٔ سنهٔ ثلثین و اربعمائه[1] شهاب‌الدوله و قطب الملّه ــ رضی اللّه عنه ــ در مرکز عزّ به هری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها پس تدبیر کرد که لشکرها به اطراف فرستد و ترتیب طلایع و افواج[2] کند تا هم حدود[3] آگنده[4] باشد به مردان و هم لشکر علف[5] یابد و ستور، کاه و جو یابند و برآسایند.

اول امیر حاجب بزرگ را، سوی «پوشنگ[6]» فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا

---

۱. سال چهار صد و سی.

۲. طلایع: جمع طلیعه، پیش‌آهنگ. افواج: جمع فوج دسته‌های لشکری.

۳. حدود: جمع حد: مرز، سرحد.

۴. آگنده: پُر.

۵. علف: خوراک و آذوقه.

۶. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادیی پر درخت و میوه واقع بود و از آن، گروهی از اهل علم برخاسته‌اند (اعلام معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

طلایع دارند از آنجا تا به خواجه[1] بروند و آن روستایی است از نشابور ــ و حاجب بدر را با لشکری قوی به بادغیس[2] فرستاد و همچنین به هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد و رفتند و ضبط کردند همهٔ نواحی را و عمّال برکار شدند و مال می‌ستدند و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ می‌نیاسود و بار می‌داد و کار می‌ساخت، و نامه رفت به غزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید.

و از هرات و نواحی آن، «بادغیس» و «گنج روستا[3]» و هر کجا دست رسید، به هزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و به عنف[4] بستدند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند، و کارها دیگر شد[5] که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زَهره نمی‌داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی، و نصیحت کردی. و اعیان هرات چون بوالحسن علوی و دیگران بگریخته بودند و بوطلحهٔ شیبانی[6] عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود امیر مغافصةً[7] فرمود تا بوطلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستدند پس پوستش بکشیدند[8] چون استرهٔ حجام[9] بر آن رسید گذشته شد ــ رحمة الله علیه ــ و من وی را دیدم بر سر سرگین‌دانی[10] افکنده در جوار کوشک «عدنانی» که آن را سنگین[11] گویند و «تکین

---

۱. خواجه: شاید: خواف (طبع استاد فیاض ص ۷۸۲).

۲. بادغیس: ناحیه‌یی است از هرات مشتمل بر قرای بسیار (اعلام معین).

۳. گنج روستا: گنج رستاق، گنج رستایه، ولایتی است بین بادغیس و مروالرود که امروز جزو کشور افغانستان است (اعلام معین).

۴. به عنف: به زور.

۵. کارها دیگر شد: وضع و حال دگرگون گشت.

۶. بوطلحهٔ شیبانی: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) براساس نسخ دیگر: بوطلحهٔ شبلی.

۷. مغافصةً: ناگهانی.

۸. پوستش بکشیدند: پوستش کندند.

۹. اُسترهٔ حجّام: تیغ رگزن.

۱۰. سرگین‌دان: جای مدفوعات حیوانات، جای کود.

۱۱. در بعضی نسخه‌ها: سکین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سقلابی[۱]» پرده‌دار بر وی موکل[۲]. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته شدن او این بود.

و بوالفتح حاتمی را نایب برید هرات به نیابت استادم بونصر هم بگرفتند و او نیز پیش این قوم شده بود، و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت، و او را با بوعلی شادان طوسی کدخدای شحنهٔ خراسان بنشاندند[۳] و سوی قلعهٔ برکژ[۴](؟) بردند به حدود «پرشور[۵]» و آنجا باز داشتند.

و نامه‌ها رسید که طغرل به نشابور باز رفت و داوود به سرخس مقام کرد و ینالیان به نسا و باورد رفتند. وزیر، استادم را گفت: چون می‌بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن[۶] نمی‌رود، و مرا این سخت ناخوش می‌آید که مسئله بر حالِ خویش است بلکه مشکل‌تر. استادم گفت: این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید و این همه، جوانان کار نادیده[۷] می‌خواهند و بدین سبب صورتِ پیران، زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت: همچنین است و اگر ازین حدیث

---

۱ . این نام نیز به صور گوناگون ضبط شده است و مبهم است.

۲ . موکّل: مأمور و نگهبان.

۳ . بنشاندند: بازنشسته کردند، معزول کردند.

۴ . برکژ: مرحوم استاد فیاض نوشته‌اند: محل تأمل است (حاشیهٔ طبع فیاض ص ۷۸۳) آقای دکتر حسینی کازرونی نوشته‌اند: شاید این کلمه در اصل «برگد» بوده است (برکد تقریباً همسایهٔ بخارا است) رجوع شود به : پژوهشی در اعلام..... بیهقی ص ۲۱۷).

۵ . «پرشور» این نام ابتدا در تاریخ بیهقی (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۳۶) در متن «دینور» آمده (برمبنای چند نسخهٔ خطی) اما مرحوم ادیب در حاشیهٔ مبسوطی که نوشته است (ص ۳۳۶) مدلل می‌سازد که «دینور» در اینجا نادرست و «پرشور» درست است که ناحیه‌یی در سمت غربی رود سند است تقریباً در ده فرسخی آن. اما در اینجا (ص ۵۹۷ طبع ادیب) «پرشور» مذکور است.

۶ . مواضعتی نهادن: قرارداد بستن.

۷ . کار نادیده: بی‌تجربه، ناآزموده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.

و روز شنبه غُرّهٔ ذوالحجه پنج خیلتاش نامزد کرد تا به گرگان روند و نامه فرمود به بوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضَمان نصرت و سعادت به هرات آمدیم و مدتی اینجا مقام است تا آنچه خواسته‌ایم در رسد از غزنین زیادت اشتر و مال و اسب و زرّادخانه[1] و آلت بیابان و پس ساخته سوی طوس و نشابور رویم که بر جملهٔ عادات و شعبدهٔ خصمان واقف گشتیم و سر و سامانِ جنگ ایشان دریافتیم، همچون ایشان قومی بی‌بنه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار[2] باشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود، و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان‌برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد، و چون مواکب[3] ما به نشابور رسد به دل قوی به درگاه حاضر آئید و خیلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند» امیر این نامه‌ها را توقیع کرد[4] و خیلتاشان را فرمود تا راه [بران] بردارند چنانکه از راه و بی‌راه ایشان را به سرحد گرگان رسانند، و برفتند.

و عید اضحیٰ فراز آمد امیر تکلّفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به هیچ شهر نبودی، روز عید چندان سوار و پیادهٔ تمام سلاح به میدان آمد که اقرار دادند پیران معتمد که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پسِ عید لشکر عرض کرد امیر به دشت خداهان[5] و هر کس که نظارهٔ آن روز بدید اقرار داد که به هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند یکی آن بود که روز عرض، به گورستانی برگذشت

---

۱ . زرّادخانه: اسلحه‌خانه، قورخانه.

۲ . مایه‌دار: چنانکه قبلاً هم مذکور آمده است در تاریخ بیهقی این کلمه به معنای افراد ذخیرهٔ نظامی است.

۳ . مواکب: جمع موکب، همراهان سلطان.

۴ . توقیع کرد: امضاء کرد یا دستخط نوشت.

۵ . خداهان: در طبع استاد فیاض: خدایان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و من با وی بودم جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند نزدیک شهر، بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو براندند و سرای بوسهل بر راه بود میزبانی کرد[۱]، استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم» سود نداشت که میزبان در پیچید[۲] و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم بسیجِ خوردنی و ندیمان و مطربان کرد، تا راست شد، استادم همچنان اندیشه‌مند[۳] می‌بود، بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حالها می‌اندیشم که در میان آنیم که کاری بسته می‌بینم چنانکه به هیچ‌گونه اندیشهٔ من ازین بیرون نمی‌شود و می‌ترسم وگویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنانکه کس به کس نرسد[۴] و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانیم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ایم. امروز که از عرض لشکر بازگشتم و به گورستان بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و گچ کرده ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا ذُلّ نباید دید[۵] که طاقت آن ندارم بوسهل بخندید و گفت: این سودایی است محترق[۶] اشرب و اطرب و دع‌الدنیا[۷] بخور. خوردنی نیکو و شرابهای نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست به کار بردیم و روزی سخت خوش به پایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع[۸] و اقتراحات[۹] و مستان[۱۰] بازگشتیم و پس ازین به روزی چهل، استادم گذشته شد ــ رضی اللّه عنه ــ و پس ازین بیارم و ما از

---

۱. میزبانی کرد: یعنی بوسهل زوزنی از بونصر مشکان دعوت کرد به خانهٔ او برود.

۲. میزبان در پیچید: بوسهل اصرار ورزید.

۳. اندیشه‌مند: غمگین، در فکر.

۴. کس به کس نرسد: کسی به داد کسی نمی‌رسد.

۵. «کاشکی.....» معنای عبارت: ای کاش مثل این مُردگان می‌بودم که در عزّت می‌مُردم و به ذلّت دچار نمی‌شدم.

۶. محترق: سوزاننده.

۷. بنوش و طرب کن و دنیا را بگذار.

۸. سماع: آواز، سرود.

۹. اقتراحات: جمع اقتراح: درخواستن، آرزو کردن (معین).

۱۰. مستان: سرمست.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هرات برفتیم و پس از هفت ماه به دندانقان[۱] مرو آن هزیمت و حادثهٔ بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت: «سبحان اللّه العظیم[۲] چه روشن رای مردی بود بونصرِ مُشکان! گفتی این روز را می‌دید که مادر اینیم» و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس فراکردند[۳] تا به امیر رسانیدند و گفتند: چون از لفظ صاحب دیوان رسالت[۴] چنین سخنان به مخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید، امیر بدین سبب متغیر شد سخت اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد[۵].

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس هر چند این تاریخ جامع صفاهان[۶] می‌شود از درازی که آن را داده می‌آید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روز ثبت کنم قصه تمامتر باشد، و این ابیات نداشتم و بگویم که به دست من چون افتاد: مردی بود به هرات که او را قاضی منصور گفتندی ــ رحمة اللّه علیه ــ در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایل، دستی تمام داشت و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذالعیش ودع‌الطیش[۷] وداد از دنیای فریبنده بباید ستد و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش

---

۱. دندانقان: معرب دندانگان شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در این محل جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ هـ. ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۲. منزه است خدای بزرگ. برای ادای شگفتی و تأسف.

۳. فراکردند: پیش آوردند، برانگیختند.

۴. صاحب دیوان رسالت: بونصر مشکان.

۵. کرانه شد: از دنیا رفت.

۶. جامع صفاهان: مرحوم ادیب پیشاوری در حاشیهٔ طبع خود نوشته‌اند: «هر چند در همهٔ نسخ بیهقی جامع صفاهان نوشته‌اند اما گمانم آن است که اصل عبارت جامع سفیان باشد که اشاره و تلمیحی به شعر «ابن‌الحجاج» است:

فقر و ذل و خمول معا احسنت یا جامع سفیان (ص ۵۹۹)

و استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ ــ در متن جامع سفیان آورده‌اند (ص ۷۸۶).

۷. خوشی را برگیر و اندوه را بگذار.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بخورد و شمامهٔ[1] پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودی به هیچ نشمردندی و حالی داشت با بوسهل زوزنی به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته بهم بودندی و شراب خوردندی و این روز قاضی منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک دریافته، بوسهل سوی او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال، جواب نبشت بر آن روی[2]، بوسهل دیگر نبشت و وی هم نبشت و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد و سبب یافتن، آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت[3] نزدیک این قاضی و هر چه ازین باب رفتنی تعلیق کردی[4]، و چون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتا گشت[5] رفت تا نزدیک ارسلان‌خان پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت[6] هر چه نیکوتر که مرد یگانهٔ روزگار بود در علم و تذکیر[7] و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت از تعصبی[8] که افتاد و دو گروهی[9] میان برادران و خویشاوندان وللعاقل شمه[10] دستوری خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه[11] و دلهای خاص و عام این شهر بربود به شیرین سخنی و قبول و اعزاز، و تقرّب یافت از مجلس ملک و

---

۱. شمامه: گوی کافوری خوشبو. دستنبو.

۲. یعنی بر پشت نامه (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. اختلاف داشت: آمد و شد داشت. در قرآن کریم آمده است: إنّ فی خلق السماوات والارض و اختلاف اللیل والنّهار..... (البقره آیه ۱۶۴) همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز.....

۴. تعلیق کردی: یادداشت می‌کرد.

۵. گشتا گشت: گردش‌کنان (معین).

۶. نیکو داشت: مرخّم نیکو داشتن، مورد محبت و احترام بودن.

۷. تذکیر: موعظه، پند دادن.

۸. تعصّب: دشمنی.

۹. دو گروهی: دو دستگی.

۱۰. للعاقل شمة: خردمند را ادراکی است.

۱۱. سال چهارصد و سی و هشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بدین سبب وجیه و منظور گشت[1] و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه[2] وجیه‌تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ــ ادام اللّه سلطانه ــ وکارش برین بنماند که جوان است و با مروّت و شگرفی و چون مرا دوستی است بکار آمده[3] و معتمد و چون ممالحت[4] و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الأبيات الّتي كَتَبَها الشّيخ أبوسَهل الزوْزني[5]

أيُّـــها الصَّـــدرُ الَّـــذى دانَتْ لِـــعِزَّتِهِ الرِّقـــاب
إنتدب تُرض النَّـدامـى هُـم عَـلَى الدَّهـر كِـتاب
واسِـــغ غُـــصَّةَ شَـــربٍ لَـيسَ يَكفيهَا الشَّـراب

---

۱ . وجیه و منظور: محبوب و مورد نظر.

۲ . سال چهارصد و پنجاه و یک.

۳ . بکار آمده: لایق و باکفایت.

۴ . ممالحت: نمک‌خوارگی، حق نان و نمک.

۵ . بیتهایی که شیخ ابوسهل زوزنی نوشته است. در حاشیهٔ طبع (غنی ـ قیّاض) چنین مرقوم است: «این اشعار مطابق روایت ادیب ثبت شد زیرا در سایر نسخه‌ها بقدری مغلوط است که کار حدس را هم مشکل کرده است. محتمل است ادیب از روی ذوق خود تصحیح کرده باشد گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط است، اغلاط هم شاید تا حدّی مزید بر علت شده است

معانی ابیات:

ای سروری که در برابر بزرگی و عزّت تو گردنها پایین می‌آید. پاسخ گوی به ندیمان خویش و آنان را راضی و خشنود کن که از دست روزگار غمگین‌اند اندوه باده‌خواران را به شادی مبدل کن که شراب آنها را شاد نمی‌کند و کفایت نمی‌کند و حاضر شو از روی لطف در جمعی که آتش شوق در آن سر می‌کشد. عذر را بگذار و به دیدار ما بیا ای کسی که وجود تو عقل خالص است. جدایی تو تلخ عذابی است و خصلتهای تو گوارا است همانا که تو (وجودت) هم موسیقی و آوای خوش است و هم شراب و هم جوانی. بخشش همیشگی تو دریایی است و کرم تو ابری بارنده همانا که دنیا تاریکی است و بلندیهای مرتبه تو مثل تیر شهاب، روشن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واحـضرن لطـفاً بِـنادٍ فـيهِ لِـلشَّوقِ التـهاب
وَدَعِ العُـــذرَ وزُرنـا اَيُّـها المَـحضُ اللُّـباب
بَـــينَکَ المُـــرُّ عَـذابٌ وَسـجاياک عِـذاب
إِنَّـــما أَنتَ غِـــناءٌ وَ شَـــرابٌ وَ شَـــباب
جُودُک المَـوجودِبحرٌ فَـضلُک الوافـی سَـحاب
إِنَّـــما الدُّنـــيا ظَـــلامٌ وَ مَـعالیکَ شِـهاب

فاجابه القاضی فی‌الوقت[1]

اَيُّـها الصَّـدرُ السَّـعيدُ المـاجِدُ الفَرِمُ اللُّـباب
وَجْهُک الوَجهُ المُضيئی رَأيُک الرَّأی الصَّـواب
عِـــنَدَکَ الدُّنـــيا جـميعاً وَ اِليـها لی مَآب
وَ لَـقَد اقـعدَنی السُّکـرُ وَ اَعـيانی الجـواب
فی ذُری مِن قد حَوی مِن کلِّ شَـیئٍ يُستطاب
وَ لو اسطعُت قسـمُت الجِسـم قِسـمين لَـطاب
غـير إِنّـی عـاجِزٌ عَـنهُ وَ قَـلبِی ذو التِـهاب
فَـبسطُت العُـذَرَ عَـنّی فـی اَسـاطيَر الکِـتاب

---

۱ . پس بدو جواب داد قاضی در همان وقت (بالبدیهه)

معانی ابیات:

ای عالی جناب نیکبخت بزرگوار و سرور خردمندان. رخسار تو چهره‌یی درخشان است و اندیشه تو اندیشه‌یی درست. هر چه دنیا راست همه نزد توست و مرا به سوی آن بازگشتی است. همانا مستی مرا از پای فکنده است و پاسخ دادن من دشوار است به (شعر) کسی که از هر چیزی بهترش را دارد. اگر می‌توانستم پیکرم را دو قسمت کنم و قسمتی را تقدیم تو کنم چه خوب برد. جز آنکه همانا من از چنین کاری عاجزم در حالی که دلم برای تو دارای التهاب و سوز است پس گستردم عذر خویش را در سطور این نامه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فاجابه ابوسهل[۱]

اَیُّـها الصَّـدرُ تَسیْن لَـیسَ لی عَـنکَ ذِهـاب
کُـلُّ مـا عِـندَکَ فَـخرٌ کُـلَّ مـا دونَک عـاب
وَجْهُکَ البَدرو لَکِن بـعد مـا انجابَ السّـحاب
قُربکَ المَحبوبُ روضٌ صَدُّکَ المَکـروهُ غـاب
عَـودُکَ المَـقبولُ عِندی ابَدَ الدَّهرِ یُـصاب
اَنتَ ان اُبتَ اِلَـــینا فَکَـــما آبَ الشَّـــباب
اِو کما کانَ عَلَی المَحْلِ مِنَ الغَیثِ اِنصباب
بَـل کَـما یـنتاش مَـیتٌ حـین واراه التّـراب

فکتب منصور بعد ما ادرکه السکر[۲]:

نـام[۲] رِجـلی مُـذ عَـبَرتُ القَـنطره فـاقبلَن اِن شـئتَ مِـنّی المـعذِره

---

۱ . پس جواب داد او را بوسهل: ترجمه ابیات:
ای سرور درنگ کن که تو از خاطر من نمی‌روی. هر چه نزد توست موجب افتخار است و هر چه در تو نیست عیب و عار است. رخسار تو همچون ماه تمام است اما در حالی که ابرها کنار رفته باشند- نزدیکی دوست داشتنی به تو باغی است و دوری از تو مثل بیشه‌یی (آشفته و نامطلوب) بازگشت تو نزد من پسندیده و دلپذیر و صواب است تا دنیا برجاست تو آن کسی هستی که اگر به سوی ما آیی گویی جوانی به ما باز روی کرده است یا آنکه همچون بارانی که بر زمین قحط زده بیاری بلکه مانند مرده‌یی هستم که وقتی او را به خاک سپارند دوباره زنده شود.

۲ . منصور پس از آنکه شراب او را مست کرد نوشت: معنی بیتها
پایم به خواب رفت از آن زمانی که از پل گذشتم پس اگر بخواهی عذر مرا خواهی پذیرفت. همانا که این جام باده، چیزی عجیب است کسی که در آن زیاده‌روی کرد او را مدهوش می‌سازد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

إنّ هٰـــذا الکأس شـــیئٌ عِـجبٌ کُـــلُّ مَـــن اَغْـرَقَ فـیهِ اَسْکَـرَه

اینک چنین بزرگان بوده‌اند و این هر سه رفته‌اند ــ رحمهم اللّه ــ و ما را نیز بباید رفت، عاقبت کارها بخیر باد انشاءاللّه عزّ و جلّ.

* * *

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ به جشن مهرگان نشست روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذوالحجه و بسیار هدیّه و نثار آوردند، و شعرا را هیچ نفرمود[1] و بر مسعود رازی[2] خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده، و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفان تو مـوران بـدند و مـار شـدند بـــر آر زود ز مـــوران مـار گشـته دمـار

مده زمانشان زین بـیش و روزگـار مـبر کـــه اژدهـا شـود ار روزگـار یـابد مـار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول[3] بود و شعرا را با ملوکان[4] این

---

۱. با توجه به چند سطر بعد که می‌گوید: «مطربان را هم صلت نفرمود» در اینجا نیز «نفرمود» معنای «صله نفرمود» (جایزه نداد) دارد.

۲. مسعود رازی: به طوری که استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در تـاریخ ادبـیات در ایـران (جـلد اول) مـرقوم داشته‌اند در ترجمان البلاغه از شاعری به نام مسعودی غزنوی نام برده شده که دو بیت از اشعار یاد شده او همین دو بیتی است که بیهقی آورده است. منابع دیگری که از این شاعر نام برده‌اند: لباب‌الالباب عوفی و چهار مقالهٔ نظامی عروضی است. از این شاعر جز چند بیتی شعر باقی نمانده است. همانطور که بیهقی در اینجا نوشته، شاعر، مغضوب سلطان مسعود غزنوی می‌شود و به زندان می‌افتد و در جشـن نوروز (در سال ۴۳۱ هـ) به شفاعت اطرافیان صله و مشاهره برای او تعیین می‌کند که در چند صفحه دیگر تاریخ بیهقی در وقایع این سال مذکور است (رک: تاریخ ادبیات در ایران ــ دکتر ذبیح‌الله صفا ــ جلد اول ــ ص ۵۵۵).

۳. فضول: در زبان عربی درست برخلاف فارسی «فضول» به معنی یـاوه‌گـویی و «فـضولی» بـه مـعنی «یاوه‌گو» است (معین) در متون کهن «فضول» به معنای یاوه‌گویی مکرر به‌کار رفـته است هـمچون: «فضول در میان آورد».

۴. ملوکان: جمع بستن جمعهای مکسر عربی در فارسی از قدیم متداول بوده و هست نظیر: منازلها، طلبه‌ها، اشخاصها، کتبها.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود[۱] که درین روزگار آن ابر زرپاش سستی گرفته بود و کم باریدی[۲]، و مناقشه‌ها[۳] می‌رفت، و عمر به پایان آمده بود و حال مردم و دولت دنیا این است و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و به پایان آمد.

در سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه[۴] که غُرّتش[۵] سه‌شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشتن که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی و به هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار دارد[۶]. و نامه‌ها می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری دادند پورتگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر ازیشان بستاند و پستر آلتونتاش خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند[۷] و مردم آمدن گرفت به طمع غارت خراسان چنانکه در نامه‌یی خواندم که از آموی پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیرزمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم.

و امیر ازین اخبار بخندیدی اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این سخن صعب بود[۸]. و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی می‌رسید. بوالحسن

---

۱. «مطربان را....» خنیاگران را هم جایزه نداد.

۲. کنایه از اینکه سلطان‌مسعود که قبلاً بسیار بخشنده بود این روزها دیگر کم عطا و جایزه می‌داد.

۳. مناقشه: سختگیری کردن بر کسی (مخصوصاً در محاسبه) معین.

۴. سال چهار صد و سی و یک.

۵. غُرّت: آغاز ماه قمری.

۶. تن چنین در کار دارد: اینگونه تن به کار بدهد.

۷. «بند جیحون.....»: سد جیحون را برای عبور مردم عریض‌تر و گشاده‌تر کردند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۸. «کسانی که..» کسانی که عمق و عاقبت کار را می‌اندیشیدند این سخنان برای آنها دشوار می‌آمد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر ــ رضی اللّه عنه ــ و گفت: «ما تازیکان[۱] اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت» و غرض درین، نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استادم بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارتِ[۲] او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر، بر وی دل گران‌تر کند.

امیر را این سخن ناموافق نیامد و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همهٔ اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت: فرمان بردارم و از دلهای ایشان ایزد ــ عزّ و جلّ ــ دانست و بونصر بر آسمان آب برانداخت[۳] که «تا یک سر اسب و اشتر بکار است[۴]!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون بوالحسن ایدونی بر وی ستور[۵] نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد» و پیغام داد به زبان بوالعلاء طبیب که بنده پیر گشته و این اندک مایه تجمّلی که دارد خدمت راست و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند.

بوالعلا گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت: هست، گفت: این پیغام، ناصواب است که سلطان نه آن است که بود و با هر کس بهانه می‌جوید، نباید که[۶] چشم زخمی افتد، و مرا ازین عفو کند که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید.

استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق[۷] در آن تفصیل داد

---

۱. تازیک: تاژیک، تاجیک. غیر تُرک.

۲. زعارت: تندخویی و حدّت مزاج.

۳. آب برانداخت: آب دهان انداخت، به علامت خشم و تنفر.

۴. «تا یک سر اسب...» یعنی تا یک اسب و شتر داریم دست از سر ما برنمی‌دارند تا آن را از ما بگیرند.

۵. ستور نویسند: یعنی بنویسند که اسبت را بده.

۶. نباید که: مبادا که.

۷. صامت و ناطق: اموال بی‌صدا (مانند زر و سیم و آب و ملک) و اموال با صدا (غلام و کنیز و ستور و گله).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و این پیغام که بوالعلا را می‌داد در رقعت مشبع‌تر[۱] افتاد و به وثاق[۲] آغاجی آمد ــ و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و [او] ضمان کرد[۳] که وقتی سره[۴] جوید و برساند و استادم به دیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می‌کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار دردکننده که برسیده بود بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت[۵]: «عفو کردم» و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد، و رقعه به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود؛ امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت: «گناه نه بونصر راست ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده‌اند[۶] بگذاشته‌ایم» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و بازگشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد[۷] و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حق صحبت و ممالحت[۸] دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته[۹] تا با من نگویی بگوی تازه کار بنگرم[۱۰]. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم.

---

۱. مشبع‌تر: مفصل‌تر، مشروح‌تر.

۲. وثاق: اطاق، حجره.

۳. ضمان کرد: به عهده گرفت.

۴. سره: نیکو.

۵. گفت: یعنی سلطان مسعود گفت.

۶. اشاره است به ماجرای اوائل سلطنت مسعود که بوسهل زوزنی دربارهٔ بونصر مشکان وقیعت (غمازی و سخن‌چینی) کرد و گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار نتوان استد» سلطان گفت: «بونصر را این زر بسیار نیست، و از کجا استد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال، حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید».

(تاریخ بیهقی ــ جلد ۵ ــ وقایع سال ۴۲۱ هـ ق)

۷. خالی کرد: خلوت کرد.

۸. ممالحت: نمک‌خوارگی، حق نان و نمک.

۹. حجّت گرفته: قول گرفته.

۱۰. «بگوی تا...» یعنی حقیقت را بگو که سلطان دربارهٔ من چه گفته تا تکلیف خود را بدانم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: «دانستم و همچنین چشم داشتم[1]، خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست، من دل بر همهٔ بالاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیزی ندهم»، بازگشتم، و وی پس از آن غمناک و اندیشه‌مند می‌بود و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ حرمت وی نگاه می‌داشت یک روزش شراب داد و بسیار بنواخت و او شادکام و قوی‌دل به خانه باز آمد و بومنصور طبیب طیفور[2] را بخواند و من حاضربودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد و نایب استادم بود در شغل بریدیِ هرات. در میانه بوسعید گفت: این باغچهٔ بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند[3] که فراد آنجا آید. گفت: نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم و مرا دیگر روز نوبت بود به دیوان آمدم، استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نماز شام را باز آمد که شب آدینه بود، و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد و روزی سخت سرد بود و در آن صُفهٔ باغ عدنانی در بیغوله‌یی[4] بنشست بادی به نیرو می‌رفت پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صفه باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد و یک ساعت لقوه[5] و فالج و سکته افتاد وی را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت: نباید که بونصر حال می‌آرد[6] تا با من به سفر نیاید، بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند، امیر، بوالعلا را گفت: تا آنجا رود و خبری بیارد، بوالعلا آمد و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه بایست کرد نگاه کرد و نومید

---

۱. همچنین چشم داشتم: همین انتظار را داشتم.

۲. گویا غلط است و صحیح: «بونصر طیفوز» است چنانکه در چند سطر بعد هم می‌آید. در جای دیگر این کتاب نیز همین اسم دیده می‌شود که از معاشرین بونصر مشکان بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. نشاط کند: اراده کند، عزم نماید.

۴. بیغوله: بیغله، پیغوله، پیغله، گوشه‌یی در خانه ــ گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

۵. لقوه: فالج و رعشهٔ یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت به یک سو برمی‌گردد و پلک چشم طرف فاج صورت بخوبی بسته نمی‌شود و دهان نیز به یک طرف کج می‌گردد، کژ دهانی، کژ روی (معین).

۶. حال می‌آرد: ناز می‌کند، ادا می‌آورد (لغت‌نامهٔ دهخدا).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد بونصر برفت و بونصرِ دیگر طلب باید کرد.

امیر آوازی داد با درد و گفت: چه میگویی؟ گفت: این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علّت صعب[1] افتاد که از یکی از آن بتوان جست، و جان در خزانهٔ ایزد است ــ تعالی ــ اگر جان بماند نیم تن از کار بشود[2].

امیر گفت: دریغ بونصرا و برخاست و خواجگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را در محمل پیل[3] نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند، آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد ــ رحمة اللّه علیه ــ و گفتند که: شراب کدو بسیار دادندش با نبید آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب، و از آن نایب پنج هزار دینار بستد امیر، و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را[4] و مرا با آن کار نیست ایزد ــ عزّ ذکره ــ تواند دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آن است که مُلک روی زمین نخواهم با تَبِعَت[5] آزاری بزرگ تا به خون چه رسد که پیداست که چون مرد بمرد و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود، و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دلِ خوش ندید و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات[6] و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بباید دانست که ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به[7] و او اولی‌تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی[8] دبیر ــ رحمة

---

۱. سه علّت صعب: سه بیماری دشوار و صعب‌العلاج.

۲. «اگر جان بماند.....» اگر زنده بماند نیمی از بدنش از کار می‌افتد.

۳. محمل پیل: هودجی که بر پشت پیل می‌نهادند و معمولاً بزرگتر از هودجهای مرکبهای دیگر بوده است. منظور آن است که از محمل به صورت برانکار امروزی استفاده کردند.

۴. «از هرگونه روایتها...» یعنی شایعات گوناگونی دربارهٔ مرگ او بود، که شاید او را مسموم کردند.

۵. تبعت: عاقبت بد.

۶. در نسخهٔ ادیب: مقامات محمودی (کتابی که بیهقی دربارهٔ دوران سلطنت محمود غزنوی نوشته و از بین رفته است).

۷. لیاقت و رسایی سخن و خرد به او ختم شد.

۸. بوالقاسم اسکافی: صاحب دیوان رسالت ابوعلی والی صغانیان [چغانیان] بود و چون روزگار ←

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اللّه علیه ــ گفته‌اند، شعر

الم تر دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره[1]

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی[2] وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از دو[3] یکی توانستم نمود تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم، و چون من از خطبه[4] فارغ شدم روزگار این مهتر بپایان آمد، و باقی تاریخ چون[5] خواهد گذشت؟ که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف قلم را لختی بر وی بگریانم[6] و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا عشقی[7](؟) باشد مرا و خوانندگان را پس به سر تاریخ باز شوم انشاءاللّه تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم که

← ابوعلی به پایان آمد و دولتش بر دست آل سامان انقراض یافت، ابوالقاسم در بطانه امیر نوح درجهٔ قبول گرفت، پس از آنکه از روزگار رنجها دید و سختی‌ها کشید (حاشیهٔ ادیب ص ۶۰۵).

۱. معنای بیت: آیا ندیدی دیوان رسالت (بوالقاسم اسکافی) را که با فقدان او قلمها و دفترهایش عاطل و بیکار مانده است؟

۲. معالی: جمع معلاة، بلندیها.

۳. ظاهراً: از ده چنانکه می‌گویند: عشری از اعشار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. کدام خطبه: (همان مأخذ).

۵. در طبع ادیب کلمهٔ «چون» را ندارد و شاید: چنان (همان).

۶. «قلم را لختی بر وی بگریانم» از جمله‌های شاخص و کم‌نظیر تاریخ بیهقی است.

۷. استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ کلمهٔ «عشقی» را به «تشفّی‌یی» تبدیل و تصحیح کرده‌اند که با سیاق جمله مناسبت دارد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که[1] بوالمظفر قاینی[2] دبیر گفته است در مرثیت متنبّی ــ رحمة اللّه علیه ــ و آن اینست، شعر[3]

لا رعی اللّه سرب هـذا الزمـان — اذ دهانا فـی مـثل ذاک اللسان

مـا رأی النـاس ثـانی المـتنبی — ایُّ ثـان یُـری لبکـر الزمـان

کان فـی نـفسه العلیة فـی عـز — و فـی کـبریاء ذی سـلطان

کـان فـی لفـظه نـبیا و لکـن — ظهرت معجزاتـه فـی المـعانی

و به هیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نـخوانـدم کـه بوالعباس ضبی[4] گفت روزی که به در سرای صاحب[5] بگذشت پس از مرگ وی ــ رحمة اللّه علیه ــ و آن این است، شعر[6]

---

۱. عبارت از: «اندیشه کردم» تا «یاد کردم که» مغشوش و مغلوط به نظر می‌رسد. شاید در اصل چنین بوده: «..... کردم که گفتی و نبشتی که نه این ابیات یاد کردم که..» نظیر عبارتی که پس از قطعهٔ شعر می‌آید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. بوالمظفّر قاینی (در طبع ادیب: قائینی): در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض مرقوم است که: در یتیمه (ج ۱ ص ۱۶۴) این شخص را ابوالمظفربن علی الطبسی نامیده و قطعه را به سماع از خود او روایت کرده بنابرین کلمهٔ «بوالمظفّر» (که مورد اتفاق همهٔ نسخه‌های ماست) غلط خواهد بود.

۳. ترجمه و معنای اشعار: خداوندگار گله او را بچراند، نفرین بر این زمان باد که چنین زبانی را از ما گرفت. مردم برای متنبّی، دومی ندیدند و چگونه برای یگانه فرزند زمان می‌توان دومی دید. متنبّی همواره از بزرگی نفس و علوّ همت، با عزّت و کبریای پادشاهان می‌زیست. متنبّی در الفاظش نبی بود لکن معجزاتش در معانی ظاهر شد.

(ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید ــ یادنامهٔ بیهقی ص ۷۷۵)

۴. تصحیح قیاسی است، در تمام نسخه‌های ما «صینی» است و مسلماً غلط است. این ابوالعباس ضبّی از شعرای معروف صاحب است و این قطعه به نام او در یتیمه (ج ۳ ص ۱۱۷) مذکور است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. صاحب‌بن عبّاد.

۶. ترجمهٔ ابیات: ای درگاه خانهٔ (صاحب) چرا غمگینی؟ پرده و پرده‌دارانت کجا هستند؟ کو آن کسی که روزگار از او می‌ترسید پس او حالا در میان خاک، خاک شده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ایها البـاب لم عـلاک اکتئاب این ذاک الحـجاب و الحـجاب
این مـن کـان یـفزع الدهـر منه فـهو آلان فـی التـراب تـراب

و بونواس[1] ــ رحمة اللّه علیه ــ سخت نیکو گفته است شعر

ایا رب وجه فی التـراب عـتیق و یا رب حسن فی التراب رقیق
و یا رب حزم فی التراب و نجدة و یا رب قدفی التراب رشـیق
الا کل حی هالک و ابن هـالک و ذو نسب فی‌الهالکین عریق[2]

و رودکی گفته است[3]

ای آنکه غـمگنی[4] و سـزاواری و اندر نهان سرشک همی باری
از بـهر آن کـجا[5] ببرم نـامش ترسم ز بـخت[6] انـده دشـواری
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بودآنچه‌بود[7] خیره چه غم داری

---

۱ . ابونواس؛ حسن‌بن هانی، شاعر ایرانی الاصل عربی‌گوی (وفات: ۱۹۸ هـ. ق / ۸۱۳م) وی مبتکر تغزلات در ادب عرب به شمار می‌رود او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای عباسی پیوست .... (معین).

۲ . ای بسا صورتها که در خاک نهان شده و ای بسا جمال و زیبایی که در خاک پنهان گشته. چه بسیار دوراندیشی و بلندهمتی و چه بسیار قامت افراشته که در خاک افتاده. هان هر زنده‌ای می‌میرد و فرزند هلاک شونده است و هر صاحب نسب و نژادی نیزنسبش به هلاک شوندگان می‌رسد.

۳ . این قطعهٔ رودکی در نسخه‌های بیهقی و در سایر جاها که دیده شده است از حیث ترتیب ابیات و همچنین درکلمات اختلافاتی دارد. متن ما بر آنچه در مجمع الفصحاست دو بیت افزوده دارد. بیت دوم و بیت دهم و گویا بواسطهٔ ابهامی که داشته است این دو بیت را حذف کرده‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) این قصیده به حدس اسناد فروزانفر در تعزیت امیرشهید احمدبن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است در مرگ پدرش امیرعادل اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵).
(گزیدهٔ اشعار رودکی ــ دکتر شعار ــ دکتر انوری ص ۱۰۴)

۴ . غمگن: مخففِ غمگین.

۵ . کجا: که.

۶ . در بعضی نسخه‌ها به جای «بخت»، سخت آمده است.

۷ . بود آنچه بود: آنچه باید بشود شد. «بود» به معنای بودنی و سرنوشت است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همـوار کـرد خـواهـی گـیتی را گیتی است کی پذیرد هـمواری
مُستی[1] مکن که نشنود او مُستی زاری مکـن کـه نشـنود او زاری
شـو تـا قـیامت آیـد زاری کـن کـی رفـته را بـزاری بـاز آری
آزار بـیش بـینی زیـن گـردون گـر تـو بـه هـر بـهانه بـیازاری
گویی گماشته است بـلای[2] او بر هر که تو بـر او دل بگـماری
ابـری پـدیدنی و کسـوفی، نـی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کـنی و یـا نکـنی تـرسم بر خویشتن ظفر ندهی باری(؟)
تا بشکـنی سـپاه غـمان بـر دل آن یه که مـی‌بیاری و بگسـاری
انـدر بـلای سـخت پـدید آیـد فـضل و بـزرگواری و سـالاری

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق[3] نشمرند بلکه چنان بود که گفته‌اند: اکـوی الفـؤاد والقلوب ومزقها وجرح النفوس والاکباد واحرقها واغص الصدور بهم اصابها واقذی العیون علی فزع نابها وملاالصدور ارتیاعا وقسم الالباب شعاعاً وترک الخدود مجروحة والدمـوع مسفوحة والقوی مهدوده والطرق مسدودة ما اعظمه مفقودا واکرمه ملحودا وانی لانوح علیه نوح المناقب وارثیه مع النجوم الثواقب واثکله مع المعالی والمحاسن واثنی علیه ثناء المساعی والمآثر، لوکان حلول المنیة مما یُفدی بـالاموال والانـصار بـل الاسـماع والابـصار لوجـد عندالاحرار من فدیة ذلک الصدر مایستخلص به مهجته، هذا ولا مصیبة مع الایمان ولا فجیعة معالقرآن وکفی بکتاب اللّه معزیا و بعموم الموت مسلیا وان اللّه عز ذکره یخفف ثقل النوائب و یحدث السلو عندالمصائب بذکر حکم اللّه فی سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین و رضی عن ذلک العمید الصدر الکامل وارضاه وجعل الجنه مأواه ومثواه وغفر له ذنبه وخفف حسابه ونبهنا عن نومة الغافلین آمین آمین یا رب العالمین[4].

---

۱. مُستی: گله و شکایت.
۲. بعضی نسخ: بلایی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).
۳. در نسخه دیگر: وقت. نسخهٔ ادیب هیچ یک را ندارد (همان).
۴. بر دلها و قلبها داغ گذاشت و پاره و مجروح ساخت جان و نفس و جگرها را و سوزاند و ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند[1] و حق تعزیت را بگزارند و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند، تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی[2] بود نزدیک آن دو گور که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط، گور کردند و روزی بیست بماند[3] پس به غزنین آوردند و در رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

وغلامانِ خوبِ بکار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و چند سر از آن[4] که بخواسته بودند و اضطراب می‌کرد آنگاه

← اندوهگین ساخت سینه‌ها را که بدانها رسید و خاک و خاشاک در چشمها از زاری افکند و پر کرد دلها را از رعب و هراس و مغزها را پراکنده و پریشان ساخت. رخسارها را مجروح و اشکها را جاری ساخت نیروها را تهدید کرد و راهها را بست. چقدر بزرگ بود او که مفقود گشت و چه بزرگ بود آنکه در لحد و گور آرمیده و همانا که من ناله و توجه می‌کنم بر او آنچنان که صفات نیک برای او می‌گریند و مرثیه می‌خوانم برای او همراه ستارگان تابنده و عزادار اویم همراه درجات بلند ونیکویی‌ها و ستایش می‌کنم او را ستایشی درخور کوششها و آثار نیک. اگر دخول مرگ از آن دسته چیزهایی بود که می‌شد با دادن خونبها، از اموال و یاران بلکه با دادن گوشها و چشمها از آن برکنار ماند همانا که آزادگان چنین خونبهایی برای این عالی‌جناب می‌دادند تا جان او را بدان رهایی بخشند. این (مصیبتی بزرگ) است و نیست سوگی با داشتن ایمان و اعتقاد به قرآن (همچون آن) و کافی و بسنده است کتاب خداوند برای تعزیت و برای همگانی بودن مرگ تسلیت دهنده‌یی. و همانا خداوند ــ که بزرگ است یاد او ــ سبک می‌کند سنگینی آلام و درد را و پدید می‌آورد خرسندی در مصیبت‌ها با یادکرد فرمان خدایی خویش دربارهٔ پیشوای فرستادگان و آخرین پیامبران که سلام خدا بر او و بر همگی ایشان باد و خشنود باد از این سرور معتمد کامل و او را خشنود کناد و قرار دهاد بهشت را ماوا و منزلگاه او و بیامرزاد گناهانش و آسان گیرد حساب او را (در قیامت) و آگاه و بیدار کند ما را از خواب بی‌خبران. چنین باد چنین، ای پروردگار جهانها.

۱. بنشینند: به عزاداری بنشینند. امروزه نیز یکی از معانی «نشستن»، «به عزاداری نشستن» است.

۲. رِباط: کاروانسرا، تکیه.

۳. معنای جمله آن است که بیست روز جنازهٔ او را به امانت در آن رباط گذاردند.

۴. از آن: یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است به داستان مذکور در پیش، مشاجرهٔ بونصر با امیر برای ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بدان آسانی فروگذاشت و برفت. و بوسعید مُشرف به فرمان بیامد تا خزانه را[1] نسخت کرد آنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد[2] که رشته تاری از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر به تعجب بماند از حال راستی این مرد فی‌الحیوة و الممات[3] و وی را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رفتی توجع[4] و ترحم نمودی و بوالحسن عبدالجلیل را دشنام دادی و کافرْ نعمت خواندی.

و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنانکه من نایب و خلیفت وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل بوی دادیمی چه بونصر پیش تا[5] گذشته شد درین شراب خوردن بازپسین با ما پوشیده گفت که: من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت[6]. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم به درگاه بود شکرش کردم گفت: «مرا شکر مکن شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می‌باز گفت» و من دعا کردم هم زندگان را و هم مرده را و کار قرار گرفت وبوسهل می‌آمد و درین باغ به جانبی می‌نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر، با خلعت به خانه رفت وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت، و به دیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت، سخت بیگانه بود در شغل[7]، من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم و چون لختی حال شرارت و زعارت[8] وی

← دادن اسب و اشتر (حاشیهٔ فیاض ص ۷۹۹).

۱. تا خزانه را: یعنی برای خزانه، برای بردن به خزانه (همان).

۲. «فهرست آن آمد»: یعنی خلاصه و نتیجه آن شد (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۳. «فی‌الحیوه.....» در زمان زندگی و پس از مردن.

۴. توجّع: نالیدن از درد (معین).

۵. پیش تا: پیش از آنکه.

۶. منظور آن است که پس از بونصر باید بوالفضل بیهقی جانشین او شود.

۷. «سخت بیگانه بود در شغل»: کار بلد نبود.

۸. زعارت: تندخویی و تندمزاجی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها[1] رقعتی نبشتم به امیر ــ رضی اللّه عنه ــ چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم بونصر قوّتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوّتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد نباید که[2] استادم ناسازگاری کند که مردی بدخوی است، و خداوند را شغلهای دیگر است اگر رأی عالی بیند بنده به خدمت دیگر مشغول شود.

و این رقعت به آغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم و تو را بحقیقت شناخته‌ایم این نومیدی بهر چراست؟ من بدین جواب ملکانهٔ خداوند زنده و قوی دل شدم.

و بزرگی این پادشاه و چاکرداری [او] تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل راگفت: بوالفضل شاگرد[3] تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگر شکایتی کند همداستان نباشم[4]. گفت: فرمان بردارم، و پس وزیر راگفت: «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد، و بماند کار من بر نظام و این استادم[5] مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مراگناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفص باز افتادم[6] و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم[7] و بیست سال برآمد و هنوز در تبعت[8] آنم و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این

---

۱. معنای جمله: از هر جهت نقطه مقابل بونصر مشکان بود.

۲. نباید که: مبادا که.

۳. شاگرد: زیردست.

۴. همداستان نباشم: یعنی با تو (بوسهل) موافق نخواهم بود.

۵. یعنی استاد جدید: بوسهل.

۶. به قفص (قفس) باز افتادم: گرفتار شدم.

۷. «نرم و درشت دیدم»: آسانی و سختی، فراز و نشیب دیدم.

۸. تبعت: عاقبت بد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

احوال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم تا نگویند که بوالفضل صولی‌وار[۱] آمد و خویشتن را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان ــ رضی اللّه عنهم ــ تصنیفی کرده است و آن را «اوراق» نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانهٔ روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فرا ستاندندی[۲] و از آنها آن است که زیر هر قصیدهٔ‌یی نبشته است که «چون آن را برابوالحسن علی‌بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بحتری[۳] شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد[۴] وزیر بخندند و گفت: همچنین است» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندید و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن که نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند واللّه یعصمنا من الخطایا والزلل بمنه و سعة فضله[۵].

---

۱. صولی: محمدبن یحیی‌بن عبداللّه‌بن عباس‌بن محمدبن صول تگین، کاتب مکنّی به ابوبکر و معروف به صولی شطرنجی، ادیب و محدّث (فوت ۳۳۵ یا ۳۳۶ هـ. ق) وی از ابو داوود سجستانی به ابوالعباس ثعلب و مبرّد و جز آنان روایت کند و گروهی از او روایت دارند. صولی ندیم «راضی» و «مکتفی» و «مقتدر» خلفای عباسی بود. او راست: الاوراق فی اخبار آل العباس و اشعار هم، الغرر، الانواع، العباده، ادب الکاتب، الوزراء، اخبار ابی تمام، اخبار القرامطه و غیره (اعلام معین).

۲. ظاهراً: فرا ستدندی. در نسخه دیگر: فرستادندی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. بُحتری: شاعر عرب (۲۰۶-۲۸۴ هـ.ق) قصیده‌یی دربارهٔ ایوان کسری دارد که ظاهراً خاقانی در قصیدهٔ «ایوان مدائن» خود از آن متأثر بوده است. علاوه بر دیوان، کتاب حماسه ازوست و کتابی به نام «معانی‌الشعر» به وی منسوب است (دائرةالمعارف فارسی ــ مصاحب).

۴. معنای عبارت: بحتری هم مانند این قصه نمی‌تواند بسراید.

۵. و خداوند پاک بدارد ما را از خطا و لغزش به بخشش و فضل گسترده‌اش.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قصهٔ جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از هرات برفت به جانب پوشنگ[۱] با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیادهٔ بسیار و بنهٔ سبک‌تر، و به پوشنگ تعبیه[۲] فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و پیری آخور سالار[۳] [و] بایتگین ایدوسنقر[؟] و بوبکر حاجب با جملهٔ کرد و عرب و پانصد خیلتاش بر مقدمه، و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر و آخور سالار را کلاه دو شاخ[۴] و کمرداد و خلیفت حاجب بکتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرای را می‌فرماید، و بسیار هندو بود چه سوار داغی[۵] و چه پیاده با سالاران نامدار پراگنده کرد بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی بیشتر بر جمازگان[۶]، و پنجاه

---

۱ . پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادیی پر درخت و میوه واقع بود..... (اعلام معین).

۲ . تعبیه: لشکرآرایی.

۳ . آخور سالار: میرآخور، مسؤول اصطبل.

۴ . کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزلهٔ اجازهٔ مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبهٔ مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده می‌داده‌اند (لغت‌نامه دهخدا).

۵ . سوار داغی: یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶ . جمّازگان: جمع جمّازه: شتر تندرو.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پیل از گزیده‌تر پیلان درین لشکر بود و همگان اقرار دادند که چنین لشکر ندیده‌اند، و هزاهز[۱] در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ، و طغرل به نشابور بود، چون امیر به سرای سنجد[۲] رسید بر سر دو راه نشابور و طوس عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن‌گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق[۳] تاختنی کند سوی استوا[۴] و راه فرو گیرد چنانکه نتواند که اندر «نسا» رود و چون نتواند بر آن راه رفتن اگر به راه هرات و سرخس رود ممکن باشد او را گرفتن، پس براین عزم سوی طابران طوس[۵] رفت و آنجا دو روز ببود به سعدآباد[۶] تا همهٔ لشکر در رسید پس به چشمهٔ شیرخان[۷] رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن براند و پیاده و بنه و طبل و عَلَم و حاجب بکتغدی و غلام سرایی با خود و لشکر بر اثر وی باشد، این بگفت و پیل به تعجیل براند چنانکه تاختن باشد و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمازگان و پیش[۸] از رفتن وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فرو

---

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. سرای سنجد: این کلمه در کتب جغرافیا نیست و در جلگهٔ مشهد امروز دو سه محل به نام «رباط سنگ» و «سنگ بست» و «رباط سنجد» هست که ظاهراً قابل انطباق است (همان).

۳. این اسم نیز از معجم و مراصد فوت شده و از قراری که آقای حاج ناظم شهابی در مشهد تحقیق کرده‌اند (و ممنون ایشان هستم) این محل الآن به همین اسم در راه قدیم طوس به قوچان هست و از محالّ قوچان محسوب می‌شود. در سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به خراسان نیز ذکر شده. این کلمه به ضم اول و سکون دوم تلفظ می‌شود. «نوق» مذکور در مقدسی ص ۳۱۵ ظاهراً غیر از این است (همان).

۴. استوا: نام قدیم ناحیهٔ قوچان است (همان).

۵. طابران شهر طوس فعلی است (همان).

۶. سعدآباد: در این حدود دهی به همین اسم امروز هست جزء بلوک در زاب مشهد (همان).

۷. چشمهٔ شیرخان: این محل گویا همان است که امروز چشمه گیلان (گلسب) می‌نامند. در طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض: چشمهٔ شیرخان ظاهراً همان است که امروز چشمهٔ شیرین می‌گویند نزدیک سعدآباد مذکور (ص ۸۰۳).

۸. پیش از رفتن وی: ظاهراً یعنی پیش از رفتن وزیر. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها بروی فرو خواهد گرفت به تعجیل سوی اون[۱] کشید. از اتفاق عجایب که نمی‌بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن و به گام[۲] خوش خوش می‌راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی، و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندیم چنانکه بامداد را به نوق بودیم آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس رویین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل براند بشتاب‌تر و بدر حاجب با فوجی کُرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند بتاختنی سخت قوی چون به خوجان[۳] رسیدند، قصبهٔ استوا[۴]، طغرل بامداد از آنجا رانده بود که آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه[۵] بیرون برفته چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند، و امیر دُمادُم در رسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع‌الاول و فرود آمد سخت ضجر[۶] از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می‌افتاد و دشنامی فحش[۷] می‌داد چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت[۸] ندیده بودم و در ساعت تگین جیلمی را که سواری مبارز و دلیر بود

---

۱. اون: ظاهراً: استوار (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. گام: نوعی از حرکت مرکب است حرکتی ملایم و به قدم تقریباً عادی (همان).

۳. خوجان: قوچان امروزی (همان).

۴. قصبهٔ استوا: مرکز منطقه استوا که همان خوجان یا قوچان است.

۵. عقبه: اینجا گویا به معنی لغوی است یعنی: گردنهٔ کوه. راه میان قوچان و کلات (ابیورد) از کوه برده است.

۶. ضَجِر: دلتنگ.

۷. دشنامی فحش: کلمهٔ فحش در اینجا صفت است برای «دشنام» و معنای «فحش»: درگذشتن از حدّ در جواب و ستم کردن در آن (فرهنگ معین) بنابراین دشنامِ فحش یعنی ناسزایی از حدّ گذشته.

۸. ضجرت: دلتنگی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وتاقیشان[۱] او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلتاش[۲] گسیل کرد به دنبال گریختگان و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار به طمع آنکه چیزی یابند و نماز شام[۳] را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که: «طغرل، نیک تعجیل کرده بود و بر راه، اسبان آسوده[۴] داشت که او را دیده نیامد اما در فوجی رسیدیم و می‌گفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب سرایشان بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به کوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می‌نمود که نه ترکمانان بودند».

امیر اینجا دو روز بار افکند تا لشکر بیاساید و بوسهل حمدوی و سوری اینجا به ما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدّمان[۵] و سواری پانصد، امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامهٔ بوالمظفر جمحی رسیده است که صاحب برید[۶] است و از متواری جای[۷] بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند و فساد می‌کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف[۸] باید ساخت چندانکه ممکن گردد که ما بقیّت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد». ایشان برفتند و امیر تاختن کرد و سوی «باورد» بتاخت و وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند گفت که بر اثر[۹] وی آیند، و امیر به تاختن رفت با سواران جریده و نیک اسبه[۱۰] دره بیرهی[۱۱] گرفته بودند و طغرل چون به باورد رسید

---

۱ . وتاقیشان: شاید «وثاقیان» باشد یعنی ریاست غلامان وثاقی (که دستهٔ مخصوص بوده‌اند) بر عهدهٔ او بود (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۲ . خیلتاش: سواران و افرادی که از یک خیل و گروه باشند.

۳ . نماز شام: وقت نماز غروب.

۴ . اسبانِ آسوده: اسبهای تازه نفس.

۵ . مقدّمان: سران لشکر.

۶ . صاحب برید: مسؤول گزارش خبرها و دریافت و ارسال نامه‌های عادی و محرمانه.

۷ . متواری جای: مخفی‌گاه.

۸ . علف: آذوقه.

۹ . براثر: به دنبال.

۱۰ . سواران جریده و نیک اسبه: سواران یکه تاز و دارندهٔ اسب خوب و تندرو.

۱۱ . شاید: راه و بیراهی [= بیراهه] گرفته بودند (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

«داوود» و «ینالیان» را یافت با همهٔ لشکر ترکمانان و جملهٔ بنه‌ها راگفته بودند که روی به بیابان بروید به تعجیل تا در بیابان بباشیم و یکی دست کمانی[۱] بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است[۲]، اندرین بودند که دیده‌بانان که بر کوه بودند ایستاده به یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر به طغرل و داوود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها براندند و تا ما از آن اشکسته‌ها[۳] به صحرای باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنانکه درخواستی یافت اگر به تعجیل رفتی اما از قضای آمده[۴] و آن که بی‌خواست ایزد ــ عزّ ذکره ــ هیچ کار پیش نرود مولا[۵] زاده‌یی را بگرفتند حاجب پیش امیر آورد از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنه‌ها را علی و میکائیل سوی ریگ[۶] نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پرهٔ[۷] بیابان‌اند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسب لنگ شد و بماندم، امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از کار فرو ماند، سواری چند از مقدمانِ طلیعهٔ[۸] ما در رسیدند و امیر راگفتند: مولی‌زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گَرد دیدیم، سپاه سالار علی و دیگران گفتند: «آن گرد لشکر بوده است که اینها بدین غافلی نباشند که بنه به خویشتن چنین نزدیک دارند» و رای امیر را سست کردند و بسیار رانده بود و روز گرم

---

۱ . دست کمانی: دست و کمانی، شاید: دست گرایی (حاشیهٔ طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض).

۲ . «این پادشاه از لونی...» یعنی این پادشاه روش دیگری در پیش گرفته است.

۳ . اشکسته‌ها: در حاشیهٔ غنی ــ فیاض آمده که: این لغت گویا از فرهنگها فوت شده ولی الآن در خراسان مستعمل و درین کتاب مکرر آمده است و به معنی تپه و ماهور یا زمین پر تپه و ماهور است مأخوذ از متن لغوی شکسته به معنی چین و شکن‌دار استاد دکتر معین این واژه را در فرهنگ ممتع خود به همین معانی ضبط کرده‌اند و همچنین در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز نظر استاد فیاض (در حاشیهٔ تاریخ بیهقی) نقل گردیده است.

۴ . قضای آمده: سرنوشت مقدّر و نازل شده.

۵ . مولا: از لغات اضداد است که هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی خدمتکار و غلام به کار می‌رود.

۶ . ریگ: ریگزار، بیابان.

۷ . پره: دامن، کناره، طرف (معین).

۸ . طلیعه: پیشاهنگ.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ایستاده به کران باورد فرود آمد و اگر همچنان تفت[1] براندی و یا لشکری فرستادی این جمله به دست آمدی، که شب را جاسوسان ما آمدند و گفتند که: ترکمانان به دست و پای مرده بودند[2] و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک اگر آنجا رسیدی[3] مرادی بزرگ برآمدی و چون ترسیدند[4] بنه‌ها را به تعجیل براندند تا سوی نسا روند که رُعبی و فزعی[5] بزرگ بر ایشان راه یافته است و اگر سلطان به فراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به علف[6] سخت در مانده‌اند و می‌گفتند هر چند به دُم ما می‌آیند ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و ضجر[7] شوند و بازگردند و وقت بهار ما بی‌بنه به جنگ باز آییم. امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استاد دیوان، نکت[8] آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: رأی خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرّر گردد به دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به خراسان که باز نگردد تا خللها بجمله دریافته آید.

امیر گفت: صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزاهز در

---

۱. تفت: تند و سریع.

۲. به دست و پای مُردن: کنایه از ترس و وحشت زیاد. سست شدن اندام، لرزه بر اندام افتادن.

۳. در طبع ادیب: رسیدندی و به هرحال معنی آن است که اگر امیر یا لشکر امیر به آنجا می‌رسیدند..... الخ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. ترسیدند: فاعل این فعل «ترکمانان» است.

۵. رُعب و فزع: وحشت و ترس.

۶. علف: آذوقه.

۷. ضَجِر: دلتنگ، بی‌آرام.

۸. نُکَت: جمع نکته، مطالب مهم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند[1] و بنه‌ها را به جانب بلخان کوه بردند و اگر قصدی بودی به جانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی، و پس از آن به مدت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بخفتی سپر بالین کردی، چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که از آن دیگران چون بود.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود، و لشکر سلطان از خوارزم ملطّفه نهانی فرستادند و تقرّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم ملطفه‌های توقیعی[2]. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه[3] است که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمان‌اند [در] خراسان چنین به ما نزدیک و از بهر ایشان آمده‌ایم پیش، ما را به خواب کرده‌اند به شیشهٔ تهی[4] جواب نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی

---

۱. کشیدند: رخت بربستند و رفتند.

۲. ملطّفه‌های توقیعی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۳. عشوه: فریب.

۴. ما را به خواب کرده‌اند به شیشه تهی: در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) آمده: «مأخذ این تمثیل چیست؟» که جوابی مقنع در مآخذ و منابعی که احتمال می‌رفت، یافته نشد. در «لغت‌نامهٔ دهخدا» و همچنین «امثال و حکم دهخدا» بر اساس همین جملهٔ بیهقی، «به شیشهٔ تهی خواب کردن» را فریب دادن و با فریب کسی را آرام کردن معنا شده است و تنها مثال همین جمله بیهقی است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: «شاید مقصود این باشد که ما را به شیشهٔ خالی باده فریفته و غافل کرده‌اند» (تاریخ بیهقی با حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۱۰۴۹) برای یافتن شاهد و نظیره‌یی دیگر، جستجو بی‌حاصل ماند تنها این بیت منوچهری به خاطر آمد که در آن شاعر بین «شیشه» و «خواب» ارتباطی برقرار کرده است:

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب　　آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است

(دیوان منوچهری به کوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۷)

که در این بیت، چنانکه معلوم است مضمون، آن است که کسی که یک شیشه شراب در خانه دارد از ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دارند سرافکنده و خاموش ایستند». و چون خصمان به اطراف بیابان رفتند و علف آنجا نایافت کار به جایگاهی صعب کشید[1] و از لشکریان بانگ و نفیر[2] برآمد امیر ــ رضی اللّه عنه ــ از نسا بازگشت هم از راه «باورد» و «استوا» و سوی نشابور کشید و قضات و علما و فقها و پسران قاضی صاعد بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد به سبب ضعف، به استقبال آمدند تا قصبهٔ استوا که خوجان گویند روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع‌الاخر و امیر به نشابور رسید و بیست و هفتم ماه به باغ شادیاخ فرود آمد و سوری مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفّه جمله پاره کرده بودند و به درویشان داده و نوساخته و بسیار مرمّت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده و امیر را از این خوش آمد [و] وی را احماد کرد[3] و بسیار جهد کرده بود تا بیست روزه علف توانست ساخت. و نشابور این بار نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان به سه درم و کدخدایان سقفهای خانه‌ها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی باعیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده[4] و درم به دانگی باز آمده[5]. و «موفق» امام صاحب حدیثان[6] با طغرل برفته بود و امیر پس از

← شوق شراب به خواب نمی‌رود. پس می‌توان استدلالی (نه چندان مقبول) کرد که اگر شیشه خالی باشد (یا به دروغ و فریب بگویند خالی است) شخص به خواب می‌رود و در انتظار نمی‌ماند. براین اساس شاید بتوان مأخذ تمثیل را اینگونه پنداشت که دشمنان خود را (مانند شیشهٔ خالی) غیر مجهّز و غیرآماده برای جنگ نشان می‌دهند تا ما را به خواب غفلت فرو برند. در عبارت بعدی هم می‌گوید: «جواب نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی دارند سرافکنده و خاموش ایستند».

۱. عبارت... «بیابان رفتند.....» در طبع استاد فیاض بدین صورت تصحیح شده است: «...بیابان افتادند و کار علف یافتن آنجا به جایگاهی.....» ص ۸۰۸).

۲. نفیر: فریاد، بانگ.

۳. احماد کرد: ستود.

۴. قیمت ضیاع بشده: ارزش آب و ملک از بین رفته بود.

۵. درم به دانگی باز آمده: هر درمی ارزش یک دانگ (یک چهارم درم) پیدا کرده بود. تنزل ارزش پول به یک چهارم.

۶. موفق: موفق نیشابوری، هبةالدین محمدبن حسین، مشهور به امام صاحب حدیثان (پیشوای اهل حدیث) استاد خواجه نظام‌الملک.(رک: پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۶۰۰)

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یک هفته بدر حاجب را به روستای بُست فرستاد و آلتون‌تاش حاجب را به روستای بیهق[۱] و حاجب بزرگ را به خواف و باخرز و اسفند[۲] و سپاه سالار را به طوس، و همه اطراف را به مردم بیاگند[۳] و به شراب و نشاط مشغول گشت و ببود هوا بس سرد و حال به جایگاه صعب رسید و چنین قحط به نشابور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی از آن عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند[۴]: در نشابور دیهی بود «محمدآباد» نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنانکه یک جفت وار[۵] از آن که به نشابور و اصفهان و کرمان جریب گویند زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت‌ورزی بودی به سه هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ، آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد به نشابور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای، چهارباغ باشد و به ده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند و چون بها خواستند، داد من حاضر بودم استادم گفت: جنسی با سیم باید برداشت و دیگر زر[۶] فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت: «زمین بکار نیست[۷]» و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت: البته نخواهم و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می‌خریدم و اگر حالِ جهان این است که من می‌بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که

---

۱. بیهق: سبزوار کنونی.

۲. اسفند: روستایی بوده است از نشابور (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. به مردم بیاگند: از آدمیان پُر کرد.

۴. بدانند: بشناسند.

۵. «جفت وار»: یک جریب زمین. «جُفت» نیز به همین معنا به‌کار رفته است (رجوع شود به لغت نامهٔ دهخدا).

۶. «جنسی با سیم باید....»: معنی آن است که این را قدری نقره (درم) و قدری طلا (دینار) بردارید (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. «زمین بکار نیست»: یعنی زمین لازم ندارم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اینجا چنان شود که جفت‌واری زمین به ده درم فروشند[1]» من بازگشتم و با خویشتن گفتم این همه از سوداهای محترق[2] این مهتر است، و این سال به نشابور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد، یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می‌کردند که به نام او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری به دویست درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند من تبسّمی کردم و او بدید ــ و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه در دل به جایها کشیدی[3] ــ چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج این مهم داشتم تا برگزارده آمد» و خواستم که بازگردم گفت: تبسمی کردی به وقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حالِ استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید[4] پس گفت: دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود، و اگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به هیچ حال این نخریدمی و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن. و پس ازین چون به دندانقان ما را این حال پیش آمد[5] خبر یافتم که حال این محمدآباد چنان شد که جفت واری زمین به یک من گندم می‌فروختند و کس نمی‌خرید و پیش باز حادثهٔ اتفاق این سال باید رفت[6] که جفت واری زمین به هزار درم بخرند و پس از آن به دویست درم فروشند و پس از آن به یک من گندم فروشند و کس نخرد شبان‌روزی[7]، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود و

---

۱. معنای عبارت آن است که بونصر مشکان پیش‌بینی کرد که با این وضع و حالی که پیش آمده هر کس زنده بماند خواهد دید که یک جریب زمین قیمتش به ده درم تنزل خواهد کرد.

۲. سوداهای محترق: خیالهای سوزاننده. منظور خیالات آتشین و اغراق‌آمیز است.

۳. «هیچ چیز نه.....» یعنی هنوز چیزی نشده، (بوسهل زوزنی) در دلش خیالهای باطل دور و درازی پیدا می‌شد.

۴. دیر بیندیشید: مدتی در فکر فرو رفت.

۵. «چون به دندانقان.....» اشاره به شکست سلطان‌مسعود از سلجوقیان در دندانقان.

۶. در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض): عبارت محل تأمل است. شاید معنا این باشد که: نمی‌دانستیم باید پیش‌باز حادثه‌یی برویم که.....

۷. شباروزی: و لغت اصطلاح زراعتی است که ملک را به شبان روز تقسیم می‌کنند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مخروط[۱] دیدم که ازین[۲] بغدادی به دیناری خریده بودند و به سه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما به نشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد، وحال علف[۳] چنان شد که یک روز دیدم ــ و مرا نوبت بود به دیوان ــ که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند [که] غلامان را نان و گوشت، و اسبان را کاه و جو نبود، پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم امیر به خنده می‌گفت این حدیث بر طریق غرائب و عجایب[۴].

و اسگدار غزنین رسید درین ساعت پیش برد[۵] نامهٔ کوتوال[۶] غزنین بود بوعلی، می‌خواند و روی به ندیمان آورد و گفت: کوتوال نبشته است و گفته: بیست و اند هزار قفیز[۷] غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت؟ ما را به غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی، ندیمان تعجب نمودند و پس ازین تا این[۸] گاه که این پادشاه گذشته شد ــ رضی الله عنه ــ عجائب بسیار افتاد و باز نمایم به جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیای دو رنگ به نیم پشیز[۹] نیرزد. و حال علف چنان شد که

---

۱. مجرود و مخروط: مجرود: آنکه پوست از وی باز کرده باشند. مخروط: پوست کنده شده، تراشیده (لغت‌نامه دهخدا) هر دو به معنای تراش خورده و صیقلی است.

۲. ازین بغدادی: کلمهٔ «ازین» در نسخهٔ دیگر «از آن» آمده که ظاهراً مناسبتر است (حاشیهٔ طبع استاد فیاض ۱۳۵۰ ــ ص ۸۱۲) اما کلمهٔ «ازین» به معنای «ازین دست» و «ازین جنس» در متون کهن سابقه دارد:

ازین مه پارهٔ عابد فریبی ملائک صورتی، طاووس زیبی

۳. حالِ علف: وضع خوراک و آذوقه.

۴. «امیر به خنده.....» یعنی امیرمسعود این ماجرا را مانند داستان عجیب و شگفتی به خنده تعریف می‌کرد.

۵. استاد فیاض نوشته‌اند: فاعل کیست؟ شاید: پیش بردم (حاشیهٔ ص ۸۱۳) اگر «پیش بُرده» را مصدر مرخّم بگیریم معنایی دارد.

۶. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۷. قفیز: واحد وزن که در اعصار و ازمنهٔ مختلف متغیر بود (معین).

۸. تا این: شاید: تا آن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. پشیز: خُردترین سکّهٔ عهد ساسانیان. پول کوچک مسین یا برنجین کم‌بها. قاز. پاپاسی. فلس که شست تای آن یک درم بوده است. سکّه قلب (فرهنگ معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اشتر تا دامغان ببردند و از آنجا علف آوردند و ترکمانان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز به خویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی به همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سرگران می‌داشت و وی بدین غمناک و متحیّر بودی و وزیر پوشیده نفاقی می‌زد[۱] و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام مـی‌رفت و می‌آمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار[۲] و خط بداد و مال در زمان[۳] به خزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و به مـجلس امـیر مـی‌آمد به ندیمی می‌نشست و پس ازین به روزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و از شغل نشابور دست بردارد[۴] و آنچه به‌قلعهٔ میکائیلی است نهاده، فرود آورد و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به بست رود کوتوال غزنین کار او بساخت[۵] و میته[۶] با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود، برفتند از نشابور و نامه رفت به بدر حاجب تا با ایشان بدرقهٔ[۷] راه بیرون کند و ایشان را به سرحد رساند، و بکرد، ایشان به سلامت به غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلاکه ما دیدیم ایشان ندیدند.

---

۱ . نفاقی می‌زد: دورویی می‌کرد.

۲ . «خداوند را...» یعنی پنجاه هزار دینار به سلطان تقدیم کند.

۳ . در زمان: همان وقت.

۴ . «و از شغل نشابور دست بردارد» در طبع استاد فیاض جمله این چنین اصلاح شده است: «و شغل نشابور راست دارد».

۵ . «از آنجا به بست رود.....» در طبع استاد فیاض: «از آنجا به [راه] بُست رود به غزنین.....» استاد فیاض در حاشیه نوشته‌اند: جملهٔ بعد ظاهراً چنین بـوده است: «او (یعنی بـوسهل) کـار بـساخت» (حـاشیه ص ۸۱۴).

۶ . میته: نام شخصی بوده است شاید: مقدمی (همان).

۷ . بدرقه: پاسبان و حافظ راه. این لغت معرّب واژه «بدرهه» است که «صاحب و رئیس راه» معنا می‌دهد واژهٔ «بَد» (پَت) دَر لغات: موبد، کهبَد، سپهبد نیز به صورت پسوند به‌کار رفته است. در قدیم بـرای حفاظت کاروانها، افرادی مسلّح کاروانیان را همراهی می‌کردند و آنان را «بدرهه» گفته‌اند که در عربی «بدرقه» گفته شده و به تدریج «بدرقه کردن» در مقابل پذیره و استقبال کردن متداول شده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhēma.ir (Historical e-Books)

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر، ریاست نشابور داد هم بر آن خط و طراز[۱] که حسنک را داد امیرمحمود، خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه[۲]، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب خواجهٔ بزرگ رئیس نشابور خواستند و به خانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدّمان نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت[۳] را با ایشان به کار داشتی که من هم چون حسنکم[۴] و بخائیدندش[۵] که این روزگار به روزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه ــ اطال الله بقائه[۶] به نواختِ تمام[۷] رسید سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتش فتنه که به سبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید، چون از آن فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع[۸] نیز از متغلبان[۹] صافی شود» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را به سمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیمتش[۱۰] و اکنون جِدّ زیادت کند که فرمان رسید». و امیر بغداد [نیز] نوشته بود و تقرّبها کرده که بشکوهید[۱۱] از حرکت این پادشاه، وی را نیز جواب نیکو رفت. و باکالیجار را نیز که والی گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به دل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل حمدوی و

---

۱ . خط: خط سلطان، فرمان. طراز: زیور و حاشیهٔ لباسهای فاخر و رسمی.

۲ . طیلسان: جامهٔ بلند. دراعه: جُبّه.

۳ . رعونت: خودبینی، خودپسندی.

۴ . یعنی می‌خواست چنین وانمود کند که من شأنی چون حسنک وزیر دارم.

۵ . خاییدن: جویدن. در اینجا ظاهراً به معنای نیش زدن و طعنه زدن.

۶ . «اطال الله....» خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۷ . نواخت تمام: نوازش کامل.

۸ . بقاع: جمع بقعه، شهر و بنا.

۹ . متغلّب: چیره شونده، غلبه کننده.

۱۰ . «بنده برین.....» یعنی تصمیم من هم همین بود.

۱۱ . بشکوهید: بترسید.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سوری آنجا بودند، [و] بوالحسن کرجی راکه خازن[1] عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همهٔ چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست و هدیّه‌ها[ی] بسیار آورده بودند و تکلّف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا، که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل، و فترتی[2] نیفتاد، و صِله فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر[3] را شفاعت کردند، سیصد دینار صله فرمود به نامه و هزار دینار مشاهره[4] هر ماهی از معاملات جیلم[5] و گفت: هم آنجا می‌باید بود، پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیهٔ آنچه ساخته بود[6] و صاحب دیوان سوری راگفت بساز[7] تا با ما آیی چنانکه به نشابور هیچ نمانی و برادرت اینجا به نشابور نایب باشد، گفت: «فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم از آنچه به من رسید درین روزگار» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند. و

---

۱. خازن: خزانه‌دار، گنجور.

۲. فترت: ضعف و سستی.

۳. مسعود شاعر: منظور مسعود رازی است که زندانی بود. رجوع شود به حاشیهٔ ص ۹۰۳.

۴. «صله فرمود به نامه و....» سلطان دستور داد سیصد دینار (شاید: به نقد) و هزار دینار ماهانه به او داده شود. استاد فیاض نوشته‌اند: مشاهره‌ها در این کتاب نوعاً به درم است نه دینار، ظاهراً غلط ناسخ است (حاشیه ۸۱۵).

۵. جَیلم: (به فتح جیم) نهر بزرگی است مابین پیشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می‌گذرد وا ز آنجا به جبال کشمیر و به صحرای پنجاب آید و آن یکی از پنج شهر عظیم پنجاب است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۴۶). «معاملات جیلم» منظور درآمدها و خراج منطقه جیلم است.

۶. «بساختند بقیه.....» آماده کردند باقی مانده آنچه راکه قبلاً آماده کرده بودند.

۷. بساز: مهیّا شو.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نیز گفتند که بوسهل حمدوی این[1] درگوش امیر نهاد. و بوالمظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت، و علویان و نقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته به خدمت می‌آمدند، درین وقت قاضی بیامده بود به وداع و دعاگفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و به عزیزی به خانه باز فرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نوروز [از] راه درهٔ سرخ[2] و به صحرا فرود آمد بر سر راهها[ی] سرخس و نسا و باورد و استوا ونشابور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدّمان[3] هشیار با سالاران با نام تا طلائع[4] باشند. و مخالفان نیز بجنبیدند و به سرخس آمدند [با] مردم ساخته بسیار و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما و هر دوگروه هشیار می‌بودند و جنگها می‌رفت و امیر خیمه بر بالا زده بود و به تعبیه[5] ساخته فرود آمده بود و شراب می‌خورد و به تن خویش با معظم لشکر به روی خصمان نمی‌رفت منتظر آن که تا غلّه در رسد. و حال نرخ به جایگاهی رسید که منی نان به سیزده درم شد و نایافت و جو خود کسی به چشم نمی‌دید، و طوس و نواحی آن را بکندند و از هر کس که منی غله داشت بستدند و سوری، آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی‌علفی[6] بمرد که پیدا بود که به گیاه زندگی چند بتوانستند کرد و کار به جایی رسید

---

۱. این: یعنی این مطلب راکه سوری را باید با خود بُرد.

۲. دره سرخ: در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض) نوشته‌اند: «به احتمال قوی: ده سرخ است (القریة الحمراء)» و در «پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی» درباره ده سرخ آمده: «دهی است از دهستان چولایی خانه بخش حومهٔ شهرستان مشهد. واقع در سی و پنج هزار گزی شمال خاوری مشهد (رک: فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹). دهی است از دهستان پیوه‌ژن، بخش فریمان..... (پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کارزونی ص ۴۱۱).

۳. مقدّمان: سرکردگان.

۴. طلایع: پیش‌آهنگان، پیشروان لشکر ــ جمع طلیعه.

۵. تعبیه: صف‌آرایی.

۶. بی‌علفی: بی‌غذایی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که بیم بود که لشکر از بی‌علفی خروجی[1] کردی و کار از دست بشدی امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می‌بشود حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد.

امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان و تا به سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آنرا اندازه نبود و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی‌علفی و گرسنگی، آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر خراب و بی‌آب[2] بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند هیچ گیاه نه، مردم متحیّر گشتند و می‌رفتند و از دور جای[3] گیاه پوسیده می‌آوردند که روزگار گذشته باران (؟) آنرا در آن صحرا انداخته بودند و آنرا آب می‌زدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر برآوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدندی، و مردم پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیّر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت: خصمان اگر چه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند: زندگانی خداوند درازباد حال مرد[4] دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم، صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات رود که آنجا به بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم.

---

۱. خروج: قیام و شورش.

۲. در طبع استاد فیاض، «بی‌آب» به «یباب» اصلاح و مبدل شده «یباب» به معنی زمینی ویران و خراب. ناصرخسرو گوید:

ای سپرده عنان دل به خطا تنت آباد و دل خراب و یباب

(فرهنگ معین)

۳. دور جای: مقلوبِ جای دور.

۴. مرد: در طبع استاد فیاض به «مرو» اصلاح شده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیر گفت: این محال[1] است که شما می‌گویید، من جز به مرو نروم که خصمان آنجا آیند تا هر چه باشد، که هر روز به سر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد ما فرمان برداریم هر کجا رود.

و از پیش وی نومید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجر[2] شوند درین راه، نباید فالعیاذ باللّه[3] خللی افتد که آنرا دشوار در توان یافت[4]. برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت: شما همه قوّادان[5] زبان در دهان یکدگر کرده‌اید[6] و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید[7]، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند: جواب چه داد، بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت[8] و بوالحسن گفت: مشنوید که نه برین جمله گفت و محال باشد که شما مهتران را عشوه دهند[9] خاصه در چنین روزگاری بدین سهمی[10]، امیر چنین و چنین گفت.

---

۱. محال: بیهوده.

۲. ضجر: دلتنگ.

۳. فالعیاذ باللّه: پس پناه بر خدا.

۴. دشوار در توان یافت: جبران کردنش مشکل است.

۵. قوّادان: جمع قوّاد: کسی که واسطهٔ شهوترانی دیگران است (فرهنگ معین).

۶. «زبان در دهان...» یعنی به همدیگر یاد داده‌اید، به یکدیگر تلقین کرده‌اید.

۷. می‌باشم: بمانم. دزدی می‌کنید: دزدی بکنید.

۸. «بوالفتح (مسعود) لیث....» یعنی بوالفتح حرفهای تند و دشنامهایی را که سلطان مسعود داده بود برای دیگران باز نگفت بلکه سخن را به نرمی و آهستگی مبدل کرد و بیان کرد.

۹. «بوالحسن گفت....» بوالحسن گفت سخنان بوالفتح را گوش مکنید که سلطان اینگونه نگفت و بیهوده است که شما بزرگان را فریب دهند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وزیر در سپاه سالار نگریست و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت: اینجا سخن نمانَد فرمان خداوند را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد، و برخاستند و برفتند، و این خبر به امیر رسانیدند. بر سپاه سالار چندین چیز برفت[1] و همچنین بر علی دایه که امیر را از آن آزاری بزرگ به دل آمد یکی آن بود چون به طوس بودیم نامه رسید از جانب آلتونتاش که برین جانب که منم نیرو می‌کنند و به مردی حاجت است جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه سالار را تا به تو پیوندد و به سوی سپاه سالار نامه رفت که آلتونتاش را دریاب سپاه سالار گفت: مرا که تابع آلتونتاش می‌باید بود کوس و دهل و دبدبه چه بکار است[2] و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر به امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد تا امیر را بخواند و به مشافهه[3] دل گرم کرد، چنین حالها می‌بود و فترات[4] می‌افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می‌شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می‌آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری[5] پیش آمد.

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ چون فرود سرای رفت و خالی[6] به خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان[7] از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار برگزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من به همه حال فردا بخواهم رفت سوی مرو. ایشان گفتند: خداوند را از ایشان نباید پرسید، به رأی و تدبیر خویش کار باید کرد. و این

---

۱۰ . بدین سهمی: بدین خطرناکی و ترسناکی.

۱ . منظور از «چندین چیز برفت» یعنی عقوبتها وارد شد.

۲ . «سپاه سالار گفت....» یعنی سپاه سالار گفت حالا که من باید زیردست آلتونتاش باشم دیگر طبل و طبل بزرگ و نقاره (که از لوازم سرداری و سالاری است) می‌خواهم چه کنم؟

۳ . مشافهه: سخن گفتن رو در رو، شفاهی.

۴ . فترات: ضعف و سستی‌ها. جمع فترت.

۵ . الطّامة الکبری: بلای بزرگ. منظور واقعهٔ شکست سلطان مسعود از سلجوقیان در دندانقان است.

۶ . خالی: تنها و در خلوت.

۷ . «گله کرد فرا خادمان از وزیر....»: به خدمتکاران از دست وزیر و..... شکایت کرد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خبر به وزیر رسانیدند بوسهل زوزنی راگفت: آه چون تدبیر بر خدم افتاد تا چه باید کرد[۱]. و از آن خدم یکی «اقبال زرین‌دست» بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که دربارهٔ خویش مردی زیرک و گربز[۲] و بسیاردان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی[۳]، بوسهل گفت: اگر [چه] چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بجمله سپر نیفکند و باز می‌گوید[۴]، گفت همین اندیشیده‌ام، و سوی خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش را بخواند بیامد و خالی کرد وزیر [و] گفت ترا بدان خوانده‌ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دو تا[۵] نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوییم و نصیحت راست کنیم نمی‌شنود و ما را متّهم می‌دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو می‌رود و ما را ناصواب می‌نماید که یک سوارگان[۶] را همه در مضرّت گرسنگی و بی‌ستوری[۷] بینم و غلامان سرایی قومی بر اشترند[۸] و حاجب بکتغدی فریاد می‌کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می‌گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیداست که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده‌اند و گرسنه چه گویی که کار را روی چیست؟ گفت: زندگانی خواجهٔ بزرگ‌دراز باد من ترکی‌ام یک لخت[۹] و من راست

---

۱. «آه چون.....» معنای عبارت آن است که وزیر به بوسهل زوزنی گفت: افسوس، سلطان با پیشخدمت‌ها دربارهٔ کارها مشورت می‌کند، چه باید کرد؟

۲. گُربز: زیرک و مکّار.

۳. معنای جمله: اما او با کارهای مهم و بزرگ چگونه می‌توانست روبرو شود؟.

۴. «سپر نیفکند.....» تسلیم نشود و باز هم سلطان را راهنمایی کند.

۵. دو تا: دو رو، دو رنگ.

۶. یک سوارگان: سواران یکه‌تاز، زبده.

۷. بی‌ستور: بی‌مرکب، بی‌اسب.

۸. «و غلامان سرایی.....» در حالی که غلامان سرای سلطان هم بعضی بر شتر سوارند.

۹. لخت: به فتح اول: قطعه، تکه. معنای جملهٔ «من ترکی‌ام یک لخت» یعنی من تُرکی یک رو به اصطلاح بی‌شیله پیله هستم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گویم بی‌محابا[۱]، این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد[۲] که بینوا و گرسنه‌اند و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آنرا در نتوان یافت[۳]. وزیر گفت: تو این با خداوند بتوانی گفت؟ گفت: چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیلتاشان[۴] امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز به درجهٔ سالارانم چرا باز گیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت: پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوی، اگر بشنود بزرگ منّتی باشد ترا برین دولت و بر ما بندگان، تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند راگزارده. گفت: چنین کنم و بازگشت. و وزیر مراکه بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این بازپسین حیلت[۵] است تا چه رود، و اگر تُرک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی. من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت: آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم[۶] چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان به درگاه آمدند که باکس دل نبود و امیر در خرگاه بود آلتونتاش را حث کردند[۷] تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن تمام یک لخت‌وار[۸] ترکانه بگفت امیر گفت: تو را فراکرده‌اند[۹] تا چنین سخن می‌گویی[۱۰] به سادگی و اگر نه ترا چه

---

۱. بی‌محابا: بی‌پروا.

۲. به دست خواهند داد: یعنی با دست خود تحویل دشمن خواهند داد.

۳. در نتوان یافت: تدارک و جبران نتوان کرد.

۴. نقیب خیلتاشان امیرمحمود: سردار گروه خاص سلطان محمود.

۵. این بازپسین حیلت است: این آخرین چاره‌جویی است.

۶. تا نگریم: تا ببینیم.

۷. حثّ کردن: تحریک کردن، برانگیختن.

۸. یک لخت وار: یک رویه، ظاهر و باطن یکی.

۹. تو را فراکرده‌اند: تو را واداشته‌اند.

۱۰. می‌گویی: بگویی (می‌بگویی).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یارای این باشد باز گرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز[1] نکنی. آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار، و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم برفتم و گفتم که می‌گوید چه رفت؟ گفت: بگوی بوسهل را که آلتونتاش را جواب چنین بود و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاء آمده[2] را باز نتوان گردانید که راست مسئله عمرولیث است[3] که وزیرش او را گفت که از نشابور به بلخ رو و مایه‌دار باش[4] و لشکر می‌فرست که هر چه شکنند و شکسته شود تا تو به جایی توان دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت[5] «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده‌ایی و بگفتی و [بر آن] کار می‌باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده استوار و می‌کشد» و عاقبت آن بود که خوانده‌ای، از آن این خداوند همین طرز است سود نخواهد داشت ما دل بر همه بلاها نهادیم تو نیز بنه، باشد که به از آن باشد که می‌اندیشیم. باز گشتیم و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بددل مردی بود. و امیر روزه داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کار بسازید ما فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الجمعه الثانی من شهر رمضان[6] کوس بزدند و امیر برنشست[7] و راه مرو

---

۱. نیز: دیگر.

۲. قضاء آمده: سرنوشت مقدّر و محتوم.

۳. «راست مسئلهٔ.....»: عیناً مانند ماجرای عمرولیث صفّاری است (که در جنگ با امیر اسماعیل سامانی شکست خورد).

۴. مایه‌دار باش: نیروی پشت جبهه را قوی ساز و خود آنجا باش.

۵. یعنی عمرولیث گفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۶. جمعه دوم ماه رمضان.

۷. برنشست: سوار شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرفت اما متحیّر و شکسته دل می‌رفتند راست بدان مانست که گفتی باز پسشان می‌کشند[۱]، گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن[۲]، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می‌کشیدند و می‌گریستند دلش بپیچید[۳] و گفت: سخت تباه شده است حال این لشکر، و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که مگر باز گردد[۴] و قضا غالب‌تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افکند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است. و دیگر روز از آنجا برداشت[۵]. و طرفه[۶] آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی آب بر آن لون[۷] که به جویهای بزرگ می‌رسیدیم هم خشک بود و حال بدانجا رسید سوم روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را و بسیار بکندند هم آب شیرین برآمد و هم تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد بوزید و دود آنرا بربود و بر خرپشته‌های[۸] مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم[۹] چاشتگاه سواری هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند: ینالیانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالارشان پورتگین بود و از چهار جانب درآمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند[۱۰] تا دورتر شدند و همچنین آویزان آویزان[۱۱] آمدند با ما تا

---

۱. «بدان مانست....»: یعنی شبیه بدان بود که آنها را از عقب می‌کشند.

۲. روزه بدهن: روزه‌دار و گرسنه.

۳. دلش بپیچید: نظیر: دلش سوخت.

۴. مگر باز گردد: شاید از رفتن پشیمان شود و برگردد.

۵. برداشت: حرکت کرد.

۶. طُرفه: شگفت و عجیب.

۷. بر آن لون: بر آن رنگ یعنی: بدان صورت.

۸. خرپشته: خیمه.

۹. برداشتیم: رخت بریستیم، حرکت کردیم.

۱۰. بمالیدند: گوشمالی دادند.

۱۱. آویزان آویزان: آویختن به معنای نزاع و نبرد هم هست، و آویزان آویزان ترکیبی است برای ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به منزل و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افکند و می‌گفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر بربایند و بی‌حشتمی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می‌رود[1] سزای ایشان بفکنند[2] سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: زندگانی خداوند درازباد خصمان امروز مغافصةً آمدند[3] و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند[4]، این بگفتند و برخاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام پس بپراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: خنک بونصر مشکان که در عزّ کرانه شد[5] و این روز نمی‌بیند و این قال و قیل نمی‌شنود، چندانکه بگفتند این پادشاه را سود نداشت امروز به یک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان گشت و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام؟ و اعیان و مقدّمان درین خلوت، نماز دیگر حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند: یکسوارگان کاهلی می‌کنند که رنجها کشیده‌اند و نومیدانند گرسنه و بر سالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان به چند کشد و بی یکسوارگان کار راست نشود و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست، و هر چند امیر بیش می‌گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت: تدبیر این چیست؟ گفتند: خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت: به هیچ حال باز نتوان گشت چون به سر کار رسیدیم که هزیمت باشد[6]، و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که

← جنگ و گریز کردن.

۱. تعبیه می‌رود: صف‌آرایی و تشکیلات دارد.

۲. بفکنند (در نسخه‌یی نفکنند) به نظر می‌رسد معنا آن باشد که آنچه باید دربارهٔ دشمن عمل کنند، لشکریان چرا از دست بفکنند؟

۳. امروز مغافصةً آمدند: امروز ناگهانی بر ما حمله کردند.

۴. «فردا اگر آیند...» اگر دشمنان فردا بیایند مقابله و نبرد ما را به نوعی دیگر خواهند دید.

۵. «خنک بونصر مشکان.....» خوشا به حال بونصر مشکان که در عزت و بزرگواری مُرد.

۶. به هیچ حال باز نتوان.....» یعنی: به هیچ وجه بازگشت میسّر نیست چون به عرصهٔ پیکار ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فراخور وقت و حال سخن توان گفت[1]، بنده را صواب آن می‌نماید که جنگ را در قائمه افکنده شود[2] که مسافت نزدیک است که چون به مرو رسیدیم شهر و غلات به دست ما افتد و خصمان به پره[3]های بیابان افتند این کار راست آید، این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی بجای آرند تا زائل شود و خواجهٔ بزرگ این مصلحت نیکو دید اما ما را رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که[4] ما را خللی افتد نعوذ باللّه[5] که حاجب بکتغدی امیر را سربسته گفت که: غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیکان[6] بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد و امیر جواب نداد ولیکن نیک از جای بشد.

ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های مُنهیان[7] آورد که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی[8] بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی بر هر چه تو صواب دیدی ما کار کنیم طغرل گفت: ما را صواب آن می‌نماید که بُنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیکان سبک مایه و بی‌آلت‌اند و اگر آنجا نتوانیم بود به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ماراست و به هیچ حال پادشاه به دم ما نیاید[9] چون ما از ولایت

← رسیده‌ایم (یکی از معانی «کار» جنگ است) و اگر از اینجا برگردیم شکست خورده محسوب می‌شویم.

۱. «و آویزشی نبوده.....» یعنی هنوز درگیری با دشمن هم روی نداده و دشمن را گوشمالی نداده‌ایم که بتوانیم دم از پیروزی بزنیم و باز گردیم.

۲. استاد فیاض کلمهٔ «قائمه» را به «قائم» اصلاح کرده‌اند و معنای جمله آن است که جنگ را شروع کنیم.

۳. پره: کناره، حاشیه. پرهٔ بیابان: دامن بیابان.

۴. نباید که: مبادا که.

۵. نعوذ بالله: پناه بر خدا.

۶. تازیک: تاجیک، در برابر تُرک.

۷. ملطّفه‌های منهیان: نامه‌های خبرگزاران.

۸. رعب: هراس. فزع: ترس.

۹. به دُم ما نیاید: به دنبال ما نمی‌آید، ما را تعقیب نمی‌کند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

او برفتیم که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عدت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما می‌دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم زبونی راگیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر[۱].

همگان گفتند این پسندیده‌تر رای باشد و برین کار باید کرد. داوود هیچ سخن نگفت و وی راگفتند که تو چه گویی؟ گفت: آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست[۲]، به ابتدا چنین نبایست کرد و دست به کمر چنین پادشاهی نبایست زد امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بباید زد که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین فرار در نمانیم که پیداست به دُم ما چند آیند اگر زده شویم اما بنه از ما سخت دور باید هر کجا باشیم که سوار مجرد فارغ دل باشد، و بدانید که اگر دستی نازده برویم[۳] اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دُم ماگیرد و به نامه همه ولایتداران را بر ما آغالیدن[۴] گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنانکه از اخبارِ درست ما را معلوم گشت و ما باری امروز دیری است تا بر سر علفیم[۵] و اسبان و مردم ما بیاسودند و ایشان از بیابانها می‌برآیند این عجز است نباید ترسید. یبغو و طغرل و ینالیان و همه مقدّمان گفتند این رای درست‌تر است، و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار گودگدتر و بد اسب‌تر[۶] و دیگر لشکر را عرض کردند[۷] شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدّمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین، نیک احتیاط باید کرد که حال این است بحقیقت که باز نموده آمد.

---

۱. «زبونی راگیریم....» در نسخهٔ ادیب: «و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. چیزی نیست: هیچ است (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۳. اگر دستی نازده برویم: اگر حمله‌یی نکنیم یا ضربه‌یی نزنیم.

۴. آغالیدن: برانگیختن.

۵. بر سر علفیم: آذوقه و خوراک داریم.

۶. «با سواری....» یعنی دو هزار سوار جوانتر با اسبهای ضعیف‌تر.

۷. لشکر را عرض کردند: لشکر را سان دیدند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوسهل در وقت برنشست و به درگاه رفت و من با وی رفتم و آن ملطفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن‌تر شد بوسهل را گفت: شوریده کاری در پیش داریم و صواب ما رفتن به هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن اکنون این گذشت تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است که بزرگ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بد دل[1] که ما داریم. بوسهل گفت: جز خیر نباشد جهد باید کرد تا به مرو رسیم که آنجا این کارها یا به جنگ یا به صلح در توان یافت[2]، گفت: چنین است. وکسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند: خصمان نیک بترسیده‌اند وزیر گفت: این شغل داوود می‌نماید(؟)[3] و مسئله آن است که نماز دیگر رفت[4] جهد در آن باید کرد که خویشتن را به مرو افکنیم و خللی نیفتد که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که مُنهیان[5] نبشته‌اند. همه گفتند: چنین است و بازگشتند و همه شب کار جنگ می‌ساختند، سالاران، یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند و امیر ارتگین حاجب را که خلیفهٔ بکتغدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن‌کش‌تر [و] آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدی را نخواند و بیازرد که بکتغدی به مثل چون امیر غلامان بود و هر چه وی گفتی آن کردندی، و هر چه می‌رفت ناپسندیده بود[6] که قضا کار خویش بخواست کرد، اذا ارادالله شیئاً هیا اسبابه[7].

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیهٔ تمام[8] و براند و چندان بود

---

۱ . بد دل: ترسو.

۲ . در توان یافت: جبران توان کرد.

۳ . «این شغل.....» چنین می‌نماید که این تدبیر داوود است (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر).

۴ . «مسئله آن است.....»: شاید مقصود این است که مسئله و مشکل ما همان است که هنگام نماز عصر مطرح شد (همان).

۵ . مُنهیان: خبرگزاران.

۶ . «هر چه می‌رفت...»: هر اتفاقی می‌افتاد ناپسند و نامطلوب بود.

۷ . هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند اسبابش را فراهم می‌کند.

۸ . تعبیهٔ تمام: آرایش و صف‌آرایی کامل لشکر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانه‌ها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی[۱] کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی هم بود از تاب باز شده[۲] و جنگی می‌رفت ناچار، و خصمان چیره‌تر شدند و همچنان آویزان آویزان[۳] می‌رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان[۴] در می‌آمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر[۵] می‌گشتند و سخن می‌گفتند و حاجب بکتغدی در مهد پیل[۶] بود و می‌راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده[۷] هر چه از وی می‌پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که: «ارتگین داند و سلطان مثال[۸] او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نبینم[۹] و از کار بشده‌ام از من چه خواهید؟»، و غلامان، کار سست می‌کردند. حال غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردم ما کاهل‌تر و اعیان و مقدّمان نیک می‌کوشیدند با امیر[۱۰] و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ حمله‌ها بنیرو می‌کرد و مقرّر گشت چون آفتاب، که وی را به دست بخواهند داد[۱۱] و

---

۱. شوخی: گستاخی.

۲. از تاب باز شده: یعنی سست و وارفته، شبیه به نخی که تابش وا شده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به معنی پیچیدن و پیچ خوردن (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۴. بگریختگان: فرار کردگان. استاد فیاض نوشته‌اند: باء به اصطلاح زینت یا تأکید است نه حرف اضافه، کلمه صفت بعد از صفت است (حاشیهٔ ص ۸۲۹ طبع ۱۳۵۰ مشهد).

۵. همبر: همراه، همدم.

۶. مهد پیل: هودج روی پیل که معمولاً بزرگتر از دیگر هودج‌ها بود.

۷. «چشم و دست و...» چشم و دست و پایش، ضعف و سستی داشت.

۸. مثال: فرمان و دستور.

۹. «من چیزی نبینم» یعنی از من مشورت و صوابدید نخواهید.

۱۰. «مقدمان...» سرکردگان همراه امیر به سختی می‌جنگیدند.

۱۱. «مقرر گشت چون.....» یعنی مثل آفتاب، روشن شد که امیر را به دشمن خواهند داد. یعنی شکست، قطعی شده بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عجب بود که این روز خلل نیفتاد که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند و تا وقت نماز، جنگ بود تا منزل بریده آمد[۱] چنانکه از آنجا که برآمدیم[۲] تا کنار آب سه فرسنگ بود بر کرانهٔ آب فرود آمدیم بی‌ترتیب، چون دل شدگان و همهٔ مردم نومید شده و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند پنهان جمّازگان راست کردن[۳] و ستوران قوی جنیبت کردن[۴] و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردند[۵] و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی می‌کرد[۶] تا نماز دیگر[۷] بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند تا مرو دو منزل مانده است همین[۸] که امروز رفت احتیاط باید کرد که چون به مرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و یکسوارگان امروز هیچ کار[۹] نکردند و هندوان هیچ کار نمی‌کنند ونیز دیگر لشکر را بد دل می‌کنند[۱۰] هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می‌افکند بگریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختندی[۱۱] و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرایی باید که جهد کنند که

---

۱. بریده آمد: قطع طریق شد، پیموده شد.

۲. در نسخه ادیب: براندیم (ص ۶۲۲).

۳. جمّازگان راست کردن: یعنی شترهای تندرو را آماده کردن.

۴. «ستوران قوی...» یعنی اسبهای قوی را یدک قرار دادن (هر دو جمله ظاهراً یعنی عزم بازگشت کردن است).

۵. پدرود کردند: وداع کردند.

۶. «از تجلّد...» یعنی امیر با چابکی کردن خود در میدان جنگ چه کاری می‌توانست بکند (در حالی که سواران او خوب نمی‌جنگیدند).

۷. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۸. شاید: چنین یا همچنین (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. کار: کارزار، پیکار.

۱۰. بد دل می‌کنند: می‌ترسانند.

۱۱. تصور می‌کنم این کلمه «کرخت اندی» باشد یعنی: «کرخت هستند» کرخت به معنی بی‌حس و بی‌حرکت که کرخ (فتح اول و دوم) هم می‌گویند سنایی گوید

←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ایشان قلب‌اند امروز هیچ کار نکردند.

امیر، بکتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند گفت: بیشتر، اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی‌جوی[1] و با این همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشان را گوش برکشد تا آنچه فردا ممکن است از جد بجای آرند، سخنی چند چنین نگارین برفت[2] و بازگشتند امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: این کار از حد می‌گذرد و چه تدبیر است؟ وزیر گفت: نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد و بوسهل گواه من است اکنون به هیچ حال روی بازگشتن نیست و به مرو نزدیک آمدیم و بکتغدی را باید خواند و از آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظرهٔ درشت کرد به هرات چنانکه وی بگریست و آنرا هم تدارک نبود[3] و سه دیگر[4] حدیث ارتگین بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هر چند از کار بشده است اگر غلامان را به مثل بگوید باید مُرد، بمیرند و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوان را نیز گوش بباید کشید.

کس برفت بکتغدی را تنها بخواند و بیامد امیر او را بسیار بنواخت و گفت: تو ما را بجای عمی[5] و آنچه به غزنین با کسان تو رفت به نامه راست نیامدی و به حاضری ما[6] راست آید چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید و بوالحسن عبدالجلیل را آن خطر[7] نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دید و بیند و ارتگین را حاجب خود خواست و

← سر چاهی چنین مباش کرخ زانکه چاهی است بر در دوزخ

«کرخت» هم در فرهنگها هست و هم در محاوره (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱. بی‌جوی: بی‌جو ماندن، جو نخوردن.

۲. «سخنی چند چنین....» یعنی مقداری سخن دل خوش کننده برای همدیگر گفتند.

۳. تدارک نبود: جبرانی نداشت.

۴. سه دیگر: سدیگر، سوم اینکه...

۵. عمّ: عمو.

۶. حاضری ما: حضور ما.

۷. خطر: ارزش، بزرگی، اهمیت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

پسندید تا پیش کار او باشد اگر تا شایسته است دور کرده آید بکتغدی زمین بوسه داد و گفت: بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت، از خداوند تا این غایت همه نواخت[1] بوده است و کوتوال، امیر غزنین است آنجا جز خویشتن را نتواند دید خداوند آنچه بایست فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به دولت خداوند انصاف خویش از وی تواند ستد و بوالحسن دبیر کیست؟ اگر حرمت مجلس خداوند نبودی سزای خویش دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است و جز وی نشاید که باشد و کار ناکردن غلامان از بی‌اسبی است اگر بیند خداوند[2] اسبی دویست تازی و خیاره[3] از اسبان قوی بدهد تا کار نیک برود.

امیر گفت: سخت صواب آمد هم امشب می‌باید داد، و هندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند و مقدّمانشان[4] گفتند که ما را شرم آمد از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما، و هر چند چنین است تا جان بزنیم[5] و هیچ تقصیر نکنیم و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم، و بازگشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند و سخت متحیّر و غمناک بود و این حالها همه باز گفت با من، و غلامان را بخواند و گفت: چیزی که نقد است و جامهٔ خفتن بر جمازگان[6] باید امشب که راست کنید، کاری نیفتاده است، اما احتیاط زیان ندارد، و همه پیش خویش راست کرد بر جمازگان و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می‌ترسم ازین حال، گفتم: انشاءاللّه که خیر و خوبی باشد، و من نیز به خیمهٔ خویش باز آمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بیشتری از شب بیدار بود [و] کار می‌ساخت[7] و غلامان را اسب

---

۱ . نواخت: نوازش.

۲ . اگر بیند خداوند: اگر سلطان صلاح بداند.

۳ . خیاره: برگزیده.

۴ . مقدّمان: سرکردگان.

۵ . جان بزنیم: جانفشانی کنیم.

۶ . جمّازگان: شترهای تندرو، جمع جمّازه.

۷ . کار می‌ساخت: برای جنگ مقدمات فراهم می‌کرد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌داد و در معنیِ خزانه[۱] و هر بابی احتیاط می‌فرمود و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و براندند و من گرد بر گرد امیر پنجاه و شصت جمازهٔ جنیبتی[۲] می‌دیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان[۳] و عُدّتی[۴] سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی براندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست به جنگ بردند جنگی سخت و هیچ جای علامت طغرل و یبغو و داوود پیدا نبود که گفتند بر ساقه‌اند همه، مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد، تا اگر چیزی بود بروند بر اثر بنه و از سختیِ سخت[۵] که این روز بود راه نمی‌توانست برید[۶] مردم ما، و نیک می‌کوشیدند.

و آویزان آویزان[۷] چاشتگاه فراخ[۸] به حصار دندانقان[۹] رسیدیم امیر آنجا بر بالایی بایستاد و آب خواست و دیگران هم بایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی[۱۰] بودند و مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه‌های آب از دیوار فرود می‌دادند و

---

۱. در معنیِ خزانه: دربارهٔ گنجینه و بودجه.

۲. جمّازه جنیبتی: شترهای تندرو یدک.

۳. برگستوان: زره پیل (و اسب و مرکبها).

۴. عُدّت: ساز و برگ.

۵. سختی سخت: بسیار سختی و دشواری.

۶. راه نمی‌توانست برید: نمی‌توانست قطع طریق و طی طریق کند.

۷. آویزان آویزان: به تدریج، افتان و خیزان.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز، وقت ظهر.

۹. حصار دندانقان: در کتاب حدودالعالم در مورد دندانقان آمده: «دندانقان شهرکی است اندر حصاری، مقدار پانصد گام درازی اوست اندر میان بیابان. و بیرونِ از وی منزلگاه کاروان است (حدودالعالم ــ به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۹۴) و در تعلیقات بر حدودالعالم مذکور است: «مقدسی در احسن‌التقاسیم ص ۳۱۲ می‌نویسد که بیرون دندانقان، رباطی بوده.....» (تعلیقات بر حدودالعالم ــ تصحیح و حواشی دکتر مریم میراحمدی ــ دکتر غلامرضا ورهرام ص ۳۰۱ ــ حاشیه).

۱۰. غمی: غمین، غمگین.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردمان می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره آب نبود امیر گفت: پرسید[۱] از حوض آب چهارپایان، گفتند: در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده[۲] و در یک ساعت ما این راست کنیم و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند راگفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد، و گفتند امیر را، «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود[۳]» گفت: «این چه حدیث است لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به سر حوض رویم» و چون فرود آمدیمی[۴]؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد، رفتن بود و افتادن خلل[۵] که چون امیر براند از آنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان[۶] از هر کس که ضعیف‌تر بودند به بهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستدند و چون سوار شدند با آنکه به شب اسبان تازی و ختلی[۷] سته بودند یار شدند[۸] و به یک دفعت سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر[۹] بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ماگریخته بودند به روزگار پورتگین بیامدند و یکدیگر راگرفتند[۱۰] و آواز دادند که یار یار[۱۱] و حمله

---

۱. پرسید: پرسش کنید.

۲. «بیرون از حصار...» یعنی بیرونِ قلعه چهار چاه است که دشمنان در آن لاشهٔ مردار انداخته‌اند که آب آن قابل استفاده نباشد و سر چاه را محکم گرفته‌اند.

۳. دست ما را بود: قدرت و تسلّط با ما بود.

۴. «چون فرود آمدیمی؟»: یعنی فرود آمدیم اما چه فرود آمدنی.

۵. «رفتن بود و افتادن خلل»: رفتن همان بود و خراب شدن کار همان.

۶. تازیک: تاجیک.

۷. تازی: اسب عربی. ختلی: منسوب به ختلانِ بدخشان که اسبهایش مشهور بوده است.

۸. یار شدند: متفق و متحد گشتند.

۹. عَلامت: پرچم، علم. علامت‌های شیر: پرچمهای با نقش شیر. در قدیم بر روی پرچمها و همچنین روی خیمه‌ها نقش حیوانات قوی می‌کشیدند برای ایجاد ترس در دل دشمن. بر روی سپرها نیز نقش مار می‌کشیدند.

۱۰. با هم، همراه شدند.

۱۱. یار یار: یعنی خودی هستیم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد[۱] و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به هزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر[۲] و بوالحسن و غلامان ایشان، و من و بوالحسن دلشاد نیز به نادر آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان و بکتغدی و غلامان در پرهٔ بیابان[۳] می‌راندند بر اشتر و هندوان به هزیمت بر جانب دیگر و کُرد و عرب راکس نمی‌دید و خیلتاشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده و هر کسی می‌گفت نفسی نفسی[۴] و خصمان در بنه افتاده و می‌بردند و حمله‌ها بنیرو می‌آوردند و امیر ایستاده پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربهٔ زهرآگین داشت و هر کس را زد نه اسب ماند و نه مَرد. و چند بار مبارزانِ خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادندی و یک یک دستبرد بدیدندی[۵] و بازگشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوارِ نیکِ یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی[۶] ولیکن ندادند.

و امیر مودود را دیدم ــ رضی اللّه عنه ــ خود روی به قربوس[۷] زین نهاده و شمشیرِ کشیده بدست و اسب می‌تاخت و آواز می‌داد لشکر راکه ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آیید البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید نزدیک پدر باز آمد.

و غلامان تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته و

---

۱ . کس، کس را نه ایستاد: این جمله که قبلاً هم چند بار در بیهقی آمده بود به معنای آن است که کسی به فکر کسی نبود، وانفسایی بود که هر کس در اندیشهٔ خود بود.

۲ . کلمه بونصر را طبع ادیب ندارد و شاید «بوالنصر» باشد حاجب مسعود که نامش زیاد درین کتاب آمده است (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ . پره بیابان: کناره و دامن بیابان.

۴ . نفسی نفسی: خودم، خودم. وانفسا یعنی فقط به فکر نجات خود بودن.

۵ . دستبرد بدیدندی: «دستبرد» در اینجا به معنی ضرب شست و غلبه است. فردوسی فرماید:

به یاران چنین گفت بهرام گُرد که تیر و کمان دارم و دستبرد

(رک: لغت نامه دهخدا)

۶ . آن کار را فروگرفتی: یعنی آن نبرد را چیره می‌شد.

۷ . قربوس: کوههٔ زین.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خاصه[1] حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا با دیدار مردی ترکمان درآمد او را نیزه بر گلو زد و بیفکند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستدند و غلامان جان بـداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامانِ قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق و بوالنصر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بباید راند. حاجب جامه‌دار نیز به ترکی گفت: خداوندا اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید ــ و این حاجب را از غم زهره بترقید[2] چون به مرو رود[3] رسیدند ــ امیر به تعجیل براند و راه حوض گرفت و جویی پیش آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد و هر که برین سو از بلا رهایی بدید و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با ده غلام به حیله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا به لب حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدّمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود کار ازین بگذشته بود کار رفتن می‌ساختند و علامتها فرو می‌گشادند و آنرا می‌ماندند[4] تا کسـانی از اعـیانی کـه رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین[5] روزگار گرفت و افواج ترکمانان پیدا آمـدند کـه اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند.

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بر نشست با برادر[6] و فرزند و جـمله اعـیان و مـذکوران و منظوران[7] و گرم براند چنانکه بسیار کس بماند در راه و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی

---

۱. خاصّه: گویا خاصّه صفت حاجب باشد نه قید جمله (حاشیهٔ استاد فیاض ص ۸۳۶).

۲. زهره بترقید: زهره: کیسهٔ زرداب. ترقیدن (طرقیدن معرّب ترکیدن (= پاره شدن) ترکیدن زهره در نتیجه ترس زیاد شمرده شده است که موجب مرگ می‌شود. امروزه «زهره ترک» هم می‌گویند.

۳. مرو رود: نام رودخانه‌یی است که از نزدیکی شهر مرو می‌گذرد و آن به اسامی مَرغاب (به فتح میم) و مروالرود نیز گفته‌اند از کوههای هندوکش در افغانستان سرچشمه می‌گیرد..... (اعلام معین).

۴. می‌ماندند: می‌گذاشتند (پرچمها را).

۵. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۶. ادیب پیشاوری «برادر» را حکّ کرده و نوشته: «وزیر». و در حـاشیه مـی‌گوید: در بـعضی نسـخ «بـا برادرش» دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد. (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر (مشهور) و مورد توجه و نظر پادشاه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بدرقه[۱] گرفت و ترکمانان بر اثر می‌آمدند و فوجی نمایشی می‌کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر را[۲] جمّازگان بسته بودند و به جمازه خواست رفت که شانزده اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده بود[۳] و ترکچهٔ حاجب به دُم می‌آمد و اسبان مانده راکه قیمتی بودند بر می‌کرد[۴]، من چون در رسیدم جوقی[۵] مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل و جمازه می‌ساختند[۶] چون ایشان مرا دیدند گفتند: هان چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتم: بسی مانده‌ام[۷] یکی فریاد برآورد که امیر رفت. ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد چنانکه بگویم جملة الحدیث[۸] و تفصیل آن، بباید دانست که عمرها باید و روزگارها تاکسی آن تواند دید، و در راه می‌راندم تا شب دو ماده پیل دیدم بی‌مهد خوش خوش می‌راندند پیلبان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر به تعجیل رفت راهبری بر ما کرد و اینک می‌رویم گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود امیر عبدالرشید و فرزند امیر مسعود و عبدالرزاق احمدحسن و حاجب بوالنصر و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و بر اثر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام‌سرایی پراگنده و بکتغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان.

من با این پیلان می‌راندم و مردم پراگنده می‌رسیدند و همه راه بر زره و جوشن و سپر و ثقل برمی‌گذشتم که بیفکنده بودند، و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود

---

۱. بدرقه: راهنما، دلیل راه.

۲. امیر را: برای امیر.

۳. یعنی در طی مسافت یک منزل راه، شانزده اسب در زیر پای وی از پا افتاده بود.

۴. بر می‌کرد: بلند می‌کرد، راه می‌انداخت.

۵. جوق: جوخه، دسته، گروه.

۶. جمّازه می‌ساختند: شترهای تندرو را آماده می‌کردند.

۷. مانده‌ام: یعنی خسته‌ام و لغت صحیح پارسی همان نخستین است (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۶۲۸).

۸. جملة الحدیث: همگی داستان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آمدم و از دور آتش لشگرگاه دیدم و چاشتگاه فراخ به حصار برکرد رسیدم[۱] و ترکمانان براثر، آنجا آمده بودند و به حیلتها آبِ برکرد راگذاره کردم امیر را یافتم سوی مرو[۲] رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها به روی ما رسید پیاده با تنی چند از یاران به قصبهٔ غرجستان رسیدم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون اینجا رسیده بود مقام کرده [بود] دو روز تاکسانی که در رسیدنی‌اند در رسند، من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر او را یافتم کارِ راه می‌ساخت مراگرم پرسید[۳] و چندتن از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به لشگرگاه آمدیم و در همه لشگرگاه سه خرپشته[۴] دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایه‌بانها داشتند از کرباس و ما خود لت انبان بودیم[۵].

نماز دیگر برداشتیم[۶] تنی هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر نیز براثر[۷] ما نیم شب برداشت بامداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسبی به دست آوردم و به نسیه بخریدم و با یاران بهم افتادیم و مسعود لیث مراگفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد و اندوه تو می‌خورد[۸] و نماز دیگر من پیش رفتم با موزهٔ

---

۱. به حصار «برکرد» رسیدم: «برکرد» گویا همان «برکد» است که پیش از این در این کتاب از آن نام برده شده است. در کتاب «پژوهشی در اعلام... بیهقی» دربارهٔ «برکد» چنین آمده: «برکد یا برکدان، دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند (نرشخی ص ۱۸) «برکد» تقریباً همسایهٔ بخاراست و احتمالاً مساوی آن است، ممکن است این شهر همان بدکد باشد (رک: خراسان بزرگ، دکتر احمد رنجبر، ص ۷۹)....».

۲. مقصود از «مرو» مروالرود است نه مرو شاهجان (حاشیه ادیب ص ۶۲۸).

۳. گرم پرسید: به گرمی احوالپرسی کرد.

۴. خرپشته: خیمه.

۵. لت انبان: یکی از معانی این ترکیب: «بی‌حفاظ» است «لت انبان بودیم» یعنی نه خیمه داشتیم نه حتی سایه‌بان. (برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این ترکیب رک: لغت‌نامهٔ دهخدا).

۶. نماز دیگر برداشتیم: وقت عصر حرکت کردیم.

۷. بر اثر: در پی، به دنبال.

۸. غصّهٔ تو می‌خورد، در فکر تو بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تنک ساق[۱] و قبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت: چون افتادی و پاکیزه ساختی[۲] داری گفتم: به دولت خداوند جان بیرون آوردم و از دادهٔ خداوند دیگر هست.

و از آنجا برداشتیم و به غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم گروهی دیگر می‌رسیدند و اخبار تازه‌تر می‌آوردند اینجا آشنایی را دیدم سگزی[۳] مردی جلد[۴] هر چیزی می‌پرسیدم گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح می‌نالید نزدیک وی شدم مرا بشناخت و بگریست. گفتم: این چه حال است؟ گفت: ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسب جدا شدم به سبب پیری پنداشتند که سخت سری می‌کنم نیزه زدند بر پشت و به شکم بیرون آوردند و اسب بستدند و به حیلت در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم حالم این است تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم بازگوی، و آب خواست بسیار حیلت کردم[۵] تا لختی آب در کوزه نزدیک وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب را گذشته باشد[۶].

و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و یبغو و داوود است و پسر کاکو که با بند[۷] بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر اشتری نشاندند که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت» و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

---

۱. موزهٔ تنک ساق: چکمهٔ ساقه کوتاه.

۲. ساخت: وسائل و لباس. سلطان جمله را با توجه به وضع لباس و کفش بیهقی به طعنه گفته است.

۳. سگزی: سیستانی.

۴. جَلد: چابک.

۵. حیلت کردم: کوشیدم، چاره‌جویی کردم.

۶. گذشته باشد: مُرده است.

۷. با بند: یعنی دست بسته.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و منزل به منزل امیر به تعجیل می‌رفت سه پیک در رسید از مُنهیان[۱] ما که بر خصمان بودند با ملطفه‌ها در یک وقت[۲]، بوسهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد به منزلی که فرود آمده بودیم و امیر بخواند و گفت: این ملطفه‌ها را پوشیده دارند چنانکه کس برین واقف نگردد گفت: چنین کنم و بیاورد و مرا داد و من بخواندم و مهر کردم و به دیوان‌بان سپردم نبشته بودند که سخت نوادر رفت این دفعت که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته[۳] و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و برایشان زنند و بروند و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بی‌فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادرتر آن بود که مولانازاده‌ایست و علم نجوم داند و شاگردی منجّم کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته است[۴] ایشان را به مرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بباید زد.

روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می‌گفت که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم[۵] از اسب به زیر آمدند و سجده کردند این مولازاده را و در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و براندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بر وی سلام کردند[۶] و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان وری به شما داده آید، و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می‌بخشیدند و منجّم

---

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. ظرف متعلق است به «در رسید» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. گریز را ساخته: مهیّای فرار شده.

۴. فرو داشته است: فرود آورده است، توقف داده است.

۵. هر سه مقدم: منظور سران سلجوقی: طغرل و داوود و یبغو است.

۶. یعنی پس از جنگ دندانقان طغرل به تخت نشست و همه سلطنت او را به رسمیت شناختند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مالی یافت صامت و ناطق [۱] و کاغذها و دویت خانهٔ سلطانی گرد کردند [۲] و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه‌ها نبشتند به خانان ترکستان و پسران علی تگین و عین‌الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح و نشانهای دویت خانه‌ها و عَلَمهای لشکر فرستادند با مبشّران، و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند [۳] بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی و ایشان خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زَهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلندتر که می‌گویند که این ما کرده‌ایم، و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است و اندازه نیست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور، و سخن بر آن جمله می‌نهند که طغرل به نشابور رود با سواری هزار و یبغو به مرو نشیند با ینالیان و داوود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید، آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان باید که اکنون پیوسته‌تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند [۴].

چون امیر نزدیک دیه بوالحسن خلف رسید مقدّمان به خدمت، آنجا آمدند [۵] و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می‌بایست و دو روز آنجا مقام افتاد

---

۱ . صامت و ناطق: اموال بی‌صدا و با صدا یعنی ملک و زر و سیم (صامت) و غلام و کنیز و احشام (ناطق).

۲ . دویت: ممال دوات. دوات خانه: اطاق تحریرات در حاشیهٔ طبع ادیب پیشاوری دربارهٔ ترکیب «گرد کردند» چنین مذکور است: «گرد کردن کنایه از فراهم آوردن است. شیخ سعدی گوید: دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند یکی آنکه گرد کرد و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد. هم او گوید:

مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش»

(حاشیهٔ صفحه ۶۳۱)

۳ . منظور آن غلامان و افراد سلطان مسعود است که به لشکر دشمن (سلجوقیان) پیوستند.

۴ . پایان نامهٔ مُنهیان (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۵ . شاید: مقدّمان آنجا، به خدمت آمدند (همان).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تا مردمان نیز لختی چنانکه آمد کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان [و] نُزلها بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد[1] سخت بینوا عیدی و نماز دیگر به خدمت ایستاده بودم مرا گفت: سوی خانان ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخت کرده‌اند بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی دیده‌ای؟ گفتم: ندیده‌ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره[2] باشد بخندید و دوات داری را گفت این نسختها بیار. بیاورد تأمل کردم الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و به معما[3] سخنی چند بگفته و عیب آن بود که نبشته بودند که ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عُدت به دندانقان نهاده، و این دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می‌خندیدندی که دندان تیز کرده بودند صاحبدیوانی رسالت را، و عثرت[4] او می‌جستند و هرگاه از مضائق[5] دبیری چیزی بیفتادی[6] و امیر سخنی گفتی گفتندی بوسهل را باید گفت تا نسخت کند که دانستندی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می‌بایستی زد و می‌زدمی، نسختها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست امیر ــ رضی اللّه عنه ــ گفت ــ و در دنیا او را یار نبود در دانستن دقایق[7] ــ که به ازین می‌باید که این عذرهاست و خانان ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند گفتم: زندگانی خداوند دراز باد اگر احتیاجی خواهد بود با خانان عدّتی و معونتی[8] خواستن نامه از لونی دیگر باید، گفت: ناچار خواهد بود که چون به غزنین رسم رسولی فرستاده آید با نامه‌ها و مشافهات[9] اکنون برین [بدین] حادثه که

---

۱. عید کرد: مراد عید فطر است (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۴۴).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. به معمّا: به صورت رمز.

۴. عثرت: خطا، زلّت لغزش (معین).

۵. مضائق: تنگناها، جمع مضیقه.

۶. بیفتادی: در نسخهٔ ادیب «اتفاق بیفتادی» (ص ۶۳۲).

۷. معنای جملهٔ معترضه: هیچکس در دنیا در نکته‌سنجی همانند سلطان‌مسعود نبود.

۸. عُدّت: ساز و برگ. معونت: یاری و کمک.

۹. مشافهات: جمع مشافهه. رو در رو سخن گفتن. اما در اینجا و موارد نظیر این، که قبلاً نیز آمده ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

افتاد نامه باید نبشت از راه با رکابداری، گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامهٔ ما برسد مبشّران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است، امیر فرمود که همچنین است نسختی کن [1] و بیار تا دیده آید، بازگشتم این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دواتدار بستد و او بخواند و گفت: راست همچنین می‌خواستم بخوان، بخواندم برملا و استاد دیوان [2] حاضر بود و جملهٔ ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل و همگان نشسته و بوالفتح لیث و من بر پای چون برختم آمد امیر گفت: چنین می‌خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعةً لقول الملک [3] هر چند تنی دو را ناخوش آمد و من آن نسخت ناچار اینجا نبشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است و هر چه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین تا دانسته آید.

← بود به معنای دستورهایی است که پادشاه به سفیر و پیک می‌دهد به صورت کتبی، تا آن گفته‌ها را شفاهاً به طرف مقابل بگوید.

۱ . نسختی کن: به اصطلاح امروز: پیش‌نویسی بنویس.

۲ . استاد دیوان: رئیس دیوان رسالت که در این زمان بوسهل زوزنی بوده است که جانشین بونصر مشکان شد.

۳ . «حاضران استحسان....» افراد حاضر در مجلس نیز نوشتهٔ مرا نیکو شمردند به متابعت از گفتهٔ پادشاه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir



PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر نسخة الکتاب الی ارسلانخان[1]

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. اطال اللّه بقاء الخان الاجل الحمیم هذا کتاب منی الیه برباط کروان علی سبع مراحل من غزنة واللّه عز ذکره فی جمیع الاحوال محمود والصلوة علی النبی المصطفی محمد و آله الطیبین[2] و بعد بر خان پوشیده نگردد که ایزد ــ عزّ ذکره ــ را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد در نتوان یافت[3] و ازین است که عجز آدمی به هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شبِ آبستن چه زاید و خردمند آنست که خویشتن را در قبضهٔ تسلیم نهد و بر حول و قوت خویش و عُدّتی[4] که دارد اعتماد نکند و کارش را به ایزد ــ عزّ ذکره ــ باز گذارد و خیر و شر و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضهٔ توکل بیرون آید و کبر و بطر[5] را به خویشتن راه دهد چیزی بیند به هیچ خاطری ناگذشته و اوهام، بدان نا رسیده و عاجز مانده آید، و ما ایزد ــ عزّ ذکره ــ را خواهیم به رغبتی صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که

---

۱. یادکردن رونوشتی از نامهٔ به ارسلان‌خان.

۲. به نام خداوند بخشاینده. خداوند پایداریِ خان بزرگتر جوانمرد را طولانی کناد. این نامه‌یی است از من به سوی او از «رباط کروان» هفت منزلی شهر غزنین و خداوند که بزرگ است یادش در همهٔ حالات مورد ستایش است و سلام بر پیامبر برگزیده محمد و خاندانش که پاکانند.

۳. در نتوان یافت: جبران نتوان کرد.

۴. عُدّت: ساز و برگ.

۵. بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبر داشتن (معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ما را در هر حال فی‌السراء والضراء والشدة والرخاء[۱] معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدّتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده‌وار صبر و شکر پیش آریم و دست به تماسک[۲] وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد به شکر و هم ثواب حاصل آید به صبر، انه سبحانه خیر موفق و معین[۳].

«در قریب دو سال که رایت[۴] ما به خراسان بود از هر چه رفت و پیش می‌آمد وکام و ناکام و نرم و درشت[۵] خان را آگاه کرده می‌آمد و رسم مشارکت و مساهمت[۶] در هر بابی نگاه داشته می‌آمد که مصافات[۷] بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه‌یی که فرمودیم با سواری چون نیم رسولی[۸] از طوس بود بر پنج منزل از نشابور و باز نمودیم[۹] که آنجا قرار گرفته‌ایم با لشکرها که آنجا سرحدهاست به جوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بنگریم که حکم حال[۱۰] چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که به اطراف بیابانها افتاده بودند. و پس از آنکه سوار رفت شش روز مقام بود رأی چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غُرّهٔ رمضان بود یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل[۱۱] چیزی نکاشته بدانجایگاه که یک ذرّه گیاه به دیناری

---

۱. در شادمانی و غم و در سختی و آسایش.

۲. تماسک: چنگ در زدن.

۳. همانا او که پاک و منزه است بهترین توفیق‌دهنده و یاری کننده است.

۴. رایت: پرچم.

۵. نرم و درشت: آسودگی و سختی.

۶. مساهمت: انبازی، شرکت.

۷. مصافات: دوستی پاک و خالص باکسی داشتن (معین).

۸. نیم رسول: قاصدی که در شأن یک سفیر و نماینده نبود اما تقریباً کار سفیر انجام داد.

۹. باز نمودیم: آگاهی دادیم.

۱۰. حکم حال: اقتضای وقت و زمان.

۱۱. حرث و نسل: کاشت و نژاد. اشاره‌یی است به آیهٔ شریفه: و اذا تولّی سَعی فی‌ارض لیفسد فیها و یهلک الحرثَ والنسل.... (سوره البقره آیه ۲۰۵) و هرگاه پشت کند بکوشد در زمین تا فسادکند در آن و نابود کند کشت و نژاد را (قرآن مجید. ترجمه محمدکاظم معزّی).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به مثل نمی‌یافتند[۱] [و] نرخ خود به جایگاهی رسیده بود که پیران می‌گفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند منی آرد به ده درم شده و نایافت و جو و کاه به چشم کسی نمی‌دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یکسوارگان[۲] و همه لشکر رسید چنانکه در حشم[۳] خاص ما با بسیار ستور و عُدّت که هست خللی بی‌اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آنِ اولیا و حشم و خُرد مردم[۴] بر چه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که به هر وقتی و به هرحال میان اصناف لشکر و سراپیان[۵] لجاج و مکاشفت[۶] می‌رفت به حدیث خورد و علف[۷] و ستور چنانکه این لجاج از درجهٔ سخن بگذشت و به درجهٔ شمشیر رسید و ثقات[۸] آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده‌ایم تا در مهمّات رای زنند با ما[۹] و صلاح را باز نمایند به تعریض و تصریح[۱۰] سخن می‌گفتند که رأی درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود که به هر جانبی از ولایت نزدیک است و واسطهٔ خراسان[۱۱]، و صلاح آن بود که گفتند اما ما را لجاجی و ستیزه‌یی گرفته بود و از آن جهت که کار با نوخاستگان پیچیده می‌ماند خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارده آید و دیگر که تقدیر

---

۱ . «یک ذرّه.....» یعنی (بقدری خرابی کردند و همه چیز را از بین بردند) که یک ذرّه گیاه را فی‌المثل به یک سکّه طلا نمی‌شد خرید.

۲ . یکسواره: یکه تاز، سوارکار زبده.

۳ . حشم: اطرافیان.

۴ . خُرد مردم: مردمان طبقه پایین، خُرده پا.

۵ . سراپیان: افراد درباری و قراولان.

۶ . مکاشفت: نزاع آشکارا.

۷ . «به حدیثِ خورد و علف»: بر سر خورد و خوراک.

۸ . ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.

۹ . «و بندگان که...» معنای عبارت: ما به بندگان خود هم اجازه می‌دهیم که در امور مهم اظهارنظر کنند و آنچه مصلحت است بگویند.

۱۰ . تعریض و تصریح: کنایه و آشکار. غیر صریح و صریح.

۱۱ . واسطهٔ خراسان: مرکز خراسان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سائق [۱] بود که ناکام می‌بایست دید آن نادره [۲] که افتاد. سوی مرو رفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطای محض است، راه نه چنان بود که می‌بایست از بی‌علفی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان، و در سه چهار مرحله که بریده آمد [۳] داوریهای فاحش [۴] رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن [۵] و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها و آن داوریها اعیان حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسره و دیگر مواضع تسکین می‌دادند [۶] و چنانکه بایست از آن بالاگرفته بود [۷] فرو ننشست و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر می‌بود تا فلان [۸] روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آییم فوجی از مخالفان براطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند [۹] و نیک شوخی کردند [۱۰] و خواستند که چیزی ربایند حشم، ایشان را نیک باز مالیدند تا به مرادی نرسیدند و آن دست‌آویز [۱۱] تا نماز شام بداشت که لشکر به تعبیه و مقارعت [۱۲] و کوشش می‌بود اما جنگی قوی بپای نمی‌شد چنانکه بایست به سر سنان می‌نیامدند و مقاتله نمی‌بود [۱۳] که اگر مردمان کاری بجدتر پیش می‌گرفتند مبارزان

---

۱ . سائق: سوق‌دهنده، کشاننده.

۲ . آن نادره: آن اتفاق نادر. یعنی شکست خوردن از سلجوقیان در محل دندانقان.

۳ . بریده آمد: پیموده شد. راه بریدن معادل قطع طریق.

۴ . داوریهای فاحش: نزاعهای آشکار زشت.

۵ . منازل برداشتن: منزل و مرحله‌ها پیمودن.

۶ . «آن داوریها، اعیان حشم....»: معنای عبارت: آن نزاعها را بزرگان اطرافیان که ترتیب دهنده لشکریان در میان لشکر و راست و چپ بودند آرامش می‌بخشیدند.

۷ . شاید: آن آتش بالاگرفته یا: آن آتش که بالاگرفته بود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۸ . ذکر کلمهٔ «فلان» و عدم تصریح برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را برای نمونه نقل می‌کند نه اصل نامه را، بدین جهت تصریح امکنه و تواریخ را زائد می‌داند. این رسم را صاحب کتاب التوسّل نیز دارد (همان).

۹ . شاید: و در ما پریدند (همان).

۱۰ . نیک شوخی کردند: بسیار گستاخی کردند.

۱۱ . دست‌آویز: دست درازی، تجاوز، زد و خورد.

۱۲ . مقارعت: واکوفتن دلیران یکدیگر را (معین).

۱۳ . «چنانکه بایست...» معنای عبارت آن است که: لشکر آنچنان که در یک جنگ تمام عیار ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

لشکر[۱] به هر جانبی مخالفان می در رمیدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده و نامداری کم ناشده و آنچه بایست ساخته شد از دراجه[۲] و طلیعه تا در شب و تاریکی نادره‌یی نیفتاد[۳].

و دیگر روز هم برین جمله رفت و به مرو نزدیک رسیدیم، روز سوم با لشکر ساخته‌تر و تعبیهٔ تمام[۴] علی‌الرسم فی‌مثلها[۵] حرکت کرده آمد و رهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است و حرکت کرده آمد و چون به حصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ[۶] چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن. مردمان دندانقان از حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرون حصار است نیز سرباز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود[۷] صواب جز فرود آمدن نبود اما می‌بایست که تقدیر فراز آمده[۸] کار خویش بکند از آنجا براندیم یک فرسنگی گرانتر جویهای خشک و عفج[۹] پیش آمد و راهبران متحیّر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که به هیچ روزگار آن جویها را کسی بی‌آب یاد نداشت، چون آب

← لازم است دست به اسلحه نمی‌بردند و کشتار نمی‌کردند.

۱. کلمه «مبارزان لشکر» گویا بدل یا عطف بیان است از کلمهٔ «مردمان» (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. درّاجه: آنچه در کتب لغت دیده شد «دَرّاجه» یکی از آلات قلعه‌گیری است که دبابه هم می‌نامند چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می‌کنند و معلوم نیست در اینجا مناسبتی داشته باشد. (همان).

۳. شاید: نیفتد (همان).

۴. تعبیهٔ تمام: لشکرآرایی کامل.

۵. طبق معمول و مرسوم در موارد نظیر آن.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز.

۷. «روز سخت.....» هوا خیلی گرم بود.

۸. تقدیر فراز آمده: سرنوشت بر سر ما رسیده.

۹. عفج: به‌کسر فاء: حوضهای کوچک (حاشیهٔ ادیب پیشاوری ص ۶۳۵).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نبود مردم ترسیدند و نظامِ راست نهاده[۱] بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که ما به تن خویش از قلب پیش کار[۲] رفتیم حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کردوسهای[۳] میمنه و میسره بر جای خویش است و خبر نبود که فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند به زیر آمدند و ستور هر کس که می‌یافتند می‌ربودند تا بر نشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن به جایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند[۴] و خصمان آن فرصت را به غنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آن چه رای ما و چه رای نامداران عاجز ماندند و به خصمان ناچار آلتی و تجملی که بود می‌بایست گذاشت[۵] و برفت و مخالفان بدان مشغول گشتند و ما براندیم یک فرسنگی تا به حوضی بزرگ آب ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت[۶] چنانکه هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند که بباید رفت که این حال را در نتوان یافت[۷] ما را این رأی صواب آمد براندیم.

و روز هشتم به قصبهٔ[۸] غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جمله لشکر در رسیدند چنانکه هیچ مذکور[۹] واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راه رباط بزی[۱۰] و جبال هرات و جانب

---

۱. نظام راست نهاده: نظم و ترتیب برقرار شده.

۲. کار: کارزار.

۳. کردوس: دسته‌یی از سواران و آن را کتیبه نیز گویند (همان).

۴. خالی ماندند: خالی گذاشتند.

۵. گذاشت: رها کرد.

۶. ضمان سلامت: پناه و امان تندرستی.

۷. در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.

۸. قصبه: مرکز (در متون کهن، قصبه به معنای شهر بزرگ و مرکز ولایت و استان بوده است).

۹. مذکور: افرادی که نامشان بُرده می‌شود، مشهور و معروف.

۱۰. بزی: رباط بزی (پری، بری) کاروانسرایی بر راه جبال هرات و جانب غور. در هیچ یک از ←

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

غور و آنجا آسایش بود سه روز و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان ــ هر چند دل مشغول گردد ــ این نامه فرموده آید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی[1] نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید و اگر در اجل تأخیر است[2] به فضل ایزد ــ عزّ ذکره ــ و نیکو صنع و توفیق وی این حالها دریافته آید[3]، [خان] به حکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را ــ صلی اللّه علیه ــ از کافران قریش روز احد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و نجم خصمان[4] حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطبیم بحمداللّه در صدر مُلکیم و براقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم ــ نصرهم اللّه[5] ــ بسلامت‌اند این خللها را زود در توان یافت که چندان آلت و عدت[6] هست که هیچ حزر کننده[7] به شمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به نفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این غضاضت[8] از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد ــ عزّ ذکره ــ ما را به دوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمنّه و فضله.

→ کتب جغرافیا و فرهنگها، در این باره چیزی دیده نشد. در لغت‌نامه به معنای دیگری (غیر از اسم علم جغرافیایی) آمده است (پژوهشی در اعلام.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۲۱۹).

۱. عظم: عظمت.

۲. «اگر در اجل...»: یعنی اگر عمری باقی باشد.

۳. دریافته آید: جبران شود.

۴. نجم خصمان: ستارهٔ (بخت) دشمنان.

۵. نصرهم الله: خداوند یاری‌شان دهاد.

۶. آلت و عُدّت: ابزار و ساز و برگ.

۷. حزر کننده: تخمین زننده.

۸. غضاضت: خواری، ذلّت، نقصان (معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و این نامه با این رکابدار مسرع[۱] فرستاده آمد و چون در ضمان[۲] سلامت به غزنین رسیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی گشاده‌تر سخنی گوییم و آنچه نهادنی[۳] است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و آنرا از اعظم مواهب[۴] شمریم باذن اللّه عزّ و جلّ[۵]».

و در آن روزگار که به غزنین باز آمدیم با امیر وکس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ را ــ رحمة اللّه علیه ــ من می‌خواستم که چنین که این نامه را نبشتم به عذر این حال این هزیمت[۶] را در معرض خوبتر بیرون آورم[۷] و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر، کس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه[۸] ــ ایده‌اللّه ــ بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد وکل خیر عندنا من عنده[۹] وکار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند[۱۰] و اینک در مدتی نزدیک از

---

۱ . رکابدار مسرع: سوارکار شتابنده.

۲ . ضمان: پناه و تعهّد.

۳ . نهادنی: قرارداد.

۴ . مواهب: جمع موهبت: بخشش.

۵ . «باذن اللّه.....»: به اجازهٔ و فرمان خداوند بزرگ و جلیل.

۶ . هزیمت: شکست.

۷ . معنای عبارت: «این هزیمت را....» یعنی این شکست خوردن را به نحوی توجیه کنم و با عباراتی بهتر بنگارم.

۸ . بوحنیفه: ابوحنیفهٔ اسکافی، فقیه و دانشمند مشهور، معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی (جلوس ۴۵۱ هـ. ق.) بوده و ازو نیکویی و احسان دیده است. وی مسند تدریس نیز داشت و بی‌اجری و مشاهره درس ادب و علم می‌داد. اشعاری فارسی از او در کتب ادب آمده است (اعلام معین).

۹ . «وکل خیر....» و هر خیر و خوبی که نزد ماست از نزد اوست.

۱۰ . «و فال من....» و تفأل من خطا نمی‌شود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دولت خداوند سلطان ابوالمظفّر ابراهیم اطال اللّه بقائه[1] و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافت و صلتهای[2] گران استد و شغل اشراف[3] ترنک[4] بدو مفوّض[5] شد و بـه چشـم خـرد به ترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود ــ رحمة اللّه علیه ــ و قصیده این است:

قصیده

شـــاه چـــو دل بـــر کـــند ز بـــزمِ گـــلستان — آســـان آرد بـــه چـــنگ مـــملکت، آســـان
وحشی چیزی است ملک و دانم از آن، این — کـــو نشـــود هـــیچگونه بســـته بـــه انســـان
بندش عدل است و چون به عدل ببندیش — اِنســـی گـــردد هـــمه دگـــر شـــودش ســـان
کـــیست کـــه گـــوید تـــرا مگـــر نـــخوری مـــی — مـــی خـــور و داد طـــرب زمســـتان[6] بســـتان
شـــیر خـــور و آنـــچنان مـــخور کـــه بـــه آخـــر — زو نشکـــیبی چـــو شـــیر خـــواره ز پســـتان
شاه چه داند که چیست خـوردن و خـفتن؟ — ایـــن هـــمه دانـــند کـــودکان دبســـتان
شـــاه چـــو درکـــار خـــویش بـــاشد بـــیدار — بســـته عـــدو، را بَـــرَد ز بـــاغ بـــه زنـــدان
مـــار بـــود دشـــمن و بـــه کـــندن دنـــدانش — زو مشـــو ایـــمن اگـــرت بـــاید دنـــدان
از عـدو آنگـاه کـن حـذر کـه شـود دوست — وز مغ ترس آن زمـان کـه گشت مسـلمان
نـــامهٔ نـــعمت ز شکـــر عـــنوان دارد — بـــتوان دانست حشـــو[7] نـــامه ز عـــنوان

---

۱. خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۲. صِلَت: صله، جایزه.

۳. شغل اِشراف: شغل نظارت بر اعمال دولتیان، بازرسی عالی.

۴. این که [ترنک] را در نسخ بیهقی «ترمک» با میم نوشته‌اند ظاهراً غلط است و چنین کلمه‌یی در کتب جغرافیا دیده نمی‌شود. قال یاقوت: ترنک بالفتح ثم السکون و فتح النون و کاف واد بناحیة بُست [یاقوت می‌گوید ترنک به فتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف وادی در ناحیهٔ بست است] (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. مفوّض: واگذار.

۶. شاید: ز بستان (همان).

۷. حشو: معانی متعدد دارد. حشوِ نامه بطن و محتوای نامه است و حشو شعر: اجزای میان صدر و عروض.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شاه چو برخود قبای عُجب[1] کند راست
خصم بدردش تا به بند گریبان

غِرّه[2] نگردد به عزّ پیل و عَماری[3]
هر که بدیده است ذُلّ اشتر و پالان

مردِ هنرپیشه خود نباشد ساکن
کز پی کاری شده است گردون گردان

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
هرگز چون او ندید تازی و دهقان[4]

جُبّه یی از خز بداشت بر تن چندانک
سوده و فرسوده گشت بر وی و خُلقان[5]

مر ندما[6] را از آن فزود تعجب
کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت: ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزی و کتان[7]

شاه چو بر خزّ و بز[8] نشیند و خسبد
بر تن او بس گران نماید خَفتان[9]

مُلکی کانرا به درع[10] گیری و زوبین[11]
دادش توان به آب حوض و بریحان

چون دل لشکر مَلِک نگاه ندارد
درگه ایوان چنانکه درگه میدان

کار چو پیش آیدش به میدان ناگه
خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان

گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل
آخر دلگرمی یی بیابدش از خوان

دار نکو مر پزشک راگه صحت
تات نکو دارد او به دارو و درمان[12]

---

۱. عُجب: خودبینی.

۲. غِرّه: مغرور.

۳. عماری: هودج، محمل.

۴. دهقان: ایرانی اصیل و نژاده.

۵. خُلقان: کهنه و مندرس.

۶. ندما: جمع ندیم: همدم.

۷. توزی: پارچهٔ منسوب به «توز» فارس. کتان: پارچهٔ نازک که از کتان (نوعی گیاه) می‌بافند.

۸. خز: پوست حیوانی به همین نام که گرانبهاست. بَز: پارچهٔ نخی.

۹. خَفتان: قسمی جامهٔ کژآگند که به هنگام جنگ می‌پوشیدند (معین).

۱۰. درع: زره، لباس جنگ.

۱۱. زوبین: نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن را به روی دشمن پرتاب می‌کردند (معین).

۱۲. نظیر بیت:

←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران[1] روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن
زُهد مقیّد به دین و علم به طاعت مَجد مقیّد به جود و شعر به دیوان
خَلق به صورت قوی و خُلق به سیرت دین به سریرت قوّی و مُلک به سلطان
شاهِ هنرپیشه شیرِ میدان مسعود بسته سعادت همیشه با وی پیمان
ای به تو آراسته همیشه زمانه راست بدانسان که باغ در مهِ نیسان[2]
رادی[3] گر دعوت[4] نبوت سازد به ز کف تو نیافت خواهد برهان[5]
قوت اسلام را و نصرت حق را حاجب پیغمبری و حجّتِ ایمان
دستِ قوی داری و زبانِ سخنگوی زین دو یکی داشت یار موسی عمران
شکرِ خداوند را که باز بدیدم نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون به سلامت به دار ملک رسیدی باک نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثل است این که گر بجای بود مرد ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست نه امروز شد خراسان زین سان بود چنین تا همیشه بود خراسان
ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت دیو گرفت از نخست[6] تخت سلیمان[7]

← چو به گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار

۱. اقران: همردیفان، همسران.
۲. نیسان: ماه دوم بهاری در تقویم سریانی.
۳. رادی: جوانمردی، بخشندگی.
۴. ظاهراً: دعوی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).
۵. معنای بیت: اگر رادی و جوانمردی، ادعای پیامبری کند بهتر از دست بخشندهٔ تو دلیل و برهانی (مُعجزه‌یی) نمی‌تواند بیاورد.
۶. از نخست: در اینجا معنی «پیش ازین» دارد.
۷. معنای بیت: اگر دشمن در جنگ رخت (بار و بنه و ثروت) تو را برد (مهم نیست) چراکه پیش ازین دیو و جنّی تخت‌حضرت سلیمان را تصاحب کرد (تلمیح به داستان جنّی که انگشتری سلیمان را ربود و مدتی بر جای او نشست و سلطنت راند).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز — مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟[1]
باران کان رحمت خدای جهان است — صاعقه گردد همی وسیلت باران
از ما برماست چون نگاه کنی نیک — در تبر و در درخت و آهن و سوهان
کار ز سرگیر و اسب و تیغ دگر ساز — خاصه که پیدا شد از بهار، زمستان
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت — آیدت از یک رهی دو رستم دستان
زانکه تویی سید ملوک زمانه — زانکه تو را برگزید از همه یزدان
شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد — خیره شدند اندر آب و قعر بیابان
کس نکند اعتقاد بر کره[2] خویش — تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان
گر پری و آدمی دژم شد زین حال — ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان[3]
می نخورد لاله برگ[4] و ابر نخندد — تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
خسرو ایران تویی و بودی و باشی — گرچه فرو دست غِرّه گشت به عصیان
کانکه به جنگ خدا بشد به جهالت — تیرش در خون زدند از پی خذلان[5]

---

۱ . مشتری: ستاره سعد اکبر. کیوان: نحس اکبر.

۲ . کَرَه: برای این واژه معانی متعددی در لغت‌نامه هست از جمله: حُجره، پوست پینه بسته، دستاورنجن، چرک و ناپاکی و.... که هیچ یک در این بیت مفهوم موجّهی ندارد. اگر کلمهٔ «اعتقاد» را فرض کنیم که «اعتماد» بوده است و به غلط ضبط شده است می‌توان معنایی برای این بیت بیان کرد بدین صورت: کس نمی‌تواند اعتماد بر حجره و خانهٔ خود داشته باشد (چون سلجوقیان حمله می‌کنند) مگر اینکه مردم را از خون دشمن (سلجوقیان) مهمان کنی و دشمنان را از بین برداری (تا همه در خانهٔ خود امنیت و آسایش احساس کنند).

۳ . معنای بیت: اگر فرشتگان آسمان و آدمیان همه از این واقعه (شکست مسعود در جنگ با سلجوقیان) پریشان شده‌اند هیچ جانداری از این پریشانی آسمان و زمین تعجب نمی‌کند. (چون به معنای مطلق جاندار است که شامل انسان هم می‌شود).

۴ . تشبیه لاله به جام پر از شراب در بین شعرا رایج است.

۵ . تلمیح به داستان نمرود است که تختی ساخت که با چهار کرکس در هوا به پرواز درآمد و تیری به آسمان انداخت تا خدای عالم را بکشد. به فرمان خداوند فرشتگان تیر را به خون آلودند تا خذلان و

←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن — نیل بشد چند گامی از پی هامان[1]
قاعدهٔ ملک ناصری و یمینی[2] — محکم‌تر ز آن شناس در همه کیهان
کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری — با تن خسته روند جملهٔ خصمان
گر نتواند کشید اسب ترا نیز — پیل کشد مر ترا چو رستم دستان
گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد — کردش گیتی به نان و جامه گروگان
گر بپذیری رواست عذر زمانه — زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان
لؤلؤ خوشاب بحرِ ملک، تو داری — تا دگران جان کنند از پی مرجان
افسر زرین ترا و دولت بیدار — وانکه ترا دشمن است در طلب نان[3]
گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد — کرد چه باید حدیث خار مغیلان

→ خسران نمرود بیفزاید و تصور کند که خدا را کشته است (برای اطلاع بیشتر از داستان مذکور رجوع شود به قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری به کوشش استاد دکتر یحیی مهدوی ــ انتشارات دانشگاه تهران ــ ص ۱۹۰).

۱ . هامان: نام او شش بار در قرآن مجید مذکور است. در قاموس کتاب مقدس معنی «هامان» مشهور ذکر شده و گویا با فرعون خروج معاصر بوده و وزارت او را برعهده داشته در قاموس کتاب مقدس هامان نام وزیر اول خشایارشا معرفی شده است که با یهود دشمنی داشته است..... (اعلام قرآن دکتر خزائلی) در بارهٔ تلمیح این شعر دکتر خطیب رهبر نوشته است: هامان وزیر فرعون پادشاه مصر، معاصر موسی‌بن عمران که چون وردی خواند به سبب خواهش او، از اتفاق نیل چند گامی عقب نشست و پس از آن فرعون و هامان را غرقه ساخت.

۲ . ملک ناصری و یمینی: ناصری: ناصردین الله لقب سلطان‌مسعود. یمینی: یمین‌الدوله لقب سلطان محمود غزنوی.

۳ . در حاشیهٔ غنی ــ فیاض مصرع دوم از نسخه‌هایی دیگر بدین صورت آمده است «وانکه تو را دشمن است بد سگ کهدان» که با توجه به اینکه قافیه «نان» در چند بیت بعد آمده است آنچه در حاشیه است مناسبتر است و استاد دکتر فیاض در طبع «۱۳۵۰» مصراع حاشیه را در متن آورده‌اند. کهدان: مخفف کاهدان است و سگ کهدانی یعنی سگ تنبل و بیکاره که در کاهدان به سر می‌برد، در مقابل سگ گلّه و سگ شکاری. ناصرخسرو گوید:

پیش نآیند همی هیچ مگر کز دور — بانگ دارند همی چون سگ کهدانی

(دیوان ناصرخسرو ــ به تصحیح کرامت تفنگدار ص ۵۸۶)

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به که بدان، دل به شغل باز نداری[1] / کاین سخن اندر جهان نماند پنهان
شعر نگویم چو گویم ایدون[2] گویم / کرده مضمّن[3] همه به حکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر / از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان
من که مدیح امیر گویم بی‌طُمع / میره[4] چه دانم چه باشد اندر دو جهان
همّتکی هست هم درین سر چون گوی / زان به جوانی شده است پشتم چوگان[5]
شاها در عمر تو فزود خداوند / هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان
جز به مدیح تو دم نیارد زد زانک / نام همی بایدم که یافته‌ام نان
تا به فلک بر، همی بتابد خورشید / راست چو در آبگیر زرین پنگان[6]
شاد همی باش و سیم و زر همی پاش / ملک همی دار و امر و نهی همی ران
رویت باید که سرخ باشد و سرسبز / کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان

این سخن دراز می‌شود اما از چنین سخنان با چندان صنعت و معنی، کاغذ تاجی مرصّع[7] بر سر نهاد و دریغ مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد، و چون ازین فارغ شدم اینک به سر تاریخ باز شدم والله المسهل بحوله و طوله[8].

و پیش تا[9] امیر ــ رضی الله عنه ــ حرکت کرد از «رباط کروان» معتمدی برسید از آنِ

---

۱. یعنی مشغول دل نباشی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. ایدون: این چنین.

۳. مضمّن: تضمین شده، پیوسته گشته.

۴. میره: خواربار (همان) به نقل از السّامی.

۵. پشتم مثل چوگان شده: خمیده شده‌ام، کنایه از پیری.

۶. پنگان: که به قول جهانگیری فنجان، معرّب آن است به معنی مطلق کاسه و پیاله آمده است و خصوصاً کاسه‌یی که ته آن را سوراخ کنند و در میان آب گذارند برای تعیین ساعات تقسیم آب (جهانگیری و غیره) برای شمع و چراغ هم پنگان بوده است. ناصرخسرو می‌گوید:

پر مشعله و تهی چون پنگانی، و نیز: یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی (حاشیهٔ غنی ــ فیاض)

۷. مرصّع: جواهرنشان.

۸. و خداوند آسان گرداننده است به نیرو و بخشش خویش.

۹. پیش تا: قبل از اینکه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کوتوال[۱] بوعلی و دو چترِ سیاه و علامتِ[۲] سیاه و نیزه‌هایِ خرد همه در غلاف دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل[۳] و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود و بسیار جامهٔ نابریده[۴] و حوائج و هر چیزی از جهت خویش فرستاده و بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد، و والدهٔ امیر و حرّهٔ ختلی و دیگر عمّات و خواهران و خاله گان همچنین، معتمدان فرستاده بودند بابسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان هر چیزی بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین به خدمت استقبال می‌آمدند و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ چون خجلی[۵] بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین برین جمله نبوده بود یفعل اللّه مایشاء و یحکم ما یرید[۶].

و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و به کوشک نزول کرد و دل وی خوش می‌کردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر به جای است خللها را دریافت باشد[۷] اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است که در راه هر که می‌آمد یک روز این پادشاه می‌راند و قوم با وی چون بوالحسن عبدالجلیل و سالار هاریان عبداللّه قراتگین و دیگران و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می‌گفتند که این چنین حال برفت و نادره بیفتاد نه از جَلادت[۸] خصمان بلکه از قضاء آمده[۹] و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در

---

۱ . کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۲ . علامت: پرچم.

۳ . مهد پیل: هودج و عماری بالای پیل.

۴ . جامهٔ نابریده: قواره پارچه نادوخته.

۵ . چون خجلی: آنچنان شرمساری.

۶ . «یفعل الله....» خدا آنچه بخواهد می‌کند (قسمتی از آیه شماره ۲۷ سورهٔ ابراهیم.) «یَحکم.....» فرمان می‌دهد بر آنچه اراده کند (قسمتی از آیهٔ شمار ۱ سورهٔ مائده).

۷ . «تا سر به جای....» یعنی تا وقتی که انسان نمرده است ضعفها و خرابی‌ها را می‌تواند جبران کند.

۸ . جلادت: چابکی، جَلدی.

۹ . قضاء آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ضمان سلامت[1] به دارالملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت[2] که اینک عبداللّه قراتگین می‌گوید که اگر خداوند فرماید وی به هندوستان رود و ده هزار پیادهٔ گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته، ازینجا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد و ازین گونه سخن می‌گفتند بوالحسن و دیگران.

امیر روی به خواجه عبدالرزاق کرد و گفت: «این چه هوس است که ایشان می‌گویند، به مرو گرفتیم و هم به مرو از دست برفت» و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه این چنین پادشاه که یگانهٔ روزگار بود و وی بدین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیرماضی[3] مُلک خراسان به مرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما بشد و این قصه هم چنین نادر افتاد و ما اعجب احوال الدنیا[4] که امیرماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ بنهد و باز گردد و جایش با امیری خراسان امیرمحمد راباشد و ایزد ــ عزّ ذکره ــ نه چنان خواست و خلاف آن واجب داشت، و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده بحاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق را معلوم باشد و من ناچار در تصنیف کار خویش می‌کنم.

---

۱ . ضمان سلامت: در پناه و عهده تندرستی.

۲ . «کارها از لونی....» روشهای تازه‌یی می‌توان در کار آورد.

۳ . امیرماضی: سلطان‌محمود.

۴ . چه شگفت است احوال این جهان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قصهٔ امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح‌بن منصور[۱] گذشته شد به بخارا پسرش [را] که ولی‌عهد بود ابوالحارث منصور را بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند[۲] و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود اما زعارتی[۳] داشت هول[۴] چنانکه همگان از وی بترسیدندی، و نشستن وی به جای پدر در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه[۵] بود، کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود به نشابور [و] برخلاف امیرمحمود و امیرمحمود به بلخ بود برایستاد نکرد[۶] او را که نشابور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هر دو نگاه می‌داشت اما همّتش بیشتر سوی بکتوزون بود چون امیرمحمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت[۷] تا قصد بکتوزون کند بکتوزون

---

۱. استاد فیاض در حاشیه نوشته‌اند: تصحیح قیاسی است به جای منصوربن نوح که غلط مسلّم است (حاشیه ص ۸۵۶).

۲. بیارامیدند: یعنی با سلطنت او، آرامش و اطمینان یافتند.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. هول: ترسناک.

۵. سال سیصد و هشتاد و هفت.

۶. برایستاد نکرد: بر او درست نیامد.

۷. ساختن گرفت: آمادگی کرد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بترسید و به امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها و فائق الخاصه[۱] با وی بود و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی[۲] نباشد روزی چند به مرو ببودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون به خدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت امیر خراسان را چنانکه رأی او بود که قیاس بیشتر سوی امیرمحمود بود، در سِر فائق راگفت که این پادشاه جوان است و میل با امیرمحمود می‌دارد چندان است که او قوی‌تر شد[۳] نه من مانم و نه تو، فائق گفت: همچنین است که تو گفتی این امیر مستخف[۴] است و حق خدمت نمی‌شناسد و میلی تمام دارد به محمود و ایمن نیستم که مرا و تو را به دست او بدهد[۵] چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجور را به پدر این امیرمحمود، سبکتگین روزی مراگفت: چرا لقب ترا جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.

بکتوزون گفت: رأی درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت: سخت نیکو گفتی و رأی درست این است. و هر دو این کار را بساختند، بوالحرث یک روز برنشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و به شکار بیرون آمد و فائق و بکتوزون به کرانهٔ سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دویست، بکتوزون گفت: خداوند نشاط کند که به خیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است در باب محمود، گفت: نیک آمد و فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضاء آمده[۶]، چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید در ساعت بند

---

۱. فائق الخاصه: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: فائق الخاصّه غلامی بود از آن سامانیه و به روزگار، وجاهتی و مکانتی یافته و از اندازه خارج، شرارت داشت مثل همهٔ امرا و سلاطین که در دورهٔ اسلام گذشته‌اند (حاشیه ص ۶۳۸).

۲. مکاشفت: نزاع آشکار.

۳. قوی‌تر شد: یعنی قوی‌تر شود.

۴. مستخفّ: خفیف کننده.

۵. «ایمن نیستم...» یعنی به او اطمینان ندارم زیراکه مرا و تو را به دوست او خواهد داد.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

آوردند و وی را ببستند و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه [۱] و پس از آن به یک هفته میلش کشیدند [۲] و به بخارا فرستادند و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود. و بکتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند درکشیدند [۳] و به مرو آمدند و امیر ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی‌ریش بود [۴] و بر تخت نشست و مدار ملک را بر سدید [۵] لیث نهادند و کار پیش گرفت و سخت مضطرب بود و با خلل و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به امیرمحمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحارث و گفت: به خدا اگر چشم من بر بکتوزون افتد بـه دست خـویش چشمش کور کنم و درکشید از هرات و به مروالرود آمد با لشکری گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته و به یکدیگر نزدیک‌تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه و رسولان در میان آمدند از ارکان و قضات و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرارگرفت که بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که به رسم سپاه سالاران بوده است و ولایت بلخ و هرات امیرمحمود را باشد و برین عهد کردند و کار استوار کردند و امیرمحمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به صدقه بدادند که بی‌خون ریزشی چنین صلح افتاد و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه [۶] امیرمحمود فرمود تاکوس فروکوفتند و برادر را، امیرنصر، بر ساقه بداشت و خود برفت، دارابن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان [۷] و دیگر اصناف لشکر راکه بزرگ غبنی بود که این محمود به یگانگی [۸] از شما بجست باری بروید و از بنهٔ وی چیزی بربایید.

---

۱. سال سیصد و هشتاد و نه.

۲. میل کشیدن: میله در چشم فروکردن وکورکردن.

۳. درکشیدند: حرکت کردند.

۴. بی‌ریش: نابالغ. به معنای مخنّث نیز هست.

۵. شاید: سعد لیث (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۸۷۶).

۶. سال سیصد و هشتاد و نه.

۷. سدیدیان و حمیدیان: سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است (همان).

۸. در طبع استاد فیاض به جای «یگانگی» بنابر یک نسخه «رایگانگی» آمده است که ممکن ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مردم بسیار از حرص زر و جامه بی‌فرمان و رضای مقدّمان بتاختند و در بنهٔ امیرمحمود و لشکر افتادند امیرنصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد و امیرمحمود در ساعت بگشت و براند و در نهاد(؟) و این قوم را هزیمت کرد و می‌بود تا دو روز هزاهز[1] افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد[2] و هر چه داشتند به دست امیرمحمود و لشکرش آمد و امیر خراسان شکسته و بی‌عُدّت به بخارا افتاد و امیرمحمود گفت: ان اللّه لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم[3] این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایزد ــ عزّ ذکره[4] ــ نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد و چون خداوندزادهٔ خویش را چنان قهر کردند توفیق و عصمت خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستد و به ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت[5] و بکتوزون از پیش امیرمحمود به بخارا گریخت و بوالقاسم سیمجور به زینهار آمد[6] و از دیگر سوی ایلک بوالحسن نصرعلی از اوزگند تاختن آورد در غُرّهٔ[7] ذی‌القعدهٔ این سال به بخارا آمد و چنان نمود که به طاعت و یاری آمده است و پس یک روز مغافصةً[8] بکتوزون را با بسیار مقدّم فرو گرفتند و بند کردند[9]

← است معنی «به رایگانی» داشته باشد یعنی به رایگانی و مفت از دست شما بجست.

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. کس مرکس را نایستاد: این جمله که چند بار در تاریخ بیهقی تکرار شده نظیر آن است که می‌گوئیم: کسی به کسی نبود.

۳. «ان اللّه لا یغیّر....» همانا خداوند دگرگون نکند آنچه را به گروهی است تا دگرگون سازند آنچه را که در خود آنان است...» (سوره رعد آیه ۱۱).

۴. عزّ ذکره: بزرگ است یادش.

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. به زینهار آمد: امان خواست.

۷. غرّه: اول ماه قمری.

۸. مغافصةً: ناگهانی.

۹. بند کردند: زندانی کردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها[1] سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان به پایان آمد و امیرمحمود نااندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد، و این قصّه بپایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود ــ رضی اللّه عنه ــ و نیز عبرتی حاصل شد کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

* * *

و امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت به سر نشاط باز شد و شراب می‌خورد ولیکن آثار تکلّف[2] ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی را آزاد کرد و از سرای بیرون رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست[3] و پس از آن او را به بُست فرستاد با لشکری قوی از سوار و پیاده، تا آنجا شحنه باشد و حل و عقد[4] آن نواحی همه در گردن او کرد و او بر آن جانب رفت. و مسعودمحمد لیث[5] را به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان‌خان با نامه‌ها و مشافهات[6] در معنی مدد و موافقت و مساعدت و وی از غزنین برفت براه پنجهیر[7] روز دوشنبه بیست و چهارم شوال و ملطفه‌ها رسید معما[8] از صاحب برید[9] بلخ امیرک بیهقی ترجمه کردم[10] نبشته بود که داوود آنجا آمد به در بلخ با لشکری گران و پنداشت که شهر

---

۱ . عماری: هودج، محمل.

۲ . تکلّف: ظاهرسازی.

۳ . فرو نشست: ازدواج کرد.

۴ . حل و عقد: گشاد و بست (کارها).

۵ . در طبع ادیب: مسعود لیث (ص ۶۴۱).

۶ . مشافهات: تحریر شده و نوشتهٔ مذاکراتی که نماینده باید بگوید.

۷ . پنجهیر: بنجهیر. پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ است. این واژه در البلدان یعقوبی به صورت «بنجهار» ضبط شده. مستوفی گوید: بنجهیر از اقلیم چهارم است، هوای خوش دارد، حاصلش غلّه و اندکی میوه است..... (پژوهشی در اعلام ..... بیهقی ــ دکتر حسینی کارزونی ص ۳۱۷).

۸ . معمّا: رمزی.

۹ . صاحب برید: مسؤول نامه‌های عادی و محرمانه و ارسال گزارشها.

۱۰ . ترجمه کردم: یعنی رمزِ نامه راگشودم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده و والی ختلان شهر را خالی گذاشت و بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون دست یکی کرده‌ایم و جنگ است هر روز خصم به مدارا جنگ می‌کرد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت و شمشیر یافت نومید شد، اگر رأی خداوند بیند فوجی لشکر با مقدّمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب[1] به یکبارگی پاک بشود. امیر با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد[2] و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: نیک بداشته‌اند آن شهر را و امیرک داشته است اندر میان چندین فترت[3] که افتاد و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به دست ما بماند که اگر آنرا مخالفان بستدند ترمذ و قبادیان و تخارستان بشود.

وزیر گفت آنچه امیرک بیهقی نبشته [است] نیکو نگفته است و نه نبشته چه این حال که خراسان را افتاد جز به حاضری[4] خداوند در نتوان یافت[5] و بدانکه تنی چند چار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوی و شرخواه در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست بگفت رأی عالی برتر است.

بوسهل زوزنی گفت: من همین گویم که خواجه می‌گوید امیرک می‌پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از دو هزار سوار نباید که اگر کم ازین باشد آب ریختگی[6] باشد و رسول رفت نزدیک ارسلان‌خان و بنده را صواب آن می‌نماید که در چنین ابواب توقف باید کرد تا خان چه کند و اینجا کارها ساخته

---

۱. آب: آبرو.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. فترت: سستی و ضعف.

۴. به حاضری: با حضور.

۵. در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد.

۶. آب ریختگی: آبروریزی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌باید کرد و اگر ایشان موافقتی خواهند نمود از دل فرود آیند و لشکرها آرند و از اینجا خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره[۱] برود و اگر نیایند و سخن نشوند و عشوه[۲] گویند آنگاه به حکم مشاهدت[۳] کار خویش می‌باید کرد اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.

سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم[۴] گفتند که: چنین است ولیکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به سوی تخارستان که از آن ماست اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد و اگر لشکر فرستاده نیاید بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت، هم لشکری و هم رعیت. پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتونتاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید به تعجیل و بازگشتند و کار آلتونتاش ساختن گرفتند به گرمی و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره[۵] را نام می‌نبشتند و سیم نقد می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد و جواب نبشته بودیم امیرک را به اسگدار[۶] و چه با قاصدان مسرع[۷] که اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار دل قوی باید داشت ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاطی تمام بکرد که براثر ملطّفه[۸] لشکری است. و روز سه‌شنبه امیر بدان خضرا آمد که برابر میدان دشت شابهار[۹] است و بنشست و این لشکر تعبیه

---

۱. کاری سره: کاری نیکو و پسندیده.

۲. عشوه: فریب.

۳. مشاهدت: مشاورت.

۴. حشم: خدمتکاران.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. اسگدار: پیک و قاصد تندرو.

۷. قاصدان مُسرع: پیکهای شتابنده.

۸. بر اثر ملطّفه: به دنبال نامه.

۹. دشت شابهار: شاه‌بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کرده[۱] بر وی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک و آلتونتاش حاجب با مقدمان بر آن خضرا[۲] آمدند امیر گفت: به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم، ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه از آن بود که قحط افتاد، و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما دل قوی دارید و چون به بغلان[۳] رسیدید می‌نگرید اگر مغافصةً[۴] در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی کنند و اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به ولوالج[۵] روید و تخارستان[۶] ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان را فرموده آید و گوش به نامه‌های امیرک بیهقی دارید. گفتید: چنین کنیم و برفتند، و امیر به شراب بنشست، و وزیر مرا بخواند و گفت: پیغام من بر بوسهل بر و بگوی که نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داوود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و به گفتار درمانده‌یی سه و چهار که غرور ایشان را بخورد لشکری در پر کلاغ نهادند[۷] تا ببینی که چه رود. بیامدم و بگفتم جواب داد که: این کار از حد بگذشت و جزم‌تر از آن نتوان گفت که خواجهٔ بزرگ گفت و من به تقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد، اینجا خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالجلیل می‌کند تا نگریم که چه پیدا آید.

← بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود..... (پژوهشی در اعلام...، بیهقی — دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶).

۱. تعبیه کرده: صف‌آرایی شده.

۲. خضرا: چمن.

۳. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۴. مغافصةً: ناگهانی.

۵. ولوالج: شهری از توابع بدخشان.

۶. تخارستان: ایالتی بین بلخ و بدخشان.

۷. در پر کلاغ نهاد: به کنایه یعنی نابود و هلاک کرد (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی‌القعده[۱] امیر بر قلعت رفت و کوتوال[۲] میزبان بود سخت نیکو، کاری ساخته بودند و همه قوم را به خوان فرود آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سُباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت و نماز پیشین[۳] باز گشتند همه قوم شادکام و امیر خواب کرد چنانکه آنجا دیر بماند و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم کرد[۴] و پس از مظالم خلوتی بود و تا چاشتگاه بداشت[۵] امیر گفت: بپراگنید که به فال امروز هر چیزی ساخته است، سپاه سالار بیرون آمد وی را به سوی سرایچه‌یی بردند که در آن دهلیز سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشاندند[۶]، و سباشی حاجب را به سرایچهٔ دیگر خزانه و بکتغدی را به خانه سرای کوتوال تا از آنجا به خوان روند که دیگر روز همچنین کرده بودند و چون ایشان را نشانده آمد در ساعت چنانکه به شب ساخته بودند پیادگان قلعت با مقدّمان[۷] و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند و همچنین همه پیوستگان ایشان بگرفتند چنانکه هیچ کس از دست بنشد و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود، و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند به وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند پیش رفتم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طبیب. امیر مراگفت: با سوری سوی سباشی و علی دایه‌رو که پیغامی است سوی ایشان تو آن راگوش دار و جواب آنرا بشنو که ترا مُشرف[۸] کردیم تا با ما

---

۱. در نسخه‌های دیگر: ذی‌الحجّه و این ظاهراً غلط است چنانکه از وقایع آتیة الذکر پیداست (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۲. کوتوال: رئیس دژ و قلعه.

۳. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۴. مظالم کرد: دادگاه تشکیل داد.

۵. بداشت: طول کشید.

۶. بنشاندند: زندانی کردند.

۷. مقدّمان: سرکردگان.

۸. مُشرف: ناظر و مراقب.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بگویی، و بوالحسن راگفت تو با بوالعلاء نزدیک بکتغدی روید و پیغام ما با بکتغدی بگویید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله و ایشان سوی بکتغدی رفتند و ما سوی این دو تن، نخست نزدیک سباشی رفتیم کمرکش[1] او حسن پیش او بود چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل[2] کرد و من بنشستم روی به من کرد که فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی است از سلطان چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید، خشک شد و اندیشید زمانی پس گفت: چه پیغام است؟ وکمرکش را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش، سوری طوماری بیرون گرفت از بر قبا به خط بوالحسن خیانتهای سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را به جنگ ترکمانان به خراسان فرستادند تا این وقت که واقعهٔ دندانقان افتاد و به آخر گفته که ما را به دست بدادی[3] و قصد کردی تا معذور شوی به هزیمت خویش. سباشی همه بشنید و گفت: این همه املا این مرد کرده است ــ یعنی سوری ــ خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به غزنین آمدم خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند[4] باطل است و به لفظ عالی رفت که در گذاشتم که دروغ بوده است و نسزد ازین پس که خداوند به سر این باز شود، و صورتی که بسته است که من قصدکردم تا به دندانقان آن حال افتاد خداوند را معلوم است که من غدر[5] نکردم و گفتم که به مرو نباید رفت و مرا سوزیانی[6] نمانده است که جایی برآید اگر

---

۱. کمرکش: شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمربند و شمشیر و حمایل و غیر آن، کار او بوده است»..... (حاشیه طبع استاد فیاض ص ۸۷۴).

۲. تبجیل: بزرگداشت.

۳. به دست دادن: پیش از این هم در تاریخ بیهقی این فعل مرکب به کار رفته بود که چون در هنگام جنگ استعمال شده بود جمله این معنی را داشت که مثلاً او را به دست (دشمن) داد. در اینجا نیز با توجه به جملهٔ بعد معنا این است که: ما را (به عنوان متهم) به دست (پادشاه) دادی تا خودت را از گناه تبرئه کنی (از گناه شکست و هزیمت در جنگ). شاید معنی «لو دادن» هم داشته است.

۴. صورتها که کرده بودند: یعنی گزارشهای خلاف واقع که داده بودند.

۵. غدر: خیانت.

۶. سوزیان: مخفف سود و زیان. در حاشیه طبع (غنی ــ فیاض) آمده است که: سوزیان به معنی ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به نشاندن[1] من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد و چون من بی‌گناهم چشم دارم که به جان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند، و بگریست چنانکه حالم سخت بپیچید[2]، و سوری مناظره‌یی درشت کرد با وی. پس ازین روزگار هم درین حجره باز داشتند [ش] چنانکه آورده آید به جای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم: نکردی گفت: تا همه باز گویی گفتم: سپاس دارم و نزدیک سپاه سالار رفتیم به صندوقی باز نهاده [بود] و لباس از خزینه[3] ملحم[4] پوشیده چون مرا دید[5] گفت: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی داده است سلطان و به خط بوالحسن عبدالجلیل است و من مُشرفم تا جواب شنوم گفت: بیارید سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت چون به آخر رسید مرا گفت: بدانستم، این مشتی ژاژ[6] است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش بریدن در راه و جز آن و به دست بدادن[7]، و به چیزی که مراست طمع کرده‌اند تا برداشته آید کار کار شماست سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیرمحمود تا امروز زیادت زیسته‌ام فردا بینی که از بوالحسن چه بینی و خراسان در سر این سوری شده است باری بر

← ثروت و مال (مثل دار و ندار) درین کتاب مکرر آمده و در فرهنگها هم نوشته‌اند معنی جمله این است که مرا ثروتی نمانده است که در جایی کشف شود، در سطور بعد خواهد آمد که: از آن سباشی چیزی نیافتند که به دو دفعه غارت شده بود.

۱. نشاندن: زندانی کردن.

۲. حالم سخت بپیچید: حالم سخت به هم خورد.

۳. شاید: خز و ممکن است یا و نون نسبت باشد مثل: پشمینه (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۴. ملحم: پارچه‌یی ابریشم تار.

۵. طبع ادیب افزوده: متغیّر شد (همان).

۶. ژاژ: بیهوده، در اصل، ژاژ بوتهٔ گیاهی است بی‌مزه و چون جویدن آن کاری عبث است ژاژخایی به کنایه به معنای بیهوده گویی به کار رفته است.

۷. به دست بدادن: همانطور که قبلاً گفته شد شاید به معنای به دشمن سپردن، لو دادن و پاپوش برای کسی دوختن بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

غزنین دستش مده[۱].

بازگشتم سوری در راه مرا گفت: این حدیث من بگذار[۲] گفتم: نتوانم خیانت کردن گفت: باری پیش وزیر مگوی[۳] که با من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد با امیر. گفتم: چنین کنم و نزدیک امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل، و بوالحسن و بوالعلا نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بکتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتیم و قوم را جمله بازگردانیدند و خالی کردند چنانکه بر قلعت از مرد شمار[۴] دیار نماند و دیگر روز بار نبود و نماز دیگر[۵] امیر از قلعت به کوشک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند، از آنِ سباشی چیزی نمی‌یافتند که به دو دفعت غارت شده بود اما از آنِ علی و بکتغدی سخت بسیار می‌یافتند. نزدیک نماز دیگر امیر برخاست من برفتم و آغاجی را گفتم: حدیثی دارم خالی[۶]، مرا پیش خواند من آن نکتهٔ حدیث سوری باز نمودم و گفتم: آنروز از آن به تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت، امیر گفت: بدانستم و راست چنین است، تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی، بازگشتم و سوری پرسید مغالطه آوردم[۷] و گفتم «امیر گفت: درماندگان محال[۸] بسیار گویند».

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعده دو خلعت گرانمایه دادند بدر حاجب را وارتگین حاجب را، از آن بدر حاجب بزرگی و از آن ارتگین سالاریِ غلامان، و به خانه‌ها

---

۱ ـ دست مده: تسلّط مده.

۲ . این حدیث من بگذار: یعنی حرفهایی راکه دربارهٔ من گفت به امیر مگو.

۳ . گفت پس در حضور وزیر مگوی. (در خلوت به امیر بگوی).

۴ . مرد شمار: از کسانی که مرد و نام‌آور شمرده می‌شوند.

۵ . نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۶ . حدیثی دارم خالی: مطلبی هست که باید در خلوت بگویم.

۷ . مغالطه: غلط در سخن افکندن، حرف دیگر در حرف آوردن.

۸ . مُحال، بیهوده و خطا.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

باز رفتند و ایشان را حقّی نیکو گزاردند و هر روز به درگاه آمدندی با حشتمی و عُدّتی تمام.

و درین هفته امیر به مشافهه و پیغام عتاب[۱] کرد با بوسهل زوزنی به حدیث بوالفضل کرنکی[۲] و گفت: سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید، نایب تو بود و با وی بساخت و مطابقت کرد[۳] و حال او به راستی باز ننمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس شدی، و به حیلت بوالفضل به دست آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستدید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی[۴] افتاد به خراسان عاصی[۵] شد و به جانب بُست قصد می‌کند، اکنون [ترا] به بُست باید رفت که نوشتگین نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را به صلاح باز آری به صلح و یا به جنگ. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هر چند بیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد[۶] چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت: این سلطان نه آن است که بود و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد، لجاج مکن و تن در ده[۷] و برو که نباید که[۸] چیزی رود[۹] که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد و چون توان دانست که در پردهٔ غیب چیست عسی ان تکر هوا شیئاً و هو خیر لکم[۱۰] اگر به بُست نرفته بودی

---

۱ . عتاب: تندی.

۲ . کُرنگ به گفته یاقوت به ضم اول و سکون دوم و کسر نون شهرکی است در سه فرسخی سیستان (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳ . مطابقت کرد: همراهی کرد.

۴ . تشویش: آشوب.

۵ . عاصی: سرکش، طغیانگر.

۶ . ستیزه بسیار کرد: یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۷۷).

۷ . لجاج مکن و تن در ده: سرسختی مکن و به آنچه سلطان می‌گوید تسلیم شو.

۸ . نباید که: مبادا که.

۹ . چیزی رود: اتفاقی بیفتد، یعنی بر تو خشم گیرد و فرمانی بدهد.

۱۰ . «عسی ان تکرهوا....» چه بسا ناخوش دارید چیزی را و آن خوب است شما را و چه بسا دوست دارید چیزی را و آن برای شما بد است (قسمتی ازآیه ۲۱۶ سوره البقره).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و امیرمحمد برین پادشاه دست یافته به ماریکله[۱] نخست کسی که میان او به دو نیم کردندی[۲] بوسهل بودی به حکم دندانی[۳] که بر وی داشت. و چون تن در داد به رفتن، مرا خلیفت خویش کرد و تازه توقیعی[۴] از امیر بستد که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فسادی کنند به حدیث دیوان دشمنانش، و من مواضعت[۵] نبشتم در معنی[۶] دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها[۷] داد و بامداد امیر را بدید و به زبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی‌الحجه، و به کرانهٔ شهر به باغی فرود آمد و من آنجا رفتم و با وی معما نهادم[۸] و بدرود کردم و بازگشتم.

و عید اضحی[۹] فراز آمد امیر مثال آمد که هیچ تکلّفی نباید کرد به حدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان، و بر خضراء میدان آمد و نماز عید کردند و رسم قربان بجای آوردند عیدی سخت آرمیده و بی‌مشغله[۱۰] و خوان ننهادند، و قوم را بجمله باز گردانیدند و مردمان آنرا به فال نیکو نداشتند و می‌رفت چنین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود به پایان و کسی نمی‌دانست.

و روز یکشنبه دو روز مانده از ذوالحجه اسگداری[۱۱] رسید از دربند شکورد[۱۲] حلقه

---

۱ . ماریکله: (به فتح کاف یا گاف. ماریکلی، ماریگنه، باط مارکله. در صفحهٔ ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی به گاف ضبط است. «ماریگله» (به فتح گاف) کتل کوچکی است در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند.... و تاکنون به همین نام معروف است (رک: کتاب فوق).

(پژوهشی در اعلام تاریخی..... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۲)

۲ . «نخست کسی....» اولین کسی که کمرش را با شمشیر قطع می‌کردند

۳ . دندان: خشم و قهر.

۴ . تازه توقیع: دستخط تازه.

۵ . مواضعت: قرارداد.

۶ . در معنی: دربارهٔ.

۷ . مثال: حکم و فرمان.

۸ . معمّا نهادم: یعنی برای نوشتن نامهٔ رمزی، قرار رمز گذاشتیم.

۹ . عید اضحی: عید گوسپندکشان ــ عید قربان.

۱۰ . «عیدی سخت آرمیده....» عیدی بسیار آرام و بی‌سر و صدا.

۱۱ . اسگدار: قاصد شتابندهٔ خاص.

۱۲ . در بند شکورد: در حاشیهٔ طبع غنی ــ فیاض نوشته‌اند: این کلمه [شکورد] هیچ جا پیدا نشد و احتمال غلط می‌رود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برافکنده و چند جای بر در زده[۱] آن را بگشادم و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای خالی کرد[۲] جهت خبر اسگدار، نبشته بود صاحب برید دربند، که: «درین ساعت خبری هول افتاد بنده انهی[۳] نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد[۴] که اندیشید اراجیف[۵] باشد نماز دیگر مدد رسید ملطفه معما[۶] از آنِ امیرک بیهقی به بنده، فرستاد، تا بر آن واقف شده آید» معما بیرون آوردم نبشته بود «تا خبر رسید که حاجب آلتونتاش از غزنین برفت منِ بنده هر روز یک دو قاصد پیش او بیرون می‌فرستادم و آنچه تازه می‌گشت از حال خصمان که مُنهیان[۷] می‌نبشتند او را باز می‌نمودم و می‌گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد [و وی] بر موجب آنچه می‌خواند کار می‌کرد و به احتیاط می‌آمد تعبیه کرده، راست که[۸] از بغلان[۹] برفت و به دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط یله کردند[۱۰] و دست به غارت برگشادند چنانکه رعیت به فریاد آمد و به تعجیل برفتند و داوود را آگاه کردند و او شنوده بود که از غزنین سالار می‌آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت، در وقت حجت را حاجبی[۱۱] نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدّم پذیرهٔ آلتونتاش فرستاد و مثال داد[۱۲] که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشتن را

---

۱ . «اسکداری رسید.... حلقه برافکنده....» این جمله که در چند جای تاریخ بیهقی تکرار شده، کنیهٔ خاص پیک بوده که با حلقه افکندن و لاک و مهر کردن فرستاده می‌شده.

۲ . خالی کرد: خلوت کرد.

۳ . اِنهی: مُمال اِنهاء: خبر دادن، گزارش کردن.

۴ . مددی رسد: یعنی خبر تأیید شود. از جای دیگر هم این خبر رابفرستند.

۵ . اراجیف: خبرهای نادرست، شایعات (معین).

۶ . ملطّفه معمّا: نامهٔ رمزی.

۷ . مُنهیان: خبرگزاران.

۸ . راست که: همین که.

۹ . بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).

۱۰ . یله کردند: رها کردند.

۱۱ . حجت را حاجبی: شاید: جنگ را حاجبی (حاشیهٔ غنی ـ فیاض).

۱۲ . مثال داد: فرمان داد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نمود و آویزشی[۱] قوی کرد پس پشت بداد[۲] تا ایشان به حرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند[۳] و دو رویه[۴] درآیند و کار[۵] کنند. چون ملطفهٔ منهی برسید برین جمله[۶] در وقت[۷] نزدیک آلتونتاش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کنند چون به دشمن نزدیک شوند، و نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد تا خللی بزرگ افتاد، و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند به دُم تاختند[۸] و مردمان سالار و مقدّمان دست بازداشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونتاش آویزان آویزان[۹] خود را در شهر افکند با سواری دویست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد؟».

نامهٔ دربند با ملطفهٔ معما با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاچی[۱۰] بردم، فرود سرای برد[۱۱] و دیر بماند پس برآمد و گفت: می‌بخوانَد[۱۲]، پیش رفتم ــ امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم ــ مرا گفت: این کار هر روز پیچیده‌تر است و این در شرط نبود[۱۳]، قلعت بر

---

۱. آویزش: درآویختن، درگیری.

۲. پس پشت بداد: پس باید فرار کرد.

۳. کمین‌ها بگشایند: از کمینگاه بیرون آیند.

۴. دو رویه: از دو طرف.

۵. کار: کارزار.

۶. «چون ملطّفه...» همین که نامهٔ خبرگزار بدین صورت رسید.

۷. در وقت: فوراً.

۸. به دم تاختند: تعقیب کردند.

۹. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۱۰. آغاچی: پیشکار مخصوص سلطان مسعود.

۱۱. فرود سرایی بُرد: به اندرونی سلطان بُرد.

۱۲. می‌بخوانَد: سلطان تو را احضار می‌کُنَد.

۱۳. این در شرط نبود: رسمش این نبود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیرک دام باد و پیش از بلخ باز بریده آید[۱]، لشکری از آن ما ناچیز کردند[۲] این ملطّفه‌ها آنجا بر، نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رأی درست آن بود که خواجه دید[۳] اما ما را به ما نگذارند[۴]، علی دایه و سُباشی و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می‌گردد تا خواجه نگوید که ایشان بی‌گناه بودند. نزدیک وی رفتم ملطفه‌ها بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: هر روز ازین یکی است[۵] و البته سلطان از استبداد[۶] و تدبیر خطا دست نخواهد کشید، اکنون که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نبشت تا شهر، نیک نگاه دارند و آلتونتاش را دل‌گرم کرد[۷] تا باری آن حشم به باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را به ترمذ توانند افکند نزدیک کوتوال بکتگینِ چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند[۸]. بازگشتم و با امیر بگفتم، گفت: همچنین بباید نبشت، نبشته آمد و هم به اسگدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم به دست قاصدان. و پس ازین فترت[۹] امیر دل بتمامی از غزنین برداشت و اجلش فراز آمده بود رُعبی و فزعی[۱۰] در دل افکنده تا نومید گشت.

---

۱. «قلعت بر امیرک.....» استاد فیاض نوشته‌اند: «ظاهراً چنین بوده است: «لعنت بر امیرک باد نافش گویی بر بلخ باز بریده‌اند» (حاشیهٔ ص ۸۸۱)

۲. ناچیز کردند: نابود کردند.

۳. «رای درست.....» نظریه درست همان بود که خواجه احمد عبدالصمد صلاح دانست.

۴. «ما را به ما نگذارند» اطرافیان ما را به حال خود نمی‌گذارند (که تصمیم درست بگیریم).

۵. «هر روز ازین یکی است» هر روز از این ماجراها پیش می‌آورند نظیر شعر:

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

۶. استبداد: خودرایی.

۷. دل گرمی داد.

۸. «چندان مسلمانان.....» چه اندازه از مسلمانان فدای خودخواهی و ریاست‌طلبی امیرک بشوند.

۹. فترت: سستی، ضعف.

۱۰. رُعب و فزع: هراس و بیم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه [۱]

روز آدینه غُرّهٔ [۲] این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو، و پرده‌دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را باز خواند و جریدهٔ دیوان عرض [۳] باز خواستند و بیاوردند و فرّاش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بباید آورد، برفتم، بنشاند ــ و تا [۴] بوسهل رفته بود مرا می‌نشاندند در مجلس مظالم [۵] و به چشم دیگر می‌نگریست ــ پس عارض را مثال داد و نام مقدّمان می‌برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می‌نبشتم [۶] یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم [۷] بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان [۸] باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیرِ سرای را

---

۱. سال چهارصد و سی و دو.

۲. غرّه: اول ماه قمری.

۳. جریدهٔ دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان.

۴. تا: از وقتی که.

۵. مجلس مظالم: دیوان دادخواهی و رسیدگی به شکایات.

۶. دو فوج می‌نبشتم: اسامی را در دو ستون و فهرست جداگانه می‌نوشتم.

۷. حشم: خدمتکاران.

۸. هیبان: «دکتر فیاض می‌نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار، همان یا بیبان است. در تاریخ بیهقی پروان و هیبان یکجا آمده (ص ۶۵۴، چاپ فیاض) و از این پدید می‌آید که مراد همین ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بخواند و بیامد با جریده غلامان[1] و نامزد می‌کرد[2] و من می‌نبشتم که هر غلامی که آن خیاره‌تر[3] بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه‌تر و نیکو روی‌تر خویش را بازگرفت[4]. چون ازین هم فارغ شدیم روی به وزیر کرد و گفت: آلتونتاش را چنین حالی پیش آمد، و با سواری چند خویشتن را به بلخ افکند و آن لشکر که با وی بودند هر چند زده شدند و آنچه داشتند به باد داده‌اند ناچار باز آیند تا کار ایشان ساخته آید، فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به هیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد و حاجب بدر با وی رود و ارتگین و غلامان و تو راکه احمدی پیش کار باید ایستاد و او راکدخدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نایب عارض بدهد و ما لشکرهای دیگر راکار می‌سازیم و بر اثر شما می‌فرستیم آنگاه شما بر مقدمهٔ ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیاییم و این کار را پیش گرفته آید بجدتر، تا آنچه ایزد ــ عزّ ذکره ــ تقدیر کرده است می‌باشد، باز گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بباید فرمود ما شما را می‌فرماییم آن مدت که شما را اینجا مقام باشد، گفتند: فرمان برداریم و بازگشتند.

خواجه به دیوان رفت و خالی کرد[5] و مرا بخواند و گفت: باز این چه حال است که پیش گرفت؟ گفتم: نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است به حادثهٔ آلتونتاش، حال این خداوند همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته. گفت: چون حال برین جمله است روی نداد که گویم: روم یا نروم، پیغام من

← پروان و هوپیان، سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است و از اسکندر تا بابر، تمام فاتحان، بارها از این راه گذشته‌اند. گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هیبان دارد (رک: زین الاخبار، ص ۲۰۴) که در نسخ خطی و چاپی آن را بهلسان و بهسان و بهپان نوشته‌اند.....»
(پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کارزونی ــ ص ۶۲۵)

۱. جریدهٔ غلامان: فهرست اسامی چاکران.

۲. نامزد می‌کرد: نام هر یک را به زبان می‌آورد.

۳. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.

۴. خویش را بازگرفت: برای خود نگهداشت.

۵. خالی کرد: خلوت کرد.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بباید داد. گفتم: فرمان بردارم. گفت: بگوی که احمد می‌گوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیبان باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر به ما پیوندد و این را نسخت درست اینست که بنده بنداند که وی را چه همی باید کرد، اگر رأی عالی بیند تا بنده مواضعتی[۱] بنویسد و آنچه درخواستنی است در خواهد که این سفر نازکتر[۲] به حکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می‌نماید[۳] که خداوند به سعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد، و فرمان او را باشد و فرمان بردارند و به هر خدمت که فرموده آید تا جان دارد بایستند، اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند که بنده شکسته‌دل شود، و اگر رأی خداوند بیند[۴] با بنده بگشاید که غرض چیست تا برحسب آن بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کار می‌کند[۵] [و] خداوندزاده و مقدّمان لشکر بر حکم فرمان می‌روند[۶] و خللی نیفتد، باشد که بندگان را فرمانی رسد که سوی بلخ و تخارستان باید رفت بتعجیل‌تر و به هیچ حال آن وقت به نامه راست نیاید، و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است، خلیفتی خداوند، و سالاری لشکر امروز خواهد یافت واجب چنان کند که آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیاده از آن دیگران باشد و وی را ناچار کدخدایی[۷] باید که شغلهای خاصهٔ وی را اندیشه دارد و این سخن فریضه است تا بنده وی را هدایت کند[۸] در مصالح خداوندزاده.

---

۱. مواضعت: قرارداد. در این گونه موارد، قرارداد بین شاه و وزیر به معنای تعیین اختیارات وزیر در کار مورد نظر و تصویب آن از طرف شاه بوده است چنانکه قبلاً در ماجرای وزارت خواجه احمدحسن میمندی هم گذشت.

۲. نازکتر: حسّاس‌تر، خطیرتر.

۳. می‌نماید: چنین به نظر می‌رسد.

۴. بیند: صلاح بیند.

۵. کار می‌کند: کار بکند.

۶. می‌روند: بروند (می‌بروند).

۷. کدخدا: پیشکار.

۸. «فریضه است.....» واجب است که من پیشکار شاهزاده را راهنمایی کنم....

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

من برفتم و این پیغام بداد امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت: برو و خواجه را بخوان، برفتم و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاچی وی را برد و امیر در سرایچهٔ بالا بود که وی در رفت[1] و سخت دیر بماند پس آغاچی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر مرا گفت: به خانهٔ خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگوید[2] و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید، آنچه کشید و از وی شنوی پوشیده باید داشت. گفتم: چنین کنم و بازگشتم و رفتم با وزیر به خانهٔ وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند و بنشستم گفت: بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هر چندبسیار تجلد[3]ها دادم سود نداشت و مگر قضائی است به وی رسیده که ما پسِ آن نمی‌توانیم شد[4] و چنان صورت بسته[5] است او را که چون آلتونتاش را این حال افتاد داورد ناچار سوی غزنین آید و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ ناشده قصه جایی دیگر کند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت: آنچه من دانم شما ندانید بباید ساخت[6] و بزودی پروان و هیبان رفت. چنانکه به روی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت و از من پوشیده کرد و می‌گوید که به غزنین خواهم بود یکچند آنگاه بر اثر شما بیامد، و محال بود استقصا زیادت کردن[7]، و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده[8] به من رسانی، و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد[9] ابوالفتح مسعود که شایسته‌تر است. گفتم:

---

۱. در رفت: داخل شد.

۲. «تا آنچه گفته‌ام و....» تا آنچه راگفته‌ام و دستور داده‌ام وزیر به تو بگوید.

۳. تجلّد: جلادت و رشادت. منظور جمله آن است که هر چه خواستم به او قوّت قلب بدهم فایده نداشت.

۴. پسِ آن نمی‌توانیم شد: چارهٔ آن نمی‌توانیم کرد.

۵. صورت بسته: تصوّری پیدا شده.

۶. بباید ساخت: باید آماده شد.

۷. «محال بود.....» بیهوده است که جستجوی زیاد کنیم (که تصمیم و ارادهٔ واقعی امیر چیست؟).

۸. توقیع کرده: امضاء شده.

۹. ابوالفتح مسعود چنانکه در خود این کتاب تصریح شده داماد وزیر احمد بوده (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اختیاری سخت نیکو کرد و انشاءاللّه که این کار، وی به صلاح آرد. گفت: ترسانم من ازین حالها.

و مواضعه به خط خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد و این خداوند خواجه چیزی بود[1] درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی که کافی‌تر و دبیرتر ابنای عصر بود ــ در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده[2] بر چه جمله باید که نگاه دارد و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام و در معنی حاجب بزرگ و دیگر مقدمان لشکر فصلی و درباب رفتن و فرود آمدن و تنسم[3] اخبار خصمان فصلی و در باب بیستگانی[4] لشکر و اثبات و اسقاط[5] نایب دیوان عرض[6] فصلی.

مواضعه بستدم و به درگاه بردم و امیر رابه زبان خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم، مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد و مواضعه بستد و تأمل کرد پس گفت: جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت که شک نیست که تو را معلوم‌تر باشد که بونصر مشکان در چنین ابواب چه نبشتی. گفتم: معلوم است بنده را، اگر رأی عالی بیند جواب مواضعه بنده نویسد و [خداوند] به خط عالی توقیع کند[7]، گفت: بنشین و هم اینجا نسخت کن[8]، مواضعه بستدم و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم امیر را خوش آمد و چند نکته تغییر فرمود[9] راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت و پس بر آن قرار گرفت و زیر

---

۱. بزرگ آیتی بود (طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۲).

۲. بنده، یعنی خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۳. تنسّم: بوییدن نسیم و پرسیدن خبر (تاج‌المصادر) (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴. بیستگانی: عشرینیّه: نوعی حقوق نقدی.

۵. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام افرادی که باید به جنگ بروند.

۶. دیوان عرض: ستاد ارتش.

۷. توقیع کند: دستخط و امضاء کند.

۸. نسخت کن: پیش‌نویس بنویس.

۹. چند نکته تغییر فرمود: چند نکته از نامه را تغییر داد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فصول مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد و زیر آن به خط خویش بنبشت که خواجه فاضل[۱] ــ ادام الله تأییده[۲] ــ برین جوابها که به فرمان ما نبشتند و به توقیع مؤکد گشت اعتماد کند و کفایت و مناصحت[۳] خویش در هر بابی ازین ابواب بنماید تا مستوجب احماد[۴] و اعتماد گردد انشاءالله، و مواضعه به من داد و گفت: با وی معمایی نهم[۵] تا هر چه مهم‌تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبشته آید بگوی تا مسعود[۶] را به خود امشب بخواند و از ما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به درگاه آرد با خویشتن تا ما را ببیند و شغل کدخدایی فرزند بدو مفوّض[۷] کنیم و با خلعت باز گردد. گفتم: چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت: رنج دیدی که امروز در شغل من سعی کردی، گفتم: بنده‌ام، کاشکی کاری به من راست شود[۸] و آغاز کردم که بروم گفت: بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملال گرفته باشد، گفت: تو را چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می‌آید کار خویش می‌آرد و گفته‌اند کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است. گفتم: دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معمایی نهاد غریب و کتابی[۹] از رحل[۱۰] برگرفت و آنرا بر پشت آن نبشت و نسختی به خط خود به من داد و به ترکی غلامی را سخنی گفت.

---

۱. خواجهٔ فاضل: خواجه احمدعبدالصمد، وزیر.

۲. «ادام الله...» خداوند یاری او را ادامه دهاد.

۳. کفایت و مناصحت: لیاقت و خیرخواهی.

۴. احماد: ستودن.

۵. مُعمایی نهم: رمزی قرار گذاشته شود.

۶. مسعود: ابوالفتح مسعود، داماد خواجه احمدعبدالصمد وزیر.

۷. مفوّض: واگذار.

۸. «کاشکی کاری...» آرزو می‌کنم کاری به دست من انجام شود.

۹. کتاب: نامه.

۱۰. رحل: جا کتابی‌های تاشو که به صورت میزی کوچک زیر کتابها می‌گذاشتند. امروزه غالباً در مجالس قرائت قرآن از این رحلها استفاده می‌شود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کیسه‌یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین بوسه دادم و گفتم: خداوند بنده را ازین عفو کند، گفت: که من دبیری کرده‌ام محال[1] است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم: فرمان خداوند راست و بازگشتم و سیم و جامه به کسِ من دادند پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشتن آورد بر نایی مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده که بُرنایان را ناچار گوشمال زمانه و حوادث بباید[2].

www.KetabFarsi.com

۱. مُحال: خطا.

۲. «برنایان را...» در طبع ادیب پیشاوری، جمله چنین است: «برنایان را آموزگار و مُؤدِّب، گوشمال زمانه و حوادث است (طبع ادیب ص ۶۵۳).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حکایت جعفربن یحیی‌بن خالد برمکی

در اخبار خلفا چنان خوانده‌ام که جعفربن یحیی‌بن خالد برمکی یگانهٔ روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشتن‌داری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش الوزیرالثانی گفتندی و شغل، بیشتر وی راندی[۱]. یک روز به مجلس مظالم[۲] نشسته بود و قصه‌ها[۳] می‌خواند و جواب می‌نبشت که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه توقیع کرد[۴] که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین، و آخرین قصه طوماری بود افزون از صد خط مقرمط[۵] و خادمی خاص آمده بود تا یله کند[۶] تا بیش[۷] کار نکند، جعفر بر پشت آن قصه[۸] نبشت یُنظر فیها و یُفعل فی بابها ما یُفعل فی‌امثالها[۹]، و چون جعفر برخاست آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج

---

۱ . «شغل، بیشتر...» کارها را بیشتر او انجام می‌داد.

۲ . مجلس مظالم: محل رسیدگی به شکایت‌ها، دیوان دادرسی.

۳ . قصّه: شکایت‌نامه، داستانِ وضع و حال.

۴ . توقیع کرد: دستخط نوشت.

۵ . مقرمط: خطی که نزدیک به هم و درهم نوشته شده باشد.

۶ . یله کند: رها کند (از خدمت کردن او را).

۷ . بیش: دیگر.

۸ . پشت آن قصه: پشت کاغذ شکایت‌نامه و عریضه.

۹ . نگاه کرده شود در آن و عمل شود دربارهٔ آن آنچه انجام شده دربارهٔ امثال و نظایرش.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بردند و تأمل کردند و مردمان به تعجب بماندند و یحیی پدرش را تهنیت گفتند جواب داد ابواحمد ــ یعنی جعفر ــ واحد زمانه فی کل شیء من الادب الا انه محتاج الی محنة تهذبه[۱]، و حال خواجه مسعود ــ سلمه اللّه[۲] ــ همین بود که از خانه و دبیرستان پیشِ تخت ملوک آمد[۳] لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید چنانکه باز نمایم درین تصنیف به جای خویش، و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه[۴] به فرمان خداوند عالی سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم ــ اطال اللّه بقائه و نصر اولیائه[۵] ــ به خانهٔ خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید، و گفته‌اند که دولت، افتان و خیزان باید که پایدار باشد[۶] و دولتی که همواره می‌رود بر مراد و بی‌هیچ کراهیّت بیکبار خداوندش بیفتد[۷]، نعوذ باللّه من الادبار و تقلّب الاحوال[۸].

امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند، چون قرار گرفتند[۹] خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت به جای آورد و بایستاد امیر گفت: تو را اختیار کردیم به کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها[۱۰] که خواجه دهد کار کن، مسعود گفت: بنده فرمان‌بردار است و زمین بوسه داد و بازگشت و سخت نیکو حقش گزاردند و به خانه باز رفت یک ساعت ببود پس به نزدیک امیر مودود آمد و هر چه وی را آورده بودند آنجا آوردند و

---

۱ . «ابواحمد....» ابواحمد، یعنی جعفر، یگانهٔ روزگار است در هر چیزی از آداب مگر اینکه او نیازمند محنت و سختی است که او را پاک کند و تهذیب بخشد.

۲ . خداوند او را سلامت بدارد.

۳ . «از خانه و دبیرستان....» یعنی از خانه و مدرسه پا به شغل پادشاه نهاد، یعنی تجربهٔ کار نداشت.

۴ . سال چهارصد و پنجاه و یک.

۵ . خداوند پایداری او را طولانی کناد و دوستانش را یاری دهاد.

۶ . «دولت، افتان و خیزان...» بخت و اقبال باید در فراز و نشیب باشد تا پایدار بماند.

۷ . معنای عبارت: اگر همیشه، بخت موافق باشد بدون هیچ ناراحتی، صاحبش یکباره سرنگون می‌شود.

۸ . «نعوذ بالله...» پناه می‌بریم به خداوند از پشت کردن بخت و روزگار و دگرگونی احوال.

۹ . قرار گرفتند: مجلس برقرار شد، رسمیت یافت.

۱۰ . مثال: فرمان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیر مودود او را بسیار بنواخت و از آنجا به خانهٔ وزیر آمد خُسُرش[۱] وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید.

و روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را وارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر چنانکه به هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسم خدمت به جای آوردند و بازگشتند امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه[۲] دادند و فراخور این بسیار زیادتها، و دیگران را همچنین، و کارها بتمامی ساخته شد.

و روز سه شنبه دوازدهم این ماه امیر ــ رضی اللّه عنه ــ برنشست و به باغ فیروزی[۳] آمد و بر خضراء میدان زرین[۴] بنشست ــ و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است آن وقت بر حال خویش بود ــ و فرموده بود تا دعوتی با تکلّف ساخته بودند و هریسه[۵] نهاده و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند و لشکر گذشتن گرفتند و نخست کوکبهٔ امیر مودود بود چتر و علامتهای فراخ و دویست مرد از غلامان سرایی همه با جوشن و مطرد[۶] و بسیار جنیبت[۷] و جمّازه[۸] و پیادگان و علامتهای فراخ[۹] و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل[۱۰]

---

۱ . خُسُرش: یعنی پدرزنش. این مسعود داماد خواجه احمد بود رحمهم الله (حاشیه طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۴).

۲ . دبدبه: قسمی طبل در قدیم (معین).

۳ . باغ فیروزی: باغ سلطان محمود غزنوی و محل مدفن او.

۴ . خضراء میدان زرّین: چمن میدان زرین (میدانی در باغ فیروزی).

۵ . هریسه: طعامی که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین آن آنست که از گندم و گوشت مرغ سازند (معین).

۶ . مِطرد: نیزهٔ کوتاه که بدان شکار کنند (معین).

۷ . جنیبت: اسب یدکی.

۸ . جمّازه: شتر تندرو.

۹ . علامتهای فراخ: پرچمهای بزرگ.

۱۰ . خیل: گروه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وی آراسته باکوکبهٔ تمام بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند و بر اثر ایشان غلامان سرایی[۱] فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان[۲] و جمّازگان[۳] بسیار و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین[۴] رسیده بود امیر، فرزند را و وزیر را و حاجب بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا به خوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع به جای آوردند و برفتند و کان آخر العهد بلقاء هذاالملک رحمة اللّه علیه[۵].

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت: چه گویی شرابی چند پیلپا[۶] بخوریم، گفت: روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مُراد برفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه خورده شراب کدام روز را باز داریم[۷]، امیر گفت: بی‌تکلّف باید که به دشت آییم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها[۸] و قرابه‌ها[۹] تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هر یک نیم من و نشاط بالاگرفت و مطربان آواز برآوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند[۱۰] و

---

۱ . غلامان سرایی: چاکران و افراد خدمتگزار در دربار سلطان.

۲ . جنیبتان: اسبهای یدکی.

۳ . جمّازگان: شترهای تندرو. جمع جمّازه.

۴ . نزدیک نماز پیشین: نزدیک ظهر.

۵ . «و کان آخر العهد.....» لام العهد از قبیل عهد است یعنی: کان آخر عهدالمودود والوزیر بلقاء هذاالملک. زیراکه بعد ازین حرکت، به هندوستان رفت و بکشتندش (حاشیهٔ ادیب ص ۶۵۵).

۶ . پیلپا: نوعی است از قدح و نیز نام حربه و سلاحی است.

چو در پیل پایی قدح می‌کنم به یک پیلپا، پیل را پی کنم

(همان)

۷ . باز داریم: باز گذاریم؟ یعنی همین حالا بهتر است.

۸ . ساتگین: ساتگینی: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

۹ . قرابه: شیشه شکم بزرگ.

۱۰ . سپر بیفکند: تسلیم شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به ساتگین هفتم از عقل بشد[۱] و [به] هشتم قذفش[۲] افتاد و فرّاشان بکشیدندش، بوالعلاء طبیب در پنجم سر پیش کرد[۳] و ببردندش، خلیل داوود ده بخورد و سیا بیروز نه[۴] و هر دو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داوود میمندی مستان افتاد و مطربان و مُضحکان[۵] همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد[۶] رفتن را و با امیر گفت: بس که اگر پیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد[۷] و برخاست و سخت به ادب بازگشت، و امیر پس ازین می‌خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلّای نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می‌نمود که گفتی شراب نخورده است، و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضلم، و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.

و روز پنجشنبه نوزدهم محرّم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت برجانب خلج[۸] که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر تا ایشان را به صلاح آرد به صلح یا به جنگ.

و پس از رفتن وزیر، امیر در هر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی می‌کرد و وی را سخت کراهیت می‌آمد و خویشتن را می‌کشید و جانب وزیر را نگاه می‌داشت و مرا گواه می‌کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است، و من نیز در آن مهمات می‌بودم.

---

۱. از عقل بشد: مست و لایعقل شد.

۲. قذف: استفراغ.

۳. سر پیش کرد: سرش پایین افتاد: مدهوش و بیهوش شد.

۴. این سه کلمه مجهول است و به طوری که در حاشیهٔ خنی ــ لباض نوشته‌اند معلوم می‌شود برای کاتبان قدیم هم مجهول بوده و بدون نقطه نوشته‌اند.

۵. مُضحکان: مسخره گران.

۶. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۷. دستوری داد: اجازه داد (که برود).

۸. خَلَج: قبیله‌یی ترک که از قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بودند (اعلام معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و کارِ دل برداشتن از ولایت و سستی رأی بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت: ولایت بلخ و تخارستان به پورتگین باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند، بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بباید گفت، امیر گفت:با وی می‌افکنی که او مردی معروف[1] (؟) است، و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه‌ها نبشتم و توقیع کرد[2] و گفت: رکابداری را باید داد تا ببرد، گفتم: چنین کنم، آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم[3] باشد تا او را گسیل کند، گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به خواجهٔ بزرگ که سلطان چنین چیزهای ناصواب می‌فرماید خواجه بهتر داند که چه می‌فرماید، و مرا گفت[4] مقصود آن بود که از خویشتن بیگناهی من ازین خلوت و رأیهای نادرست باز نمایی، معما نبشتم به خواجه و احوال باز نمودم و رکابداری راگسیل کرده آمد و به خواجه رسید خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است و جواب نبشت سوی من به اسگدار[5].

روز دوشنبه غُرّهٔ صفر امیر ایزدیار[6] از نغر[7] به غزنین آمد و امیر و بازگشت و در شب امیرمحمّد را آورده بودند از قلعهٔنغز در صحبت این خداوندزاده و بر قلعهٔ غزنین برده و سنکوی[8] امیر حرس[9] بر وی موکّل بود و چهار پسرش راکه همراه آورده بودند احمد و

---

۱ . دکتر فیاض نوشته‌اند: شاید: خرف است (پس ازین «خرف» می‌آید) (حاشیه طبع فیاض ص ۸۹۳).

۲ . توقیع کرد: امضاء کرد.

۳ . جزم: استوار.

۴ . یعنی بوسهل حمدوی گفت (حاشیهٔ غنی ــ فیاض ص ۶۵۹).

۵ . به اسگدار: به وسیلهٔ قاصد سریع.

۶ . امیر ایزدیار: (شاهزاده ایزدیاربن مسعود) برادر مردانشاه و پسر مسعود غزنوی (پژوهشی در اعلام تاریخی ..... بیهقی دکتر حسینی کازرونی ص ۱۸۲).

۷ . نغر: شهری از بلاد سند. بین سند و غزنین، شش روز فاصله است.

۸ . سنکوی: به فتح سین، نام وکیلِ در خواجه بونصر احمد. رئیس نگهبانان قلعه غزنین در زمانی که امیرمحمد را در آن قلعه محبوس کردند (همان).

۹ . امیر حرس: رئیس نگهبانان (سمت سنکوی).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند.

و دیگر روز امیر به نشاط شراب خورد از پگاهی و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت: پوشیده نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند و تو نزدیک ما باز آی تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده‌اند به شارستان[1] فرود آورد. برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند هر یکی یک کرباس خَلَق[2] پوشیده و همگان مدهوش و دل شده[3]، پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعه[4] بود یکان یکان آنرا بر زبان راندند و خطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتها بیاوردند قباهای سقلاطون[5] قیمتی و دستارهای قصب[6] و در خانه شدند و بپوشیدند و موزه‌های[7] سرخ، بیرون آمدند و برنشستند[8] و اسبان گرانمایه و ستامهای زر[9] و برفتند.

و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود بازگفتم. گفت: نامه نویس به برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا به خوی ما برآیند[10] و فرزندان سرپوشیدهٔ خویش را بنام ایشان کنیم[11] تا دانسته آید، و

---

۱. شارستان: قسمت داخل دیوارهای شهر در قدیم.

۲. خَلَق: کهنه، مندرس.

۳. دل شده: مجنون، دیوانه.

۴. اَیمان البیعه: ایمان جمع یمین به معنای سوگند معنای ترکیب: سوگندهای بیعت کردن.

۵. سقلاطون: نوعی پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌بافتند و شهرت بسیار داشته (معین).

۶. قصب: قسمی پارچهٔ ظریف که از کتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۷. موزه: کفش و چکمه.

۸. برنشستند: سوار شدند.

۹. ستام زر: زین و یراق زردوزی شدهٔ اسب.

۱۰. به خوی ما برآیند: به اخلاق ما، رشد کنند.

۱۱. «فرزندان سرپوشیدهٔ خویش.....» یعنی دختران خود را به همسری آنها درآوریم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مخاطبه الامیر الجلیل الاخ[۱] فرمود و نبشته آمد و توقیع کرد[۲] و پسر سنکوی را داد و گفت: نزدیک پدرت فرست، و این بدان کرد تا بجای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر هم با دستارها پیش آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را به جامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر و کمرهای بزر و اسبان گرانمایه و هر یکی را هزار دینار صِلت[۳] و بیست پاره جامه داد و بدان سرای باز رفتند و ایشان را وکیلی بپای کردند[۴] و راتبهٔ تمام نامزد شدند[۵] و هر روز دو بار بامداد و چاشتگاه به خدمت می‌آمدند و حرّه گوهر نامزد امیر احمد شد به عاجل[۶] تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند و عقد نکاح بکردند.

و پس ازین پوشیده‌تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه به غزنین بود حمل کنند، و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند به حُرّات عمّات[۷] و خواهران و والده و دختران که بسازید[۸] تا با ما به هندوستان آیید چنانکه به غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد، و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن گرفتند و از حُرّهٔ ختلی[۹] و والدهٔ سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و جواب شنودند که هر کس که خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بباید بود، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت[۱۰] و بیشتر از روز با [او]

---

۱. «مخاطبه.....» عنوان نامه و خطبه: امیر بزرگ برادر.

۲. توقیع کرد: دستخط و امضاء کرد.

۳. صِلت: جایزه.

۴. به پای کردند: تعیین کردند.

۵. راتبهٔ تمام نامزد شد: حقوق و جیرهٔ کامل پیشنهاد شد.

۶. «حرّه گوهر.....» گوهر آزاده (دختر سلطان مسعود) در همان روز نامزد امیراحمد (پسر امیرمحمد) شد.

۷. حُرّات عمّات: عمه‌های آزادهٔ (سلطان مسعود).

۸. بسازید: آماده شوید.

۹. حرّهٔ ختلی: عمهٔ سلطان مسعود.

۱۰. اشتران تفریق کردن گرفت: شتران را بین اطرافیان تقسیم کرد (برای بستن بار و بنه).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

منصور مستوفی خالی داشتی[۱] درین باب و اشتر می‌بایست بسیار و کم بود از بسیاری خزینه و اولیا و حشم پوشیده با من می‌گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی.

روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی که خوانده باشد از نامهٔ وکیل[۲] گفتم او داند ولیکن نتواند نبشت به ابتداء تا آنگاه که امیر با وی بپراگند، اتفاق را دیگر روز، نامه فرمود با وزیر که عزیمت[۳] قرار گرفت که سوی هندوستان رویم و این زمستان به ویهند[۴] و مرمناره[۵] و پرشور[۶] وکیری[۷] و آن نواحی کرانه کنیم، باید که شما هم آنجا باشید تا ما برویم و به «پرشور» برسیم و نامهٔ ما به شما رسد آنگاه به تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به بلخ روید تا مخالفان تمامی به مراد نرسند. این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به معما مصرّح[۸] باز نمودم که این خداوند را کاری ناافتاده بشکوهیده است[۹] و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه‌ها پوشیده رفت آنجا تا کار

---

۱. خالی داشتی: خلوت می‌کرد.

۲. وکیل: یعنی وکیل در احمد عبدالصمد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. عزیمت: عزم، اراده.

۴. وِیهِند: (به سانسکریت: اودیهانده. هوند کنونی) در کنار سند در پانزده مایلی شمال اتک (اتوک)..... ویهند در ازمنهٔ قبل از اسلام تا اوایل دورهٔ غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری، شهر معروف هند به شمار می‌رفت و در دوران فتوحات آل سبکتکین، مورخان اسلامی آن را بسیار ذکر کنند.....
(پژوهشی در اعلام تاریخی.... تاریخ بیهقی، دکتر حسینی کازرونی ص ۶۱۸)

۵. مرمناره: این کلمه در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشد. به احتمال دکتر فیاض، شاید «مولتان» بوده است.... (همان).

۶. پرشور: نام ناحیه‌یی است در مغرب رودخانهٔ سند. ناحیتی از نواحی هند به سمت غربی آب سند. علی‌التقریب به ده فرسنگی آن..... (همان).

۷. کیری: گیری، در دامنهٔ کوهسار کاغان و برکنار دریای کونار واقع شده بود و به گفتهٔ بیهقی مقتل سلطان‌مسعود بوده است..... (همان).

۸. مصرّح: صریح و آشکارا.

۹. «کاری ناافتاده....» یعنی هنوز چیزی نشده سخت ترسیده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بسازند و می‌نماید که به لاهور هم باز نایستد و از حرم به غزنین نمی‌ماند[1] و نه از خزائن چیزی و این اولیا و حشم را که اینجااند دست و پای از کار بشده است و متحیّر مانده‌اند و امید همگان به خواجه بزرگ است زینهار زینهار تا این تدبیر خطا را بزودی در یابَد و پوست باز کرده بنویسد که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت مگر این تدبیر ناصواب بگردد. و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده، که به وزیر نامه فرمود چنین و چنین نبشتم و معما از خویشتن چنین و چنین، گفتند: سخت نیکو اتفاقی افتاده است، انشاءاللّه تعالی که این پیر ناصح نامه مشبع[2] نویسد و این خداوند را بیدار کند. جواب این نامه برسید و الحق سخنهای هول باز نموده بود اکفاوار[3] و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته[4] و مصرّح بگفته که اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به در بلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم بر ایشان چنان چیره‌اند که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ می‌کنند، اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی بباشد که بحمداللّه هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب[5] این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد، و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به زمین ایشان باید برد که سخن نیکوکار نبوده باشیم[6] به راستای[7] هندوان، و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود، و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و

---

۱. «از حرم به غزنین...» یعنی از خانواده و حرم خود کسی را در غزنین نخواهد گذاشت.

۲. مُشبَع: سیر و پر، مفصل و مشروح.

۳. اکفاوار: چون همانندان و همتایان. یعنی نامهٔ وزیر به سلطان مثل نامهٔ دو همردیف بود و وزیر هر چه لازم دانسته بود بگوید در نامه نوشته بود بی‌محابا.

۴. هیچ تیر در جعبه بنگذاشته: کنایه از اینکه هر چه باید بگوید گفته بود و چیزی ناگفته نگذاشته.

۵. آب: آبرو.

۶. شاید: نبوده‌ایم (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۷. به راستای: در حقِّ، درباره‌ی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

استبداد کردن بر همه بگذشت[1] و اگر خداوند برود بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفکند و رأی، رأی خداوند است.

امیر چون این نامه بخواند در حال مراگفت که: این مرد خرف شده است و نداند که چه می‌گوید جواب نویس که «صواب این است که ما دیده‌ایم و خواجه به حکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید، که آنچه من می‌بینم شما نتوانید دید». جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند. و بوعلی کوتوال از خلج[2] باز آمد و آن کار راست کرده روز دوشنبه غُرّهٔ ماه ربیع‌الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین[3] بداشت و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون‌اند تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر[4] پیش گیریم که این زمستان، طالع خوب نیست که حکیمان این حکم کرده‌اند. کوتوال[5] گفت حرم و خزائن به قلعتهای استوار نهادن مگر[6] صوابتر از آنکه به صحرای هندوستان بردن جواب داد که: صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت:] که ایزد ــ عزّ ذکره ــ صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کناد، و بازگشت.

---

۱. یعنی این رای و استبداد مافوق همهٔ آنها شد (همان).

۲. خلج: نام طایفه‌یی است معروف و در آن موقع در ناحیهٔ زمین داور سکنی داشته‌اند. این کلمه عموماً به دو فتحه تلفظ می‌شود ولیکن یاقوت به فتح اول و سکون دوم خوانده (معجم‌البلدان) و به قول بارتولد (جغرافیای تاریخی) در هندوستان به کسر خاء تلفظ می‌کردند و به عقیدهٔ مارکوارت باید خولج خوانده شود (همان).

۳. نماز پیشین؛ وقت نماز ظهر، هنگام نیمروز.

۴. لونی دیگر: رنگی دیگر، روشی دیگر.

۵. کوتوال: رئیس قلعه، رئیس دژ.

۶. مگر: شاید، گویا.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نماز دیگر اعیان لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند[۱] و هیچ سود نداشت و ایزد ــ عزّ ذکره ــ را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود؟ گفتند: فردا سنگ به سبو خواهیم زد[۲] تا چه پدید آید گفت: هر چند سود ندارد و ضجرتر[۳] شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو]منصور مستوفی که اشتری چند در می‌بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود[۴] و بدین سبب ضجرتر می‌بود و این اعیان به درگاه آمدند و با عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که: تو پیغام بر و از خود سخن گوی گفت: مرا برگ آن نیست که سخن ناروا شنوم[۵] و بازگشت و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم زود بگوی، رفتم امیر را در آن زمستان خانه، خالی با [بو]منصور مستوفی یافتم پیغام بدادم گفت: دانم که مشتی هوس آورده‌اند[۶] پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم: «الرائدُ لا یکذبُ اهله»[۷] پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند، گفتند رواست، اما ما از گردن خویش بیرون کنیم، و در ایستادند[۸] و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط[۹] که وزیر نبشته بود و نیز گشاده‌تر گفتم که: من زهره ندارم که این فصول برین وجه اداکنم صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخوانند. گفتند: نیکو می‌گویی، قلم برداشتم و سخت مُشَبع[۱۰] نبشته آمد و ایشان یاری

---

۱. مجلسی دراز بکردند: جلسه‌یی طولانی تشکیل دادند.

۲. سنگ به سبو خواهیم زد: خطر خواهیم کرد.

۳. ضجرتر: دلتنگ‌تر.

۴. «اشتری چند.....» یعنی چند شتر دیگر برای بردن بار و بنه لازم بود که نداشتند.

۵. «مرا برگ آن.....»: من طاقت دشنام شنیدن ندارم.

۶. «مشتی هوس..»: سخنان بیهوده دارند.

۷. «الرائد لا یکذب...» راهنمای کاروان، به کاروانیان دروغ نمی‌گوید. (از آمثال است).

۸. در ایستادند: پافشاری کردند.

۹. نمط: روش.

۱۰. مُشبَع: مشروح و مفصل.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

می‌دادند پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش بردم و بستد و دوباره به تأمل بخواند و گفت: اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض[1] شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین، مرا صواب این است که می‌کنم، بباید آمد و این حدیث، کوتاه می‌باید کرد[2].

بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم همگان نومید و متحیّر شدند، کوتوال گفت: مرا چه گفت: گفتم: واللّه که حدیث تو نکرد، و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم ما را اینجا حدیثی نماند و بازگشتند. و پس ازین پیغام به چهار روز حرکت کرد.

و این مجلّد بپایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم [و] رفتن این پادشاه را ــ رضی اللّه عنه ــ سوی هندوستان بجای ماندم[3] تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال[4] برانم هم تا این وقت چنانکه شرط تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعدهٔ تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاءاللّه عزّ و جلّ.

۱ . عارض: رئیس لشکر.

۲ . «این حدیث.....»: این حرفها را بس کنید.

۳ . ماندم: گذاشتم.

۴ . جبال: منطقهٔ وسیع شمال ایران از شرق تا غرب.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

[آغاز مجلّد دهم]

و در آخر مجلد تاسع[۱] سخن روزگار امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت، درست کرد[۲] رفتن به سوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بر آن ختم کردم و گفتم درین مجلد عاشر[۳] نخست دو باب خوارزم و ری برانم و بودن بوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم، و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و آلتونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن بتمامی بگویم تا سیاقتِ تاریخ[۴] راست باشد آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است.

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر[۵]، سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که به جهد و جد آدمی اگر چه بسیار

---

۱. مجلّد تاسع: جلد نهم. در اینجا بیهقی به پایان مجلد نهم و آغاز مجلد دهم، تصریح دارد. شادروان دکتر فیاض بر مبنای اینگونه قرائن مجلّدات باقی مانده از تاریخ بزرگ بیهقی را در طبع خود (۱۳۵۰ ـ دانشگاه مشهد) تفکیک و شماره گذاری کرده است.

۲. عزیمت، درست کرد: تصمیم گرفت.

۳. مجلّد عاشر: جلد دهم.

۴. سیاقت تاریخ: روش تاریخ‌نویسی.

۵. نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عدت[۱] و حشمت و آلت دارند کار راست نشود و چون عنایت ایزد ــ جلّ جلاله ــ باشد راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیرمسعود ــ رضی اللّه عنه ــ را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی‌اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانهٔ بسیار، اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگار مُلک[۲] با درد و غبن[۳] باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام[۴] که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد[۵] که با وی کوشش[۶] کند، و این پادشاه ــ رحمة اللّه علیه ــ تقصیری نکرد هر چند مستبد به رأی[۷] خویش بود شب و شبگیر کرد[۸] ولیکن کارش بنرفت[۹] که تقدیر کرده بود ایزد ــ عزّ ذکره ــ در ازل الآزال[۱۰] که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین، چنانکه اینک باز خواهم نمود واللّه اعلم بالصواب[۱۱].

---

۱. عُدّت: ساز و برگ.

۲. در روزگار مُلک: در دوران سلطنت.

۳. غبن: زیان و ضرر: افسوس و دریغ (معین).

۴. استسلام: تسلیم شدن، مصدر باب إستفعال.

۵. زَهره دارد: جرأت داشته باشد.

۶. کوشش: جنگ و نبرد.

۷. مستبد به رای: خودرای.

۸. شب و شبگیر کرد: کوشش فراوان خستگی‌ناپذیر مصروف داشت، شب و روز کوشید. شبگیر کردن به معنای سحرخیزی است.

۹. کارش بنرفت: کارش پیش نرفت. استعمال باء تأکید بر سر افعال نفی و نهی، از اختصاصات سبک کهن است.

۱۰. ازل الآزال: آغازِ آغازها در مقابل ابدالآباد.

۱۱. و خدا داناتر است به درستی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی[۱] هشتاد در هشتاد[۲] و آنجا منابر بسیار[۳] و همیشه حضرت[۴] بوده است علی‌حده[۵] ملوک نامدار را چنانکه در کتب سیر ملوک عجم[۶] مثبت[۷] است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت و این حدیث راست بدارند و چون دولت عرب که ــ همیشه باد ــ آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت[۸] به سیدالاولین والاخرین محمد مصطفی ــ علیه‌السلام ــ همچنین خوارزم جدا بود چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد، و آن ولایت از جملهٔ خراسان[۹] نبوده است همچون ختلان و چغانیان، و به روزگار

---

۱. شبه اقلیم: شبیه یک پاره از جهان. در قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می‌کردند (نظیر تقسیم امروزی جهان به پنج قاره) و هر اقلیم چند کشور را دربر می‌گرفت. در اینجا ولایت خوارزم را به «اقلیم» تشبیه می‌کند نظیر هندوستان راکه امروزه شبه قاره می‌نامند.

۲. هشتاد در هشتاد فرسنگ.

۳. منابر: جمعِ منبر (به کسر اول و فتح سوم)، مجازاً (علاقهٔ جزء و کل) منظور مساجد است.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. علی‌حده: جداگانه.

۶. «کتب سیر....»: کتابهایی که دربارهٔ ویژگیهای پادشاهان ایران نوشته شده است.

۷. مثبت: ثبت شده.

۸. بالاگرفت: رفعت و بلندی یافت.

۹. از جمله خراسان: جزو ایالت خراسان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معاذیان[۱] و طاهریان چون لختی خلل[۲] راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم و مأمونیان گواه عدلند که به روزگار مبارک امیر محمود ــ رضی اللّه عنه ــ دولت ایشان به پایان آمد، و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایاتِ نادرِ آن سخنی چند راندن چنانکه خردمندان آنرا فرا ستانند[۳] و رد نکنند.

خطبه

چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند[۴]، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بباید دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دلند که رسانند به دل آنکه[۵] ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بدو رسانند، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است، و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گِرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد[۶] را

---

۱ . معاذیان: .... دکتر فیاض در تاریخ بیهقی چاپ خود معاذیان را [احتمالاً] همان صفاریان شمرده ولی در لباب‌الانساب ص ۱۵۳ در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو آن منسوب است به معاذ (رک: لغت‌نامه) (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۵۹۳).

۲ . لختی خلل: اندکی ضعف و سستی.

۳ . فرا ستانند: بپذیرند.

۴ . «مردم را به.....» انسان را به سبب داشتن دل، انسان نامیده‌اند.

۵ . آنکه: آنچه را.

۶ . کتب معتمد: کتابهای مورد اعتماد و معتبر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته مانده است[۱] که غیبِ محض است که اگر آن مردم بداندی همه نیکی یابدی و هیچ بد بدو نرسدی و لا یعلم الغیب الا اللّه عزّ و جلّ[۲] و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند[۳] و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن بجد می‌گویند که چون در آن نگاه کرده آید یافته شود.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشناسند: یا از کسی بباید شنید و یا از کتابی بباید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه[۴] و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را[۵] که گفته‌اند: «لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرأی»[۶] و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع[۷] را دوست‌تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول‌بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد[۸] و گروهی همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد[۹] و تبش[۱۰] بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادوگوش او را به روغنی

---

۱. «آنچه نیامده.....» یعنی اطلاع بر آنچه هنوز رخ نداده و آگاهی از آینده برای انسان، راهش بسته است.
۲. «لا یعلم الغیب..» از غیب و نهان خبر ندارد کسی مگر خداوندی که بزرگ و جلیل است.
۳. پیچیده‌اند: مرارت و رنج کشیده‌اند.
۴. ثقه: مورد اعتماد.
۵. «نصرت دهد.....» یعنی آیات قرآن هم بدان یاری دهد و آن را تأیید کند.
۶. «لا تصدقن..» راست مشمار از خبرها آنچه را که با اندیشه و خرد مطابقت نمی‌کند.
۷. باطل ممتنع: نادرست غیرممکن.
۸. احمقی هنگامه سازد: نادانی معرکه گیرد (افرادی را دور خود جمع کند).
۹. آتش تیز شد: آتش تیز شد و برافروخت.
۱۰. تَبش: تابش، حرارت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیندود[۱] تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو[۲] فرا ستانند[۳] و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بُستی ــ رحمة اللّه علیه ــ گفته است، شعر

إنّ العُقولَ لَها مَوازِنٌ بِها تَلقیٰ رَشادَ الأَمرِ وَ هِیَ تَجارِب[۴]

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینهٔ[۵] من است یا از سماع درست از مردی ثقه[۶]. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو، دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم[۷] تا مقرّر گردد که من دریـن تـاریخ چون[۸] احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که «بوتمّام»[۹] گفته است، شعر

ثُمَّ انْقَضَت تِلکَ السِّنونَ وَأَهلُها وَ کَـأَنَّها وَ کَـأَنَّـهُم أَحْـلامُ[۱۰]

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من

---

۱. بیندود: از مصدر «اندودن»، مالیدن.

۲. نیکو در اینجا مفعول است نه قید فعل (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۳. فرا ستانند: بپذیرند.

۴. «إنّ العقول.....» همانا که خردها را ترازوها و میزانهایی است که بدان وسیله راستی و کمال کـارها را درک خواهی کرد و آن میزانها همانا تجربه‌ها و آزمونها است.

۵. معاینه: با چشم دیدن.

۶. «از سماع درست....»: از شنیدن درست از مردی مورد اعتماد.

۷. «دراز از آن دادم»: سخن را از آن جهت به درازا کشیدم.

۸. چون: تا چه اندازه.

۹. ابوتمّام: حبیب‌بن اوس (۱۸۸-۲۳۱ هـ.ق) شاعر عرب. پدرش مسیحی بود... در نزدیکی دمشق تولد یافت. در شعرگویی نبوغ پیدا کرد و جامع سبک قدیم و جدید شد. اثر مهم او جز دیوان شعرش، کتاب الحماسه می‌باشد (دائرةالمعارف فارسی ــ مصاحب).

۱۰. «ثم انقضت...» پس سپری شد آن سالها و مردمانش و گویی آن (سالها) و آن (مردم) خوابی بودند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرّر گردد حال بزرگی این خاندان ــ که همیشه باد ــ و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق[1] داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت[2] محمودی چون پیوست آن ولایت، و امیر ماضی[3] ــ رضی اللّه عنه ــ آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هارون به خوارزم عاصی[4] شد و راه خائنان گرفت و خاندان آلتونتاش به خوارزم برافتاد که درین اخبار فوائد[5] و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود، و توفیق خواهم از ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر تمام کردن این تصنیف إِنَّهُ سُبْحانَهُ خَیرُ مُوَفِّقٍ وَ مُعین[6].

---

۱. تعلیق: یادداشت.

۲. در دولت: متعلق است به «پیوست» یعنی؛ به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد (حاشیهٔ دکتر فیاض ص ۹۰۶).

۳. امیر ماضی: سلطانِ گذشته، سلطان محمود غزنوی.

۴. عاصی: طغیانگر، سرکش.

۵. فوائد: شاید: نوادر.

۶. «إنّه.....» بدرستی که او که منزه و پاک است بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مسامرهٔ خوارزم[۱] که خوارزمشاه بوالعباس مأمون‌بن مأمون ــ رحمة اللّه علیه ــ بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی برافتاد و دولت مأمونیان[۲] به پایان رسید، و او مردی بود فاضل و شهم[۳] وکاری[۴] و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود، ناستوده نیز بود و این از آن می‌گویم تا مقرّر گردد که میل و محابا[۵] نمی‌کنم که گفته‌اند: «انما الحکم فی امثال هذه الامور علی الاغلب الاکثر فالا فضل من اذا اعدّت فضائله استخفت فی خلال مناقبه مساویه ولو عدت محامده تلاشت فیما بینهما مثالبه»[۶] و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و

---

۱. مسامرهٔ خوارزم: این نام در نسخه‌ها «مشاهیر خوارزم» است که در نسخهٔ غنی ــ فیاض تصحیح قیاسی شده و در حاشیه نگاشته‌اند: نام صحیح کتاب «المسامرة فی اخبار خوارزم رکه: مقدّمهٔ آثار الباقیه از زاخو» اما در طبع بعدی استاد فیّاض، همان مشاهیر خوارزم را که در نسخه‌های خطی بوده در متن آورده‌اند و در حاشیه نوشته‌اند: محل تأمل است.

۲. مأمونیان: نام سلسله‌یی است که تابع حکومت سامانیان بودند و تا قسمتی از دورهٔ غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند..... از جمله سلاطین این سلسله مأمون‌بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت...(برای اطلاع بیشتر رکه:پژوهشی در احلام... بیهقی ـ دکتر حسینی کارزونی ص ۵۷۳).

۳. شهم: با شهامت.

۴. کاری: کارآمد و ورزیده و لایق.

۵. محابا: پروا.

۶. همانا حکم کردن در امثال این گونه امور بر غلبه داشتن و بیشتر بودن (فعل و عمل انسان است) پس انسان برتر کسی است که هنگامی که شمرده می‌شود فضایل و برتری‌هایش، کوچک باشد در میان صفات پسندیدهٔ او، بدی‌های او و اگر بر شمرده شود اخلاق پسندیدهٔ او بدی‌هایش در میان آن نابود و ناچیز باشد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خرافات، من که بوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او[1] آن بود که چون سخت در خشم شدی گفتی: ای سگ.

و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حُرّه کالجی[2] را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پردهٔ امیر ابوالعباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات[3] و مهادات[4] پیوسته گشت و ابوالعباس دل امیرمحمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آن روز با نامتر[5] اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی به احترام بخواندندی نو بنشاندی، چون قدح سوم به دست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیرمحمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای می‌بودندی و یکان یکان را می‌فرمودی و زمین بوسه می‌دادندی و می‌ایستادندی تا همه فارغ شدندی پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی بیامدی و صلت[6] مغنیان[7] بر اثر وی می‌آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه‌یی و کیسه‌یی درو ده هزارم درم. و نیز جانب امیرمحمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیرالمومنین القادر باللّه[8] ــ رحمة اللّه علیه ــ وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین‌الدوله وزین‌الملّه[9] به دست حسین سالار حاجبان و خوارزمشاه اندیشید که نباید

---

۱. غایتِ دشنام او: بالاترین دشنامی که می‌گفت.

۲. حرّهٔ کالجی: دختر سبکتکین و خواهر سلطان محمود است که به همسری امیر ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. قبل از ابوالعباس، نیز ابوالحسن علی خوارزمشاه، یکی دیگر از خواهران سلطان محمود را به زنی گرفته بود. (همان).

۳. ملاطفات: جمع ملطّفه، نامه‌ها.

۴. مهادات: هدیه و تحفه به یکدیگر فرستادن (حاشیه ادیب ص ٦٦٦).

۵. با نامتر: مشهورتر، سرشناس‌ترین.

٦. صِلَت: جایزه.

۷. مغنیّان: رامشگران، خنیاگران.

۸. القادر بالله: بیست و پنجمین خلیفهٔ عباسی که از (۳۸۱ تا ۴۲۲ ه.ق) خلافت کرد. (رک: طبقات سلاطین اسلام. لین پول. ترجمه عباس اقبال ص ۱۲).

۹. عین‌الدوله‌وزین‌الملّه:چشم‌دولت و بخت و زینتِ دین، القابی که القادر بالله به ابوالعباس مأمون‌بن مأمون عطا کرده بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امیرمحمود بیازارد و بحثی نهد و گوید چرا بی‌وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت[۱] و این کرامت و مزیت یابد به هر حال از بهر مجاملت[۲] مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سِر از وی فراستدم و به خوازرم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال[۳] برجای بود آشکارا نکردند و پس از آن چون آن وقت که می‌بایست که این خاندان برافتد[۴] آشکارا کردند تا بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می‌خورد بر سماع رود[۵]، و ملاحظهٔ ادب بسیار می‌کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود، و من پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل[۶] ولیکن سخت بی‌ادب که به یک راه[۷] ادب نفس نداشت و گفته‌اند که: «ادب النفس خیر من ادب الدرس»[۸] صخری پیالهٔ شراب در دست داشت و بخواست خورد اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «فی شارب الشارب»[۹] صخری از رعنایی[۱۰] و بی‌ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند و نفرمود و بخندید و اهمال[۱۱] کرد و بر راه حلم و کرم رفت.

---

۱. «نباید امیرمحمود.....»: مبادا که سلطان‌محمود آزرده شود و این گفتگو در میان آورد که چرا بدون واسطه و میانجی شدن من او جایزه از خلیفه گرفته است.

۲. مجاملت: خوش‌آمدگویی.

۳. لطف حال: ملاطفت و صمیمیت.

۴. این خاندان برافتد: یعنی خاندان غزنوی سقوط کند.

۵. رود: یکی از آلات موسیقی.

۶. نیکو سخن و ترسّل: یعنی هم خوب می‌گفت و هم خوب می‌نوشت.

۷. یک راه: یک بار.

۸. «ادب النفس.....»: تربیت نفسانی (اخلاقی) بهتر از تربیت علمی است.

۹. «فی شارب الشّارب»: در سبیل نوشنده.

۱۰. رعنایی: خودپسندی.

۱۱. اهمال: کوتاهی و سستی (در مجازات).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ومن که بوالفضلم به نشابور شنودم از خواجه [ابـو]منصور ثعالبی[1] مـؤلف کـتاب «یتیمةالدهر فی محاسن اهل‌العصر» و کـتب بسـیار دیگـر و وی بـه خـوارزم رفت و ایـن خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتیم حدیث نظر رفت[2] خوارزمشاه گفت: «همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظر الیه و کریم انظر له[3]»، و بوریحان گفت: خوارزمشاه سوار شده شراب می‌خورد نزدیک حجرهٔ من رسید فرمود تا مرا بخواندند دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجرهٔ نوبت من[4] و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد و گفت:

العـلم مـن اشـرف الولایـات یـاتیه کـل الوری ولا یـاتی[5]

پس گفت: «لولاالرسوم الدنیاویه لما استدعیتک فالعلم یعلو ولایعلی»[6] و تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعت کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت‌بن قره[7] گرفته بود و می‌رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی؟ گفت: «کانت یدی فوق یدک والعلم یعلو ولایُعلی»[8]، واللّه اعلم بالصواب[9].

---

۱. ابومنصور عبدالملک‌بن محمد نیشابوری (وفات ۴۲۹ هـ.ق) ادیب و نویسنده و مورخ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. وی در نثر مصنوع و مرسل عربی هر دو استاد بود. از آثار او یتیمةالدهر، الاعجاز والایجاز، خاص الخاص..... (اعلام معین).

۲. حدیث نظر رفت: سخن از نظر و نگریستن به میان آمد.

۳. «همتی کتاب.....»: نهایت اراده و خواست من کتابی است که در آن نظر کنم و دوستی که به او نـظر بیفکنم و بخشنده‌یی که برای او نظر بازم.

۴. حُجره نوبت من: اطاقی که ظاهراً مخصوص ابوریحان بوده است.

۵. علم و دانش از شرافتمندترین حکمرانی‌هاست. همهٔ مردم به سوی او مـی‌آیند امـا او بـه نـزد کسی نمی‌رود.

۶. اگر آداب و رسوم دنیاوی نبود هیچگاه تو را نزد خود نمی‌خواندم پس دانش (بر همه چیز) برتری و بلندی دارد و چیزی بر علم برتری ندارد.

۷. ثابت قرّه: از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات بسیار بود..... (اعلام معین).

۸. «کانت یدی.....»: دست من بالای دست تو بود در حالی که دانش برتر است و چیزی بر آن برتر نیست.

۹. «واللّه اعلم.....»: و خدا داناتر است به درستی (این حکایات و اقوال).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر سبب انقطاع الملک عن ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب آلتونتاش رحمة الله علیهم[۱]

حالِ ظاهر میان امیرمحمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکّد[۲] گشته و عقد و عهد[۳] افتاده پس امیرمحمود خواست که میان او خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند[۴] و سرهنگان می‌رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان، آنچه رود به مشهد[۵] وی باشد، خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیاورد[۶] و جواب نبشت و گفت: «ما جعل اللّه لرجل من قلبین فی جوفه[۷]» و گفت: پس از آنکه من از جملهٔ امیرم[۸] مرا با خانیان ربطی نیست و

---

۱. یادکردن علت انقراض سلطنت از آن خانواده و انتقال آن به حاجب آلتونتاش. که خدا همه‌شان را رحمت کناد.

۲. مؤکّد: تأکید شده، استوار گشته.

۳. عقد و عهد: قرارداد و پیمان.

۴. اَوْزَگَنْد: شهری است به سرحد میان فرغانه و ترک و برکرانهٔ وی دو رود بگذرد یکی را رود تباغر خوانند از تبت رود، و دیگر را برسخان خوانند که از خلخ رَوَد (حدود العالم. به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۱۳).

۵. مشهد: در حضور.

۶. سر در نیاورد: سر فرود نیاورد، تسلیم نشد.

۷. «ما جعل....» ننهاده است خداوند برای مردی دو دل در اندرونش (قسمتی از آیه شماره ۴ سوره احزاب).

۸. من از جملهٔ امیرم: من جزو تابعان و هواداران سلطان‌محمودم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیرمحمود به یک روی این جواب از وی فراستد و بدیگر روی کراهیتی به دل وی آمد[۱] چنانکه بدگمانی وی بودی[۲] و وزیر احمدحسن را گفت می‌نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می‌گوید وزیر گفت: من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرّر گردد که این قوم با ما راستند یا نه؟ و گفت: که چه خواهد کرد[۳]، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در سِرّ گفت[۴] که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند تو را می‌افتد و این چه خیالهاست که می‌بندد[۵] که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانیان سخن برین جمله می‌گوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه می‌دهد که سلطان ما از آن سخت دور است اگر می‌خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا به نام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید و حقا که این من از خویشتن می‌گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت به او[۶]، و سلطان ازین که من می‌گویم آگاه نیست و مرا مثال[۷] نداده است.

---

۱. معنای عبارت آن است که سلطان‌محمود از جواب ابوالعباس خوارزمشاه هم جوابی پسندیده پذیرفت و هم او راناخوش آمد.

۲. آن چنان که سلطان‌محمود همواره سوءظنّ می‌داشت.

۳. «گفت که....» یعنی خواجه احمدحسن به سلطان گفت که چه کاری برای آزمودن خوارزمشاه انجام خواهد داد.

۴. فاعِل «گفت» خواجه احمدحسن است.

۵. «این چه...» این چه خیالهایی است که او نزد خود تصوّر می‌کند،

۶. «از جهت نفی....» برای رفع تهمت از او.

۷. مثال: فرمان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ذکر ماجری فی باب الخطبة و ظهر من الفساد والبلایا لاجلها[1]

بوریحان گفت: چون این رسول از کابل به نزدیک ما رسید ــ که امیرمحمود این سال به هندوستان رفت ــ و این حدیث باز گفت، خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد[2] و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب، با من بگفت. گفتم: این حدیث را فراموش کن اعرض عن العواء ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب[3] و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است این به تبرع[4] می‌گوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان دار و با کس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می‌گویی؟ چنین سخن، وی بی‌فرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود مرد، چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به طوع[5] خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید، صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض[6] تا درخواهند از ما خطبه کردن و منّتی باشد که نباید که کار به قهر افتد، گفتم: فرمان امیر راست.

---

۱. یادکرد آنچه اتفاق افتاد دربارهٔ خطبه و تباهی‌ها و آفتهایی که به سبب آن به ظهور پیوست.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. «اعرض عن.....»: روی بگردان از صدای سگ و بدان گوش مده، چراکه هر سخنی محتاج پاسخ دادن نیست.

۴. تبرّع: نیکویی کردن برای رضای خدا، بدون توقع پاداش، کاری نیک کردن (معین).

۵. طوع: رضا و رغبت.

۶. تعریض: کنایه، در مقابلِ تصریح.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و مردی بود که او را یعقوب جُندی گفتندی شریری طمّاعی نادرستی و به روزگار سامانیان یک بار وی را برسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست[۱] که خوارزم در سر رسولی وی شود[۲] اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود[۳] و حال این مردِ پر حیله پوشیده ماند، یعقوب را گسیل کردند چون به غزنین رسید چنان نمود[۴] که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد و لافها زد و منّتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی ننهادند ویرا وزنی[۵]، چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب[۶] در باب امیرمحمود و آتش فتنه را بالا داده[۷] ــ و از نوادر و عجایب: پس ازین [به] سه سال که امیرمحمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه[۸] باز نگریستند این رقعت به دست امیرمحمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جُندی را بردار کشیدند و به سنگ بکشتند[۹] فاین الربح اذا کان رأس المال خسران[۱۰] (کذا)، و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد[۱۱] و نبشته باز نتوان گردانید، و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم، روان از شمشیر گردد[۱۲] و وی را پشت قوی بود به چون محمود پادشاهی.

---

۱ . بخواست: نزدیک بود.

۲ . شود: از دست برود.

۳ . قضاء آمده بود: سرنوشت بد نازل شده بود.

۴ . چنان نمود: آن طور وانمود کرد، نشان داد.

۵ . معنای عبارت: سلطان محمود و وزیر درین موضوع برای او ارزشی قائل نشدند.

۶ . تضریب: سخن‌چینی، میان بهم زدن.

۷ . «آتش فتنه را....» آتش فتنه را شعله‌ورتر ساخته بود.

۸ . دویت خانه: دوات خانه، اداره نامه‌ها و اسناد دولتی.

۹ . به سنگ بکشتند: سنگسارش کردند.

۱۰ . «فاین الرّبح.....» پس سود کجا بود وقتی که عین مال زیان است.

۱۱ . «از گفتار.....» معنای عبارت: از گفتار می‌توان امتناع کرد و انکار اما نوشته را نمی‌توان منکر شد.

۱۲ . «قلم روان از....» یعنی شمشیر می‌تواند قلم را قوّت و روانی بدهد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت[۱] محمودی که بزرگان جهان را بشورانیده بود و وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد با مقدّمان رعیت[۲] و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و اهل آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند: به هیچ حال رضا ندهیم و بیرون آمدند و عَلَمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند و سبب آرام آن بود که گفتند: ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا نیّت و دلهای شما ما را معلوم گردد.

و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت: دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، و قبول نکرد، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود[۳] و بایستی که این خطبه کردن بی‌مشورت، مغافصةً[۴] کردی تا چون بشنودندی کس را زَهره نبودی که سخن گفتی و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیرمحمود از دست بشود، گفت: گرد برگرد[۵] این قوم برآی تا چه توانی کرد، برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشمان ایشان نرم کردم تا رها کردند[۶] و به درگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت: این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم: همچنین است گفت: پس روی چیست[۷] گفتم: حالی امیرمحمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد گفت: آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم: نتوانم دانست که خصم

---

۱. سطوت: شکوه و هیبت.

۲. مقدّمان رعیت: سرکردگان مردم.

۳. آب بنشود: آبرو نرود.

۴. مغافصةً: ناگهانی.

۵. گرد برگرد: در اطراف.

۶. رها کردند: در (حاشیهٔ غنی ــ فیاض). شاید: رضا دادند.

۷. روی چیست؟ مصلحت چیست؟ چاره چیست؟.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردمِ او را صد مالش رسد از ما قویتر باز آیند[۱] اگر فالعیاذ باللّه[۲] ما را یکره بشکست[۳] کار دیگر شود. سخت ضجر شد[۴] ازین سخن چنانکه اندک کراهیّت در وی بدیدم و تذکیری ایاه معتاد[۵] البته گفتم یک چیز دیگر است مهمتر از همه اگر فرمان باشد بگویم؟ گفت: بگوی گفتم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیرمحمود دوست و با یک خصم دشوار برتوان آمد چون هر دو، دست یکی کنند کار دراز گردد، خانان را به دست باید آورد[۶] که امروز بر در «اوزگند» به جنگ مشغولند و جهد باید کرد تا به توسط خداوند میان خان و ایلک صلحی بیفتد که ایشان ازین منّت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند. گفت: تا در اندیشم، که چنان خواست که تفرّد[۷] درین نکته او را بودی و پس ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیّه‌های بزرگ تا به توسط او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منّت بسیار داشتند که سخن وی خوشتر آمدشان که آنِ امیرمحمود و رسولان فرستادند و گفتند که: این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود و با وی عهد کردند و وصلت افتاد.

و چون این خبر به امیرمحمود رسید در خیال افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید[۸] و به بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه رفت. جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم و تا بدان جایگاه لطفِ حال[۹] بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی

---

۱. «اگر مردم او را.....» یعنی اگر افراد سلطان‌محمود صد لطمه و ضربه هم ببینند باز از ما قوی‌ترند.

۲. فالعیاذ بالله: پس اگر پناه بر خدا.

۳. یکره بشکست: یک بار ما را شکست دهد.

۴. سخت ضجر شد: بسیار دلتنگ گشت.

۵. «تذکیری ایاه..»: پند دادن من او را، عادت بود.

۶. خانان را به دست باید آورد: یعنی خانان را دل به دست باید آورد.

۷. تفرّد: فرد و بی‌همتا بودن.

۸. درکشید: حرکت کرد.

۹. لطف حال: صمیمیت فیمابین، دوستی و مراوده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به مشهد[۱] او باشد او تن در نداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن[۲] و خوبتر آنست که ما توسّط کنیم[۳] از دو جانب تا الفت بجای خویش باز شود.

امیرمحمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مُسکت آمد[۴] و خاموش ایستاد و از جانب خانان بدگمان شد و خان از دیگر روی، پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسبه به خراسان فرستیم با سه مقدم که نشناسند باگروههای مجهول تا در خراسان بپراگنند و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب[۵] است به کدام گروه رسد و درماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند تا سرگردان شود اما حجّت باید گرفت بر افواج که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند[۶] و بعد از آن سبک تازیها[۷] امید دهند تا راحتی به دل خلق رسد و این کار باید کرد که روی ندارد به هیچ حال پیش تعبیهٔ وی رفتن[۸] و جز به مراعات، کار راست نیاید.

خان و ایلک تدبیر کردند درین باب ندیدند صواب برین جمله رفتن و جواب دادند که

---

۱. به مشهد: در حضور.

۲. عتاب کردن: تندی و سرزنش.

۳. توسّط کنیم: میانجی‌گری کنیم، واسطه شویم.

۴. «که مسکت آمد»: زیراکه سخن خاموش کننده و قانع کننده بود.

۵. سبک رکاب: تندرو، سریع. در اسب‌سواری و تاختن معمولاً دهنه و رکاب را سبک می‌کنند و در هنگام نگهداشتن اسب، لجام را سنگین می‌سازند می‌کشند. گران کردن رکاب به معنای استوار و محکم نشستن بر اسب است وقتی که جنگجو می‌خواهد با شمشیر یا گرز به دشمن حمله کند. امیر معزی گوید:

زو دل دشمن گران گردد سر دشمن سبک　　چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب

(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به لغت‌نامهٔ دهخدا)

۶. رعایا را نرنجانند: مردم را آزار ندهند.

۷. سَبُک تازی: حمله، تاخت و تاز.

۸. پیش تعبیهٔ وی رفتن: با سپاه صف‌آرایی شدهٔ او روبرو شدن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد و میان ما و امیرمحمود عهد و عقد است نتوان آنرا به هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به میان درآییم و کار تباه شده را به صلاح باز آریم.

گفت: صواب آمد. و امیرمحمود در آن زمستان به بلخ بود و این حالها او را معلوم می‌گشت که مُنهیان داشت بر همگان که انفاس می‌شمردند و باز می‌نمودند[1] و سخت بی‌قرار و بی‌آرام بود، چون بر توسّط[2] قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان همه زایل شد» و رسولان را باز گردانیدند، و پس ازین امیرمحمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت که دانست که مآل[3] آن حال وی را بر چه جمله باشد ولیکن نگذاشتند قومش و نگویم حاشیت و فرمان بردار[4] چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن که این عجز پادشاه را باشد و در ملک خود مسلّط و مستقل نبودن، و ما مدتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی می‌کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض می‌نمایند مالیده آید[5] و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که ما را برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف به کار نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه کار یکی

---

۱. «مُنهیان داشت....» یعنی جاسوسانی داشت بر همهٔ مردم که هر گفتاری را زیر نظر داشتند و به سلطان گزارش می‌کردند.

۲. توسّط: میانجی‌گری.

۳. مآل: فرجام و عاقبت.

۴. حاشیت و فرمان بردار: اطرافیان و فرمانبران.

۵. مالیده آید: گوشمالی داده شوند، مجازات شوند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

باید کرد: یا چنان به طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیّه‌یی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادت مال حاجت نیست[۱] و زمین قلعتهای ما بدردند از گرانی بار زر و سیم[۲] و اگرنه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار[۳] فرستد تا [ما] با چندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّت وی[۴] قوی بود جز فرمان‌برداری روی ندید و به مجاملت[۵] و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیرمحمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و گرگانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضات و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد[۶] و مجاملت در میان بمانَد و فتنه به پای نشود، واللّه اعلم.

---

۱. «در نهان نزدیک....» معنای عبارت آن است که پس از آنکه مالی را به عنوان هدیه و اطاعت فرستادید، مال را به شما برمی‌گردانیم (به طور پنهانی) زیرا به مال شما نیازی نداریم.

۲. «زمین قلعتهای ما.....» در دژهای ما (که محل نگهداری زر و سیم و جواهر و ثروت بود) آنقدر ثروت هست که زمین آنها احساس سنگینی و درد می‌کند.

۳. استغفار: طلب بخشش.

۴. حجّت وی: دلیل و برهان سلطان‌محمود ــ حجّت قوی کنایه از شمشیر است.

۵. مجاملت: خوش رفتاری، کوتاه آمدن.

۶. قرار گیرد: آرامش و قراری پیدا کند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تسلط الاشرار[1]

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسب[2] بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتگین بخاری و همگان غدر[3] و مکر در دل داشتند، چون این حدیث بشنیدند بهانهٔ بزرگ به دست آمد بانگ برآوردند که محمود را **لردیگه ما طاعت نیست**[4] و از هزار اسب درکشیدند[5] دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر[6] راکه او را نصیحت راست

---

۱ . در طبع استاد فیاض: ذکر فساد الاحاد و تسلّط الاشرار.

۲ . هزار اسب: قلعه‌یی است از مضافات خراسان (برهان) ایبن شهر در جنگهای سلطان سنجر واتسز خوارزمشاه مورد محاصرهٔ لشکر سنجر قرار گرفت و در ضمن محاصره، ادیب صابر این رباعی را بر تیری نوشت و درون قلعه انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب توراست — از دولت و اقبال جهان کسب توراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب توراست

و رشید و طواط در پاسخ او رباعی دیگری نوشت با تیری از درون قلعه به سوی لشکر انداخت:

ای شه که به جامت می صافی است نه دُرد — اعدای تو را، ز غصّه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه شود رستم گُرد — یک خر ز هزار اسب نتواند برد

جوینی در جهانگشا نویسد که این قصبه اکنون پس از حملهٔ مغول در آب غرق شده است..... (پژوهشی در اعلام ..... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۹۲۲).

۳ . غدر: مکر و خیانت.

۴ . «محمود را.....» یعنی ما از سلطان‌محمود اطاعت و بندگی نمی‌کنیم.

۵ . درکشیدند: حرکت کردند.

۶ . این امیر: خوارزمشاه (بوالعباس مأمون).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن بی‌خداوندان، و آن ناجوانمردان از راه، قصدِ دارِ امارت کردند[۱] و گرد اندر گرفتند[۲] و خوارزمشاه بر کوشک[۳] گریخت آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش و این روز، چهارشنبه بود نیمهٔ شوال سنه سبع و اربعمائه[۴] و عمر این ستم رسیده[۵] سی و دو سال بود و در وقت، برادرزادهٔ او را ابوالحرث محمدبن علی‌بن مأمون را بیاوردند و بر تخت مُلک بنشاندند و هفده ساله بود، والبتگین مستولی شد بر کار مُلک به وزارت احمد طغان و این کودک را در گوشه‌یی بنشاندند که ندانست حال جهان و هر چه خواستند می‌کردند از کشتن، و مال و نعمت ستدن، و خان و مان کندن وهر کس را باکسی تعصبی[۶] بودی بر وی راست کردن و زور تمام. چهار ماه هوا ایشان را صافی بود و خانهٔ آن مُلک را به دست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان نرفتی[۷] بر مسلمانان.

چون امیرمحمود ــ رضی اللّه عنه ــ برین حال واقف شد، خواجه احمدِ حسن راگفت: هیچ عذر نماند و خوارزم به دست آمد[۸]، ناچار ما را این خون بباید خواست تاکشندهٔ داماد را بکشیم به خون[۹] و ملک میراث بگیریم وزیر گفت: همچنین است که خداوند می‌گوید اگر

---

۱ . قصدِ دارِ امارت کردند: قصد حمله به خانهٔ فرماندهی (دارالحکومه) کردند.

۲ . گرد اندر گرفتند: محاصره کردند.

۳ . کوشک: قصر.

۴ . سال چهارصد و هفت.

۵ . ستم رسیده: مظلوم (خوارزمشاه).

۶ . تعصّب: دشمنی.

۷ . نرفتی: نمی‌رفت.

۸ . به دست آمد: پیش از این در تاریخ بیهقی فعل مرکب «به دست دادن» در چند مورد دیدیم که با قرینهٔ عبارت معنایی نزدیک «به دست دشمن دادن» داشت در اینجا هم شاید منظور آن باشد که خوارزم به دست دشمن آمد در دو جمله بعد سلطان‌محمود می‌گوید «ملک میراث بگیریم» که همان خوارزم است.

۹ . به خون: یعنی به انتقام خون.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درین معنی تقصیر رود ایزد ــ عزّ ذکره ــ نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین بپرسد که الحمدللّه همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدّت[۱]، و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مُراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می‌باید که طلب این خون ننماییم و این خاندان را به جای بداریم کشندگان را به درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد»[۲] که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی چند دل‌انگیزی[۳] را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد[۴] تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید[۵] «صواب شما آنست که حُرّه خواهر[۶] را باز فرستاده آید برحسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش می‌سازیم چون نامه برسید که حُرّه در ضمان سلامت[۷] به آموی رسید پلیته[۸] برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حرّه آنجا نمی‌توان گفت، بگوییم و آن سخن آنست که این فساد از مقدّمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می‌باید که بدان جانب

---

۱. عُدّت: ساز و برگ.

۲. «ما را خطبه باید کرد»: در آغاز خطبه‌ها (سخنرانی‌ها) باید نام ما (سلطان‌محمود) خوانده شود (طبق مرسوم که سلاطین کوچک اول هر سخنرانی و مراسم رسمی به نام سلطان بزرگ شروع می‌کردند و یا سلسله‌های سلاطین نام خلفا را ابتدا می‌خواندند)

۳. دل‌انگیز: معنای این ترکیب در قدیم، غوغاگر و تکان‌دهندهٔ دل بوده است (امروزه به معنای دلربا است).

۴. خاک و نمکی بیارد: نظیر «خاک و نمکی بیختند» یعنی صورت‌سازی کند (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۶).

۵. از خویشتن گوید: از طرف خودش بگوید.

۶. حُرّه خواهر: خواهر سلطان‌محمود که همسر بوالعباس مأمون بود که کشته شد.

۷. در ضمان سلامت: در پناه تندرستی.

۸. پلیته: پنبه یا لتهٔ تاب داده راگویند و معرّب آن فتیله است

چون به دل اندر چراغ خوامی افروخت علم و عمل بایدت پلیته و روغن

(ناصرخسرو)

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قصدی نباشد ایشان را داده آید تا قصد کرده نشود.

امیر گفت: همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها[۱] را بدادند و حیلتها[۲] بیاموختند و برفت. و وزیر در نهان کس فرستاد به ختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و به آموی علف[۳] گرد کردند.

و رسول آنجا رسید. و پیغامها بر وجه بگزارد و لطایف الحیل[۴] به کار آورد تا قوم را به جوال فروکرد[۵] و از بیم امیرمحمود به عاجل الحال[۶] حُرّه راکار بساختند[۷] بر سبیل خوبی با بدرقهٔ تمام رسید، و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند: اینها خون آن پادشاه ریختند و به زندان باز داشتند و گفتند: چون رسول ما باز رسد و مواضعت[۸] نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده آید، و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان[۹] کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر کینه از دل بشوید و عهد و عقد[۱۰] باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند.

امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدّمان را خواست تا قصاص کرده آید، ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت

---

۱. مثالها: فرمانها.

۲. حیلت‌ها: چاره و تدبیرها.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و دام و چهارپایان).

۴. لطایف‌الحیل: چاره‌جویی‌های باریک و ظریف.

۵. در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۶. عاجل‌الحال: با شتاب، با تعجیل.

۷. حرّه راکار بساختند: یعنی وسائل حرکت حُرّه خواهر سلطان محمود را فراهم کردند.

۸. مواضعت: قرارداد.

۹. ضمان: ضمانت، تعهّد.

۱۰. عهد و عقد: قرار و پیمان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرفتند با یکدیگر[۱] که جان را بباید زد[۲] که این لشکر می‌آید که از همگان انتقام کشد و گفتند: دامن در دامن بندیم[۳] و آنچه جهد آدمی است بجای آریم. و در عنوان کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبشته بودند به خان و ایلک بر دست رکابداران مسرع[۴] و زشتی و مُنکَری این حال‌که رفته بود بیان کرده و مصرّح[۵] بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا دردسر، هم او را وهم ایشان را بریده گردد، و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع[۶] زَهره نباشد که خون ارباب مُلک ریزد.

و چون کارها بتمامی ساخته بودند هر چند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت و در مقدمه محمد اعرابی را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیانِ خداوند کشندگان[۷]، لشکری دید سخت بزرگ که بمانندهٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد اما سخط[۸] آفریدگار ــ جل جلاله ــ ایشان را بپیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو کردند بر قلب[۹] امیرمحمود و هزیمت شدند[۱۰] ایشان چنانکه همگان را برهم در بستند و آن قصه دراز است و

---

۱. «حجّت گرفتند با یکدیگر»: از همدیگر قول گرفتند. هم قَسَم شدند.

۲. «جان را بباید زد»: جانبازی باید کرد، تا سر حد جان و برای حفظ جان باید جنگید.

۳. «دامن در دامن بندیم»: نظیر دامن به کمر زنیم، همّت کنیم.

۴. رکابداران مسرع: سواران تندرو.

۵. مصرّح: صریحاً.

۶. اتباع: پیروان.

۷. باغیانِ خداوند کشندگان: گردن‌کشان سلطان کشنده «باغی» از کلمهٔ «بغی» (گردن کشی). در اینجا تطابق صفت و موصوف دارد و صفت هم جمع آمده است.

۸. سخط: خشم و غضب.

۹. قلب: قلبِ لشکر.

۱۰. هزیمت شدند: شکست خوردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مشهور، شرح نکنم و به سر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد. و قصیده‌یی غرّاست درین باب عنصری را، تأمّل باید کرد تا حال مقرّر گردد و این است مطلع آن قصیده:

چنین بمانَد[1] شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان — که راست گوی‌تر از نامه، تیغ او بسیار

و او را چنین قصیده، دیگر نیست که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جای آن بود چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستن لشکر، مبارزان نیک اسبان[2] به دُم رفتند با سپاه سالار امیر نصر ــ رحمة اللّه علیه ــ و در آن مخذولان[3] رسیدند و بسیار اسیران برگردانیدند و آخر البتگین بخاری و خمار تاش شرابی و شادتگین خانی را که سالاران بودند و فساد، ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان[4] خونیان و همگان را سربرهنه پیش امیر آوردند، امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس[5] بردند و باز داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نو نشانده را با همه آل و تبار مأمونیان فروگرفتند[6]، چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادیٔ کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد وی را سزا این است پس بر آن دارها کشیدند و بر رسن استوار ببستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نبشتند و بسیار مردم را از آن خونیان میان[7] بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و

---

۱. بمانَد: در نسخه دیگر: نماید.

۲. مبارزان نیک اسبان: جنگجویان دارای اسب خوب (تطابق صفت و موصوف در افراد و جمع در سبک کهن متداول بوده است).

۳. مخذول: زیان رسیده.

۴. هنباز: انباز، شریک.

۵. حَرَس: پاسدارخانه.

۶. فروگرفتند: بازداشت کردند.

۷. میان: کمر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حشمتی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت را به حاجب آلتونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند[۱] تا مدتی بمانَد چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد و امیر ــ رضی اللّه عنه ــ بازگشت مظفّر و منصور و به سوی غزنین رفت و قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف[۲] کردند.

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خُسُر[۳] بوالعباس بود بسیار مردم گردکرد و مغافصةً[۴] بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر درماندند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حَجاج[۵]وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به سیاستی راندن[۶] حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتونتاش آنجا بماند و بنده‌یی کافی بود و با رأی و تدبیر ــ چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد ــ و اینجا یک شهامت او مرا یاد آمد که نیاورده‌ام و واجب بود آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت: چون امیرمحمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار سوار سلطانی بود با مقدّمانِ لشکر چون قلباق و دیگران، بیرون از[۷] غلامان، آلتونتاش مرا گفت: اینجا قاعده‌یی قوی می‌باید نهاد چنانکه

---

۱ . ماند: گذاشت.

۲ . موقوف: توقیف، بازداشت.

۳ . خُسُر: پدر زن.

۴ . مغافصةً: ناگهانی.

۵ . حجّاج: ابن یوسف بن حکم ثقفی (۴۱-۹۵ ه.ق). عبدالملک بن مروان قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور سرکوبی عبدالله بن زبیر شد و با منجنیق خانهٔ خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت..... علاوه بر حجاز، حکومت عراق را نیز بدو دادند در کوفه و بصره مظالم بسیار مرتکب شد، شهر واسط را بنا کرد. در ۵۴ سالگی به مرض مدهش درگذشت. نام وی مَثَل ظلم و بیدادگری است (اعلام معین).

۶ . سیاست راندن: مجازات کردن.

۷ . بیرون از: علاوه بر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فرمان یکی باشد و کس را زهره نباشد که بدستی زمین[۱] حمایتی گیرد[۲] که مالی بزرگ باید هر سال بیستگانی[۳] این لشکر را و هدیّه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته[۴] است که این ناحیت طعمهٔ ایشان است غارت باید کرد، اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید[۵]. گفتم: همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید، و قاعدهٔ قوی بنهادیم هم آلتونتاش و هم من و هر روز حشمت[۶] زیادت می‌بود و آنان که گردن‌کش‌تر بودندی و راست نایستادندی آخر راست شدند به تدریج.

یک روز برنشستم[۷] که به درگاه روم وکیل در[۸] تاش پیش آمد و گفت: غلامان می‌برنشینند و جمّازگان[۹] می‌بندند و آلتونتاش سلاح می‌پوشد ندانیم تا حال چیست؟ سخت دل مشغول شدم و اندیشمند، ندانستم حالی که [چنین] واجب کردی، بشتاب‌تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می‌بست گفتم: چیست؟ گفت به جنگ می‌روم گفتم که: خبری نیست به آمدن دشمنی. گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان «قلباق» رفته‌اند تا کاه سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ نباید کرد» و بسیار تلطّف کردم تا بنشست و «قلباق» بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: توبه کردم و نیز[۱۰] چنین نرود، و بیارامید و این حدیث فرو

---

۱. بَدَستی زمین: یک وَجَب زمین.

۲. حمایتی: ظاهراً زمینهایی که از طرف حکومت به تیول اشخاص مورد توجه داده می‌شد.

۳. بیستگانی: حقوق لشکریان.

۴. صورت بسته: تصوّر پیش آمده.

۵. قبا تنگ آید: ظاهراً نظیر «عرصه تنگ آمدن» است به معنی دشوار شدن کار.

۶. حشمت: هیبت و شکوه، ترس در دلها افتادن.

۷. برنشستم: سوار شدم.

۸. وکیلِ در: در اینجا ظاهراً به معنی سرکاردار و ناظر خانه و همان است که در عربی «استادالدار» یا «وکیل‌الباب» گفته‌اند (حاشیهٔ غنی ــ فیاض ص ۶۷۹)

۹. جمّازگان: شترهای تندرو.

۱۰. نیز: دیگر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان، مرد باید که کار بداند کرد.

و چون گذشته شد به حصار دبوسی[۱] که از بخارا بازگشت چنانکه در تصنیف شرح کرده‌ام و هارون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبدالصمد را به نشابور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید به کدخدائی خوارزم و برفت و بواسطهٔ وزارت پدر آنجا جبّاری شد و دست هارون و قومش خشک بر چوب ببست[۲] و هارون تنگدل شد و صبرش برسید[۳] و بدآموزان و مُضرّبان[۴] ویرا در میان گرفتند و برکار شدند و بدان پیوست گذشته شدن ستی[۵] برادر هارون به غزنین [که] صورت کردند[۶] که او را به قصد از بام انداختند و خراسان آلوده شد به ترکمانانِ اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز منجّمی[۷] به هارون گفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد و باد در سر کرد[۸] و آغازید مثالهای[۹] عبدالجبار را خوار داشتن، و بر کرده‌های وی اعتراض کردن، و در مجلس مظالم[۱۰] سخن از وی در ربودن[۱۱] تا کار بدانجای رسید که یک

---

۱. دبوسی: دبوسیه دهی است به سغد سمرقند (منتهی‌الارب) دبوس. دبوسیه، دبوسه، نام قلعه‌یی است در مابین بخارا و سمرقند (ناظم الاطبّاء)..... (پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۳۹۶).

۲). دست هارون و.....» معنی جمله: به کنایه یعنی دست آنها را سخت بست و از مداخلهٔ در کارها بازداشت. شاید این کنایه از تخت‌بند کردن دست در وقت شکستگی ناشی شده باشد (حاشیهٔ دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۹).

۳. صبرش برسید: صبر و شکیبایی او به سر رسید، تمام شد.

۴. مضرّبان: جمع مضرّب: سخن‌چین، میان بهم‌زن.

۵. ستی: پسر خوارزمشاه.

۶. صورت کردند: جلوه دادند، وانمود کردند.

۷. منجّم: ستاره‌شناس، پیشگو.

۸. باد در سر کرد: نخوت و تکبر پیدا کرد.

۹. مثال: دستور و فرمان.

۱۰. مجلس مظالم: جلسهٔ رسیدگی به شکایات.

۱۱. سخن از وی در ربودن: رویِ سخن او سخن گفتن، مهلت سخن به او ندادن.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد[۱] چنانکه به خشم بازگشت و به میان درآمدند و گرگ آشتی‌یی برفت[۲] و عبدالجبار می‌نالید و پدرش[۳] او را فریاد نمی‌توانست رسید که امیرمسعود سخن کس بر هارون نمی‌شنید[۴] و با وزیر بد می‌بود و هارون راه بگرفته بود تا کسی را زَهره نبودی که چیزی نبشتی به نقصان حال وی[۵] و صاحب برید[۶] را بفریفته تا به مراد او إنهاکردی[۷] و کارش پوشیده می‌ماند تا دو هزار و اند غلام بساخت و چتر و علامت[۸] سیاه و جبّاری سلاطین پیش گرفت و عبدالجبّار بیکار بماند و قومش، و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی به علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور[۹] بخارا تا «اندر غاز»[۱۰] آمدندی و مدتی ببودندی، و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد[۱۱] و وی جاسوسان داشت بَرِ هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن[۱۲] و ممکن نبود بجستن.

شب چهارشنبه غرهٔ شهر رجب سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۱۳] نیمشب با یک چاکر

---

۱. او را سرد کرد: به او بی‌احترامی کرد و خوارش کرد، تقریباً نظیر او را سنگ روی یخ کرد.

۲. گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری.

۳. پدرش: خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۴. «سخن کس....» حرف کسی را علیه هارون نمی‌پذیرفت.

۵. به نقصان حال وی: به ضرر او.

۶. صاحب برید: مسؤول نامه‌های دولتی و خبر دادن.

۷. إنهاء: خبر دادن، گزارش دادن.

۸. علامت: علم، بیرق.

۹. نور: نام قریه‌یی است از بخارا (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۶۷۹).

۱۰. اندر غاز: (درغان، اولین شهر مهم خوارزم سر راه مرو بود). اندر غاز: یکی دیگر از قرای بخارا است. (پژوهشی در اعلام ..... تاریخ بیهقی ــ دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۱)

۱۱. فرو گیرد: دستگیر کند.

۱۲. متواری شدن: مخفی و پنهان گشتن.

۱۳. سال چهارصد و بیست و پنج.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معتمد از خانه برفت متنکر[۱] چنانکه کس بجای نیاورد و به خانهٔ بوسعید سهلی فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید ویرا در زیرزمین در سردابه پنهان کرده بود و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بر آن واقف نبود، دیگر روز هارون را بگفتند که عبدالجبّار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته و منادیٰ کردند[۲] در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان به دو نیم زنند[۳] و جُستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به بوسعید تهمت کردند حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین و خانه و ضیاع[۴] و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل[۵] کردند و امیرمسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طُرفه آن بود که با وزیر عتاب[۶] کرد که خوارزم در سر پسرت شد و وزیر را جز خاموشی روی نبود خان و مانش بکندند و زَهره نداشت که سخن گفتی و پس از آن به مدتی آشکار شد این پادشاه را که هارون عاصی[۷] خواهد شد به تمامی که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۸] و بر اثر[۹] آن ملطفهٔ دیگر رسید روز آدینه بیست و سوم ماه رمضان که خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش نبردند و نام وی بردند، و مُنهیان[۱۰] ما آنجا برکار شدند و همچنین از آن خواجه احمد قاصدان می‌رسیدند و هر چه هارون می‌کرد مقرر می‌گشت و امیرمسعود ــ رضی

---

۱ . متنکّر: ناشناس.

۲ . منادیٰ کردند: ندا در دادند.

۳ . میان به دو نیم زنند. کمرش را دو نیمه کنند.

۴ . ضیاع: آب و ملک جمع ضیعه.

۵ . مستأصل کردن: ریشه کن کردن.

۶ . عتاب: تندی، سرزنش.

۷ . عاصی: طاغی و سرکش و نافرمان.

۸ . سال چهار صد و بیست و پنج.

۹ . براثر: در پی، به دنبال.

۱۰ . مُنهیان: جمع مُنهی، خبرگزار، گزارش‌دهنده.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اللّه عنه ــ سخت متحیّر شد ازین حال که خراسان شوریده[۱] بود نمی‌رسید به ضبط خوارزم[۲]، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می‌کرد و ملطّفه‌های خرد توقیعی[۳] می‌رفت از امیر سوی آن حَشَم به تحریض[۴] تا هارون را براندازند و البته هیچ سود نداشت، و طغرل و داوود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی‌اندازه به حدود خوارزم آمدند به یاری هارون و ایشان را چرا خورد و جایی سره[۵] داد به رباط ماشه[۶] و شراه‌خان[۷] و علف خواره[۸] و هدیّه‌ها فرستاد و نُزل بسیار، و گفت: بباید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می‌سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه‌ها محکم کنید و بر مقدمهٔ من بروید.

ایشان اینجا ایمن بنشستند که چون علی تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و شاه ملک تعصب قدیم[۹] و کینهٔ صعب و خون بود و شاه ملک جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند از جند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصةً[۱۰] سحرگاهی به سر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی‌الحجه سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[۱۱] سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فروگرفت گرفتنی سخت استوار، و هفت و هشت هزار از

---

۱. شوریده: شورش کرده، آشفته.

۲. ضبط خوارزم: حفظ و حراست از خوارزم.

۳. ملطّفه‌های خرد توقیعی: نامه‌های کوچک دستخطّی شاه.

۴. تحریض: تحریک و برانگیختن.

۵. سره: نیکو.

۶. رباط ماشه: از بلاد خوارزم که چرا خوری سرسبز داشت..... (همان).

۷. شراه‌خان: شیرخان، شیرحان؟ روستایی نزدیک «رباط ماشه» در خوارزم بوده است و چراگاهی سرسبز داشته است.....(همان).

۸. علف خواره: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «عا و خواره» که گویا نزدیک دو محلّ قبلی بوده است.

۹. تعصب قدیم: دشمنی دیرینه.

۱۰. مغافصةً: ناگهانی.

۱۱. ذی‌حجهٔ سال چهارصد و بیست و پنج.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ایشان بکشتند و بسیار اسب و زن و بچه اسیر بردند و گریختگان از گذرگاه خوارزم[1] از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به رباط نمک[2] شدند و اسبان برهنه داشتند و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند، پیری بود نودساله میان آن قوم مقبول‌القول[3] او را حرمت داشتندی گفت: ای جوانان، زده را که به زینهار شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای، توقف کردند و نرفتند و ما اعجب‌الدنیا و دولها و تقلب احوالها[4] چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید که یفعل‌اللّه مایشاء و یحکم مایرید[5]. چون این خبر به هارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: فراهم آیید و مردمان دیگر ببارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام، ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از «رباط نمک» به سر بنه باز آمدند و فرزند و عُدّت و آلت و چهارپای بیشتر شده بود و کمی مانده و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند و از دیگر روی

---

۱. گذرگاه خوارزم: در طبع استاد فیاض بنا بر نسخ دیگر: «گذرخواره». در کتاب پژوهشی در اعلام.... بیهقی آمده است: گذرخواره..... جایی در حدود خوارزم. «جواره»: شهرکی است بر کرانهٔ رود چاچ نهاده از خوارزم برده منزل و از پاراب بر بیست منزل و ملک غوزان به زمستان بدین ده باشد» (به نقل از حدودالعالم).

۲. رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون (واقع در خوارزم) شرح این رباط در هیچ کتابی دیده نشد (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۴۲۳).

۳. مقبول‌القول: پذیرفته سخن.

۴. «ما اعجب‌الدنیا...» چه شگفت‌انگیز است دنیا و گردش روزگار و دگرگونی احوال؟!.

۵. «یفعل الله....» در اینجا دو قسمت از دو آیهٔ قرآن مجید را پیوند داده است (این ترکیب را پیش از این نیز به کار برده بود) قسمت اول (یفعل الله مایشاء) خدای آنچه بخواهد می‌کند قسمتی از آیهٔ شریفه ۲۷ از سورهٔ ابراهیم است و قسمت دوم (یحکم مایرید) فرمان می‌دهد آنچه را اراده کند، قسمتی از آیهٔ نخست سوره المائده).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هارون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب[1] کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته‌اند و لشکر من بودند ویران کردی، باری اگر به ابتدا با تو جفاها کردند ایشان، تو هم مکافات کردی، اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میان تو و سلجوقیان است، جهد کنیم تا برداشته آید که من روی به مهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت.

وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب جیحون خواهم بود و تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به میانه درآیند و آنچه نهادنی است نهاده آید، و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آنِ خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که در پیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جند[2] بازگردم اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه پیدا آید.

هارون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبهٔ بزرگ[3] سه روز باقی مانده از ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه[4] و برکران آب برابر شاه ملک نزول کرد و شاه ملک چون عُدّت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات[5] خویش را گفت ما را کاری برآمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی‌یی کنیم[6] و بازگردیم که نباید

---

۱ . عتاب: تندی، سرزنش.

۲ . جَند: شهری است بر دریای سیحون (منتهی‌الارب) نام شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد و مردم آن مسلمانند (معجم‌البلدان).... شهری است در ترکستان شمالی که در قرن هفتم به دست مغول ویران شد و دریاچهٔ اورال به نام آن دریای جند نامیده شد (لسترنج ص ۴۸۶) (برهان ــ حاشیهٔ دکتر معین).

۳ . در یک نسخه افزوده: که آن را در ضمیر نتوان گذارد..... (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۴ . سال چهارصد و بیست و پنج.

۵ . ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.

۶ . گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری و مصلحتی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که[۱] خطائی افتد و هنر بزرگ آنست که این جیحون در میان است، گفتند: همچنین باید کرد، پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدی کردند و به میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند ناگاه بی‌خبرِ هارون[۲] نیمشب شاه‌ملک درکشید[۳] و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به هارون رسید گفت: این مرد دشمنی بزرگ است به خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان آمد و من روی به خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم بازپس نباشد، گفتند: همچنین است، و هارون نیز بازگشت و به خوارزم باز آمد و کارهای رفتن بجدتر[۴] پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهادند از کجات و جغراق و جنجاخ[۵] لشکری بزرگ آمد و یاری داد سلجوقیان را به ستور و سلاح تا قوّتی گرفتند و مثال داد تا به درغان[۶] که سرحد خوارزم است مقام کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدّمه سوی مرو روند و وی بر اثر[۷] ایشان بیاید.

و این اخبار به امیر مسعود ــ رضی اللّه عنه ــ می‌رسید از جهت مُنهیان و جاسوسان[۸] و وی با وزیر و با بونصر مشکان می‌نشست به خلوت و تدبیر می‌ساختند وزیر احمد عبدالصمد

---

۱ . نباید که: مبادا که.

۲ . بی‌خبرِ هارون: بدون اطلاع هارون.

۳ . درکشید: حرکت کرد.

۴ . بجدّتر: جدّی‌تر.

۵ . کجات و جغراق و جنجاخ [در حاشیهٔ غنی ــ فیاض، شاید: خفچاح (قبچاق)] نام سه طایفه از طوایف ترک..... (پژوهشی در اعلام .... بیهقی ص ۵۵۱).

۶ . درغان: فرغان. زرغان، شهری است در حوالی سمرقند (برهان، آنندراج، انجمن آرا).... یاقوت گوید: من آن را به سال ۶۱۶.ق دیده‌ام (معجم‌البلدان)

کنون به دست یکی بندهٔ خداوند است همه ولایت او از بحیره تا درغان

۷ . براثر: به دنبال، در پی.

۸ . از جهت مُنهیان و جاسوسان: از طرف خبرگزاران و جاسوسان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گفت: زندگانی سلطان دراز باد هرگز به خاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک[۱] این آید و فرزندان آلتونتاش همه ناپاک برآمدند و این مخذول[۲] مدبر از همگان برتر آمد اما هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد[۳] که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید سهلی که پسرم به خانهٔ او متواری[۴] است به معما نبشته آمده است[۵] تا چندانکه دست در رود زر بذل کنند و گروهی را بفریبند تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده‌اند و نبشته‌اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان هارون بفریفته‌اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده‌اند که آن روز که از شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی‌گردد از دست شکر خادم[۶] که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای ــ عزّ و جلّ ــ آنکه این کار برآید که چون این سگ کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز فراهم نیاید[۷].

امیر گفت: این سخت نیک تدبیر و رایی بوده است مدد باید کرد و از ما امید داد این گرگ پیر را تا آخر کارش[۸] ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون هارون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد سراپرده مدبرش[۹] را با دیگر سازها بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند و وی بر طالع منحوس[۱۰] برنشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه دوم جمادی‌الاخری

---

۱. مُدبر: بدبخت، بخت برگشته (از مصدر ادبار: پشت کردن دنیا و بخت) + ک: علامت تحقیر.

۲. مخذول: زیان رسیده.

۳. بیرون نیامد: خروج نکرد، قیام نکرد.

۴. متواری: نهان شده، مخفی.

۵. به معما نبشتن: به صورت رمزی نگاشتن.

۶. شکر خادم: پیشکار هارون.

۷. فراهم نیاید: جمع نشود، متشکّل نگردد.

۸. در نسخه‌یی افزوده: چون حسنک. در طبع ادیب تمام عبارت از کلمهٔ این گرگ تا کلمهٔ «ماه» افتاده است. شاید در اصل عبارت چنین بوده: تا آخر کارش [کار هارون] ساخته آمد در چهار و پنج ماه که چون... الخ (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۹. سراپرده مدبرش: حرم بخت برگشته‌اش.

۱۰. طالع منحوس: بخت نامبارک، ساعت نحس.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سنه ست و عشرین و اربعمائه[1] با عدّتی سخت تمام براند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بروی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد[2]، و با آن غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت کرده بودند چون سراپردهٔ مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان سرایی شمشیر و ناچخ[3] و دبوس[4] در نهادند و هارون را بیفکندند و جان داشت که ایشان برفتند و کوکبهٔ غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدهوشی[5] بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل[6] نهادند و قصد شهر کردند و هزاهزی[7] بیفتاد و تشویشی تمام و هر کس به خویشتن مشغول گشت تا خود را در شهر افکند و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد و هارون را به شهر آوردند و سواران رفتند به دُم کشندگان[8] و هارون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت[9] ایزد ــ تعالی ــ بروی رحمت کناد که خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است[10] و از وقت آدم ــ علیه‌السلام ــ الی یومنا هذا[11] قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چند بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تامّل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخت بسیار بوده است در هر

---

۱. سال چهارصد و بیست و شش.

۲. گذشته خواست شد: می‌خواست بمیرد.

۳. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزهٔ دو شاخه، نیزهٔ کوچک (معین).

۴. دبوس: عمود آهنین، گرز آهنی، چوبدستی ستبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۵. چون مدهوشی: مدهوش‌وار.

۶. مهد پیل: هودج بر روی فیل.

۷. هزاهز: شور و غوغا.

۸. به دُم کشندگان: در تعقیب قاتلان.

۹. فرمان یافت: مُرد.

۱۰. مُحال است: بیهوده است.

۱۱. «از وقت آدم.....» از زمان حضرت آدم که سلام بر او باد تا روزگار ما.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

وقتی و هر دولتی و حال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل‌کش به او و پیوستگان او چه کرد ــ عزّ و جلّ ــ عاقبت بخیر کناد.

و چون خبر به شهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ به پای شد شکر خادم برنشست و برادر هارون را اسمعیل ملقّب به خندان در پیش کرد[1] با جملهٔ غلامان خداوند مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی‌الاخری و شهر بیاشفت و عبدالجبّار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای[2] بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهلی می‌گفت که بس زود است این برنشستن[3] صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتونتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی به تو رسدکه شهر به دو گروه است و آشفته، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کَما قیلَ فِی‌المَثَل اِذا اجْتَمَعوا غَلَبوا وَ اِذا تَفَرَّقُوا لَمْ یُعرَفوا[4] و آمد تا میدان و آنجا بداشت[5] و بوق و دهل می‌زدند و قوم عبدالجبّار از هر جای که پنهان بودندی می‌آمدند و نعره می‌برآمد و تشویشی به پای شد سخت عظیم، «شکر» از کرانهٔ شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیک عبدالجبّار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی، بودی[6] که آرامی پیدا شدی نکرد و گفت شکر را، ای فلان فلانِ تو شکر. غلامان را گفت: دهید[7] و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غربیل کردند[8] و کس زَهره نداشت

---

۱ . در پیش کرد: جلو انداخت.

۲ . متواری جای: پنهانگاه، مخفی‌گاه.

۳ . برنشستن: سوار شدن، عزیمت کردن.

۴ . «کما قیل....» چنانکه گفته شده است در مَثَل: هنگامی که گرد آیند چیره می‌شوند و هنگامی که بپراگنند ناشناخته می‌مانند.

۵ . بداشت: متوقف کرد.

۶ . بودی: ممکن بود.

۷ . دهید: بزنید.

۸ . غربیل کردند: مثل غربال با تیرباران سوراخ سوراخش کردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

که وی را یاری دادی و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان و غوغا[1] وگرد شهر می‌کشیدند و بانگ می‌کردند.

اسمعیل خندان و آلتونتاشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبّار کشته و کوفته ناپدید شدند، وکسان فرستادند به مژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک برگرد و به شهر باز آی، اسمعیل سخت شاد شد و مُبشّران[2] را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست و هفتم جمادی‌الاخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی در شهر درآمد و به کوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنباشیان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر روز الاحد التاسع [والعشرین] من جمادی الاخری سنه ست و عشرین و اربعمائه[3] اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند و قرار گرفت و بیارامید.

و چون خبر به امیرمسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت بزرگ که افتاد[4] و بیشتر مردم او برافتاد جواب داد که خداوند را زندگانی دراز باد و سرسبز باد، بندگان و خانه‌زادگان این کار را شایند که در طاعت و خدمت خداوندان جان بپردازند وگذشته گذشت تدبیر کار نو افتاده باید کرد، گفت: چه باید کرد با این بدرگ[5] نو که نشاندند، گفت: رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر آلتونتاش و خداوند نامه‌های توقیعی فرماید به البتگین حاجب و دیگر مقدّمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به بوسعید سهلی و بوالقاسم اسکافی تا چه توانند کرد، گفت: نیک آمد، و بازگشت و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت و پس از آن باز آمد

---

۱. غوغا: آشوبگران.

۲. مبشّران: مژده آورندگان.

۳. «الاحدالتاسع.....» روز یکشنبه [بیست و] نهم جمادی‌الآخر سال ۴۲۹.

۴. مصیبت بزرگ که افتاد: مصیبت کشته شدن عبدالجبّار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۵. بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (فرهنگ معین).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می‌رفت و این کودک مشغول به خوردن و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده، امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت به خراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کار نه به بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش ملک بگرفته و قومی بی‌سر و سامان و نه به خوارزم بتوانستند بود از بیم شاه‌ملک و از خوارزم تدبیر آمدن خراسان بساختند تا به زینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصةً درکشیدند[1] و از آب بگذشتند و آن روز نهصد سوار بودند که از آب بگذشتند پس از آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به گرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت بشرح[2] که آن حالها چون رفت، و فایدهٔ این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقررگردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن به خراسان و بالاگرفتن کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل به خوارزم و پیغام داد که هارون سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی‌مردم کردم[3] و ناچیز و بی‌منزل شدند قوی کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد برآنکه ایشان بر مقدّمه باشند و خدای ــ عزّ و جلّ ــ نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به خراسان رفتند و اگر مرا با هارون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من و شما شمشیر است و می‌آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شمایان را که کافر نعمتید برانداخت و چون از شما فارغ شوم به خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند بتمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان و

---

۱ . مغافصةً درکشیدند: ناگهانی حرکت کردند.

۲ . بشرح: مفصّل و مشروح.

۳ . بی‌مردم کردم: افراد او را کشتم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده. و در سر شاه ملک این بادکبر و تصلّف[1] احمد عبدالصمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و اوکین پسر خویش و قوم باز خواست هر چند شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار ملک امیر مودود ــ رحمة اللّه علیه ــ آورده شود. و اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از جعبهٔ وزیر احمد عبدالصمد رفته است و این باب بیشتر وی نهاده است رسول شاه ملک را بازگردانید[ند] با جوابهای سخت و درشت و گفتند ما ساخته‌ایم هرگاه که مراد باشد بباید آمد و گناه هارون را بود که چون چشم بر تو افکند با لشکر بدان بزرگی و توضعیف سلجوقیان راکه تبع وی بودند نفرمود که دمار از تو برآورند تا امروز چنین خواب می‌بینی.

و پس از مدتی بونصر برغشی راکه بر شغل وزارت بود فروگرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غُرّهٔ محرم سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه[2] و بهانهٔ نشاندن[3] برغشی آن نهادند که هوای امیرمسعود می‌خواهد و احمد عبدالصمد او را و شاه ملک را مدد می‌داد هم به رأی درست و هم به رسول و نامه‌های سلطانی تاکار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالاگرفت بدانچه بکتغدی و حاجب سباشی را بشکستند امیر خالی کرد[4] با وزیر و گفت: تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می‌بگذرد و ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافران نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدن او آنجا دردسر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان.

وزیر گفت: خداوند این رأی سخت نیکو دیده است، و منشوری نبشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند[5] و حسن تبّانی که یکی بود از فرودست‌تر معتمدان درگاه و

---

۱. تصلّف: لاف زدن، گزاف گفتن (معین).

۲. «غرّه محرّم...» اول محرم سال چهارصد و بیست و هشت.

۳. نشاندن: از کار معزول کردن.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. ضم کردند: پیوستند، ضمیمه کردند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رسولیها کردی پیری گُربُز[1] و پسندیده رای با چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم و مدتی دراز روزگار گرفت آمد شد رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان [و] بسیار سخن رفت که شاه ملک می‌گفت و حجت بر می‌گرفت که امیرمسعود امیر بحق است به فرمان امیرالمؤمنین و ولایت مرا داده است شما این ولایت بپردازید، و خوارزمیان جواب می‌دادند که ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست به شمشیر از ایشان باز باید ستد و بباید آمد تا ایزد ــ عزّ ذکره ــ چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد.

و شاه ملک فرود آمد با لشکر بسیار به صحراثی که آنرا اسیب(؟) گویند و برابر شد با شکر روز آدینه ششم ماه جمادی‌الاخری سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه[2] جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنانکه آسیا برخون بگشت[3] و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد و حسن تبانی با شاه ملک بود پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیرمحمود چون مرو و هرات سیمجوریان و طغرل[4] در مرو و خانیان به دشت کرد و جز آن چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم، و آخر دست شاه ملک را بود روز سوم نماز پیشین[5] خوارزمیان را بزد و برگشتند و به هزیمت به شهر آمدند و حصار بگرفتند و اگر جنگ حصار کردندی بپیچیدی و کار دراز شدی نکردند که خذلان ایزد ــ عزّ ذکره ــ بر ایشان رسیده بود و شاه ملک به رباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز ببود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند[6] و رسولان می‌شدند و می‌آمدند و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت خواهم که به فرمان خلیفه امیرالمؤمنین[7] مراست و از اتفاق

---

۱. گُربز: چابک، حیله گر.

۲. سال چهارصد و سی و دو.

۳. «آسیا برخون.....» اغراق در خونریزی.

۴. ظاهراً باید فائق یا بکتوزون باشد (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

۵. نماز پیشین: هنگام ظهر.

۶. درست گشتند: بهبود یافتند.

۷. خلیفهٔ امیرالمؤمنین یعنی: امیرمسعود (حاشیهٔ غنی ــ فیاض).

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سره[۱] لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت و خوارزمیان بشنودند دلهاشان به شکست شاه ملک ساخته شد[۲] و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت باز گردد و از قضا و اتفاق نادر کاری افتاد که اسمعیل و شکر و آلتونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان دوگروهی[۳] افکندند و صورت بست[۴] اسمعیل و شکر را که ایشان را فرو خواهند گرفت تا به شاه ملک دهند و این امیرمسعود ساخته است و وزیرش احمد عبدالصمد و حشم سلطانی درین باب با ایشان یاراست، اسمعیل با شکر و خاصگان خویش و آلتونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه[۵] و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک به دُم او لشکر فرستاد تا سر حدود[۶] برفتند و در نیافتند و شاه ملک بیرون ماند بیست روز تاکار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند به خدمت و زنهار، آمدند و چون دانست که کار راست شد به شهر آمدند و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه[۷] نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت.

روز آدینه دیگر روز به مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیادهٔ ساخته و کوکبهٔ بزرگ و به نام امیرالمؤمنین و سلطان‌مسعود و پس به نام وی خطبه کردند و عجائب این باید شنود: آن روز که به نام امیرمسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن به مدتی ویرا به قلعهٔ گیری[۸] بکشته

---

۱. از اتفاق سره: از حسن اتفاق، سره: نیکو.

۲. «دلهاشان به شکست.....»: ظاهراً یعنی قوّت قلب پیدا کردند.

۳. دوگروهی: دو دستگی.

۴. صورت بست: چنین تصوّر شد.

۵. سال چهارصد و سی و دو.

۶. حدود: مرزها، جمع حدّ.

۷. سال چهارصد و سی و دو.

۸. قلعهٔ گیری: نام این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند.... ضبط این نام در کتب تاریخ به صور مختلف آمده..... در نسخ خطی بیهقی این نام، کیری، گیری، کبری ←

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بودند و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید به دینور[1] آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار بودند و همگان را بکشت چنانکه پس ازین در بقیّت روزگار امیر شهید مسعود ــ رضی اللّه عنه ــ نوبت امیر مودود ــ رضی اللّه عنه ــ بتمامی چنانکه بوده است بشرح باز نموده آید انشاءاللّه.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتونتاش وفا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر ببستند[2]، ایزد ــ عزّ و جلّ ــ داند که این را سبب چه بود، و آلتونتاشیان همه ذلیل شدند و برافتادند. و باز نمایم در روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی به دست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه به دست باغی[3] افتادند. که همه نوادر است و عجایب.

این باب خوارزم به پایان آمد و در او بسیار فوائد است از هر جنس و اگر گویم علی‌حده[4] کتابی است از خبر، از راستی بیرون نباشم، و خردمندان را درین باب عبرت

← نوشته شده که ابن‌اثیر آن را کیلی نوشته و گردیزی قلعه کسری ضبط می‌کند.....

(رک: پژوهشی در اعلام..... بیهقی. دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۳)

۱. دینور: این اسم در طبع غنی ــ قیّاض «دینور» و در طبع فیاض (۱۳۵۰) دنپور ضبط شده است. در حدودالعالم «دینور» را از شهرهای خراسان دانسته و می‌گوید: شهری است برابر وی، بر کرانهٔ رود نهاده، و اندر وی جای بازرگانان است از همهٔ خراسان، و اندروی بتخانه‌هاست، و اندرین هر دو شهر بازرگان مسلمانند مقیم، و این دو شهر آبادان است و بالا نعمت.

(حدودالعالم. به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۷۲)

به طوری که در حاشیه طبع استاد قیّاض مذکور است (ص ۹۴۴) در همهٔ نسخ تاریخ بیهقی (جز یک نسخه) دینور ضبط شده است و شاید تبدیل آن به «دینور» آن باشد که شهر «دینور» که مشهور است در کرمانشاهان واقع است و بدین سبب در تاریخ بیهقی «دینور» را به «دینور» (که شهری است از هندوستان و طبعاً به خراسان نزدیکتر) تبدیل کرده‌اند. بنابراین شاید: ضبط نسخهٔ (غنی ــ فیاض) که «دینور» است بر ضبط (طبع ۱۳۵۰) که «دینور» است راجح باشد.

۲. ببستند: دربند کردند.

۳. باغی: سرکش، نافرمان.

۴. علی‌حده: جداگانه، به تنهایی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بابی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده‌ام تمام کنم انشاءاللّه تعالی.

تمام شد

PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تعلیقات

اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی

همانطور که می‌دانیم در تاریخ بیهقی اسامی فراوانی از اشخاص و شهرها و اماکن قدیم آمده است که بسیاری از آنها فقط در این کتاب یاد شده و برای خواننده شناخته نیست. در نظر بود که علاوه بر آنچه در حواشی کتاب در معرفی آنها رقم رفت، فهرست جامعی از این اسامی به طور جداگانه تهیه شود و با مراجعه به منابع موجود نسبت به شناساندن آنها در حدّ مقدور کوشش به عمل آید.

در زمانی که تدوین حواشی این کتاب رو به اتمام می‌رفت، اثری بس ارزشمند و ممتّع از دوست فاضل ارجمند آقای دکتر حسینی کازرونی تحت عنوان «پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی» در متجاوز از ۷۰۰ صفحه انتشار یافت که مؤلّفِ محقّق با کوشش بسیار به شناساندن اسامی مذکورِ در تاریخ بیهقی همّت گماشته‌اند و از همهٔ منابع و تحقیقات پژوهندگانِ در این کتاب، اعم از فضلایی که به طبع تاریخ بیهقی اهتمام کرده‌اند یعنی دانشمندان ارجمند: ادیب پیشاوری، سعید نفیسی، دکتر قاسم غنی، دکتر فیّاض، دکتر خطیب رهبر و دیگر دانشورانی که به نحوی در حل یک یا چند مشکل از تاریخ بیهقی کوشیده‌اند مانند شرکت کنندگان در کنگره بیهقی مشهد که مقالاتشان در «یادنامهٔ بیهقی» مطبوع است، و یا مقالات مندرج در کتب و مجلات ادبی و همچنین کتب معتبر تاریخ و جغرافیا چون: حدودالعالم، تاریخ بخارا، تاریخ گردیزی، طبقات ناصری، سرزمینهای خلافت شرقی، تاریخ غزنویان و منابع متعدد دیگر، بهره گرفته‌اند.

نگارنده که تکمیل حواشی خود را مستلزم معرفی افراد و اماکن در تاریخ بیهقی می‌دانست از مؤلّف دانشمند کتاب یاد شده رخصت جُست که در

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تعلیقات، از فیض اثر سودمند ایشان خوانندگان را نیز بی‌بهره نگذارد.

بنابراین، آن عدّه نامهایی که در تاریخ بیهقی آمده و عدم شناخت آنها موجب اشکال در فهم مطالب برای خواننده کتاب می‌شود با شرحی کوتاه و مختصر معرفی شد و از ذکر اسامی بسیار مشهور خودداری به عمل آمد تا حجم تعلیقات زیاد نگردد و همچنین از ذکر مآخذ و منابع که در ذیل اعلام آمده بود به همین منظور پرهیز شد. بدیهی است اهل تحقیق و پژوهش که طبعاً به شناختن مراجع و مآخذِ شناختِ اشخاص و اعلام جغرافیایی نیاز می‌یابند باید به کتاب مشروح و محققانهٔ «پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی با ذکر حوادث زمان نویسنده» تألیف آقای دکتر سیداحمد حسینی کارزونی مراجعه نمایند.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اعلام تاریخ بیهقی

الف

آب پنج: «پنج آب»، «دریای پنج»، در حدود بدخشان و تخارستان. به صورت «بنجوای» و «فنجوای» هم آمده است.

آسفتگین: (= استغتگین) از غلامان سابق یوسف (سپاه سالار ترک) که در نبرد دندانقان به همراهی اریارق و علی قریب جانب سلطان‌مسعود را فرو گذاشتند و به سلجوقیان پیوستند.

آلتونتاش: حاجب خاصّ سلطان محمود غزنوی که از جانب او به حکومت خوارزم رسید و به او خوارزمشاه می‌گفتند و از رجال صاحب نام و شخصیت عهد غزنوی است.

آلتون تگین: حاجب اریارق (حاجب سالار هندوستان در زمان محمود غزنوی).

آلتی سکمان: حاجب داوود سلجوقی.

آموی: دشت وسیعی در شمال خراسان در ساحل جیحون.

آموی: خدمتکار امیریوسف.

آیتگین: شرابدار سلطان محمود و سلطان مسعود.

ارتکین: حاجب مسعود غزنوی.

ایلک خانیان: از نژاد ترک چگلی که مدّتها بر کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت کردند.

ابراهیم بیهقی: ابراهیم‌بن محمّد از مؤلفان عرب: از اطرافیان ابن ا لمعتز که در دوران خلافت المقتدر عباسی شهرت یافت و کتاب المحاسن والمساوی از اوست.

ابراهیم: ظهیرالدوله ابوالمظفّر ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) نهمین امیر غزنوی.

ابراهیم غزنوی: ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین ملقّب به ظهیرالدوله، پس از برادر خویش فرّخزاد در ۴۵۰ به سلطنت نشست، دختر ملکشاه سلجوقی را برای فرزند خویش

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مسعود گرفت و بدین وسیله از جانب سلاجقه مطمئن شده به هندوستان تاخت و در هند به نشر و تعمیم دین اسلام کوشید. وفات او در ۴۸۱ یا ۴۹۲ است... .

ابراهیم: (عموی مأمون) که چون مأمون به علویان گرایش یافت و حضرت امام رضا(ع) را به ولیعهدی معرفی کرد بر او خروج کرد و مغلوب شد و مأمون او را بخشید.

ابراهیم ینال: برادر مادری نخستین پادشاه سلجوقی طغرل بیگ که چون در برابر طغرل طغیان کرد کشته شد.

ابن الانباری: کمال‌الدین ابوالبرکات، عبدالرحمن بن محمد بن ابی‌الوفا (۵۱۳-۵۷۷) کتب متعدد نگاشته است.

ابن مقفّع: عبدالله بن مقفع که نام فارسی او «روزبه» است اصل وی از فارس است و او در آغاز کاتب عیسی بن علی بود و یکی از ناقلان بزرگ کتب فارسی به عربی است، از تألیفات اوست: التّاج در سیرت انوشروان، آیین نامه، کلیلهٔ و دمنه، الادب الکبیر، الادب الصّغیر، الیتیمه. ابن مقفع به تحریک سفیان بن معاویه و موافقت منصور خلیفه در ۳۶ سالگی کشته شد و در کیفیت مرگ او روایات مختلف است.

ابواحمد: کُنیهٔ جعفر برمکی جعفربن یحیی‌بن خالد برمکی وزیر هارون‌الرشید. جعفر برمکی در حدود ۱۵۰ هـ.ق متولد و در ۱۸۷ مقتول شد. وی دارای خطّی خوش و بیانی فصیح و در احکام نجوم مطلع بود، هارون بدو توجه و اقبالی تمام داشت و او را به حکومت ایالات متعدد منصوب ساخت.. هارون خواهر خود عبّاسه را بدو تزویج کرد.. در صفر ۱۸۷ به امر خلیفه کشته شد... .

ابواحمد: کنیهٔ امیرمحمد بن محمود بن سبکتکین.

ابوالحارث فریغون: محمدبن احمدبن فریغون والی ولایت گوزگانان ناحیهٔ باختری بلخ. فریغون شخصی که در خوارزم حکومت یافت و آل فریغون بدو نسبت دارند. صاحب حدودالعالم کتاب خود مولف به سال ۳۷۲ را به نام او کرده است.

ابوالحسن عقیلی: ندیم مسعودبن محمود غزنوی: مرگ عقیلی در ۴۲۴ اتفاق افتاد.

ابوالحسن علی: (سیف الدوله) حَمدانی از حمدانیان حلب (جلوس ۳۳۳ هـ.ق) وی به سال ۳۰۳ به دنیا آمد. مردی شجاع، مهذّب، عالی همت بود ابتدا بر واسط حکومت می‌کرد و در ۳۳۳ حلب را نیز از کف امرای اخشیدی خارج کرد و در جنگهای با رومیان شهرتی بسزا تحصیل نمود و از جانب خلیفه به لقب سیف‌الدوله ملقّب گردید. در ۳۵۶ در میّا فارقین درگذشت.

ابوالحسن علی‌بن احمدبن ابی‌طاهر: شخص مورد اعتماد در دربار امیر رضی (شاهنشاه ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی) بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوالحسن علی‌بن الفرات: ابوالحسن علی‌بن محمدبن موسی‌بن حسن‌بن فرات نهروانی وزیر مقتدر [عباسی] از ۲۹۶ تا ۲۹۹. پس از چند بار وزارت در سال ۳۱۲ با پسر خود در حبس به قتل رسید.

ابوالحسن کودیانی: ندیم سلطان مسعود.

ابوالعباس اسفراینی: فضل‌بن احمد که تا سال ۴۰۱ وزارت سلطان محمود را بر عهده داشت و به دستور وی زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد. وی در ۴۰۴ در اثر شکنجه در زندان درگذشت.

ابوالعباس تبّانی: جد امام بوصادق تبّانی و رئیس دودهٔ تبّانیان است و به بغداد می‌زیست به روزگار هارون‌الرشید عباسی.

ابوالعتاهیه: ابواسحاق، اسماعیل بن قاسم، شاعر عرب (فوت بغداد ۲۱۱ یا ۲۱۳) وی به عشق عتبه ــ کنیزک امام مهدی [خلیفه] ــ شهرت یافت و بیشتر تغزّلات او دربارهٔ همین زن است...

ابوالعلاء صاعد: قاضی صاعد، ابوعلی حسن بن محمد که به حکم سلطان محمود به رئیسی نیشابور منصوب گشت.

ابوالفتح حاتمی: صاحب سرّ و رازدار امیرمسعود که در دورهٔ محمودی صاحب برید تخارستان بود و در دیوان، زیردست بونصر مشکان، به کار دبیری اشتغال ورزیده است و اخبار دیوان را به امیرمسعود، او می‌رسانده است.

ابوالفتح رازی: یکی از مستوفیان سلطان محمود. پس از مغضوب شدن بوسهل زوزنی وی به جای او به شغل عرض نشست.

ابوالفتح مسعود: بنا بر تصریح بیهقی، داماد وزیر احمد بوده است.

ابوالقاسم حصیری: وی همراه قاضی بوطاهر تبّانی از بلخ به ترکستان رفت برای بستن عهد با قدرخان.

ابوالقاسم خزانی: شخص صاحب نامی در نیشابور بود که زمانی که رسول القائم بالله بیست و هفتمین خلیفه عباسی به نیشابور وارد شد به دستور امیرمسعود میهماندار رسول خلیفه بود.

ابوالقاسم رازی: مردی نیشابوری که به‌گفتهٔ بیهقی، کنیزک و دوشیزه پرورش می‌داد و به نزد امیرنصر می‌برد و انعام و جایزه می‌گرفت.

ابوالقاسم کثیر: وزیر و صاحب دیوان عرض در زمان محمود غزنوی. پدران این مرد همه از وزرا و اعیان بوده و شغل و مقام خود را از عهد سامانیان به ارث می‌برده‌اند.

ابوالمظفّر برغشی: وزیر سامانیان بود، سلطان محمود چند بار تصمیم گرفت او را به وزارت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

منصوب کند ولی او تن در نداد.

ابوالنجم ایاز: غلام خاص و محبوب سلطان محمود غزنوی. وی در زمان مسعود امارت قصدار و مکران داشت، در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است. در سال ۴۴۹ وفات کرده است.

ابوالهیثم (قاضی): از قاضیان مشهور نیشابور.

ابوحنیفهٔ اسکافی: فقیه و دانشمند مشهور معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی اشعار فارسی از او در کتب ادب آمده است.

ابوسعید سهل: صاحب دیوان (عهده‌دار عایدات شهر) در زمان مسعود غزنوی.

ابوسلیمان داوودبن یونس: قاضی القضاة غزنین، معاصر بیهقی و شاگرد ابوصالح تبّانی امام اصحاب ابوحنیفه به عهد سلطان محمود غزنوی.

ابوسهل احمدبن علی: عارض لشکر در زمان مسعود غزنوی.

ابوسهل حمدوی: احمدبن حسن یکی از امرای دربار مسعود.او از خاندانهای قدیم ایران باستان بوده است.

ابوسهل زوزنی: از امرای زمان محمود بودکه به فرمان او به حبس افتاد اما بعداً از زمرهٔ اطرافیان و مشاور مسعود غزنوی شد و سمت دیوان عرض یافت و پس از فوت بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به او واگذار شد که بدین سبب بیهقی از نیابت دیوان که با او بود کناره گرفت. در تاریخ بیهقی بوسهل زوزنی چهره‌یی منفور و دسیسه گر دارد. (برای اطلاع بیشتر رک: یادنامه بیهقی مقاله بوسهل زوزنی... نوشته دکتر جمال رضایی ص ۲۲۰- ۲۳۲).

ابوطاهر سیمجوری: ظاهراً از دودمان سیمجوریان است که خاندانی ایرانی بودند که در خراسان به مقامات بزرگ رسیدند. مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است.

ابومنصور ثعالبی: عبدالملک بن محمد نیشابوری، ادیب و مورخ و نویسندهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم (وفات ۴۲۹ هـ. ق) مؤلّف کتاب یتیمةالدّهر و بسیاری کتب دیگر.

ابومنصور منوچهربن قابوس: پنجمین امیر از آل زیار (جلوس ۴۰۳ هـ. ق) وی پس از اسارت و قتل پدر به مساعدت مردم دیلم به فرمان القادر بالله به حکومت طبرستان و گرگان منصوب شد وی دختر سلطان محمود غزنوی را به زنی گرفت. منوچهری دامغانی تخلص خود را از نام وی گرفته است.

ابونصر مشکان: شیخ العمید ابونصربن مشکان صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی بود تا سال ۴۳۱ هـ. ق که وفات یافت. بیهقی شاگرد و همکار او در دیوان بود و از استادی و فضل او مکرر یاد کرده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابی طیب مصعبی: محمدبن حاتم مصعبی از فضلا و شعرای عصر سامانی و وزیر امیر نصربن احمد سامانی بود که سمت صاحب دیوان رسالت و وزارت امیر نصر را داشته است.

احمد ارسلان: از مقرّبان امیرمحمد پسر سلطان محمود که در هنگام گرفتاری امیرمحمد، او نیز به زندان افتاد.

احمدبن ابی‌الاصبغ: رسول معتمد خلیفهٔ عباسی نزد عمروبن لیث.

احمدبن ابی‌داود: (یا ابی دؤاد) قاضی مشهور و از امامان معتزله درگذشته به سال ۲۴۰ هـ.ق.

احمدبن حسن میمندی: مکّنی به ابوالقاسم یا ابوالحسن و ملقّب به شمس الکفاة وزیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی است وی برادر رضاعی محمود غزنوی بود که پیوسته عهده‌دار کارهای بزرگ نزد او بود تا اینکه پس از ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی در سال ۴۰۴ به وزارت محمود رسید. در سال ۴۱۲ یا ۴۱۶ به سبب بدخواهی‌های اطرافیان، مغضوب سلطان و در قلعهٔ کالنجر محبوس شد تادر سلطنت مسعود مجدداً به وزارت رسید و پس از دو سال در سال ۴۲۴ درگذشت.

احمدبن علی میکالی: مکنّی به ابونصر و نام جدّ او اسماعیل بود وی از افراد خاندان آل میکال است (برای آشنایی با این خاندان رک: تاریخ بیهقی نفیسی ص ۹۶۹).

احمدبن محمد عبدالصمد شیرازی: مکنّی به ابی‌نصر از بزرگان و محتشمان عصر غزنوی است که شعرای بزرگ نظیر منوچهری او رامدح گفته‌اند. وی به سال ۴۲۴ (پس از فوت احمدحسن میمندی) به وزارت سلطان مسعود رسید و در سرکوبی دشمنان و آرامش مملکت کارهای نمایانی کرد.

احمد بوعمرو: از زعمان طالقان و از مقرّبان امیر سبکتکین.

احمد بوناصر مستوفی: پدر عبدالملک مستوفی دبیر.

احمد (پسر امیرمحمد غزنوی): وی به دستور امیر مودود توسط ارتگین حاجب همراه پدرش امیرمحمد و قومی از بزرگان دستگیر و همگی به قتل رسیدند. (تاریخ گردیزی، عبدالحیّ حبیبی ص ۴۴۲).

احمد جامه‌دار: جامه‌دار به روزگار مسعود غزنوی و جامه‌دار، نگهبان البسه و جامه در حمّام است.

احمد سامانی: احمدبن اسد سامانی (جدّ ملوک سامانیّه) وی پدر اسماعیل سامانی و برادر نوح سامانی است در سال ۲۵۰ وفات یافت.

احمد طشت دار: از خواص سلطان مسعود غزنوی.

احمد طغان: وزیر ابوالحارث محمدبن علی‌بن مأمون خوارزمشاه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

احمد علی نوشتکین: از سالاران و امراء زمان مسعود غزنوی.

احمد ینالتکین: خزانه‌دار سلطان محمود غزنوی که در زمان مسعود غزنوی در ۴۲۲ به سمت سالار هندوستان منصوب شد و چون سر به طغیان برداشت به قتل رسید.

احنف قیس: نام او ضحّاک یا صخر و کُنیت او ابو بحر است از نامداران قرن اول هجری است که در صبر و بردباری مشهور و ضرب‌المثل است در وقعه صفین در رکاب علی علیه‌السلام بود. حسن بصری و رُواتِ بصره از او روایت آورده‌اند. در سال ۶۹ در کوفه درگذشت.

آدرسکن: مرحوم نفیسی ادرسکن را ظاهراً نام محلّی در خراسان و معرّب آذرشکن دانسته است.

ارتکین: حاجب سرای و از امرای مسعود غزنوی.

اُردن: رودخانه‌یی نزدیک به دمشق. گویند مریم، عیسی(ع) را در آن رودخانه شست (برهان) گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست.

ارزلان: ارزلان، ازلان، ازدوان، توان گفت مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان‌رو از اسفزار بدانجا آید و بعد از خواش (خاش) به وادیهای کنار هلمند گذرد... (رک: یادنامهٔ بیهقی مقاله عبدالحی حبیبی).

ارسلان‌بن مسعود: فرزند ابراهیم‌بن مسعودبن محمودبن سبکتکین غزنوی. بعد از فوت مسعودبن ابراهیم (۵۰۸) پسرش کمال‌الدوله شیرزاد به سلطنت نشست اما پس از یک سال در ۵۰۹ به دست برادر خود ارسلان کشته شد مدت سلطنت ارسلان سه یا چهار سال بود. مسعود سعد او را مدح گفته است.

ارسلان جاذب: از فرمانروایان عهد غزنوی و حاجب سلطان محمود.

ارسلان‌خان: ابن علی مکنّی به ابی‌المنتصر هفتمین خان از ایلک خانیه ترکستان.

ارسلان (خان ترکستان): بغراتگین، پسر مهتر قدرخان که پس از مرگ پدر به خانی ترکستان بنشست.

ارسلان سمرقندی: از بزرگان و اعیان ابوعلی سیمجور که در جنگ سیمجور با سلطان‌محمود اسیر شد.

ارسلان غلام: از غلامان سرای سلطان مجمود غزنوی.

آروس: کلمهٔ «اروس» از قدیم‌ترین زمانها تا امروز در مکالمهٔ مردمان ماوراءالنهر و شمال افغانستان به روسها اطلاق می‌شود (یادنامه بیهقی ص ۱۹۵).

اریارق حاجب: حاجب سالار هندوستان در زمان سلطان محمود غزنوی.

اسپیجاب: اسفیجاب، شهری است از ولایت ماوراءالنهر که آن را به ترکی «شبران» (بر وزن گبران) گویند(برهان) این شهر در شمال چاچ و جانب راست رود سیحون به سمت خاور بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اُستُوا: (به ضم الف و ت) ناحیه‌یی که قصبه (مرکز) آن خبوشان (قوچان) است و در آن وقت تابع نیشابور بوده است.

اسفند: اشبند، اشفند: سر راه هرات در دو منزلی دزباد دهکدهٔ فرهادان واقع بود که یاقوت آن را فرهادجرد نامیده و مقدسی، ولایت آن راکه از توابع نیشابور به حساب می‌آید اسفند نامیده است.

اسمعیل‌بن سبکتکین (ناصرالدوله): وی برادر کوچکتر سلطان محمود غزنوی بود که پس از مرگ پدرش امرای غزنوی ابتدا اسماعیل را به امارت برداشتند ولی پس از چندی محمود او را در حوالی غزنین شکست داد و پس از شکست او را امان داد و در امارت با خود شریک ساخت لیکن پس از چند به او بدگمان شد او را زندانی کرد و اسماعیل در زندان بمرد، مدت امارت اسماعیل هفت ماه بود.

اسمعیل‌بن شهاب: از راویانی که از احمدبن ابی دؤاد حکایتی ذکر کرده است.

اسمعیل (خندان): اسمعیل پسر خوارزمشاه است که او را خندان می‌گفتند. پسر آلتونتاش.

اسمعیل (خواجه اسمعیل): در روزگار امیر مودود شغل وکالت و ضیاع خاص و بسیار کارها بدو واگذار شد.

اسمعیل دیوانی: از محتشمان زمان محمود و مسعود غزنوی.

اسمعیل صابونی: ابوعثمان، اسمعیل عبدالرحمن صابونی، خطیب، مفسّر، محدّث، واعظ مشهور قرن پنجم هجری که گفته‌اند هفتاد سال مردم را موعظه کرد و در ۴۹۹ درگذشت.

اسمعیل عبّاد: صاحب‌بن عبّاد، نخستین وزیری که لقب «صاحب» گرفت چون مصاحب ابوالفضل‌بن العمید بود وی از وزیران نام‌آوری است که در علوم مختلف دست داشت.

اسیب: صحرایی در خوارزم.

آشناس: (افشین) نامش خیذر بود، در عهد معتصم مسلمان شد و شهرت و قدرت یافت در ۲۲۱ معتصم او را به دفع فتنه بابک خرم‌دین که به احیای دین مزدک پرداخته بود به آذربایجان فرستاد، افشین، بابک و برادرش را گرفتار کرد و به بغداد فرستاد و معتصم هر دو را بر دار کرد. بعداً افشین خود متهم به طغیان علیه خلیفه شد و او را کشتند.

افغان شال: نام محلّی است در غزنین که قبر سبکتکین در آنجا بوده است.

اقبال زرین‌دست: رئیس غلامان سرایی در زمان مسعود غزنوی.

البتگین: رسول پسرانِ علی تگین.

البتگین: حاجب سلطان مسعود غزنوی.

البتگین بُخاری: سالار لشکر خوارزمشاه در هزار اسب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

الحسین‌بن میکائیل (ابوعبدالله): حسین بن علی‌بن میکال، برادر کهتر ابونصر از مردان نامی دربار غزنویان بود که از جانب مسعود با چند تن دیگر مأمور جنگ با سلجوقیان شد و در آن جنگ اسیر گشت و نزد ایشان ماند و سپس ترقی کرد و از مردان بزرگ دربار سلجوقی شد.

المِهراس: نام چشمهٔ آبی در کوه اُحُد و مُراد شاعر از قتیل مهراس، حمزةبن عبدالمطلب است.

آلَهم: شهرکی است به دیلمان از طبرستان بر کران دریا، جای کشتیبانان و جای بازرگانان.

امیرابوالقاسم (والی چغانیان): بوالقاسم داماد. ظاهراً داماد لقب بوالقاسم، والی چغانیان بوده است.

امیر ایزدیار: پسر مسعود غزنوی.

امیر بچه: سر غوغا و سر فتنهٔ غلامان سرایی در زمان محمود و مسعود غزنوی.

امیر حسنک: ابوعلی حسن‌بن محمد میکالی مشهور به حسنک وزیر که از سال ۴۱۶ تا ۴۲۱ه. ق (هنگام مرگ محمود) وزارت وی را برعهده داشت. چون سلطان مسعود به سلطنت رسید، او را بگرفت و به سعایت حسّاد، او را بر دار کرد.

امیر رضی: ابوالقاسم نوح‌بن منصور پادشاه سامانی (متوفی ۳۸۷ه. ق).

امیر سعید: نصربن احمدسعید پادشاه سامانی (تولد ۲۹۳ وفات ۳۳۱ه. ق).

امیر عبدالرزاق: فرزند مسعود غزنوی. سلطان مسعود چهار فرزند داشت: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق.

امیر عبدالرشید: فرزند محمود غزنوی، مردی فاضل و علم دوست بود اما از شهامت و مملکتداری بهره‌یی نداشت.

امیر فریغون: ابوالحارث فریغون، امیر گوزگانان در زمان سبکتکین و سلطان محمود غزنوی. وی پدر زن سلطان محمود بوده است.

امیرک: (معتمد علی) از خاصّان علی دایه که بسیار مورد اعتماد او بوده است.

امیرک بیهقی: ابوالحسن احمدبن محمد عنبری، در زمان سلطان‌محمود، صاحب برید بلخ بود.

امیرک خمارچی: (سیاه دار) سیاه‌پوش، نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامهٔ سیاه که لباس رسمی حاجبان بوده است.

امیرک قتلی: (شاید ختلی) معتمد سپاه سالار که در جنگ تلخاب به همراهی خلف معتمد معروف ربیع، کدخدای حاجب بزرگ سباشی، بدانجا تاخته بود و به نفع امیرمسعود، علیه سلجوقیان می‌جنگید.

امیر مجدود: پسر مسعود غزنوی است که پس از مرگ پدر، برای تصاحب تاج و تخت با برادر خود مودود به مبارزه برخاست اما قبل از اینکه لشکر دو برادر به هم برسند، وی را به لاهور

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

در چادر خود مُرده یافتند.

امیر مردان شاه: نام پنجمین فرزند سلطان مسعود. داماد سالار بگتغدی.

امیر منصور نوح سامانی: منصوربن نوح سامانی مکنّی به ابوصالح، ششمین امیر سامانی. ابوعلی بلعمی تا سال مرگش یعنی ۳۶۳ وزارت او را داشت و کتاب معروف تاریخ طبری را به دستور اوترجمه کرد. امیرمنصور در ۳۶۶ درگذشت.

امیر مودود: شهاب‌الدوله ابوالفتح مودودبن مسعود. پس از قتل پدرش مسعود غزنوی (سال ۴۳۲) به خوانخواهی پدر، عموی خود امیرمحمد را شکست داد و پسرش احمد را بکشت. مودود در ۴۴۱ درگذشت.

امیر یوسف: یوسف‌بن سبکتکین، برادر کهتر سلطان‌محمود که هم‌سن و سال مسعود و محمد بود و با هم درس خوانده بودند. در هنگام جلوس محمّد به سپاهسالاری گماشته شد. در زمان مسعود به زندان افتاد و در قلعهٔ سکاوند در ۴۲۳ درگذشت.

اندر بیدی: احتمالاً نام محلی در قسمت پنجاب.

اندخود: شهری کوچک در قسمت شمالی افغانستان میان بلخ و مرو، برکنار بیابان، نزدیک شبورقان.

اندراب: شهری بین غزنین و بلخ. از آنجا گروهی اهل علم برخاسته‌اند.

اندر غاز: اندرغار (درغان): اولین شهر مهم خوارزم، سر راه مرو.

انوشیروان: پسر منوچهر پادشاه گرگان. خال او ابوکالیجار. در ۴۲۳ه. ق بمرد.

اوبی: ناحیت اوبی، اسم علم مکانی که اکنون بر سر راه هرات به غور واقع است.

اورگنج: گرگانچک، دارالملک خوارزم که گرگانج نیز گویند. کرسی دوم خوارزم که پس از خراب شدن کاث، مهمترین شهر آن ایالت گردید، گرگانج است که اعراب آن را جُرجانیه نام دادند و بعدها به ارگنج معروف گردید.

اوزگند: نام شهری است به ماوراءالنهر از نواحی فرغانه و برکرانهٔ آن دو رود بگذرد، یکی را قباغر خوانند و از تبت رود و دیگر را برسخان که از خلخ رود.

اوکا: موسی تگین اوکا، لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین.

اَوکار: مردی بسیار محتشم در روزگار پسران علی تگین که صاحب حشم و سوارکاری ماهر بود و با حیله‌یی که با نصر و بوالحسن خلف به‌کار بستند کشته شد.

اوق: جایی بین بُست و غزنه.

ایاز: نام غلام سلطان محمود.

ایلک: احمد بن‌علی ملقّب به شمس‌الدّوله نصربن علی از خانان ترکستان، خواهرزاده و جانشین بغراخان.

ایلمنگو: حاجب و غلام ابوعلی سیمجور.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ب

بابک خرّم‌دین: عبدالله بابک، در جوانی در خدمت دهقانی به نام جاویدان در اردبیل به زراعت مشغول بود در زمان خلافت مأمون، علیه حکومت قیام کرد و گروهی کثیر از سپاهیان خلفای عباسی را نابود ساخت وی با مازیار بن قارن همدست شد. خیذربن کاوس مشهور به افشین از طرف معتصم خلیفه به جنگ بابک شتافت و او را به حیله دستگیر کرد و نزد خلیفه فرستاد وی دستور داد بابک را به سخت‌ترین و فجیع‌ترین وضعی کشتند بابک تا آخرین لحظه خلیفه را شماتت می‌کرد (اعلام معین)

باخرز: یا گوا خرز در جنوب جام و در خاور رودخانهٔ هرات است.

بادغیس: بادغیش، بادقیس، ناحیه‌یی مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن «بادخیز» بوده است.

بازار سعیدی: بازاری به بلخ

بازار صرّافان: بازاری در بخارا

بازار عاشقان: بازاری در بلخ.

باسعیدان: شاید اصطلاحی بوده برای غازیان.

باشان: بَشَن، از قرای هرات.

باغ بزرگ: باغی بوده است در بلخ به عهد غزنویان.

باغ پیروزی: باغی در غزنین که محل نشاط و شراب و همچنین محل انجام یافتن تشریفات رسمی در زمان غزنویان خصوصاً سلطان مسعود غزنوی بوده است. مقبرهٔ سلطان محمود نیز بر طبق وصیت خودش در آن باغ است.

باغ خاصّه: باغ اختصاصی سلطان غزنوی.

باغ خرّمک: باغی در نیشابور در زمان غزنویان.

باغ سلطان: باغی در بلخ.

باغ شادیاخ: باغی در نیشابور (شادیاخ اسم شهر سابق نیشابور است و منسوب بدان را شادیاخی گویند) و نیز قریه‌یی در بلخ را شادیاخ گفته‌اند.

باغ صدهزار: باغ صدهزاره، باغی بوده است نزدیک غزنین.

باغ عدنانی: باغی بوده است در هرات و گویا منسوب به ابی عامر عدنان‌بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان، رئیس هرات بوده است و ممدوح رودکی شاعر.

باغ عمرولیث: باغی بوده است بر یک فرسنگی نیشابور.

باغ غزنین: باغی در غزنین که سلطان‌محمود بعضی از اوقات خوش خرد را در آنجا می‌گذراند و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

با بزرگان دربار به شرابخواری می‌پرداخت.

باغ محمودی: نام باغی به غزنین که در زمان سلاطین غزنوی محل نشاط و شراب آنان بوده است.

باغ وزیر: باغی بوده است در اول حدّ غور از جانب هرات.

باکالیجار: باکالنجار، باکالنجار لقب چند تن از امرای آل زیار که در گیلان و مازندران حکومت داشته‌اند اما ضبط صحیح کلمه «باکالیجار» است از جمله کُنیهٔ انوشیروان پسر امیر منوچهربن قابوس بود که پس ازفوت پدر خویش در سال ۴۲۰ به امارت رسید.

بانصر: (سرهنگ) یکی از سرهنگان امیرمسعود که به همراه سرهنگ بوالحسن خلف و جمعی دیگر مأمور سرکوبی پسران علی تگین و دیگر طرفدارانش گردید.

باورد: ابیورد، در خاور نسا، آن سوی کوه و در حاشیهٔ بیابان مرو.

بایتگین: (حاجب) از امراء و کسان سلطان مسعود غزنوی و ظاهراً از جانب او پس از مرگ آلتونتاش خوارزمشاه و روی کار آمدن پسر وی هارون، مقیم خوارزم و دربار هارون بوده است.

بایتگین: (زمین داوری) نام والی ناحیت «زمین داور» از نخستین غلامان سلطان محمود و سخت مورد توجه وی بوده است.

بایتگین: (غلام بونصر مشکان) که تا سال ۴۵۱ که بیهقی تاریخ خود را می‌نوشته حیات داشته است.

بایتوز: از امرای زمان غزنویان که طغان را از قلعهٔ بُست، بیرون کرد. بایتوزیان منسوب به اویند.

بُحتُری: (شاعر) ابوعباده ولیدبن عبید طایی متوفی به سال ۲۸۴ه شاعر مشهور عرب. در حلب متولد شد و به بغداد رفت و متوکل خلیفه را مدح گفت.قصیده‌یی در مدح ایرانیان در باب مدائن دارد که بسیار فصیح است. دیوان او به چاپ رسیده است.

بُخارا: شهری مشهور از ماوراءالنهر، مشتق از بُخار که به معنی علم است چون در آن شهر علما و فضلای بسیار بودند به بخارا موسوم شد. امروزه جزو کشور ازبکستان است.

بختیار: (ملقب به عزّالدّوله) پسر معزّالدّوله دیلمی و پسر عموی عضدالدوله که به سبب مخالفت با عضدالدوله در شوّال سال ۳۶۷ به سن سالگی در نزدیکیهای بغداد به قتل رسید. الطائع بالله خلیفهٔ عباسی با دختر بختیار ازدواج نموده بود.

بدر حاجب: پرده‌دار سرای سلطان مسعود بود.

بدخشان: شهری از خراسان، بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندر آمدن معدن سیم است. زر و بیجاده و لاجورد دارد.

بدیع همدانی: بوالفضل بدیع، احمدبن حسین‌بن یحیی از فضلا و فصحاء دربارهٔ اهل حدیث و سنّت، متعصّب بود. وفات در ۳۹۸ه.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برتر: قلعتی سخت استوار که ملاعین حصار غور در آنجا بودند.
بَرکَد: (یا برکدان) دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند.
برمکیان: آل برمک، خاندان ایرانی که اجداد آنان عنوان برمک داشتند. برمک از بزرگان زادگان عجم بود به خدمت عبدالملک مروان آمد و پایهٔ بلند یافت. برمک معروف، پدر خالد و او پدر یحیی وزیر مشهور هارون‌الرشید و یحیی پدر فضل و جعفر برمکی است. این سه تن بعداً مغضوب هارون‌الرشید واقع شدند و جعفر به قتل رسید.
بروقان: قریه‌یی از نواحی بلخ و منسوب بدان.
بَزِخرو: (بَزِ خرو). «بز» به معنای گردنه و بند. «خرو» نام محلی است در کوه میان طوس و نیشابور.
بزی: کاروانسرایی بر راه جبال هرات و جانب غور.
بُزیان: (بریان) قریه‌یی است از هرات.
بژپژان: بژ به معنی کوه و پشته و گردنه و عقبه. بژپژان شاید نام روستایی در حدود پرشور هرات باشد.
بژغورک: گردنهٔ غورک. گویا مقصود گردنهٔ غوزک است که در تاریخ عقبی ذکر شده و در آنجا، جنگی میان سبکتکین و چیپال واقع شد.
بسالمی: معلم و ادیب امیرمسعود غزنوی.
بُست: نام ولایتی از خراسان میان سیستان و غزنین و هرات.
بسرجهان: (سرجهان) قلعه‌یی بود بر قُلّه کوهی از کوههای دیلم، مُشرف بر اراضی صحرای قزوین و ابهر و زنجان.
بشارت: (خادم) کلیددار مسعود غزنوی، مسؤول نگهبانی اتاق خواب مسعود.
بغ: از روستاهای مرو.
بغاتگین: لقب بغراخان (رک: بغراخان).
بغراتگین: فرزند ارشد قدرخان، بغراتگین سلیمان نام داشت که در ۴۲۳ جانشین پدر شد و لقب ارسلان‌خان یافت.
بغراخان: فرزند دوم قَدَرخان، یغان تگین محمد نام داشت که به لقب بغراخان ملقب گشت و به حکومت طراز و اسفیجاب رسید.
بغراخان: هارون‌بن موسی نواده ستوک که لقب شهاب الدّوله و ظهیرالدوله داشته ابن اثیر، بغراخان را هارون‌بن سلیمان می‌خواند. هارون کاشغر را بگشود و تا حدود چین پیش رفت به بخارا آمد و امیر رضی نوح‌بن منصور سامانی از او به آمل گریخت و بغراخان عبدالعزیزبن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نوح سامانی را به جای او نشاند.

بَغلان: (بقلان) از بلاد تخارستان و از آنجا تا بلخ، شش منزل است.

بَغَوی: منسوب به بغا، روستایی در مرو. ناصری بغوی نام شخصی بوده است

بکتگین آبدار: از بازپسینان ساقه لشکر امیرمسعود که در پوشنگ تعبیه شده بود.

بکتگین چوگاندار: یکی از سرداران محمودی و مسعودی.

بکتگین حاجب: حاجب مسعود که امیرمحمد رااز قلعهٔ تگیناباد به قلعهٔ مندیش بردوبه کوتوال سپرد.

بگتگین مرغابی: از اعیان و مقدمان بوعلی در جنگ سبکتگین با بوعلی در طوس.

بکتغدی: «بک» به معنی بزرگ و «تغدی» به معنی زاده. بزرگزاده. یکی از رجال دولت محمودی که پس از فوت محمود، امیرمحمد را به تخت نشاندند.

بگتوزون: (بگتوزن) ابوالفوارس (یا ابوالحارث) ملقب به سنان‌الدوله سپهسالار خراسان و حاجب سالار اواخر عهد پادشاهی سلسلهٔ سامانی.

بلاساغون: (بلاساقون) شهری بزرگ در ماوراء النهر نزدیک کاشغر که پایتخت افراسیاب بود.

بلخ: شهری بزرگ به خراسان که خرّم و مستقرّ خسروان بوده است. سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و آتشکده ساختند و آن را نوبهار خوانده‌اند برخی سازنده آن را اسکندر دانند.

بلخان کوه: نام دو رشته کوه در شمال شرقی ایران میان خراسان و ترکستان که امروز هم به همین نام مشهور است.

بلخان کوهیان: مردم بلخان کوه.

بلعم: شهری در نواحی روم.

بلعمی: ابوالفضل محمدبن عبدالله وزیر سامانیان، ممدوح رودکی که موطن او «بلعم» بوده است و بدان شهر منسوب شده است.

بلعمی: ابوعلی بلعمی (بلعمی کوچک یا امیرک) مترجم تاریخ طبری و وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح سامانی.

بلغار: نام قومی از نژاد ترک در اوایل قرون وسطی.

بَلَق: ناحیه‌یی در غزنه از سرزمین زابلستان.

بلقاباد: نام محله‌یی در نیشابور بوده است.

بلقیس: دختر هد هادبن شر حبیل، از بنی یعفربن سکسک از حمیر، ملکهٔ سبا.

بند کافران: مکان و جایی نزدیک دروازهٔ بلخ بوده است.

بلکاتگین: فرمانروای مستقل ولایت غزنه و از امرای دولت غزنویان در دورهٔ قبل از سلطنت آل ناصر.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بنارس: نام شهری است در هندوستان و آن معبد سترگ هنود است.
بنوجُمَع: (بنو جمح) نام یکی از درهای ۲۳گانه مسجدالحرام.
بنوسهم: نام یکی از درهای خانهٔ خدا.
بنوشیبه: نامِ درِ بزرگ مسجدالحرام.
بوابراهیم: یکی از ثقات و معتمدان خواجه احمد حسن میمندی–
بوابراهیم: پسر احمد میکائیل که به دستور قاضی صاعد و موافقت مسعود غزنوی نزد بوسهل زوزنی رفتند که املاک و وجوه حاصله را استرداد نمایند و فرزندان احمد میکائیل به اموال خود دست یافتند.
بواحمد تکلی: کدخدای حاجب بزرگ بلگاتگین (یکی از سرداران دوره محمود و مسعود) که در دورهٔ مسعود به سمت حاجب بزرگ ارتقاء یافت.
بواحمد خلیل: پدر بومطیع سگزی که او بازرگانی با نعمت بسیار بود.
بواسحق: پسر ایلک ماضی ابراهیم. (ایلک لقب پادشاهان ترکستان و ماضی به معنی درگذشته است).
بواسحق دبیر: ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال معروف به صابی مؤلف کتابی تاجی در اخبار دیلمیان که ادیب و کاتب و شاعر بود. درگذشته به سال ۳۸۴هـ.ق.
بوالبرکات: شریف (سیّد علوی) یکی از محتشمانی که به همراهی چندتن از بزرگان، در زمان و رود سلطان مسعود به بلخ به استقبال او رفت.
بوالحرث: بوالحارث، منصوربن نوح سامانی.
بوالحسن: ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور پسر بوعلی سیمجور که در ری نزد فخرالدّوله بسر می‌برد و ماهی پنج هزار درم به او حقوق می‌پرداختند.
بوالحسن: (سرهنگ) یکی از سرهنگان زمان سلطان‌مسعود.
بوالحسن بانصر: یکی از محتشمان مورد توجه امیرمسعود.
بوالحسن بولانی: قاضی بُست. از مردان وارسته و متقی در زمان خود. در فقر زندگی می‌کرد و هدایای کسان را نمی‌پذیرفت و حتی کیسهٔ زر سلطان مسعود را نگرفت.
بوالحسن بویه: پدر بوشجاع عضدالدوله (از نظر بیهقی) اما دکتر فیاض در حاشیهٔ ص ۳۸۰ تاریخ بیهقی این نسبت را نپذیرفته است.
بوالحسن حربلی: دوست ابوالفضل بیهقی و از خاصّان بوسهل که در مجلس شراب بوسهل دستور داد سر حسنک وزیر را در طبقی سرپوشیده آوردند.
بوالحسن دلشاد: از دبیران دیوان رسالت در زمان مسعود غزنوی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوالحسن سیّاری: صاحب دیوان ری و جبال.

بوالحسن سیمجوری: محمدبن ابراهیم سیمجوری، حکمران خراسان، معاصر عبدالملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی. سومین حاکم از سیمجوریان.

بوالحسن عبدالجلیل: از مأموران سلطان‌مسعود.

بوالحسن عبدالله: از شاهدان محتشم در مجلس خواجهٔ بزرگ و بونصرمشکان.

بوالحسن عراقی: عراقی دبیر. صاحب برید قهستان در زمان مسعود غزنوی.

بوالحسن علوی: از اعیان هرات.

بوالحسن علی: قاضی شیراز در زمان محمود و مسعود.

بوالحسن قریش: دبیر منتخب خزانه توسط بونصر مشکان در سفر به بلخ در زمان مسعود غزنوی.

بوالحسن قطّان: از فقیهان و دانشمندان معروف دورهٔ امیرمسعود که از شاگردان نامدار قاضی امام صاعد محسوب می‌شد.

بوالحسن کَرَجی: ندیم سلطان محمود و سلطان مسعود.

بوالحسن نصرعلی: ایلک. از کسانی است که در زمان فرار بگتوزون به بخارا، از اوزگند (شهری از نواحی فرغانه در ماوراءالنهر) حمله کرد و در اول ذی‌قعده ۳۸۹ه به بخارا آمد... و سرانجام دولت آل سامان را به پایان آورد.

بوالحسن هریوه: خلیفهٔ وزیر وقت در سرزمین بلخ در زمان سلطان مسعود در سال ۴۳۰.

بوالحسین: پسر کثیر، پدر عمید الدّوله ابوالقاسم منصور، وزیر سامانیان بود.

بوالخیر بلخی: عامل خَتلان در روزگار سلطان محمود و در زمان مسعود مدتی شغل وزارت داشت.

بوالعباس تبّانی: رک: ابوالعبّاس تبّانی.

بوالعبّاس: بوالحسن خلف، یکی از بندگان دولت و مقدّمان غور بود.

بوالعبّاس سفّاح: نخستین خلیفهٔ عباسی (۱۳۲-۱۳۶) که به قتل عام هواداران امویان اهتمام ورزید.

بوالعبّاس ضبی: از شعرای معروف صاحب است.

بوالعسکر: بوالساکر مکرانی، فرزند مَعدان و برادر عیسی (والی مُکران)

بوالعلاء طبیب: از طبیبان خاص سلطان مسعود که وقتی بونصر مشکان سکته کرد سلطان مسعود او را برای معالجهٔ وی فرستاد اما بونصر را مرده یافت.

بوالفتح بُستی: علی‌بن محمدبن حسین‌بن یوسف (فوت در بخارا ۴۰۰ یا ۴۰۱ه) از مشاهیر مترسّلان و شاعران فارسی و تازی در آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوالفتح بُستی: نام شخصی دیگر غیر از بوالفتح بُستی شاعر که از کارگزاران عهد غزنوی بوده است.

بوالفتح پارسی: پیشکار و کدخدای لشکر و اعمال و اموال سپاهیان مسعود، در زمان حمله به کرمان و تصرّف آنجا.

بوالفتح حاتمی: رک: ابوالفتح حاتمی

بوالفتح رازی: رک: ابوالفتح رازی.

بوالفتح دامغانی: سرداری که برای برانداختن اریارق حاجب (سالار و فرماندهٔ سپاه هند در زمان سلطان محمود) به همراهی بوالفرج کرمانی عازم هند شد ولی با او و سپاهیانش نتوانستند برابری کنند زیرا اریارق مردی قدرتمند و استوار بود.

بوالفتح کرمانی: سرداری که همراه با بوالفتح دامغانی مذکور به جنگ اریارق رفت.

بوالفتح لیث: مسعود لیث، سپهسالار کل عساکر سیستان در زمان امارت ابوجعفر احمدبن محمّدبن خلف‌بن لیث (در سال ۳۴۰هـ.).

بوالفضل: (پسر احمد میکائیل) رک: بوابراهیم.

بوالفضل بدیع: شاعر و ادیب، صاحب مقامات و رسائل معروف به بدیع‌الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸) رسائل و مقامات وی در ادب عرب، ممتاز است.

بوالفضل بُستی: پدر زن حسن مهران (از مشاهیر عصر غزنوی).

بوالفضل سوری معتز: صاحب دیوان خراسان. سلطان محمود او را حکومت نیشابور و امارت خراسان داد و در عهد مسعود همچنان در آنجا حکومت داشت.

بوالقاسم: (سالار بوزگان) ابوالقاسم الکوبانی وزیر طغرل سلجوقی

بوالقاسم اسکافی: وزیر مسعود غزنوی در سال ۴۲۸هـ.

بوالقاسم اسکافی: (دبیر) علی‌بن محمد اسکافی دبیر آل سامان بود و در اوایل سلطنت عبدالملک‌بن نوح (۳۴۲-۳۵۰) درگذشته است.

بوالقاسم بوالحکم: او ظاهراً برید هندوستان به زمان محمود و مسعود بوده است.

بوالقاسم حاتمک: صاحب بریدبلخ پس از امیرک بیهقی در زمان مسعود.

بوالقاسم حریش: (دبیر) یکی از دبیران و شاعرانی که از عراق آورده بودند تا جانشین بونصر مشکان شود.

بوالقاسم حصیری: رک: ابوالقاسم حصیری.

بوالقاسم حکیمک: (ندیم) ندیم امیر یوسف که مردی دانشمند و لایق و کریم بود.

بوالقاسم داماد: والی چغانیان. ظاهراً داماد لقب بوالقاسم است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوالقاسم دامغانی: مردی پیر و خردمند و سخنگوی بود. او به اشارت خواجه بونصر مشکان (سال ۴۲۳) مأمور گردید سفری به خوارزم کند.

بوالقاسم دبیر: نگاه کنید به بوالقاسم حاتمک.

بوالقاسم رحّال: کسی که مأمور شد نزد علی تگین برود و او را به اطاعت وا دارد.

بوالقاسم سیمجور: فرزند ابوالحسن سیمجور که حاسدان در صدد برآمدند میان بوالقاسم و برادرش ابوعلی دشمنی افکنند اما توفیق نیافتند.

بوالقاسم علی نوکی: (دبیر) صاحب برید لشکر در زمان مسعود و رئیس دیوان رسالت در زمان ابوشجاع فرّخزادبن ناصر دین‌الله. در شعبان ۴۲۶ درگذشت.

بوالقاسم کثیر: رک: ابوالقاسم کثیر.

بوالقاسم کحّال: طبیب و جرّاح. پزشک و جرّاح دوران محمود و مسعود.

بوالقاسم نیشابوری: دبیر مسعودبن محمودبن سبکتکین.

بوالمحاسن: رئیس گرگان و طبرستان در روزگار محمود و مسعود.

بوالمظفّر جُمَحی: صاحب برید نیشابور در زمان مسعود غزنوی.

بوالمظفّر حبشی: صاحب برید به زمان مسعود غزنوی.

بوالنّصر حاجب: مقدّم پیلبانان مسعود غزنوی.

بوالنّصر رخوذی: مهتری بزرگوار، معتمدترین فرد نزد خوارزمشاه آلتون تاش و شخص مورد شناخت امیرمحمود.

بوبشر تبّانی: امامی بزرگوار در روزگار سامانیان.

بوبکر: (پسر قاضی بولانی) پسر قاضی بُست که پدر و پسر از پرهیزگاران زمان خود بودند و عطایای سلطان مسعود را نپذیرفتند (رک: بوالحسن بولانی).

بوبکر: فرزند ابوالقاسم نوکی صاحب برید غزنین.

بوبکر اسحق: مَحمَشاد کَرّامی: ابوبکر محمدبن اسحق‌بن محمشاد است. کرّامی منسوب است به کرّام که پدر ابوعبدالله محمد، رئیس این فرقهٔ کرّامیّه بوده است.

بوبکر حاجب: یکی از سرداران امیرمسعود در آرایش جنگی در ناحیهٔ پوشنگ (نزدیک هرات).

بوبکر حصیری: رک: ابوالقاسم حصیری.

بوبکر دبیر: ظاهراً ابوبکر قهستانی است که در گوزگانان در خدمت امیرمحمّد بود.

بوبکر شهمرد: کدخدای فائق (پیشکار فائق از سرداران نوح‌بن منصور سامانی) که مشهد حضرت رضا(ع) را این بوبکر شهمرد آباد کرد.

بوبکر مبشّر: صاحب دیوان رسالت صاحب برید لشکر، دانشمند، فقیه، دبیر. خواجه احمدحسن

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

میمندی با مشورت خواجه بونصر مشکان وی را به دبیری گماشت و نامزد نوشتن نامه‌های سلطان مسعود شد.

بوتمّام: شاعر و ادیب نامی عرب (۱۹۰-۲۳۲) دیوان حماسهٔ او مشهور است.

بوجعفر زیادی: از خاندان زیادی از مقدّمان عهد سامانی.

بودُلَف قاسم‌بن عیسی کرخی عجلی: از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و از اسخیاء و جوانمردان بزرگوار و شجاع و مرجع ادبا و فضلای عصر خویش.

بوران: پوران، پوراندخت، نام یکی از دختران خسروپرویز که پس از کشته شدن خسرو در سال هشت هجری به جانشینی او نشست و یک سال و چهار ماه سلطنت کرد.

بورتگین: یکی از غلامان سلطان مسعود و سالار پانصد سوار گریخته از لشکر مسعود.

بوری تگین: پسر ایلک ماضی. ابراهیم‌بن نصر، پسر ایلک نصر (در گذشته به سال ۴۰۳ه) که سلطان مسعود، بلخ و تخارستان را بدو سپرد.

بوسعد غسّان: یکی از عاملان مسعود.

بوسعید: برادر عراقی دبیر و نایب و جانشین او.

بوسعید (دبیر): دبیر علی قریب، کسی که نامهٔ سلطان مسعود را برای جملهٔ اعیان قرائت کرد.

بوسعید مُشرف: ناظر اعمال دقترداران و محاسبان و مُفتّش و مُنهی در زمان مسعود غزنوی.

بوسعید بغلانی: نایب رئیس دستگاه چاپار و خبررسانی هرات از طرف خواجه ابونصر مشکان.

بوسعید سهل: رک: ابوسعید سهل.

بوسعید سهلی: از طرفداران احمد عبدالصّمد وزیر و فرزندش عبدالجبّار.

بوسعید محمودطاهر: پسر محمود طاهر (از خازنان امیرمحمود) که در روزگار مسعود خزانه‌دار بُست شد و در ۴۲۸ درگذشت.

بوسهل: احمدبن علی، عارض لشکر به زمان مسعود.

بوسهل: از کسان خوارزمشاه، از نزدیکان و هواداران امیرابوالعباس خوارزمشاه.

بوسهل اسمعیل: مأمور وصول خراج از مردم آمل و طبرستان از طرف مسعود غزنوی در سال ۴۲۶ه.

بوسهل پرده‌دار: پرده‌دار معتمد حاجب سُباشی.

بوسهل حمدوی: رک: ابوسهل حمدوی.

بوسهل خجندی: او در ابتدا کاتب سلطان محمود دبیر مسعودبن محمود بود و به روزگار ابراهیم‌بن مسعود به مقام وزارت رسید و چون مغضوب شد به دستور سلطان ابراهیم چشمش را میل کشیدند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوسهل زوزنی: رک: ابوسهل زوزنی.

بوسهل عراقی: ممدوح فرّخی است در دربار محمود. مشخص نیست کدام ابوسهل است.

بوسهل علی: نایب عارضی که لشکر را درست سان می‌داد و فردی دقیق بود.

بوسهل عمر: یکی از رجال دربار محمود و ممدوح فرّخی.

بوسهل قُهستانی: عمیدالملک عارض سپاه محمود سبکتکین.

بوسهل لکشن: عبدالله‌بن احمدبن لکشن پیشکار و دستور امیریوسف برادر سلطان محمود.

بوسهل همدانی: صاحب برید در زمان مسعود غزنوی.

بوصادق تبّانی: دانشمندی از آل تبّان، نوادهٔ ابوالعبّاس تبّانی معاصر غزنویان از خانوادهٔ تبّانیان فقها و دانشمندان نامداری برخاسته‌اند که از مشاهیر آنان: ابونصر تبّانی معاصر سامانیان و ابوصالح و ابوصادق و ابوطاهر تبّانی معاصر غزنویان بوده‌اند.

بوصالح تبّانی: فقیهی از تبّانیان بود و دایی مادر بوصادق تبّانی. وی پیشوای اصحاب بوحنیفه بود (در سال ۳۸۵ه).

بوطاهر تبّانی: قاضی ابوطاهر عبدالله‌بن احمد از اکابر تبّانیان و یگانه در فضل و دانش پرهیزگاری، در میان خوش‌نویسان خراسان بی‌نظیر بود.

بوطلحهٔ شبلی: کارگزار مسعود و از اعیان هرات (سال ۴۳۰ه).

بوطلحهٔ شیبانی: عامل هرات در زمان مسعود (۴۲۹ه). و از حاجبان مورد اعتماد او.

بوطیّب مصعبی: رک: ابی‌طیب مصعبی.

بوعبدالله: (احمدبن ابی‌دؤاد) رک: احمدبن ابی‌دؤاد.

بوعبدالله: کدخدای بکتغدی.

بوعبدالله پارسی: صاحب برید بلخ در دورهٔ اول وزارت خواجه احمد میمندی و آدمی صاحب جلال که در روزگار محنت خواجه، بلاها دید.

بوعبدالله حاتمی: نایب برید خوارزم (در زمان مسعود، سال ۴۲۳ه).

بوعلی پسر نوشتگین: یکی از مقدّمان و اعیان بوعلی سیمجور.

بوعلی اسحق: یکی از ناقلان اخبار در زمان مسعود غزنوی (سال ۴۲۱ه).

بوعلی چغانی: از امیران دولت سامانی که امیرنوح‌بن نصر، او را به جنگ رکن‌الدّوله دیلمی فرستاد.

بوعلی حاجب: یکی از حاجبان و مقدمان بوعلی سیمجور.

بوعلی رسول‌دار: رسولی که از طرف وزیر خواجه احمدحسن و بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت، مأمور شد تا خلعتها را نزدیک رسولان دیگر ببرد نزد قدرخان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوعلی زوزنی: کدخدای سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی.
بوعلی شادان طوس: کدخدای شحنه (شهربان و ضابط) خراسان.
بوعلی کوتوال: (سرهنگ) کوتوال (نگهدارنده) قلعهٔ غزنین. کوت در زبان هندی به معنی قلعه است.
بوقه: بوقه و یغمر و قزل و کوکتاش، نام سران قبایل ترکمان است.
بوقی: (پاسبان) پاسبان لشکر و مردی بذله‌گو و شوخ مزاج و مقلّد در زمان محمود غزنوی.
بولاتیان: از ملوک نامدار هند در زمان سلاطین شمسیه هند.
بومحمّد بسطامی: قاضی سرزمین گرگان در زمان مسعود غزنوی (در سال ۴۲۳ه).
بومحمّد دوغابادی: (نیشابوری) ادیبی بزرگ، مردی دانشمند که در شعر و ادب مرتبهٔ استادی داشت اما در امر دبیری و نویسندگی ناآزموده و غیرمسلّط بود.
بومحمّد علوی: از شخصیتهای نیشابور که مورد توجه سلطان مسعود بود.
بومحمّد قاینی: (دبیر) از دبیران خاص خواجه احمد (وزیر مسعود سال ۴۲۲ه) که پیش از آن در روزگار محنت خواجه، دبیر خواجه ابوالقاسم کثیر (صاحب دیوان عرض) بود و پس از آن در دیوان خواجه حسنک، مشغول انجام وظیفه شد.
بومحمّد مسعدی: وکیل آلتونتاش خوارزمشاه، در غزنه به زمان مسعود (سال ۴۲۱ه).
بومحمّد میکائیل: از بزرگان و طرفداران سلطان مسعود (سال ۴۲۵ه).
بومحمّد هاشمی: رسول القادر بالله خلیفهٔ عباسی و از خویشان نزدیک او که از بغداد به دستور خلیفه نزد سلطان مسعود آمد و او را با احترام شایان توجه به نیشابور آوردند.
بومسلم: ابومسلم خراسانی، ابومسلم مروزی، صاحب الدعوة، سردار ایرانی که بر بنی‌امیه خروج کرد و مؤسس دولت عباسی شد (در سال ۱۳۷ه به دستور منصور خلیفهٔ عباسی کشته شد).
بومطیع سگزی: ابومطیع فرزند ابواحمد خلیل مردی بازرگان بود با ثروت و نعمتی بسیار.
بومنصور (دبیر): از معتمدان خاص و دبیر آلتونتاش که حامل پیام او به بونصر مشکان بود.
بومنصور (دیوان‌بان): محافظ دستگاه دیوان (ضبّاط) در زمان مسعود غزنوی سال ۴۲۲ه).
بومنصور: (فرزند ابوالقاسم علی نوکی) مردی دانا و ادب دوست و نیکو خط بود.
بومنصور مستوفی: مردی امین و مورد اعتماد سلطان مسعود و مستوفی او بود.
بَوَن: (بَبَن، بَبَنه) سلطان‌نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ کنج رستاق) که تا بامیان مسافت زیادی نداشته است.
بونصر: (فرزند بوالقاسم علی نوکی) صاحب اِشراف به روزگار ابراهیم بن ناصردین‌الله مسعود غزنوی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بونصر: (برادر خواجه ابوالفرج عالی‌بن المظفّر) که به سمت عارض لشکر منصوب شد در زمان فرّخ‌زادبن ناصرالدین غزنوی.

بونصر بامیانی: یکی از اعیان مسعود غزنوی.

بونصر برغشی: وزیر هارون پسر آلتونتاش.

بونصر بُستی: (دبیر) مردی درست و استوار و نیکوخط و مورد نواخت بونصر مشکان قرارگرفت و در زمان سلطنت مودود و وزارت خواجه عبدالرزاق (پسر بزرگ خواجهٔ میمندی) صاحب دیوان رسالت شد.

بونصر بوسهل همدانی: (دبیر) صاحب برید لشکر (ریاست دستگاه چاپار) بود در سال ۴۲۶ه.

بونصر بیهقی: صاحب برید ری به زمان مسعود غزنوی و برادر امیرک بیهقی.

بونصر حاجب: حاجب در زمان مسعود غزنوی (سال ۴۲۴ه).

بونصر خوافی: آزادمردی از سیستان بود.

بونصر دیوانبان: دیوان‌بانِ مسعود غزنوی (۴۲۳ه) مسؤول دریافت نامه‌ها از مأموران پیک.

بونصر صینی: صاحبِ اِشراف به زمان محمود و مسعود غزنوی.

بونصر طبیب: از ندمای امیرمحمد (برادر مسعود).

بونصر طیفور: طبیب به زمان مسعود غزنوی و از معاشران بونصر مشکان.

بونصر محمود حاجب: حاجب به زمان محمود غزنوی، جدّ خواجه ابونصر نوکی رئیس غزنین به روزگار مسعود غزنوی.

بونصر مشکان: رک: ابونصر مشکان.

بونصر نوکی: صاحبِ اِشراف به روزگار ابراهیم‌بن ناصر دین‌الله مسعود غزنوی.

بونعیم ندیم: از ندمای سلطان‌مسعود که شیفتهٔ نوشتگین خادم شده بود و به زندان افتاد.

بوئواس: حسن‌بن هانی، شاعر مشهور، جدّ او از اموالی جرّاح‌بن عبدالله حکمی والی خراسان بود. مولد ابونواس به قولی بصره و به قولی اهواز بود. حافظه‌یی قوی داشت. دربارهٔ او گفته‌اند: ابونواس در شعرای محدثین مثل امرءالقیس است در متقدمین. در حدود سال ۱۹۶ هجری در بغداد درگذشت.

بهرام ترجمان: از گزارشگران و مترجمان زمان محمود و مسعود غزنوی.

بهرام نقیب: نقیب، مهتر و رئیس گروهی از سپاهیان که توسط بوسهل زوزنی و به فرمان سلطان‌مسعود به کشمیر نزد «جنگی» فرستاده شد تا موجبات آزادی خواجه احمدحسن میمندی را فراهم کند.

بیغو: این کلمه که «یبغو» هم خوانده شده است عنوان خانان ترک و نیز شهزادگان کوشانو و هپتالی بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بیابان ده گنبدان: بیابانی بر جانب مرو.
بیربال: نام مترجم هندی دیوان رسالت (در دیوان خواجه بونصر مشکان).
بیابان نه گنبدان: بیابانی بوده است در اطراف مرو.
بیلاب (پیلاب): باغی بوده است در دو فرسنگی سرای عدنانی (در غزنین) جایی استوار که جایگاه مسعود و خویشان و کسان او بود.
بیهق (سبزوار): معرّب «بیهگ» (بیهه، بهین، بهتر) ناحیه‌یی است از اعمال نیشابور. قصبه (مرکز) آن ابتدا خسروجرد (خسروگرد) بود و بعد از آن سبزوار گردید. مردم این شهرستان از سده‌های نخستین اسلام، شیعهٔ دوازده امامی بوده‌اند. گروهی از بزرگان از این شهر برخاسته‌اند.

پ

پار: نام چهارمین منزل از سوی هرات جانب غور.
پاریاب: (فاریاب) از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است و تا بلخ شش منزل است.
پدریان: جمع پدری، منسوب به پدر. به اصطلاح بیهقی خدمتگزاران یا هواداران سلطان محمود یا محمودیان. در مقابل «پسریان» هواداران مسعود غزنوی.
پَرشَور: نام ناحیه‌یی در مغرب رودخانهٔ سند.
پَرکَد: نام قریه‌یی از قرای بخارا.
پَروان: فروان، شهرکی در نزدیکی غزنین.
پَژپژان: رک: بژپژان.
پَژخرو: رک: بزخرو.
پَژغوزک: رک: بژغوزک.
پسر خلف: ظاهراً مراد طاهربن خلف‌بن احمد حکمران صفّاری، دست نشاندهٔ غزنویان.
پسر رومی: ابن‌الرّومی، شاعر عصر عباسی، معاصر معتضد. درگذشته به سال ۲۸۴ه.
پسر سمّاک: رک: ابن سمّاک.
پسر کاکو: مراد ابوجعفر محمدبن دشمن زیار پسر خال سیّده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی ملقّب به علاءالدوله حاکم اصفهان است و چون خال را به دیلمی کاکویه و به فارسی دائی می‌گفتند به همین سبب علاءالدوله به پسر کاکو یا پسر کاکویه مشهور شد.
پسر کاکو (فرامرز): فرامرزبن محمدبن دشمن زیاربن کاکویه مکنّی به ابومنصور و ملقب

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به ظهیرالدین از امرای دیالمه کاکویه که از سال ۴۳۳ تا ۴۴۳ در کردستان و اصفهان حکومت می‌کرد.

پسر مافنه: وزیر امیر بغداد (باکالیجار دیلمی).

پشنقان: بوشنگ، فوشنج، بوشنج. این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان می‌گویند.

پل بامیان: نام پلی در غزنین قدیم.

پل خمارتگین: واقع در بَلَق (ناحیه‌یی نزدیک غزنه که جزء زابلستان بوده است).

پل کاروان: نام موضعی است در حوالی بلخ.

پنج آب: فنج آب، پنجاب، پنج رود (رک: آب پنج).

پنج: نام یکی از آب راهه‌های جیحون.

پنجاب: نام خطّهٔ وسیعی از هندوستان شمالی که از رود سند مشروب می‌شود و چون آن مرکّب از پنج نهر است از این رو خطّهٔ مزبور را پنجاب خوانده‌اند.

پنجهیر: بنجهیر، پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ.

پنج‌هیر: در منبع شرقی رودخانهٔ کابل، معدن معروف نقره است که اعراب آن محل را پنج‌هیر (به زبان اهل محل یعنی پنج کوه) می‌نامیدند و در زمان صفاریان، مرکز ضرابخانه گردید...

پوران دخت: دختر خسروپرویز. در سکّه‌های پهلوی «بوران» بدون کلمهٔ «دخت».

پورتگین: رک: بورتگین.

پورتگین: (پسر ایلک): رک: بوری‌تگین.

پورتگین: (غلام مسعود) رک: بورتگین.

پوشنگ: پوشنج، فوشنج، فوشنگ، ولایتی میان قندهار و مولتان، معرّب آن فوشنج و نیز نام شهری است نزدیک هرات.

پیروز و نخجیر: این نام دوبار در تاریخ بیهقی آمده و جایی بود بین خلم و بدخشان و بغلان که در ولایت تخارستان واقع بود.

پیری: (آخور سالار) میرآخور یا رئیس پرستاران ستور به ویژه اسب در زمان مسعود غزنوی.

ت

تاریخ محمود وزّاق: تاریخی است به قلم محمود وزّاق (معاصر سلطان محمود غزنوی) که وقایع چندین هزار سال را تا سال ۴۰۹ نوشته است و بیهقی تاریخ خود را پس از حوادث سال ۴۰۹ نگاشته.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تاریخ یمینی: یمینی منسوب به «یمین» مأخوذ از لقب سلطان محمود غزنوی که «یمین‌الدوله» بوده است. این تاریخ را که بیهقی دربارهٔ دوران سلطان محمود نگاشته و آن را «مقامات محمودی» نیز نامیده است مانند قسمت اعظم تاریخ مسعودی (تاریخ بیهقی فعلی) از بین رفته است.

تازی: تاژی، تاجیک، تاچیک، تاژ، تاز، طایی، تاژیک، تازیک، تازیک منسوب به قبیلهٔ «طی» (در پهلوی تازیک): عرب، عربی، زبان عربی، اسب عربی.

تازیکان: جمع کلمهٔ تازیک، غیر عرب و ترک، نسل ایرانی و فارسی زبان.

تاش: حسام‌الدّوله، ابوالعبّاس تاش، حاکم و سپهسالار خراسان در زمان امیر نوح‌بن منصور درگذشته به سال ۳۷۷ یا ۳۷۸ه در گرگان.

تاش (وکیل در): از لحاظ دستوری، «تاش» عطف بیان یا بَدَل «وکیل در» است، او وکیلِ درِ آلتونتاش بود (در زمان سلطان محمود غزنوی).

تاش فرّاش: (سپاه سالار) حاجب سلطان مسعود غزنوی بود و به حکمرانی اصفهان و گرگان و طبرستان رسید.

تاش ماهروی: (سپاه سالار خوارزمشاه) از امرای غزنوی بود که در جنگ علی تکین کشته شد.

تبّانیان: رک: آل تبّانیان.

تخارستان: (به ضم یا فتح اوّل) سرزمین تخارها. ولایتی بوده است در سمت شرقی بلخ.

تخارها: طایفه‌یی از ایرانیان بودند که در قرون قدیمه و قبل از مهاجمات هونها و ترکان آلتایی به ماوراءالنهر در حدود مرزهای ایران و تبّت ساکن بودند.

تُرک: نقیض تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح‌اند.

ترکچهٔ حاجب: از حاجبان سلطان مسعود.

ترکمان: لقب طایفه‌یی است از ترکان. گویند این طایفه از اولاد یافث‌بن نوح نیستند.

ترمذ: شهری است در ساحل جیحون.

تَزَنَک: شهری است در ناحیهٔ بُست.

تکّران: (به فتح یا ضم اول و تشدید کاف) به معنای رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه‌کار خراج و باج آنجا بوده‌اند می‌باشد.

تگین‌آباد: در غرب قندهار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع بود.

تگین جامه‌دار: جامه‌دار امیر عراق معزّالدوله که پس از چندی به سالاری لشکر رسید.

تگین جیلمی: از سواران مبارز و دلیر امیرمسعود و رئیس غلامان کاخ سلطنتی.

تگین سقلابی: از حاجبان امیرمسعود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تلک هندو: از سران لشکر محمود و مسعود.
تمک هندوی: از سران لشکر مسعود.
تور: ولایتی که فریدون به تور داد و به نام او توران موسوم شده... و توران غیر از ترکستان بوده و در قدیم الایّام آن ولایت را پارسیان، دهستان و ایرانشهر می‌خوانده‌اند.
تون: شهری است در خراسان که اکنون آن را فردوس خوانند.
تونش، قونش: سپاه سالارِ علی تگین.

ث

ثابت بن قرّه: یکی از مردم حرّان، استاد علم حساب و هندسه و نجوم و منطق در قرن سوم (متولد ۲۲۱. متوفی ۲۸۸ه) وی از مترجمان کتب علمی یونانی به زبان عربی است.

ج

جالقان: شهری از شهرهای سیستان از نواحی بُست.
جالینوس: معرّب گالینوس. از اطبّای بزرگ که در عصر خویش بزرگترین حکیم زمان بود.
جامع سفیان: جامع سفیان ثوری نام کتابی است که در فقه ضرب‌المثل است.
جبال: مُراد بلاد الجبل یا عراق عجم (ناحیه کوهستانی مرکز ایران) است.
جبال خوارزم: قسمت کوهستانی خوارزم.
جبال هرات: مُراد قسمت کوهستانی هرات است.
جَتان: قومی فرومایه و صحرانشین در هندوستان.
جُرجان: گرگان، شهری از دارالملک استرآباد.
جِرم: شهری از نواحی بدخشان.
جعفر برمکی: جعفر، فرزند یحیی‌بن خالد برمکی است. یحیی در رساندن هارون‌الرشید به خلافت بسیار فداکاری کرد و به وزارت هارون رسید. فرزندانش فضل و جعفر و محمّد و موسی، بیشتر کارها را از دست خلیفه گرفتند هارون از افزایش قدرت برامکه سخت به وحشت افتاد و در سال ۱۸۷ جعفر را کشت و پدر و برادران او را به زندان انداخت.
جُغرات: نام یکی از طوایف ترک و نام دهی از دهستان ریوند بخش حومهٔ شهرستان نیشابور.
جغراق: (جقراق) ظاهراً اسم محلی یا طایفه‌یی است در نزدیک خوارزم.
جَند: مقرّ حکومت شاه ملک که تا خوارزم ده روز فاصله داشت.
جَنکی: لغت هندی است. گویا او از طرف محمود غزنوی نگهبان قلعه کالنجر در کشمیر بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جنگل‌آباد: (جنگل ایاز، چنگل باز، جنگلِ آباد، جنگل ایاذ، جیکلِ آباد، خنگل آباد) این کلمه که به صورتهای مختلف ذکر شده گویا محلّی در حوالی تگین‌آباد و کوروالشت بوده است.

جیحون: نهر بلخ که به خوارزم منتهی می‌شود.

جَیلم: نهر بزرگی مابین پیشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می‌گذرد.

چ

چاشت‌خوران: منزلگاهی میان راه گرگان و ری.

چِشت: قریه‌یی در حدود هرات، پنجمین منزل از هرات.

چشم شیرخان: ظاهراً همان است که امروز آنجا را چشمه شیرین می‌گویند (نزدیک سعدآباد که در زاب مشهد است).

چغانیان: ناحیتی است در مغرب ماوراءالنهر.

چوگانی: ناحیه‌یی است در راه ولوالج (بروزن در خارج) که ولوالج شهری نزدیک بلخ بوده است.

ح

حاجب اریارق: از بزرگان عهد سلطان محمود و مسعود.

حاجب آلتونتاش: رک: آلتونتاش.

حاجب بدر: بدر حاجب یکی از حاجبان سلطان مسعود بود.

حاجب بکتگین: از حاجبان عهد سلطان محمود.

حاجب بونصر: از حُجّاب بزرگ سلطان مسعود.

حاجب جامه‌دار: یارق تغمش، یکی از حاجبان و سالاران مسعود.

حاجب چابک: یکی از غلامان سرای محمود که بعداً حاجب سلطان مسعود شد.

حاجب علی قریب: علی بن ایل ارسلان، پیشکار امیرمحمد بود که پس از حادثهٔ تکیناباد نیز زمام کارها را در دست داشت.

حاجب غازی: (آسفتگین)، حاجب کبیر محمود.

حاجب سُباشی: از حاجبان بزرگ زمان سلطان مسعود.

حاجب کبیر: لقب خورازمشاه آلتونتاش. رک: آلتونتاش.

حاجی سقّا: حاجی نامی که سمت سقایی در درگاه سلطان مسعود داشت.

حاکم بونصر مطوّعی زوزنی: قاضی لشکر در زمان مسعود غزنوی.

حجّاج یوسف: حجّاج‌بن یوسف ثقفی، سردار خونریز و ستمکار عبدالملک، والی عراقین که

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالله‌بن زبیر را در محاصرهٔ مکه در سال ۷۳ هجری در ضمن جنگ به قتل رسانید. نام او در بی‌رحمی و سفّاکی مثل است.

حرّهٔ خُتّلی: لقب خواهر سلطان‌محمود و عمّهٔ مسعود و محمد غزنوی. زنی مدبّر و کاردان که در به سلطنت رسیدن مسعود نقش مهمّی داشته است.

حُرّه زینب: ظاهراً خواهر دیگر محمود سبکتکین و نامزد بغراتگین بوده است.

حُرّه کالنجی: دختر سبکتکین و خواهر سلطان محمود و همسر امیر ابوالعباس خوارزمشاه.

حُرّه گوهر: دختر سلطان مسعود که او را برای احمد پسر محمد (برادر سلطان مسعود) خواستگاری کردند.

حَسّان ثابت: حسّان‌بن ثابت، شاعر معروف و مدّاح پیغمبر(ص) درگذشته به سال ۴۰ یا ۵۰ یا ۶۴ه.

حسن: (پسر امیر فریغون). ابوالحارث فریغون، امیر گوزگانان در زمان سبکتکین و سلطان محمود غزنوی است که پدر زن سلطان محمود بوده است.

حسن: (حاجب خواجه احمدِ حسن) از حاجبان خواجه احمد حسن میمندی که پیغام خواجه را به احمد ینالتگین ابلاغ کرد.

حسن: (کدخدای امیرمحمد) پیشکار امیرمحمد پسر محمود و برادر مسعود غزنوی.

حسن: کمرکش (شاید سپرکش) حاجب سُباشی.

حسن برمکی: از فقیهان زمان مسعود.

حسن‌بن سهل: وزیر مأمون که مأمون او را پس از کشتن فضل به وزارت گماشت.

حسن سپاهانی: در درگاه سلطان محمود، شغل ساربانی داشت و پس از چندی به مقام رسولی رسید.

حسن سلیمان: حسن‌بن سلیمان، شحنهٔ ریّ از طرف سلطان مسعود.

حسن عُبیدالله: صاحب برید (رئیس دستگاه چاپار و رساندن اخبار) مسعود در غزنین بود.

حسن مُحدّث: رسول و قصّه‌گوی منوچهر قابوس حاکم گرگان و طبرستان.

حسن مهران: نام این شخص به اعتبار زوجه‌اش (دختر ابوالفضل بُستی) تنها یک بار در تاریخ بیهقی آمده است.

حسنک: ابوعلی حسن‌بن محمّد المیکالی معروف به امیرحسنک. در زمان سلطان محمود ابتدا به ریاست نیشابور رسید و چون کفایت او آشکار شد کارهای دیوان غزنین به وی ارجاع گردید و به وزارت رسید. عاقبت در بین سال‌های ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ به تحریک و اغراء بوسهل زوزنی و به دستور مسعود غزنوی مصلوب شد. شاعران عصر محمود از جمله فرخی، او را ستوده‌اند.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حُنین: نام محلی بین طائف و مکّهٔ مکرّمه. غزوهٔ حنین در این مکان به وقوع پیوست.
حِشیره: محلّهٔ بزرگی در نیشابور قدیم بوده است.
حمیدیان: جمع حمیدی. صفت نسبی از حمید مأخوذ از لقب امیرحمید ابومحمد نوح‌بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳).
حِمص: شهری است در شام، بزرگ و خرّم و آبادان.
حُلوان: شهری بزرگ و پر نعمت که در حدود شهر بغداد بوده است.
حطَیئه: شاعری است از قبیله قیس. متوفی به سال ۳۰ه.
حصار کَرد: رک: آب بر کرد.
حصار دندانقان: دندانقان، از شهرهای مرو شاهجان در راه سرخس.
حشم گرد: جایی مابین بغلان و ولوالج.
حسین میکائیل: خواجه عمید ابوعبدالله الحسین بن میکائیل. نام صحیح او ابوالفضل حسن است از محتشمان زمان سلطان مسعود.
حسین وکیل: رک: حسین میکائیل.
حسین عبدالله: (دبیر) در روزگار سلطان ابوالمظفّر ابراهیم (نهمین پادشاه غزنوی ۴۵۱-۴۹۲ ــ برادر فرخزاد فرزند سلطان مسعود) به ریاست اداره و دستگاه چاپار برای مدت دو سال منصوب شده بود.
حسین‌بن المصعب: پدر طاهر ذوالیمینین.
حسین (سالار حاجیان): رسول القادر بالله که حامل خلعت و عهدنامه و درفش برای سلطان محمود بود او در ضمن لقب ریاست کاروان حاجیان و امیرالحاج را داشت.

خ

خار مرغ: ناحیه‌یی بوده است که بدانجا سلاطین شکار می‌کرده‌اند و از گفتار بیهقی استنباط می‌شود که این شکارگاه نزدیک غزنین بوده است.
خاکستر: رباط خاکستر، نام محلی است در خراسان، محلی در پایین ولایت شهر مشهد در سر راه هرات و سرخس.
خالنجوی: نام موضعی بوده است بر سه فرسنگی نیشابور که امروز آن را «کلنجو» می‌گویند.
خانیات: نام سلسله‌یی از سلاطین ترک که پیش از مغول بر ترکستان شرقی حکم می‌رانده‌اند. این طایفه به اسامی خاقانیه، ایلک خانیه، خانیان و آل افراسیاب نیز شهرت داشته‌اند.
ختلان: نام ولایتی است از مضافات بدخشان که به کولاب اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

صورتند و اسب خوب نیز از آنجا آورند.

خُتُلغ پدری: قُتلُغ پدری، غلام سبکتکین و خدمتگزار و هوادار سلطان محمود. مدتی در سمت کوتوال و نگاهبان قلعهٔ ترمذ انجام وظیفه می‌کرد.

ختن اسفزار: چمن اسفزار، شکارگاه شیران.

خداوند ماضی: سلطان محمود غزنوی.

خروار و خار مرغ: دو شکارگاه در نزدیکیهای غزنه بوده است.

خسرو (قاضی): قاضی خسرو که تا سال ۴۲۲ هجری، مشرف دربار غزنویان بود.

خشک رود: رودی که هرات را سیراب می‌کند و آنجا را در می‌نوردد تا به فوشنج برسد و سپس از آنجا به سوی سرخس سرازیر می‌شود.

خِفچان: قبجاق، خفجاق، قفچاق، قبچاق. نام طایفه‌یی از طوایف ترک.

خَلَج: نام قبیله‌یی ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان می‌زیسته‌اند.

خَلَف: مُراد خلف‌بن احمد، آخرین امیر معروف خاندان صفّاری است که در سال ۳۹۳ پس از سه سال زد و خورد تسلیم سلطان محمود شد.

خلف (معتمد معروف ربیع): شخص مورد اعتماد ربیع (کدخدا و پیشکار حاجب بزرگ شُباشی) بود.

خلقانی: محل یا میدانی بوده است در شهر غزنین.

خُلْم خُلْم: واقع در خراسان، میان بلخ و تخارستان.

خلیل داوود: یکی از شرابخواران مشهور زمان مسعود غزنوی.

خمار تاش شرابی: یکی از سرغوغاها و فتنه‌انگیزان در فتح خوارزم.

خمارتگین ترشک: سالار و حاجب سرای مسعود که مردی ساده لوح بود و از طرفداران سلطان محمود (محمودیان) بود.

خمارتگین قرآن خوان: مقدم غلامان نوشتگین خاصه.

خندان: پسر خوارزمشاه. نگاه کنید به اسمعیل خندان.

خوانین: ناحیتی است از منطقهٔ غور متصل به بُست و زمین داور.

خواجه ابوالفضل دبیر: رک: ابوالفضل بیهقی نویسندهٔ تاریخ بیهقی.

خواجه اسماعیل: از کسان امیریوسف که پس از درگذشت او رنجهای بسیار کشید در روزگار امیر مودود معروف و مشهور شد.

خوارری: نام ولایتی است در حوالی ری.

خوارزم: نام ناحیتی در سفلای جیحون که از ایام بسیار قدیم مهد آریا بوده است. خوارزم در

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اوایل قرون وسطی، دو کرسی (مرکز) داشت یکی در جانب باختری یعنی در جانب ایرانی رود جیحون موسوم به جرجانیه یا ازگنج و دیگری در جانب خاوری یعنی جانب ترکی آن رود موسوم به‌کاث.

خوارزمشاه: ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه (۳۹۹-۴۰۷) پادشاهی هنرپرور بود که بنا به درخواست سلطان‌محمود، خطبه به نام او کرد و به همین سبب امرای دولت، کمر به قتل او بستند. سلطان محمود حرّه کالجی دختر سبکتکین را به زنی به وی داد. ابوریحان بیرونی هفت سال در خدمت این سلطان بود و چند کتاب از تألیفات خود را به نام او کرد و با درگذشت او دولت مأمونیان برافتاد.

خوارزمشاه: آلتونتاش، حکمران خوارزم به زمان سلطان‌محمود و اوایل حکومت مسعود غزنوی.

خواف: از بخشهای پنجگانه تربت حیدریه که در جنوب خاوری آن شهرستان واقع است.

خوجان: خبوشان، خوشان، خوچان. شهرکی از خراسان حومهٔ نیشابور.

خَیار: شهری است در مرز میان غزنه و هرات.

د

دابشلیم: نام راجهٔ هند، مردی بسیار دانا که قصّه‌های کلیله و دمنه از اوست.

دارا: داریوش سوم که به دست اسکندر کشته شد.

دارابن قابوس: فرزند قابوس وشمگیر پادشاه معروف آل‌زیار که پس از درگذشت پدرش به خدمت امیران سامانی درآمد.

دارزنگی: شهرکی در ماوراءالنهر.

داوود (سلجوقی): از وفاداران و چاکران خلیفهٔ عباسی هارون‌الرشید. ترکمان سلجوقی.

داوود میمندی: یکی از اعیان و ندیمان زمان سلطان مسعود غزنوی.

دَبوسی: دهی از اعمال سُغد.

دَرِ آهنین: محلی بوده است که جغرافی‌نویسان عرب «باب الحدید» گفته‌اند و یکی از موارد این نام دروازهٔ بخارا در سمرقند بوده است.

در بُستیان: دروازهٔ اهل بُست.

در بندِ روم: نواحی آسیای صغیر و بخش آناطولی است که کوهستانی است.

در بند شکورد: کلمهٔ «دربند» به معنی راه تنگ در کوه و گذرگاه است که به معانی دیگر هم آمده است. معنای «شکورد» روشن نیست.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دَرِ عبدالاعلی: دروازهٔ عبدالاعلی در شهر بلخ.
دَرغان: فرغان، زرغان. شهری در حوالی سمرقند.
دَرمیش بَت: گویا لقب شاهزادگان کوشانی است به معنی دوست دارندهٔ بت و پرستندهٔ آن.
درّه دینار: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان.
درّه زیرقان: نام محلی در حوالی کابل.
درّه سکاوند: نام قریه‌یی به روستای غزنین و معرّب آن «ساوند» است.
درّه سنکوی: در حوالی بدخشان.
درّه شومان: قلعهٔ شومان در قسمت علیای رود قبادیان و باختر پل سنگی شهر واشجرد و در جنوب آن قلعهٔ بزرگ شومان واقع بوده است.
درّه گز: دره جز، ولایت نسا، درّه گز بلخ، ولایتی در خراسان در شمال کوههای هزار مسجد.
دریای آبسکون: دریای خزر، دریای مازندران، بحیره جرجانیه، دریای هشترخان آق دریا، دریای جیلان، دریای گیلان، دریای خراسان، دریای گرگان، دریای جُرجان، دریای کاسپین، دریای قزوین، دریای خزروان، دریای خزرا، دریای خزران.
دشت حورانه؟ جورانه؟: دشتی میان کابل و پروان.
دشت خدابان: از نواحی هرات.
دشت رخا مرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان مسعود برای شکار بدانجا می‌رفت زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.
دشت شاه‌بهار: شاه بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت، اکنون این نام به شکل «شیبار» در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است...
دشتِ کرد: به صورت «دشتِ کتر» هم گفته شده که به این صورت صحیح‌تر است که در شعر فرخی هم آمده:

ز بت‌پرستان چندان بکشت و چندان بست که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر

دشت لکان: این کلمه در تمام چاپهای بیهقی «لنگان» ذکر شده اما در شعری از فرخی «دشت لکان» آمده است که صحیح این است:

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان

دقیقی: ابومنصور محمدبن احمد، از شاعران بزرگ ایرانی در قرن چهارم هجری که پیش از فردوسی، نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از سرودن هزار بیت به دست غلام خود کشته شد و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فردوسی با رعایت حق تقدم او، هزار بیت سرودهٔ وی را در شاهنامهٔ خود آورد و کار او را به‌کمال و تمام رساند. فوت بیهقی در حدود ۳۶۷ تا ۳۷۰ه. بوده است.

دَنبور: دنپور، نام شهری است به هندوستان.

دندانقان: شهرکی بوده است میان سرخس و مرو که در آنجا جنگی میان مسعود غزنوی و سلاجقه روی داد و مسعود شکست خورد.

دولاب: نام قریه‌یی از قریه‌های ری در مشرق تهران که امروز نیز به همین نام معروف است.

دهستان: شهری در طبرستان که اکنون استرآباد گویند.

دِه سرخ: دهی است از دهستان چولایی خانه، بخش حومهٔ شهرستان مشهد.

دهقان: معرّب دهگان.ایرانی اصیل و صاحب ملک و زمین اعم از ده‌نشین و شهرنشین.

دیلم: دیلمان. نامی که به قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین قسمت ساحل بحر خزر و قزوین اطلاق می‌شده است ولی با فتوحات دیلمیان بعضی از نواحی مجاور را نیز دربرگرفته است.

دیلمی محتشم: از رسولان گرگان که همراه عده‌یی از بزرگان و رسولان دیگر برای پیمان‌بستن با سلطان‌مسعود به بلخ رفت (۴۲۳.ه).

دینار کوته: نام محلّی بوده است نزدیک جیلم که نهر بزرگی بوده است مابین پیشاور و لاهور.

دیه بازرگانان: موضعی در حوالی سرخس و نزدیکی طلخاب (تلخاب) بوده است.

ذ

ذوالیمینین: طاهر ذوالیمینین از بزرگترین اعوان مأمون خلیفهٔ عباسی که چون در جنگ با علی‌بن عیسی، با هر دو دست شمشیر زد مأمون او را «ذوالیمینین» (دارای دو دست راست) لقب داد.

ذوالقلمین: علی‌بن سعید خواهرزادهٔ فضل‌بن سهل که چون هم صاحب دیوان رسالت مأمون بود و هم دبیر حضرت رضا(ع) او را ذوالقلمین گفتند.

ذوالرّیاستین: فضل‌بن سهل سرخسی وزیر مأمون خلیفه عباسی که چون هم ریاست دیوان و هم ریاست لشکر داشت او را صاحب دو ریاست نام دادند.

ر

رازیان: اهل ری و منظور دیلمیان حاکم بر ری بوده است.

رافع بن سیّار: رافع‌بن لیث‌بن نصر سیّار از بزرگان عهد هارون‌الرشید که از اطاعت هارون‌الرشید سرپیچید و خود ادعای خلافت کرد. هارون حاکم خراسان، علی‌بن عیسی را به سرکوبی او فرستاد ولی رافع بر او پیروز شد. هارون در سال ۱۹۲ به تن خویش به او روی آورد و حاکم

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عراق را مأمور جنگ او ساخت. رافع در ۱۹۳ شکست خورد. بعداً در زمان مأمون به قتل رسید.

رافعیان: طرفداران رافع‌بن سیّار یا وابستگان او.

راقتنمش: (جامه‌دار) سالاری که به امر امیرمسعود مأموریت یافت تا با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده به مکران تازد تا شرّ عیسی مغرور عاصی را برکند.

راون (طارکان): از توابع بلخ.

رباط: (به ضم ر) دهی در نزدیکی بهشهر، حوالی ساری.

رباط بزی: محلی نزدیک غزنین بوده است.

رباط جرمق: محلی بر راه اصفهان به نیشابور.

رباط ذوالقرنین: واقع در شهر کالف، کرانه چپ رود جیحون.

رباط رزن: ظاهراً کاروانسرایی در روستای رَزَن در سیستان بوده است.

رباط شیرنر: جایی بعد از ادرسکن و اسفزار و فراه بوده است.

رباط کروان: شهری است بر سرحد گوزگانان.

رباط کندی: ناحیه‌یی حدود جلال‌آباد بر راه قدیم کابل که هنوز هم به نام «کندی» باقی است.

رباط ماشه: از بلاد خوارزم.

رباط مالک علی میمون: واقع در ختلان نزدیک بدخشان.

رباط محمّد سلطان: کاروانسرایی بوده در حوالی غزنین نزدیک روستای شُکاوند.

رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون واقع در خوارزم.

رتبیل: یکی از دودمانهای کوشانی. رتبیل لقب خاندان شاهان زابل بود که بر زابلستان و رخج و زمانی بر کابل حکومت داشتند و بودایی بودند و در سال ۲۵۸ه. به دست یعقوب‌لیث برافتادند.

رسوله: میدانی معروف در شهر غزنین بوده است.

رشید: برادر اسماعیل خندان و پسر خوارزمشاه آلتونتاش که به دستور امیرمسعود در غزنین بازداشت شد.

رشید: هارون‌الرشید، پنجمین خلیفهٔ عباسی.

رود: رود اندرخ، دهی از حومهٔ مشهد.

رودبار: ناحیه‌یی از بلخ.

رود جَیْلَم: رود بزرگی مابین پیشاور و لاهور.

رود غزنین: رودی در غزنین.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رویان: شهر رویان که بزرگترین شهر جبال طبرستان به شمار می‌آمد.
ریحان خادم: گُماشتهٔ امیرمحمود و پیشخدمت خاصّ امیرمسعود در دوران صباوت.

ز

زابلستان: نام ولایت آباء و اجداد رستم.
زِبْرِقان: لقب حصین‌بن بدر صحابی.
زبیر عوام: زبیربن عوام قرشی اسدی مکّنی به ابوعبدالله از اصحاب پیامبر(ص) که به دست عمیربن حرموز به قتل رسید.
زبیریان: طرفداران و وابستگان زبیربن عوام.
زُفَر (فقیه): نعمان‌بن ثابت یکی از شاگردان ابوحنیفه.
زم: نام رودی در مرو.
زمین داور: ناحیهٔ تاریخی میان سجستان و غور.
زنادقه: جمع زندیق (معرّب زندیک در زبان پهلوی) گروهی از مجوس که خدای را دو گویند یا قائل به نور و ظلمت‌اند یعنی نور مبدأ خیرات و ظلمت را مبدأ شرور دانند.
زوزن: شهری در خراسان مابین هرات و نیشابور.
زیاد: زیادبن ابیه پدر عبیدالله بن زیاد سردار بنی‌امیّه که از جانب یزید در سال ۶۰هـ. به امارت کوفه رسید و برای جنگ با حضرت امام حسین(ع) لشکر به کربلا فرستاد. زیادبن ابیه به سال نخستین از هجرت متولد شد و به سال ۵۳ درگذشت. پدر او معلوم نیست.
زیدبن علی: زیدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب(ع) مردی با جلالت قدر و با ورع و تقوی بود و نخستین کسی بود که برای انتزاع خلافت از بنی‌امیّه پس از واقعهٔ کربلا قیام کرد و در سال ۱۲۲هـ. ق در جنگ به شهادت رسید.
زینب: دختر سلطان محمود، نامزد بغراتگین.
زینبی: زینبی علوی، از شاعران معاصر سلطان محمود غزنوی است.

س

ساتلَمش: حاجب ارسلان (ارسلان حاجب) شهریان و داروغه بادغیس در زمان سلطنت مسعود و خزانه‌دار در روزگار امیرمحمّد.
سارغ شرابدار: کوتوال قلعهٔ نندنه (واقع در پنجاب) در زمانی که عبدالرّزاق پسر بزرگ خواجه احمدحسن میمندی در آن قلعه بازداشت بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سالار طارم: حاکم و امیر منطقه طارم.

ساوتگین خانی: از سالاران و فرماندهان لشکر خوارزم که به دستور امیرنصربن سبکتکین برادر سلطان محمود. او را به دار آویختند.

شباشی: رک: حاجب شباشی.

شباشی تگین: خویش و صاحب جیش ایلک خان که سمت حکومت خراسان را پیدا کرد.

سبکتکین: ناصرالدین، مؤسس سلسلهٔ غزنوی، پدر سلطان محمود که ابتدا غلامی ترک بود و در دستگاه البتگین منزلت و مقام یافت و سرانجام خود امارت یافت.

سپست‌زار: سگ پستان، سپستان، یونجه‌زار. زمینی که در آن یونجه کاشته‌اند.

سپنج: گویا جایی بوده است در جنوب باختری جاجرم سر راه بستان.

سِتاج: قریه‌یی در نزدیکی بَلَق و بلق ناحیه‌یی نزدیک غزنه.

ستارآباد: استارآباد، استرآباد.

ستی: یکی از چهار پسر خوارزمشاه آلتونتاش. چهار پسر او: هارون، اسمعیل، ستی و رشید نام داشتند.

ستی: نام زرین مطربه، حاجبهٔ سلطان‌مسعود.

سدید لیث: وزیر عبدالملک‌بن نوح سامانی.

سدیدیان: جمع سدیدی، مأخوذ از لقب امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶هـ. ق).

سُدَیف: سدیف بن میمون از شاعران حجاز و اهل مکّه.

سرآسیا: (محلّه) از محلاّت غزنین که بیهقی خود ساکن این محلّه بوده است.

سرای سنجد: رباط سنجد، در جلگهٔ مشهد، امروز دو سه محل به نام رباط سنگ و رباط سنجد هست که ظاهراً قابل انطباق است.

سرای عدنانی: باغ عدنانی. رک: باغ عدنانی.

سرای محمّدی: باغ امیرمحمد که برابر و روبروی باغ خاصّه (باغ اختصاصی سلطان مسعود) در غزنین قرار داشت.

سرای نو: یکی از کاخهای سلطنتی غزنویان واقع در شهر غزنین.

سعدسلمان: پدر مسعود سعد شاعر قرن پنجم و اوایل قرن ششم. سعد سلمان از اعیان دربار سلطان مسعود بود و مقام استیفا داشت.

سعید: (امیر) فرزند سلطان مسعود و وارث رسمی او که چون در ۴۳۰هـ درگذشت. فرزند دیگر مسعود یعنی مودود به جای او ولیعهد شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سعید خاص: مسؤول املاک سلطنتی غزنویان در غزنین.
سعید صرّاف: کدخدای حاجب غازی.
سکمان: رک: آلتی سکمان.
سکین: نام سرگین دانی (جایگاه فضولات چهارپایان) در نزدیکی کوشک عدنانی.
سگزی: سجزی، سیستانی، اهل سیستان و به قولی نام کوهی مابین کیچ و مکران.
سلامه: غلام احمدبن ابی‌دؤاد (قاضی مشهور و از امامان معتزله درگذشته به سال ۲۴۰ه).
سلجوقیان: خاندانی ترک که از ۴۲۹ه. ق تا ۷۰۰ قمری در آسیای غربی سلطنت کردند.
سلطان ماضی: امیر محمودبن سبکتکین، بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی ملقب به یمین‌الدوله و اولین پادشاهی که لقب سلطان گرفت.
سلمان فارسی: از مشاهیر صحابه پیامبر(ص) و از شخصیتهای بزرگ اسلام که دهقان‌زاده‌یی از ناحیه «جی» اصفهان بود نام فارسی و اصلی او ماهو یا روزبه است.
سلیمان ارسلان جاذب: مهتر و سردار گریختگان از نزد سلطان‌مسعود.
سلیمان (پسر امیریوسف): پسر امیریوسف که در سال ۴۲۲ همراه پدر به استقبال سلطان مسعود شتافت.
سلیمان (فقیه): ابوبکر محمدبن محمد سلیمانی طوسی رسول القائم بالله در درگاه سلطان مسعود.
سمنگان: شهری به فاصلهٔ دو روز راه از خلم.
سند: از ایالات غربی پاکستان که شهر کراچی در این ایالت واقع است.
شنقُر: یکی از غلامان و سرداران امیرمسعود.
سَنکوی: وکیلِ در خواجه بونصر احمد.
سواد: ناحیه‌یی از بابلِ قدیم که در جنوب خطّی که در تکریت (عراق) از دجله شروع می‌شود و به سمت غرب می‌رود تا به فرات رسد. واقع است.
سوری: رک: بوالفضل سوری.
سومنات: بت خانه‌یی در هند (گجرات) که سلطان محمود آن را خراب کرد کلمهٔ «سومنات» از دو جزء (سوم + نات) به معنی «صنمی نمونهٔ قمر» ترکیب یافته است.
سهل عبدالملک: از غلام‌زادگان احمد میکائیل که به پیشکاری و مباشرت شاهزاده عبدالرزاق (فرزند مسعود) رسید.
سیا بیروز: یکی از اعیان شهر غزنین و از ندیمان مسعود غزنوی.
سوندِ هرای: سپاه سالار هندوان در دربار محمود غزنوی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سه‌پنج: چراگاهی در اطراف بُست.
سهل صعلوکی: یکی از اعیان شهر نیشابور.
سیاه کوه: جزیره‌یی در کنار شمالی دریای خزر و نیز نام کوهی است که از گیلان تا خراسان امتداد دارد.
سیاه گرد: قریه‌یی از روستای کمبراق (تابع غور) در جنوب رود هرات.
سیّد زید: (نقیب علویان) از سادات علویان. نقیب مقامی پایین تر از ندیم و حاجب بوده.
سیمجوریان: نام خاندان معروف امرای قهستان و نیشابور که در خراسان به مقامات بزرگ رسیدند مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است که ابتدا از خادمان اسماعیل‌بن احمد سامانی بود و بعد سردار شد.

ش

شادی‌آباد: محله‌یی در غزنین بوده است گویا طرب‌آباد دهلی به تقلید از این نام خوانده شده است.
شادیاخ: نام دو جایگاه است: ۱- نام بوستانی بود از آنِ عبدالله طاهر در نیشابور، که سپس به صورت مقرّ امیران نیشابور درآمد و چون غزان نیشابور را ویران ساختند شادیاخ شهر نیشابور گشت. ۲- دهکده‌یی است در بلخ.
شادیاخ (نیشابور): نام شهر نیشابور است در زمان قدیم.
شارستان رتبیل: رک: رتبیل.
شاه خاتون: دختر قَدَرخان، خاقان ترک که به همسری سلطان مسعود درآمد.
شاه مَلِک: یکی از سران نامدار ترکان غز بود و از پیش با سلجوقیان دشمنی داشت. ازینرو به دستور سلطان‌مسعود بُنهٔ ایشان را غارت می‌کرد.
شاهنشاهیان: لقب آل‌بویه، وابستگان به شاهنشاه. خلیفهٔ بغداد عضدالدوله را به لقب شاهنشاه ملقب کرد و از آن پس به شاهان آل‌بویه شاهنشاه گفتند.
شبورقان: شهری نیکو از شهرهای جوزجان واقع در نزدیکی بلخ.
شبی: شخص معتمد و مباشر علی قریب در غزنین.
شجکاو: اسم محلی است در تاریخ بیهقی که سه بار ذکر شده. احتمال داده‌اند در اصل شش گاو بوده است.
شکارگاههای شیران: احتمالاً در حدود شهرهای: ادرسکن و اسفزار و فراه که از نواحی جنوبی هرات‌اند بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شکر خادم: رئیس غلامان سرای خوارزمشاه (آلتونتاش).
شهر آگیم: یکی از مقدّمان گرگان و از همراهان باکالیجار خال انوشیروان، پسر فلک‌المعالی منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی.
شهریوش: پسر گوهرآگین شهریوش. ظاهراً از مخالفان مسعود و اطرافیان او بود.
شیرج لیلی؟: کلمه مشکوک است شاید تصحیف کلمه دیگری باشد. یکی از بزرگان بلخ بوده است.
شیرنر: رک: رباط شیرنر.
شیروان غوری: از سرکردگان مسعود غزنوی بود و از مردم غور که مسعود در لشکرکشی به غور به روزگار پدر، او را با نواخت وصله و سپاه خویش آورد و فرماندهی داد.

ص

صابی: ابراهیم بن هلال مکنی به ابی‌اسحق از بزرگان کُتّاب و بلغای آنان است عضدالدوله ابواسحاق را مأمور تألیف کتابی در تاریخ خاندان دیلمی کرد و او به نوشتن کتاب «تاجی» پرداخت. صابی در ۳۸۴ در ۷۱ سالگی درگذشت.
صاحب: صاحب‌بن عبّاد نامش اسماعیل مکنی به ابوالقاسم و ملقّب به صاحب و کافی الکفاة او نخستین وزیری است که لقب صاحب گرفت چون مصاحب ابن العمید بود. او از خاندان ایرانی بود که او را دیلمی و طالقانی دانسته‌اند. پدران او نیز از کُتّاب و اُدبای عصر خود بوده‌اند.
صاحب حدیثان: اصحاب حدیث، مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمدبن حنبل و اصحاب و غیرهم.
صافی: خادم خاص سلطان محمود و مهتر ساقیانِ وی.
صَخری: مردی بسیار فاضل و ادب دوست و خوش سخن که در نامه‌نویسی استادی ماهر بود اما سخت بی‌ادب و بی‌نزاکت جلوه می‌کرد و بیهقی ماجرایی از او در تاریخ نقل کرده است.
صغانیان: معرّب چغانیان، سرزمینی در قسمت علیای آمودریا (جیحون).
صولی: محمدبن یحیی‌بن عبدالله مکّنی به ابی‌بکر و معروف به «صولی» که از بزرگان ادب بود و دارای تألیفات متعدد. وی در شطرنج یگانهٔ روزگار بود و به سال ۳۵۵ه. درگذشت.
صُهَیب: ابن سنان بن مالک مکنّی به ابویحیی، از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام است که در جنگ بدر و اُحُد و دیگر غزوات حاضر بود. به سبب زهد و پارسایی، مقام شامخی در بین متقدمان داشته است.
صیمنی: رک: بونصر صیمنی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ط

طابران: یکی از دو شهر باستانی طوس و نوقان که مجموعاً طوس نامیده شدند. این شهر مولد شاعر بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

طارق‌بن عمرو: از یاران حجّاج‌بن یوسف بود در جنگ با عبدالله زبیر.

طارَم: ناحیه‌یی بزرگ در کوههای مُشرِف بر قزوین، طرف بلاد دیلم.

طالوت: نام پادشاهی عجمی که حق تعالی داوود را وارث مُلکش فرمود.

طاهر دبیر: از خاصّان مسعود غزنوی.

طاهر ذوالیمینین: رک: ذوالیمینین.

طاهر کرجی: یکی از کدخدایان و مهتران تاش سپهسالار (فرمانده لشکریان امیرمسعود برای گشودن سرزمین عراق).

طاهرکنده: وکیل و گماشته دربار بلکاتگین.

طاهر مستوفی: رئیس دیوان استیفاء سلطان محمود غزنوی که بعدها در زمان مودود به وزارت رسید.

طاهریان: یکی از سلسله‌های ایرانی که استقلال ایران را پس از تسلّط اعراب بنیان نهادند و از ۲۰۵ تا ۲۵۹ در خراسان حکمرانی کردند. مؤسس این دولت، طاهر ذوالیمنین بود. این سلسله به دست یعقوب لیث صفّاری منقرض شدند.

طبرستان: نام قوم قدیمی ساکن این ناحیه «تپور» بوده است که نام ناحیه شمالی ایران از همین نام مأخوذ است. ناحیه‌یی بزرگ از چالوس تا تمیشه.

طبس: از بلوکات ولایت سبزوار خراسان، حدّ شمالی جوین، شرقی نیشابور.

طبسین: نام دو شهر در ایالت قُهستان که هر دو را طبس نامیده‌اند یکی را طبس عناب و دیگری را طبس خرما می‌گفتند.

طراز: تراز، نام شهری در ترکستان، شعرا خوبان را بدان شهر نسبت کرده‌اند.

طُغان خان: برادر علی تگین، یکی از امرای ترکستان به روزگار محمود غزنوی.

طُغرل (سلجوقی): فرزند میکائیل بن سلجوق و برادر یبغو و داوود که هر سه از خلیفهٔ عباسی اطاعت می‌کردند.

طُغرل (کافر نعمت): طغرل العضدی، حاجب یوسف سبکتکین. وی غلام محمود و یوسف، پسران ناصرالدین بود.

طَلخاب: تلخاب از توابع سرخس.

طوس: ناحیه‌یی در خراسان و اندزوی شهرکها است گفته‌اند این شهر را جمشید پیشدادی ساخت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و بعد از خرابی‌اش طوس نوذر آن را تجدید عمارت کرد و به نام خود موسوم ساخت.

طُوَیس: عیسی‌بن عبدالله مکنّی به ابوعبدالنعیم که به شومی مشهور بود. دربارهٔ او نوشته‌اند: در شب وفات رسول اکرم(ص) در سال ۱۱ هجری متولد شد و در روز مرگ ابوبکر او را از شیر بازگرفتند و در روز قتل عمر به سن بلوغ رسید و در روز کشته شدن عثمان روز ازدواج او بود و در روز شهادت علی علیه‌السلام صاحب فرزند شد. طُوَیس در سال ۹۲ هجری درگذشت.

ظ

ظَفَر: گویا نام یکی از سرداران مرو بوده است که امیرمحمود با او روبرو شده است.

ع

عالی‌بن مظفّر: خواجه ابوالفرج، شغل تفتیش و بازرسی کشور را در دولت سلطان ابوشجاع فرخ‌زادبن ناصرالدین داشت و مردی بوده است در فضل و عقل و علم و ادب یگانهٔ روزگار.

عاو خواره: نام محلی بوده است در خوارزم نزدیک رباط ماشه.

عباسی: خطاب هارون‌الرشید به فضل ربیع (وزیر او پس از برمکیان).

عبدالجبّار: پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

عبدالرّحمن: یکی از پسران امیر محمد پسر سلطان محمود غزنوی.

عبدالرحمن قوّال: یکی از خنیاگران مشهور دورهٔ غزنوی در درگاه امیرمحمد.

عبدالرزّاق (پسر احمدحسن): پسر خواجهٔ بزرگ احمد حسن که مدتی در قلعهٔ نندنه (در پنجاب) بازداشت بود.

عبدالرزّاق مستوفی: یکی از عاملان سلطان مسعود.

عبدالرّزاقیان: احتمالاً منظور خانوادهٔ ابومنصور سردار معروف طوسی است.

عبدالرشید (برادر مسعود): فرزند سلطان محمود غزنوی کُنیهٔ او ابومنصور و ملقب به مجدالدّوله بود و مردی شجاع و فاضل و عاقل.

عبدالسّلام (رئیس بلخ): حاکم بلخ و از جملهٔ ندمای مسعود.

عبدالعزیزبن نوح: یکی از پسران نوح بن نصر سامانی. نوح چهار پسر داشت: عبدالملک، احمد، نصر و عبدالعزیز.

عبدالغفّار (بوسعد): خواجه بوسعد عبدالغفّار فاخر بن شریف از دبیران دانا و معتمد سلطان مسعود بوده است.

عبدالله (بوعبدالله پارسی): خادم و ملازم خواجه احمد حسن میمندی که مدتی صاحب برید بلخ بود.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالله پارسی (خطیب بُخارا): کسی بود که به اتفاق رسول پسران علی تگین برای ارائهٔ گزارش به خدمت سلطان مسعود آمدند.

عبدالله دبیر: استاد و دبیر امیرک بیهقی، بعدها خودش دبیر شد و در زمان مسعود غزنوی، صاحب برید بلخ شد.

عبدالله زبیر: عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی، برادر مصعب و فرزند زبیر عوام که در سال ۷۳ ه در محاصرهٔ مکّه به دست حجاج بن یوسف ثقفی سردار خونریز عبدالملک، کشته شد.

عبدالله طاهر: عبدالله بن طاهر بن الحسین، امیر خراسان و از مشهورترین والیان عصر عباسی است که مدتی ولایت شام یافت.

عبدالله قراتگین: سالار خردمند غازیان سپاه غزنوی.

عبدالملک‌بن نوح: (امیر ابوالفوارس) عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد سامانی که پس از نوح به امارت رسید.

عبدالملک طوسی: فقیهی بزرگوار و ندیمی برجسته و نیکوسخن که از طرف سلطان مسعود در مجلس ماتم عبدالجبّار (فرزند خواجه بزرگ) شرکت کرد.

عبدالملک مروان: عبدالملک بن مروان حکم اُموی، از خلفای مشهور اموی است (۶۵ ـ ۸۵ ه)

عبدالملک مستوفی: از مستوفیان عهد غزنوی

عبدالملک نقاش مهندس: از معماران و نقاشان زمان محمود و مسعود غزنوی که در ساختن کوشک کهن محمودی درغزنین همکاریهای فراوان داشت.

عبدوس: عبدالله بن محمد مشهور به عبدوس، برادرزادهٔ حسین عبدالله سیّاری است و چون حسین عبدالله به حکومت سیستان رسید حکومت بُست را به برادرزادهٔ خود سپرد.

عبویهٔ بازرگان: بازرگانی خیّر و توانگری خداشناس در غزنین بود.

عبیدالله اسفراینی: دخترزادهٔ ابوالعباس اسفراینی.

عبیدالله زیاد: عبیدالله بن زیاد بن ظبیان البکری مردی که نزد عبدالملک بن مروان مقرب بود، مصعب بن زبیر او راکشت و سر او را برای عبدالملک فرستاد.

عَتّابی: کلثوم بن عمرو بن ایّوب تغلبی مکنّی به «ابوعمرو» و معروف به عَتّابی کاتبی نیکونویس و شاعری خوش‌بیان از مردم شام بوده است (متوفی به سال ۲۲۰ ه).

عثمان (پسر امیرمحمّد): یکی از پسران امیرمحمد (پسر سلطان محمود).

عراقیان: مقصود ترکمانان عراقی که به سلجوقیان پیوستند

عراقی دبیر: بوالحسن عراقی، یکی از دبیران و ملازمان سلطان مسعود غزنوی، او مردی سخت

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بداخلاق و باریک‌بین بود اما در عین حال بسیار نیکوکار و هوشیار.

عزیز پوشنجه: پوشنگی، تحصیلدار مالیات در سیستان در زمان مسعود غزنوی.

عَسجدی: ابونصر عبدالعزیز بن منصور از شاعران معاصر و مدّاح سلطان محمود غزنوی.

عَضُد: (عضدالدوله) مغیث الدین فنّاخسرو ابوشجاع بن رکن الدوله حسن پادشاه مقتدر سلسلهٔ آل بویه. اقتدار او از سواحل دریای عمان تا شام و در حدود مصر مسلم گردید. نخستین بار در بغداد به نام او خطبه خواندند عضدالدوله امیری بود عاقل. فاضل، با سیاست و طرفدار فضلا و دانشمندان، مروّج علم و معرفت، در سال ۳۷۲.ق بدرود حیات گفت و او را در جوار حرم حضرت علی‌بن ابی‌طالب(ع) به خاک سپردند.

عَقَبهٔ کلار: گردنهٔ کلار و «کلار» شهری بوده درکوهستان مُلک طبرستان.

علاءالدوله کاکو: ابوجعفر محمدبن دشمن زیار پسر خال سیّده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی ملقب به علاءالدوله حاکم اصفهان است و چون خال را به دیلمی «کاکویه» و به فارسی «دایی» می‌گفتند علاءالدوله «به پسر کاکو» یا «پسر کاکویه» مشهور شد.

عَلَوی: (سیّد زید) نقیب علویان بود و مردی سخت دوست داشتنی‌و یگانه.

عَلَوی: (سیّدالعزیز) از رسولان کاردان و هوشیار سلطان مسعود.

عَلَوی: (رسول علی‌تگین) مردی با قدر ومنزلت و از بزرگان سمرقند. او رسول علی‌تگین است که در مأموریت هایش سخت موفق بود.

علوی زینبی: رک: زینبی

علی: (پسر خواجه احمدِ حسن) از پسران خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی

علی‌آباد بلخ: قریه‌یی واقع در بلخ نزدیک شبورقان.

علی‌آباد ری: ظاهراً قریه‌یی در راه ری به طبرستان بوده است.

علی‌بن ابی‌سعید: رک: ذوالقلمین.

علی‌بن عیسی بن ماهان: از سرداران و امرای بزرگ عهد عباسیان و از وُلاة خراسان است.

علی‌تگین: وی برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان است که در سال ۴۲۶ هـ: درگذشت.

علی تگینیان: وابستگان، یاران و هواداران علی تگین.

علی دایه: علی بن عبیدالله صادق مکنّی به ابوالحسن از ممدوحان منوچهری شاعر.

علی رایض: چاکر بوسهل زوزنی که به دستور بوسهل، حسنک وزیر را به خانهٔ خود برد و انواع استخفافها دربارهٔ او روا داشت.

علی عبدالجلیل: از شاگردان بوالحسن دبیر

علی عبدالله: سپاه سالار. رک: علی دایه

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

علی عیسی ماهان: رک: علی بن عیسی بن ماهان

علی قریب: رک: حاجب علی قریب

علی قُهَندزی: مردی که در کهن دژ نواحی گوزگانان به دزدی و غارتگری مشغول بود تا اینکه بایتگین (غلام بونصر مشکان) که مردی سوارکار بود توانست او را دستگیر کند.

علی میکائیل: خواجه علی میکائیل از رجال مشهور دورهٔ غزنوی که کاروان سالار حجّاج نیز شد.

عُمَر (پسر امیرمحمد): یکی از پسران امیرمحمد فرزند سلطان محمود.

عمرو (برادر یعقوب لیث): عمربن لیث، دومین پادشاه صفّاری (جلوس ۲۶۵ ه. ق عزل ۲۸۷ مقتول در ۲۸۹ ه.ق) وی پس از برادر خود یعقوب به سلطنت رسید.

عُمَری: ابن عبدالعزیز عمری، از زاهدان بزرگ مکّه در دوران خلافت هارون الرشید.

عندلیب: از ملازمان و ندیمان سلطان مسعود، او در کوشک مخصوص سلطان بود

عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی عنصری مقدم‌الشعرا یا ملک الشعراء دربار غزنوی بود و صاحب ثروت سرشاری شد. وی غیر از قصایدی که در مدح سلطان و بزرگان غزنوی سروده، مثنویهای شادبهر و عین الحیاة، وامق وعذرا، خنگ بت و سرخ بت را نیز به نظم آورده که نسخهٔ ناقصی از وامق و عذرای او چند سال قبل کشف شد. از دیوان قصاید او نیز حدود دو هزار بیت بر جای مانده است وفات او را به سال ۴۳۱ ه نوشته‌اند.

عیسیٰ: مُکرانی مَعْدان، عیسی مغرور، فرزند مَعدان والی مکران که پس از فوت پدر به جای او نشست اما سلطان مسعود از برادر عیسی یعنی بوالعسکر حمایت می‌کرد.

عین الدوله: برادر بوری‌تگین، رئیس جکلیان (ترکمانان همه ترکان شرقی را جکلیان یا چکلیان می‌خواندند).

غ

غازی: آسیغتگین، حاجب سپاه سالار خراسان و از هواداران مسعود.

غازیان: کسانی که داوطلبانه برای جنگ و جهاد با کفّار حاضر می‌شدند.

غرجستان: ناحیه‌یی در خراسان قدیم که اکنون در افغانستان است، راه هرات در مغرب و غور در مشرق و مروالرود در شمال و غزنه در جنوب آن بوده است.

غزنه: غزنین، شهر بزرگی در اوایل هند از سوی خراسان بوده که اکنون در افغانستان واقع است. گفته‌اند هزار مدرسه داشته است.

غور: نام ولایتی در میان خراسان قدیم نزدیک به غزنین و غرجستان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

غوروند: نام رودی که از کوههای نزدیک کابل سرچشمه می‌گیرد.

غوریان: سلسله‌یی از امرای نواحی صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه و به ملوک «شنسبانیّه» یا «آل شنسب» مشهور بودند. آنان به دو شعبهٔ اصلی منقسم می‌شدند: یکی در غور سلطنت می‌کردند و پایتخت آنان «فیروزکوه» بود و دیگری در تخارستان در شمال غور که پایتخت آنان «بامیان» بود.

ف

فائق: امیر فائق، فائق خاصّه، حاجب امیررضی که به همدستی با ابوعلی سیمجوری تصمیم گرفتند که به بخارا حمله کنند.

فاریاب: پاریاب، شهری مشهور در خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ.

فخرالدّوله: برادر مؤیدالدوله دیلمی که پس از او به سلطنت رسید و صاحب بن عبّاد راکماکان به وزارت نگاهداشت. فخرالدوله در سال ۳۸۷ ه. درگذشت.

فرامرز پسر کاکو: رک: پسر کاکو

فَراوَه: شهرکی از توابع نساء بین نساء و دهستان خوارزم. گویند آن را عبدالله بن طاهر در زمان خلافت مأمون بنا کرده است.

فَراه: شهری نزدیک سبزوار هرات.

فَرخار: نام شهری است در ترکستان که به داشتن زیبارویان و نیز بتخانه‌های بزرگ مشهور بوده است.

فرّخزاد: ابوشجاع فرزند مسعود غزنوی و هشتمین امیر سلسلهٔ غزنوی است که به عدل و انصاف شهرت داشت در ۴۴۴ به سلطنت رسید و در ۴۵۱ در ۳۴ سالگی درگذشت.

فرّخی: علی بن جولوغ مکنی به ابوالحسن شاعر بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است پدر فرخی، غلام امیر خلف بانو یعنی خلف بن احمد صفّاری بود.

فَضل: فضل بن یحیی برمکی. هارون الرشید او را به وزارت منصوب کرد و سپس در ۱۷۸ والی خراسان شد و تا ۱۸۷ در این سمت بود که وی و پدرش به دستور هارون زندانی شدند و فضل در ۱۹۳ در زندان درگذشت.

فضل ذوالریاستین: رک: ذوالریاستین

فضل ربیع: فضل بن ربیع وزیر هارون الرشید. پدر او وزیر منصور عباسی بود و خود او پس از برمکیان به وزارت رسید و پس از مرگ هارون، امین هم او را در وزارت باقی گذاشت، در عهد مأمون مخفی شد، مأمون او را بخشید و در سال ۲۰۸ ه درگذشت.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فنّاخسرو: لقب عضدالدّوله. رک: عضدالدوله.

فور: نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و اسکندر او راکشت.

ق

قابوس: قابوس بن وشمگیر ملقّب به شمس المعالی و مکنّی به ابوالحسن از سلسلهٔ آل زیار در سال ۳۶۷ جلوس کرد و پس از چهار سال از امارت محروم شد و در سال ۴۲۶ ﻫ درگذشت.

قاسم: رک: بودلف قاسم بن عیسی

قاشان: معرّب کاشان، یکی از شهرهای مشهور ایران

قاضی بوالحسن: رک: بوالحسن بولانی

قاضی صاعد: رک: ابوالعلاء صاعد

قاضی علی طبقانی: (شاید طایقانی منسوب به طایقان از توابع بلخ) از دانشمندان و قاضیان زمان محمود ومسعود.

قاضی منصور: مردی عالم و فاضل، دبیر و شاعر از دوستان بوسهل زوزنی که سالها نزد ارسلان خان بغراتگین پسر قدرخان زیست و پس از آن نزد سلطان ابراهیم غزنوی رفت.

قاف: کوهی است اساطیری که بعضی آن را با قفقاز از یک ریشه دانسته‌اند. بعضی کوه قفقاز و بعضی کوه البرز را قاف دانسته‌اند. «قاف» در لغت سُریانی به معنی قشر است.

قای اغلن: یکی از غلامان سرایی سلطان محمود که در درگاه مسعود به مقام حاجبی رسید.

قبادیان: قسمت خاوری چغانیان معروف است به قبادیان، قریه‌یی بر یکی از شاخابه‌های جیحون از اعمال بلخ و مولد شاعر مشهور ناصرخسرو علوی آنجا بود.

قتلغ تگین: حاجب بوالنصر، مقدم پیلبانان امیرمسعود در سفر هندوستان که همه پیلبانان در ربقهٔ اطاعت او بودند و مردی باکفایت بود.

قتلغ تگین بهشتی: حاجب سلطان مسعود در ایام اقامت در هرات که به حاجب بهشتی ملقّب بود.

قتلغ سبکتکینی: غلام سبکتکین که مردی محتشم و موقّر و کوتوال قلعه ترمذ بود.

قَدَر حاجب: از حاجبان مسعود غزنوی که بعداً در صف مخالفان او قرار گرفت.

قَدَرخان: یوسف بن هارون بغراخان، پادشاه آل افراسیاب که در ماوراءالنهر حکومت داشت.

قراتگین: نخستین غلام سلطان مسعود در هرات بود که قبل ازرسیدن به حاجبی مقام سالاری داشت.

قراخان: قراخان یا بغراخان لقب چند پادشاه سلسلهٔ ترکان ایلک خانی (در آسیای مرکزی) است.

قرامطه: قرمطیان، فرقه‌یی از غُلات شیعه که سبعیه نیز نامیده شده‌اند. مؤسس این فرقه شخصی

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به نام حمدان اشعث بود که چون کوتاه‌قد بود و هنگام راه رفتن پاهای خود را نزدیک به هم می‌گذاشت او را «قرمط» خواندند و نام این فرقه نیز منسوب به او «قرمطی» گشت (قرمطه در لغت به معنی ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است).

قریش: نام قبیلهٔ مشهور حجاز. پدر این قبیله نضربن کنانه است. این قبیله را قریش نامند از آن جهت که گرد حرم فراهم آمده‌اند. و گفته‌اند قریش از «تقرّش» است که به معنی اجتماع است زیرا قُصی‌بن کلاب آنان را گرد آورده و نیز گفته‌اند «تقرّش» به معنی تجارت و بازرگانی است که این قبیله بدان اشتغال داشتند.

قزل: قزل و بوقه و کوکتاش نام سران قبایل ترکمان است.

قزلیان: ترکمانان طایفه قزل

قُصدار: قُزدار، نام ناحیه‌یی مشهور نزدیک غزنه که جزو کشور هندوستان است قصدار را جزو ایالت سند و همچنین بلوچستان نیز شمرده‌اند.

قَلباق: ترکی از مقدمان لشکر محمود.

قلعت امیری: قلعهٔ سلطان در نزدیک نیشابور، بر راه بُست کوشک سلطان و دولت

قلعت تگیناباد: رک: تگیناباد و قلعت کوهتیز

قلعت دروته: درونه، محل مرگ طغرل کافرنعمت، شاید در نزدیکی قلعهٔ سگاوند در راه بلخ و بامیان بوده است.

قلعت دیدی‌رو: قلعه‌یی در حوالی غزنین بوده است که آثاری از آن باقی نمانده است.

قلعت دیری: شاید در شمال غرب غزنه بوده است.

قلعت سکاوند: سکاوند شهرکی واقع در بامیان بوده است و این قلعت در درون شهرک سکاوند واقع بوده است.

قلعت غزنین: قلعه سلطانی، ارگ دولتی مخصوص خاندان غزنوی در غزنین.

قلعت کالنجر: «کالنجر» مرکب از دو کلمهٔ هندی است که «کالن» به معنی سیاه و «جر» (معرب کر) به معنی قلعه که معنی این نام «سیاه‌قلعه» می‌شود و در قسمت شمالی لاهور و در جنوب کشمیر بوده است.

قلعت کُرک: این قلعه در جبال هرات قرار داشته است حاجب بزرگ علی در اینجا محبوس شد و درگذشت.

قلعت کوهیتز: این قلعه در تگیناباد واقع شده بود که امیرمحمد را در آنجا محبوس ساخته بودند.

قلعت گردیز: قلعه مستحکمی در گردیز بود و گردیز ولایتی میان غزنه و هند بوده است.

قلعت‌گیری: نام این قلعه که بارها در تاریخ بیهقی و با تلفظ های گوناگون تظیر: گبری کسری و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نظایر آن آمده است در ماورای اتک و دریای سند در جایی واقع بود که آغاز حدود پنجاب و ثغور موجودهٔ پشاور باشد.

قلعت میکالی: این قلعه در روستای بُست (غیر از بُست مشهور) از نواحی نیشابور است.

قلعت نای: نام قلعه‌یی که مسعود سعد در آن زندانی بود. در شمال غرب غزنه جایی به نام نی‌قلعه موجود است که شاید محل قلعهٔ نای باشد.

قلعت نندنه: این قلعه در پنجاب بوده است که کوه جود هم در آنجاست.

قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم که اکنون هم بهمین نام در شمال غربی دهلی برجای مانده است.

قلعهٔ العذرا: رک: قلعت هانسی

قلعهٔ برکژ: در حدود «پَرشَور» واقع بوده است.

قلعهٔ دندانقان: در دو منزلی باختری مرو سر راه سرخس شهرکی بوده به همین نام که قلعه درون شهرک بود

قلعهٔ منددکور: منددکور (یا مندکور) قصبهٔ لاهور از نواحی هند در سمت غزنه که این قلعه در درون آن قرار گرفته بود.

قلعهٔ مندیش: «مندیش» یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دورهٔ غزنوی و غوری شهرتی دارد و قلعه‌یی بدین نام در غور مشهور بوده است.

قلعهٔ میکالی: گویا این قلعه در روستای بُست (کاشمر) واقع بوده است.

قلعهٔ نَغَز: قلعهٔ مشهور و مستحکمی بوده است از آثار کوشانیان در مجاری دریای کورم و توچی که به نام نغز یا نغزکوت خوانده می‌شد.

قنسرین: شهری قدیمی در شمال سوریه.

قونش: رک: تونش.

قهستان: ولایتی در جنوب خراسان شامل: قائن ـ تون ـ گناباد ـ طبس العنّاب ـ کهستان ـ طبس التّمر ـ ترشیز است. قهستان معرّب کهستان مخفف کوهستان است.

قُهندز: کهن دژ (قلعهٔ باستانی) در چند شهر، کهن دژ (قهندز) وجود داشته است از جمله: بخارا، بلخ، گوزگانان، نیشابور، سمرقند، مرو.

ک

کابل: شهر مهم و پایتخت افغانستان که از بلاد قدیمی دنیاست و به لقب های دارالملک و دارالسلطنه موسوم شده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کاشغر: شهری از ترکستان منسوب به خوبان و خوش صورتان مابین توران و ترکستان چین

کافور معمّری: خادم مورد اعتماد سلطان محمود که اورا با همراه عبدالجبار برای آوردن دختر امیر گرگان از نیشابور به آنجا فرستادند.

کالِف : قلعه‌یی استوار به کنار جیحون بوده است.

کتاب مقامات: مقامات محمودی، کتابی که بیهقی در تاریخ دوران سلطان محمود غزنوی نوشته بود و متأسفانه بر جای نمانده است.

کتاب تاجی: در اخبار دیلمیان تألیف ابواسحاق ابراهیم بن هلال معروف به «صابی». درگذشته به سال ۳۸۴ ه می‌باشد.

کتور: نام جایی در هندوستان، نزدیک اندرآب و جبال سیاه‌پوشان.

کثیر: رک: ابوالقاسم کثیر.

کجات: کجات و جقراق و خفچاق نام سه طایفه از طوایف ترک.

کجاتان: افراد قبیلهٔ کجات طایفه‌یی از طوایف ترک.

کجاجیان: روستایی از نواحی بلخ.

کجور: اسم ولایتی از تبرستان که شهر رویان قدیم بوده است، یکی از نواحی سه‌گانهٔ منطقه تنکابن و منطقه فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر.

کروان: کروان شهری است بر سرحدّ گوزگانان.

کشمیر: ایالتی در شبه جزیره هند در دامنهٔ کوههای هیمالیا که نهر سند آن را مشروب می‌سازد. ایالت کشمیر که به نام «جامو و کشمیر» شهرت دارد دارای ۸۶ هزار کیلومتر مربع وسعت است.

کعب اخبار: کعب بن ماتع الحبر مکنی به ابواسحاق تابعی از یهودیان حمیر که به زمان عمر اسلام آورد و اورا کعب الحبر نیز می‌نامند.

کمنج: در اصل «کمنجث» از روستاهای چغانیان.

کمیجیان: مردمانی بوده‌اند در حدود ماوراءالنهر و ختلان و چغانیان که دلاور و جنگی و دزدپیشه بوده‌اند.

کنجینه؟: شاید جایی در حوالی چغانیان و ماوراءالنهر و ختلان بوده است.

کوشک درِ عبدالاعلی: یکی از باغهای سلطنتی نزدیک بلخ.

کوشک دشت لگان: قصری که در دشتی به نام دشت لگان نزدیک بست واقع بوده است.

کوشکِ دولت: این کاخ در افغان شال (محلی در غزنین) قرار داشته و از مجموعهٔ کاخهای سلاطین غزنوی در غزنین به شمار می‌رفته است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کوشک سپید: از کاخهای دربار غزنوی در محل افغان شال غزنین

کوشک عدنانی: رک: باغ عدنانی.

کوشک کهن محمودی: از مجموعهٔ کاخهای سلطان محمود غزنوی در افغان شال غزنین.

کوشک مسعودی: قصر سلطان مسعود غزنوی که نقشه و هندسهٔ آنرا خود مسعود طرّاحی کرده بود.

کوکتاش: از سرداران ترکمانان که در غارتگری بلاد و نواحی مشهور بودند.

کوه بلخان: رک: بلخان کوه.

کوهتیز: قلعهٔ کوهتیز، به همین نام کوهتیز جایی اکنون برکنار راست ارغنداب در حدود ۱۵ کیلومتری غرب شهر قندهار وجود دارد.

کوی دیلمان: یکی از محلهای غزنین.

کوی سبدبافان: (کوی زنبیل بافان) محل فرود سلیمانی رسول القائم بالله که نزد سلطان مسعود آمده بود در شبورقان، شهری نزدیک بلخ.

کوی سیمگران: محلّهٔ نقره کاران در مرکز شهر بلخ.

کوی عبّاد: یکی از محلاّت بلخ که احتمالاً نزدیک بازار عاشقان بوده است.

کوی عَبدالاعلی: کوشک عبدالاعلی، رک: کوشکِ درِ عبدالاعلیٰ

کوی علاء: محله‌یی در شهر بلخ بوده است از کویهای معروف بلخ.

کیری: گیری، از کویهای معروف بلخ.

کیکانان: ولایتی در سند به جانب خراسان بوده است.

گ

گذرخواره: جایی در حدود خوارزم.

گردیز: نام قصبه و قلعه‌یی از غزنین در یک منزلی مشرق آن بین غزنه و هند

گرگانج: دارالملک ولایت خوارزم و به «اورگنج» شهرت داشته است.

گنج روستا: گنج روستاق، ناحیه‌یی میان بادغیس و مروالرّود.

گوزگانان: جوزجانان، ناحیه‌یی از خراسان با نعمت بسیار، مشرق آن حدود بلخ و تخارستان تا به حدود بامیان و جنوب وی آخر حدودغور و حدّ بُست و مغرب آن حدود غرجستان و قصبهٔ بشین تا به حدود مرو، و شمال آن حدود جیحون بوده است.

گوهر: گوهر خاتون، دختر سلطان مسعود و زوجهٔ داوود (ولیعهد و پادشاه آذربایجان و اران و ارمن از طرف سلطان مسعود که تبریز را پایتخت خود قرار داد) بعدها این دختر مطلّقه شد و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مسعود او را به برادرزادهٔ خود احمدبن محمد داد.

گوهر آیین: خزینه‌دار، از نزدیکان امیرمسعود.

گوهرآگین: گوهرآگین دیلمی؟ پدر شهریوش که این پسر بعدها علیه پدر شورش کرد و قزوین را به تصرف و حکومت خود درآورد.

گوهرداس: خزانه‌دار تاش فراش (حاجب سلطان مسعود غزنوی) که به همراهی چند سالار و عده‌یی دیگر از طرف تاش فراش به جنگ پسر گوهرآگین شهریوش رفتند و به اتفاق لشکریان و خیلی از ترکمانان اورا شکست دادند.

گیل: به قوم ساکن گیلان گفته می‌شود.

ل

لاهور: نام شهری در هندوستان (پاکستان)، کرسی پنجاب اقامتگاه قدیم سلاطین مغول بوده است،

لشکرستان دیلم: از اعیان و مقدمان بوعلی در طوس.

لطایف الحیل الکفاة: نام کتابی بوده است که مؤلف آن شناخته نیست.

لوهور: رک: لاهور.

لهور: رک: لاهور.

لیثی شاعر: (لبیبی) از شعرای معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه است که مسعود سعد او را استاد و سیّدالشعراء خوانده است و به دریافت شعری از او مباهات کرده است.

م

مارآباد: دهی در سمت شرقی هرات که امروز «مروه» می‌نامند.

ماریکله: رباط ماریگله که سلطان مسعود غزنوی را در آنجا مأخوذ داشتند و بین «راولپندی» و «حسن ابدال» واقع است.

مأمون بن مأمون: مکنّی به ابوالعبّاس، بعد از وفات برادر خود علی بن مأمون بن محمّد به حکمرانی خوارزم رسید، یکی از ملوک هنرپرور و فضیلت‌دوست بود و چون بنا به درخواست سلطان محمود غزنوی، خطبه به نام وی کرد امرا و اعیان خوارزم وی را به سال ۴۰۷ بکشتند.

مانک علی میمون: مردی بسیار مال از کدخدایان غزنین بود. مانک به معنی ماه است.

ماوراءالنهر: منطقهٔ ماوراء جیحون در خراسان قدیم. قسمت شرقی آن را بلاد هیاطله می‌گفتند و

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

در زمان اسلام، ماوراءالنهر خواندند و قسمت غربی آن عبارتست از خراسان و خوارزم مردم ماوراءالنهر تا زمان ابوعلی‌سینا به زبان فارسی تکلّم می‌کردند.

متنبّی: احمدبن حسین جعفی کوفی (کندی) شاعر مشهور عرب (متولد ۳۰۳ مقتول ۳۵۴ هـ) وی در خدمت عضدالدّوله دیلمی بسر برده است.

مجدالدّوله: ابوطالب رستم، چهارمین حاکم از دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان. سلطان محمود او را خلع کرد. در ۳۸۷ به حکومت رسید و تا ۴۲۰ در ری امارت داشت.

محتاج: امیرحرس از حکّام چغانیان (آل محتاج) که پس از اسلام در چغانیان حکومت کرده‌اند.

محسن: پسر «شبی» (کدخدا و معتمد علی قریب در غزنین).

محسن: سرهنگ، پسر علی قریب (حاجب بزرگ).

محمّد: (پسر حاجب طغان) ازاعیان و مقدّمان بوعلی سیمجور در طوس.

محمّد: (پسر عمرولیث) لقب فتی العسکر (جوانمرد لشکر) داشت او مدتی از جانب پدر خلیفهٔ خراسان بود.

محمّد: از سرداران و سرهنگان مشهور غزنوی در رکاب امیر مجدود به هندوستان رفت.

محمّد: (فقیه) یکی از شاگردان ابوحنیفه.

محمّد اعرابی: محمد بن ابراهیم الطّایی از سالاران معروف محمود و سرکردهٔ عده‌یی از بدویان خراسان بود.

محمّد ایّوب: یکی از بزرگان و محتشمان زمان سلطان مسعود.

محمّد بشنودی: ازمطربان و بربط نوازان مشهور دربار مسعودغزنوی که استاد موسیقی بود.

محمّدبن طاهر بن عبدالله: آخرین فرمانروای خاندان امرای طاهری (۲۴۸ـ ۲۵۹) او زمانی امیر خراسان بود. پس از شکست یعقوب مجدداً در سال ۲۷۲ به ولایت خراسان منصوب شد.

محمدبن علی بن مأمون: برادرزادهٔ ابوالعباس بن مأمون (مقتول به سال ۴۰۷) که در ۱۷ سالگی او را به جای عمویش نشاندند.

محمدبن محمد سلیمانی: رسول القائم بامرالله که به رسالت به درگاه سلطان مسعود آمد.

محمّد زبیده: محمّد امین، فرزند بزرگتر هارون الرشید که از ۱۹۳ تا ۱۹۸ خلافت کرد.

محمّد شارتگین: از بزرگان و اعیان و مقدّمان بوعلی سیمجور.

محمّد طاهر: رک: محمد بن طاهر

محمّد عرابی: رک: محمد اعرابی

محمّد منصور مشکان: از ندیمان امیرسعید (فرزند سلطان مسعود).

محمود: سلطان محمود رک: سلطان ماضی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

محمود بیگ: کدخدای علی‌تگین.
محمود حاجب: مهتر و رئیس حاجبان بوالحسن سیمجور که دبیری خوش خط و دوست گرانقدر ابوالفضل بیهقی است.
محمود قاضی: برادر قاضی قضات ابوسلیمان داوود بن یونس که از بزرگان غزنین بوده است.
محمود طاهر: فرزند مردی محتشم از خاندان سلطان محمود که در درگاه محمود صاحب اعتبار بود.
محمودک: (کدخدای نوشتگین) محمودک دبیر.
محمود ورّاق: مورّخ معاصر سلطان محمود و از شاعران معروف هرات که به قول بیهقی تاریخی چند هزار ساله نوشته بود تا سال ۴۰۹ هجری و بیهقی تاریخ خود را از این زمان به بعد آغاز می‌کند که مکمّل تاریخ محمود ورّاق باشد اما متأسفانه تاریخ محمود ورّاق و قسمت عمدهٔ تاریخ بیهقی از میان رفته است.
مختار بوسعد: (قاضی) از قاضیان مورداعتماد سلطان مسعود غزنوی.
مختصر صاعدی: نام کتابی از قاضی ابوالعلاء صاعد که معلم مسعود و محمد، فرزندان سلطان محمود بوده است.
مدینة السّلام: لقبی که منصور خلیفه عباسی به شهر بغداد داده است.
مردآویز: مرداویج ابن زیار مکنّی به ابوالحجّاج مؤسس سلسله امیران زیاری است که از ۳۱۶ تا ۴۳۵ هـ. ق در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشته‌اند.
مرمناره؟ این نام که در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشده به احتمال دکتر فیاض شاید «مولتان» بوده است.
مروالرود: شهری بزرگ در قرن چهارم که بعداً ویران و مرو کوچک خوانده شده است.
مَسعدی: رک: بومحمّد مسعدی.
مسعود: فاضلی از خاندان قاضی‌منصور.
مسعود رَخوذی: مردی که دو بار رئیس ستاد لشکر غزنویان «مودود و فرّخ» گردید و آثار شایانی از خود نمایان کرد.
مسعودِ شاعر: مسعود رازی که تخلّصش مسعودی (منسوب به سلطان مسعود غزنوی) بود.
مسعود لیث: مسعود محمّد لیث دبیر، مردی خردمند و هوشیار که مورد توجه امیرمسعود بود.
مَسعودیان: هواداران سلطان مسعود غزنوی.
مشاهیر خوارزم؟ ظاهراً منظور «مسامرهٔ خوارزم» یکی ازکتب ابوریحان بیرونی است.
مُصعَب: ابن زبیر از مردان نامی اسلام و دست راست برادرش عبدالله زبیر که حجاز و عراق را به

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زیر سلطهٔ برادر درآورد و مختار ثقفی را شکست داد و کشت در جنگ دوم با سپاه عبدالملک کشته شد و سرش را برای عبدالملک بردند (به سال ۷۱ ه).

مطوّعی: رک: حاکم بونصر مطوّعی.

مظفّر: (رئیس غزنین) پسر خواجه علی میکائیل که به ریاست غزنین رسید در سال ۴۲۷ ه درگذشت.

مظفّر بخرد: بزرگترین پسر بوالقاسم علی نوکی. مظفّر در روزگار مسعود ومحمود امر مُشرفی غلامان سرایی داشت و کارپردازان آشپزخانهٔ سلطنتی و حجره‌داران نزد اومی‌آمدند و او مشکلاتشان راگزارش می‌کرد.

مظفّر حاکم: از ندیمان سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی.

مظفّر طاهر: عامل پوشنگ و صاحب دیوان خراسان.

مظفّر علی میکائیل: رک: مظفّر (رئیس غزنین).

مظفّر قاینی: دبیر و شاعر عربی‌زبان که اشعاری در مرثیهٔ متنبّی سروده است.

مظفّر ندیم: رک: مظفّر حاکم.

معاذیان؟ : دکتر فیّاض در حاشیهٔ تاریخ بیهقی معاذیان را همان صفّاریان شمرده ولی در لباب الانساب در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو و آن منسوب است به معاذ.

معتصم: ابواسحاق محمد ملقّب به المعتصم بالله هشتمین خلیفهٔ عباسی.

معتضد: احمد بن طلحه (الموفق بالله) بن جعفر (المتوکّل بالله) مکنّی به ابوالعبّاس شانزدهمین خلیفهٔ عباسی.

معتمد: احمدبن متوکل علی‌الله ملقّب به المعتمد علی الله مکنی به ابوالقاسم پانزدهمین خلیفهٔ عباسی است که پایتخت را از سامره به بغداد انتقال داد.

مَعْدان: حاکم مکران در زمان سلطان محمود غزنوی.

معدّل دار؟ معدّل وار؟: شخصی که در زمان سلطان محمود حاکم هرات بود و مورد مجازات واقع شد.

معروفی بلخی: ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی در نیمه اول قرن چهارم هجری.

معزّالدوله: احمدبن بویه، مکنّی به ابوالحسن، برادرکوچکتر عمادالدوله ورکن الدّوله دیلمی لقب معزالدوله را المستکفی خلیفه عباسی به او داد. خلیفهٔ بعدی المطیع‌لله به کلی تحت ارادهٔ معزّالدوله بود بطوری که امیر دیلمی به او اجازه نداد حتی برای خود وزیر انتخاب کند

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

معزالدوله از سال ۳۳۴ ه که بر بغداد استیلا یافت تا ۳۵۶ که وفات کرد کاملاً بر بغداد و عراق مسلّط بود.

مقامات محمودی: رک: کتاب مقامات.

مُلتان: مولتان، شهری است میان قندهار و لاهور که از ولایات سند است. اصل آن «مول تهان» بوده که «مول» به هندی اصل و «تهان» مکان است. شهری مذهبی از هندوان بوده با بت و بتخانه‌یی بزرگ و لقب آن دارالامان است.

ملنجوق: (قائد) فرماندهٔ افراد قبیلهٔ کجات (طایفه‌یی از ترکان)

منجوقیان: احتمالاً سرزمین هواداران منجوق.

مندیش: رک: قلعت مندیش.

منصور طیفور: برمنصور یا بونصر طیفور طبیب و از معاشران بونصر مشکان بوده است.

منکیتراگ (حاجب): برادر حاجب بزرگ علی قریب، از مخالفان امیر محمد و از هواداران امیرمسعود غزنوی.

منوچهر قابوس: رک: ابومنصور منوچهر بن قابوس.

مودود: رک: امیر مودود.

موسی تگین: (اوکا) رک: اوکا.

موفّق: امام موفق نیشابوری، فاضل عالم و استاد خواجه نظام الملک و حسن صبّاح و خیّام. وی امام صاحب حدیثان بوده است. نامش امام موفق هبةالدین محمد بن حسین.

مولتان: رک: مُلتان.

می‌خوران: نام شکارگاهی در حوالی غزنین.

میدان خرد: این میدان، روبروی سرای امیرمحمد، در غزنین واقع شده بود.

میدان زرّین: در باغ فیروزی (باغ خاص سلطان محمود) واقع بوده است.

میدان عبدالرّزاق: محلّی در نیشابور که گروهی از فضلا از جمله میدانی (صاحب مجمع‌الامثال) بدانجا منسوبند.

میدان نو: سرای نو، کاخ نو. این میدان و کاخ در دشت شاه‌بهار (واقع در کنار شهر غزنین) قرار داشته و محل عرض لشکرِ (سان دیدن لشکر) بوده است.

میکائیل: یکی از درباریان مسعود و از مخالفان سرسخت حسنک.

میکائیل بزّاز: دوست مانک علی میمون.

میکائیلیان: آل میکال، نام خاندانی قدیم به نیشابور از احفاد میکال بن عبدالواحد.

میلَه: «میله» در لغت به معنای دشت و بیابان و ظاهراً شهری بوده است در شمال افغانستان کنونی.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

میمند: قصبه‌یی از مضافات غزنین میان بامیان و غور.

ن

ناتِل: از آبادیهای میان آمل و دیلمان کنار بخش نور.
ناصر علوی: از اعیان و محتشمان و صاحب ولایت آمل هنگام ورود امیرمسعود به آمل.
ناصری بغوی: از ندیمان امیرمحمّد که به همراه او تا قلعهٔ مندیش رفته است.
نبیه: (دانشمند، فقیه) از فقهای مشهور دورهٔ غزنوی.
نخجیر: رک: پیروز و نخجیر.
نرماشیر: شهری به ناحیت کرمان در یک منزلی بم. این نام بر مجموعهٔ دهات و آبادیهای قسمت شرقی بم اطلاق می‌شود.
نسا: شهری در خراسان نزدیک سرخس و ابیورد بانی آن فیروز بن یزدجرد جدّ انوشیروان بوده است.
نصر: امیرنصر سپاه سالار، برادر سلطان محمود و سپهسالار او.
نصر احمد سامانی: نصربن احمد (جلوس ۳۰۱ هـ.ق وفات ۳۳۰) در هشت سالگی به سلطنت رسید و سی سال و کسری حکومت کرد.
نصر خَلَف: حاکم لشکر سلطان مسعود (سال ۴۲۲) و یکی از دوستان بیهقی در زمان مسعود غزنوی.
نصر سیّار: نصر بن سیّار بن راقع بن حرّی متولد سال ۴۶ هـ.ق شیخ مُضَریان خراسان و از شاعران و خطیبان عرب و والی بلخ و خراسان.
نَغَز: رک: قلعهٔ نَغَز.
نندنه: رک: قلعت نندنه.
نوح فقیه: از ندیمان سلطان مسعود و از یاران بیهقی و پیشکار سعید بن سلطان مسعود.
نوح بن منصور: نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی از امرای سامانی (متولد ۳۵۴ هـ) در سال ۳۶۵ در نوجوانی جانشین پدر شد و در ۳۸۷ هـ. وفات یافت.
نور بُخارا: یکی از روستاهای بُخارا بین بخارا و سمرقند که در آنجا مقابر و مشاهد صُلَحا است.
نوشتگین: (خاصّه خادم) نزدیکترین خدمتگزار ویژه به سلطان محمود که یکی از جاسوسان محمود نزد پسرش مسعود بود و او را از احوال فرزند آگاه می‌ساخت.
نوشتگین نوبتی: غلامی خوش سیما که سلطان محمود اورا به رُخ ایاز می‌کشید و در زمان امیرمحمد به ساقی‌گری گماشته شد.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نوشتگین وَلوالجی: (حاجب) از حاجبان امیرمسعود.
نوشیروان: رک: انوشیروان پسر منوچهر
نوق: از محلّه‌های قوچان بوده است.
نَهروان: شهرکی قدیمی در چهار فرسخی بغداد. دهی مابین بغداد وکوفه که خوارج نهروان از آنجا بودند.
نیازی: قودقش؛ قَودکش (جنیبت کش) پسران نیازی قودقش، شغل تدارک لشکر را برای امیرمسعود داشتند.
نیمروز: سیستان که برای وجه تسمیهٔ آن اقوال مختلفی در فرهنگها و منابع تاریخی آمده است.

و

وادی‌القُریٰ: ناحیه‌یی بین مدینه و شام از توابع مدینه.
والشت: کوروالشت، والشتان، بالشتان،... اکنون هم به همین نام محلی بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غورْ واقع است.
والشتان: رک: والشت.
وَخْش: شهری از ولایت بدخشان و ختلان در ماوراءالنهر درکنار جیحون.
وُشمگیر: وشمگیر بن زیار (۳۲۳ ـ ۳۵۷) از ملوک دیالمه که به قدرت و شوکت رسید
وَلوالج: بر وزن (در خارج) شهری از توابع بدخشان پشت بلخ و تخارستان.
وِیهند: شهری که از زمانهای قدیم قبل ازاسلام تا اوایل دورهٔ غزنویان شهر معروف هند به شمار می‌رفت. بقایای این شهر تاریخی موجود است.

ه

هامان: نام وزیر فرعون پادشاه مصر زمان حضرت موسی(ع).
هانسی: رک: قلعت هانسی
هرثمه اعین: از امرای هارون الرشید که ولایت خراسان به او داده شد.
هارون (پسر خوارزمشاه): هارون بن آلتونتاش ابتدا موردتوجه ومحبّت سلطان مسعود بود ولی در سال ۴۲۵ ه در خوارزم طغیان کرد و نواحی اطراف خوارزم را متصرف شد. سلطان مسعود از سرکشی او سخت بیمناک شد و سرانجام با توطئه خواجه احمد عبدالصّمد وزیر و بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت، به وسیلهٔ غلامان خود او وی را به قتل رساندند.
هزار اسب: نام قلعه‌یی استوار و شهری پرآب از خراسان بوده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

هشام بن عبدالملک: ازپادشاهان اُموی شام بود در ۱۰۵ به خلافت رسید و در ۱۲۵ ه درگذشت.
هشتاد پل: دو منزل در مسیر راه گرگان به استارآباد دارای بیشه‌های فراوان و آبهای روان.
هُلَیْک: (هُلْمُک) نام قصبهٔ ختلان، شهری برکوه نهاده بسیار مردم با روستاهای بسیار.
هیبان: (هوپیان، بیبان، بهپان...؟) احتمالاً «هیبان» همان «هوپیان» سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است.

ی

یارق تغمش (حاجب جامه‌دار): حاجب جامه‌دار محمودی که در دربار مسعود هم به همین نام خدمت کرده است.
یَبغو: فرزند میکائیل بن سلجوق، عموی طغرل سلجوقی. یبغو از طرف مسعود به حکومت فراوه منصوب شد.
یحیی برمک: رک: یحیی بن خالد برمکی.
یحیی بن خالد برمکی: وزیر هارون الرشید خلیفهٔ عباسی که خود او و چهار پسرش: جعفر و فضل و محمد و موسی در دربار هارون رفعت یافتند اما عاقبت مغضوب خلیفه شدند، جعفر به قتل رسید و دیگران به حبس افتادند.
یحیی علوی: از محتشمانی که مورد تلطف و عنایت فضل برمکی قرار گرفت. او ازخاندان علی(ع) بود. این شخص برادر محمدالنفس الزّکیه است که در سال ۱۷۵ ه درگیلان به ادعای خلافت قیام کرد.
یزدگرد سوم: آخرین پادشاه ساسانی (جلوس ۶۳۲ میلادی قتل ۶۵۱م.) در سال ۳۱ ه به دست آسیابانی کشته شد و دوران سلسله ساسانی به پایان رسید.
یعقوب ابویوسف: قاضی القضاة هارون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه بوده است.
یعقوب جَندی: مردی آزمند و بسیار بدکردار که هم در زمان سامانی و هم غزنوی به مکّاری می‌پرداخت و به دستور سلطان محمود اورا به دار کشیدند.
یعقوب دانیال: از پزشکان مخصوص دربار محمود و مسعود غزنوی.
یعقوب لیث: یعقوب پسر لیث صفّار، رویگرزاده‌ای بود در سیستان که به کمک یاران خود به امارت رسید و هرات و کرمان و کابل و فارس را مسخر ساخت و عازم جنگ با خلیفه شد که بین مداین و بغداد در جنگ شکست یافت سپس دچار قولنج شد و به این مرض درگذشت (۲۶۵ ه.ق).
یُغان تگین: رک: بغراخان پسر قَدَرخان.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یَغمریان: یغمر سلجوقی رقیب آیتاق. یکی از سران ترکمان.
یغمزیان: ترکمانان طایفهٔ یغمر که تحت فرماندهی یغمر بودند.
یمین‌الدولة والدّین: لقب سلطان محمود غزنوی.
ینالتگین: رک: احمد ینالتگین.
ینالیان: رک: ابراهیم ینال. ینالیان، سواران و جنگاوران ابراهیم ینال.
یوسف بن سبکتگین: برادر محمود غزنوی، عموی مسعود و محمّد که همسال آنان بود و با آنان همدرس. هنگام جلوس محمّد به سمت سپاه‌سالاری منصوب شد.
یوسف بن ناصرالدین: رک: یوسف بن سبکتکین.
یَمان: صورتی از «یمن» کشور کوچکی در جزیرةالعرب.
یمن‌آباد: از حومه‌های غزنین که محل تفریح و شکار سلاطین غزنوی بود.

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست آیات قرآن

اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (نساء/۵۹) ۷۷۸
افحسبتم انما خلقناکم عبثاً (مؤمنون/۱۱۵) ۷۷۷
الحمدُلله رب العالمین (فاتحة الکتاب/۲) ۳۵
الذین ان مکنّا هم فی‌الارض اقاموا‌الصلوة واتو الزکوة وامروا بالمعروف و نهوا عن المنکر ولله عاقبة‌الامور (الحج/۴۱) ۶۴۸
الست بربّکم (اعراف/۱۷۲) ۶۴
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین (آل عمران/۱۳۴) ۲۷۸
اللّه یتوفی الانفس حین موتها (الزّمر/۴۲) ۴۶۴
ان الارض یرثها عبادی الصالحون (انبیاء ۱۰۵) ۳۶
ان الله لا یغیر ما بقومٍ حتی یغیّروا ما بانفسهم (رعد/۱۱) ۹۷۸
انّا لله و انا الیه راجعون (بقره/۱۵۶) ۲۹۷-۴۵۶-۴۶۶-۴۷۵
انّا نحن نرث الارض و من علیها والینا یرجعون (مریم/۴۰) ۴۶۴
انّ العهد کان مسؤولاً (اسری/۳۴) ۴۶۹
انّ فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و النّهار (بقره/۱۶۴) ۸۹۹
انّ فی ذلک لآیاتٍ لقومٍ یتفکّرون (رعد/۳) ۴۶۴
انّه لا یضیع اجرالمحسنین (توبه/۱۲۰) ۴۶۶
بسم الله الرحمن الرحیم (۱/۱) ۳۳
بل هو قرآن مجید فی لوحٍ محفوظ (بروج/۲۱، ۲۲) ۱۵۶
تبارک الله احسن الخالقین (مؤمنون/۱۴) ۱۵۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تبلی السرائر (طارق/۹) ۶۰
رب اشرح لی صدری و یسرّلی امری واحلل عقدةً من لسانی (طه/۲۵ تا ۲۷) ۵۸۰
عتلّ بعد ذلک زنیم (قلم/۱۳) ۵۷۹
عسیٰ ان تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم (بقره/۱۱۶) ۹۸۷
یُبشّرهم برحمةٍ منه و رضوان و جنّات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً ان الله عنده اجرٌ عظیم (توبه/۲۱) ۴۶۶
فکان قاب قوسین او ادنی (نجم/۹) ۴۳۶
فمن نکث فانّما ینکث علی نفسه و من اوفیٰ بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیما (فتح/۱۰) . ۴۶۹
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممّن تشاء و تعزّمن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیءٍ قدیر (آل‌عمران/۲۶) ۱۵۲
لا تبدیل لخلق الله (روم/۳۰) ۲۷۶
لئن شکرتم لا زیدنّکم (ابراهیم/۷) ۱۵۷
لکلّ امّةٍ اجل اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعةً ولا یستقدمون (اعراف/۳۴) ۴۶۴
لینذر الذین ظلموا و بُشریٰ للمحسنین (احقاف/۱۷) ۴۶۵
ما انت بنعمة ربّک بمجنون وَانَ لکَ لاجراً غیر ممنون ــ وانّک لعلی خلقٍ عظیم (قلم ۲تا۴) . ۲۹۴
ما جعل الله لرجلٍ من قلبین فی جوفه (احزاب/۴) ۱۰۲۷
و اِذا تولّی سَعیٰ فی‌الارض لیفسد فیها و یُهلک الحرث والنسل... (بقره/۲۰۵) ۹۶۰
وان یکادالذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعواالذکر... (قلم/۵۱) ۲۹۴
و ربّک یخلق ما یشاء ویختار (قصص/۶۸) ۲۹۸
وزاده بسطةً فی‌العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء (بقره/۲۴۷) ۵۳-۵۷۳
و قال لهم نبیّهم انّ الله قد بعث لکم طالوت ملکاً (البقره/۲۴۷) ۵۷۴
و کفی بالله شهیدا (نساء/۷۹) ۴۷۰
ولو کره المشرکون (صف/۹) ۱۵۴
و ما تدری نفس بایّ ارضٍ تموت (لقمان/۳۴) ۶۸۵-۷۰۶
و نبلوکم بالشّرّ والخیر فتنةً والینا ترجعون (انبیاء/۳۵) ۴۶۵
ویطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً (دهر/۸) ۲۹۴
هل اتی علی الانسان... (دهر/۱) ۲۹۴

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنّاتٍ لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابداً انّ الله عنده اجرٌ عظیم (توبه/۲۱-۲۲) ۴۶۶
یحکم ما یرید (مائده/۱) ۷۳۵-۹۷۳-۱۰۴۹
یدالله فوق ایدیهم (فتح/۱۰) ۴۶۹
یفعل الله ما یشاء (ابراهیم/۲۷) ۷۳۵-۹۷۳-۱۰۴۹
یوم لا ینفع مال ولا بنون الاّ من اتی الله بقلب سلیم (شعرا/۸۸-۸۹) ۶۴۴
یهلک الحرث والنسل... (بقره/۲۰۵) ۷۸۱

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست احادیث

اتّق شرّ من احسنت اليه ۷۰۵
اذا اراد الله شيئاً هيّا اسبابه ۹۴۲
اذا جاءالقضا عمى البصر (منسوب به حضرت على عليه‌السلام) ۷۲۰
اذكروا موتاكم بالخير ۶۰
المقدّر كائن والهم فضل ۴۳-۱۲۳
المؤمن مرآة المؤمن ۱۶۳
انّ الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم ۷۴۷
لن يصلح قوم اسندوا امرهم الى امراة ۵۷۲
من اصبح آمناً فى‌سربه معافى فى‌بدنه و عنده قوت يومه فكانّما حازالدنيا بحذافيرها ۵۳۲
من عرف نفسه فقد عرف ربّه ۱۵۷
نعم الشىء الامارة ان اخذها بحقّها و حلّها و اين حقّها و حلّها ۵۷۲
نعوذ بالله من الاخرسين الاصمّين ۴۱۵

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست الفبایی اشعار فارسی متن و حاشیه*

آخر این هر یکی رهی به دهی است	کفر محض این نجیبک طوسی است(ح)	۶۱۶
آزار بیش بینی زین گردون	گر تو به هر بهانه بیازاری	۹۱۲
آفتاب ملوک هفت اقلیم	که بدو نو شد این جلال قدیم	۵۷۵
آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم	وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم	۵۷۷
آن براین بینوا چو مفتونی است	و این برآن بی‌گنه چو غضبانی است(ح)	۳۱۹
آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی	نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم	۵۸۰
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند	بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد	۱۱۹
آنچه دیدی برقرار خود نماند	اینچه بینی هم نماند برقرار (ح)	۸۳۷
آنکه‌چون جد و پدر در همه احوال مدام	ذاکر و شاکر یابیش تو از ربّ علیم	۵۷۸
آنکه زلفین و گیسوت پیراست	گرچه دینار یا درمش بهاست	۲۹۰
آن گردش مزمل زرّین شگفت زای	آبی به روشنی چو روان اندرو روان (ح)	۱۸۷
آن مایه زگیتی که خوری یا پوشی	معذوری اگر در طلبش می‌کوشی (ح)	۳۷۸
آواز دهل نهان نماند	در زیر گلیم و عشق پنهان (ح)	۵۷۹
آه و دردا که بی‌او هرگز نتوانم دید	باغ فیروزی پر لاله و گلهای ببار (ح)	۶۲۰
آینه رنگ عیبه‌یی دیدم	راست بالاش در خسور پهنا (ح)	۵۲۳
ابری پدیدنی و کوفی، تی	بگرفت ماه و گشت جهان تاری	۹۱۲
از آنجا پیرو جاسوس شه شد	نبهره بر سر چندین سپه شد (ح)	۱۸۷

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

از آن قِبَل که تو را ایزد آفرید به خاک ز چاکران زمین است گنبد دوّار ۴۳۸
از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش نکرد با او چندانکه درخورش کردار ۴۴۱
ازآنکه‌داشت‌چو جد و پدر ملک مسعود به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار ۴۴۲
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز همی نبینم سر علم خویش را بازار ۴۴۳
از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان (ح) ۷۴۰
از برفته همه جهان غمگین وز نشسته همه جهان دلشاد ۵۷۱
از بهر آن کجا بپرم نامش ترسم ز بخت انده دشواری ۹۱۱
از پی خرّمی باغ ثنا باز باران جود گشت مقیم ۵۷۵
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی (ح) ۵۴۸
از خوشی دو لب تو از ان نشاند ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۵۷۸
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم ۵۷۸
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست وز مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان ۹۶۷
از ما برماست چون نگاه کنی نیک در تبر و در درخت و آهن و سوهان ۹۷۰
از محنتها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد ۱۲۱
از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو (ح) ۲۶۳
از هزاران هزار نعمت و ناز نه به آخر بجز کفن بردند ۳۷۹
ازین مه پارهٔ عابد فریبی ملائک صورتی، طاووس زیبی (ح) ۹۲۷
افسر زرین تو را و دولت بیدار وانکه تو را دشمن است در طلب نان ۹۷۱
اگر پدرش مر او را ولایت ری داد ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار ۴۴۱
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار ۴۴۳
اگر چه بود حشر بی‌کران و ایشان را نمود خسرومشرق‌بدان‌حشرمحشر(ح) ۴۳۳
اگر دست شومش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد ۶۲۷
اگرشراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک ازآن‌گناه‌که نفعی رسد به غیر چه باک(ح) ۲۹۱
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک بخشت یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار ۴۳۸
اگر نه همه کار تو بازگونه چرا آنکه ناکس تر او را نوازی ۵۷۰
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر فرداخوارزم‌وصدهزاراسب‌توراست(ح) ۱۰۳۷
امیرا به سوی خراسان نگر که سوری همی بند و ساز آورد ۶۲۷

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اندر بلای سخت پدید آید	فضل و بزرگواری و سالاری	۹۱۲
اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست	بانگ آب هیرمند آمد به‌گوشم ناگهان(ح)	۷۶۱
ای آنکه غمگنی و سزاواری	و اندر نهان سرشک همی باری	۹۱۱
ایا موفق بر خسروی که دیر زیی	به‌شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار	۴۳۸
ای به تو اراسته همیشه زمانه	راست بدانسان که باغ در مه نیسان	۹۶۹
ای سپرده عنان دل به خطا	تنت آباد و دل خراب ویباب (ح)	۹۳۲
ای شاه چه بود این که تو را پیش آمد	دشمنت هم از پیرهن خویش آمد	۱۲۱
ای شاه سرفراز که در جنب رایتت	بر چرخ نیست اطلس ازرق رگوست آن(ح)	۶۳۸
ای شاه همه ملک زمین حسب توراست	ازدولت واقبال جهان کسب توراست(ح)	۱۰۳۷
ای‌شه که‌به جامت می صافی است نه دُرد	اعدای‌تورا،زغصّه‌خون‌بایدخورد (ح)	۱۰۳۷
ای کاش که مردم آن صنم دیدندی	با گفتن دلستانش بشنیدندی (ح)	۷۲۸
این جهان پاک خواب کرداست	آن شناسد که دلش بیداراست	۱۰۳
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر	گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم	۵۷۸
این همه باد دیو بر جان است	خواب را حکم نی مگر که مجاز	۵۵۳
این همه روز مرگ یکسانند	نشناسی ز یکدگرشان باز	۵۵۳
باد میدان تو ز محتشمان	چون به هنگام حج رکن حطیم	۵۷۷
باران کان رحمت خدای جهان است	صاعقه گردد همی و سیلت باران	۹۷۰
باران کمان کامگارت را	نادوخته روزگار بارانی (ح)	۲۰۵
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد	افسانهٔ خوب شو نه افسانهٔ بد (ح)	۵۷۰
باز شطرنج ملک با دو سه تن	به دو چشم دو رنگ بی‌تعلیم	۵۷۶
با چنین پیران لابل که جوانان چنین	زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم	۵۸۰
بادام چون شبانی یارد به روز باد	چون کف راد احمد عبدالصمد بود (ح)	۴۸۶
با غلامان و آلت شکره	کرد کار شکار و کار سره (ح)	۳۵۴
با قلم چونکه تیغ یار کنی	در نمانی ز ملک هفت اقلیم	۵۷۶
باقی همه دردسر نیرزد هُش دار	تا عمر گرانمایه بدان نفروشی (ح)	۳۷۸
با کسان بودنت چه سود کند	که به‌گور اندرون شدن تنهاست	۲۹۰
ببرید سرش را که سران را سر بود	آرایش دهر و ملک را افسر بود	۲۹۲

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک	وقت باشد که نکو ماند نقطه به دو نیم	۵۸۰
بدان‌زمان که چو مژه به مژه از پی خواب	دراوفتندبه نیزه دو لشکر جرّار	۴۳۹
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد	بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار	۴۳۸
برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت	جُوارشی(گوارشی)ز تحیّت مفرّحی ز ثنا(ح)	۵۱۳
بر تن خویش تو را فوطهٔ کرباسی	به‌که بر خاکت دیبای سپاهانی (ح)	۶۹۰
برو تباه آمذیه (مصراع) (ح)		۷۶۷
بره همچنان در پی‌اش می‌دوید	که جو خورده بود ازکف مردوخوید (ح)	۸۸۳
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار	که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار	۴۳۷
بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر	که قدردانش کند در دل و دو دیده نگار	۴۴۳
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند	بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار	۴۴۴
بشنو از هر که بُوَد پند و بدان باز مشو	که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم	۵۷۹
بکوشیدم بسی با بخت بد ساز	نَبُد با آبگینه سنگ را ساز (ح)	۷۳۲
بگو که لفظی این هست لؤلؤ خوشاب	بگو که معنی این هست صورت فرخار	۴۴۰
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه	از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم	۵۸۱
بلند حصنی دان دولت و درش محکم	به‌عون کوشش بر درش مرد یابد بار	۴۳۷
بندش‌عدل‌است و چون به عدل ببندیش	اِنسی گردد همه دگر شودش سان	۹۶۷
بود از نعمت آنچه پوشیدند	و آنچه دادند و آن کجا خوردند	۳۷۹
بُوَد محال تو را داشتن امید محال	به عالمی‌که‌نماندهمیشه‌بریک‌حال(ح)	۵۲
بُوَد محال تو را داشتن امید محال	به عالمی‌که‌نماندهگرزبریک‌حال(ح)	۱۳۴-۳۶۷
به آسودگی باز برخاستند	به پیکار و کینه بیاراستند (ح)	۳۲۴
به تمامی ز عدو پای نباید شد از آنک	وقت باشد که نکو ماند نقطه به دو نیم	۵۸۰
به تمامی ز عدو پای بباید برکند	وقت باشدکه‌نکوباشدنقطه‌به دو نیم(ح)	۵۸۰
به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان	که راست گوی‌تر از نامه، تیغ او بسیار	۱۰۴۲
به دادکوش‌وبه شب‌خسب‌ایمن‌ازهمه بد	که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار	۴۴۰
به دار مُلک درآمد بسان جدّ و پدر	به‌کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار	۴۳۸
به زادو بود وطن کرد زانکه چون خواهد	که قطره دُر گردد آید او به سوی بحار	۴۳۸
به سرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست	۲۹۰

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ار توانی ۵۸۵
به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن — که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار ۴۳۸
به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر — به باطن چو خوک پلید و گرازی ۵۶۹
به عقل ماندکه از علم ساخت گنج و سپاه — به عدل ماندکه ز آهن بکرد قصر و حصار ۴۴۱
به قاب قوسین آن را برد خدای که او — سبک‌شمارددرچشم‌خویش وحشتِ غار ۴۳۶
به‌کوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست — فلنگ‌پیش‌به زه‌کرد همچو چرخ به چنگ (ح) ۷۹۰
به که بدان دل به شغل باز نداری — کاین سخن اندر جهان نماند پنهان ۹۷۲
به‌گونه شل افغانیان دو پره و تیز — چو دسته دسته بهم تیرهای بی‌سوفار(ح) ۶۵۸
به مالش پدران است بالش پسران — به سر بریدن شمع است سرفرازی نار ۴۴۲
به یاران چنین گفت‌بهرام‌گُرد — که تیر و کمان دارم و دستبرد(ح) ۹۴۹
به یتیمی و دو رویت همی طعنه زنند — نه گُل‌است‌آنکه‌دوروی‌ونه‌دُراست‌آنکه‌یتیم ۵۷۸
بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش — سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم ۵۷۹
بینی‌آن‌قامت‌چون‌سرو‌خرامان در خواب — که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم ۵۷۸
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش — پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم ۵۷۸
پادشاه را فتوح کم نساید — چون زنند لهو را میان به دو نیم ۵۷۶
پادشاهی برفت پاک سرشت — پادشاهی نشست حسورنژاد ۵۷۱
پرمشعله‌وتهی‌چون‌پنگانی(مصراع) (ح) — ۹۷۲
پگاه خاستن آید نشان مرد درو — که روز ابر همی باز به رسد به شکار ۴۳۷
پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام — ازآن‌قبل‌که‌جناغت‌بود ز چرم پلنگ(ح) ۵۴۲
پسی افگندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند (ح) ۱۵۰
پیدا باشد که خود نگویم در شعر — از خط و ازخال وزلف وچشمک‌خوبان ۹۷۲
پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود — ز آن گوشهٔ مزمل زرین به آبدان(ح) ۱۸۷
پیش نآیند همی هیچ مگر کز دور — بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (ح) ۹۷۱
پیمبری‌که‌پیمبرچو خواست گشت بزرگ — صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۴۳۷
پیمبری و امیری، رعیت و لشکر — خدای عزّ و جلّ گر دهد مثال تبار ۴۴۰
تا بشکنی سپاه عَمان بر دل — آن به که می بیاری و بگساری ۹۱۲
تا بگویند که سلطان شهید از همت — بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم ۵۸۱

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تـــا بـــود قـــد نـیکوان چـو الف	تـــا بـود زلف نـیکوان چـون جـیم	۵۷۷
تا به فلک بر، همی بتابد خورشید	راست چـو در آبگـیر زریـن پـنگان	۹۷۲
تـــا چـــه بـــازی کـند نـخست حـریف	تـــا چـــه دارد زمـــانه زیـر گـلیم	۵۷۶
تـــا نکـــردند در بـن چـه سـخت	پـــاک نـــامد ز آب هـــیچ ادیـــم	۵۷۶
تا همی خضراء او در گنبد خضرا بود	تا همی ایوان او در مرکز کیوان شود(ح)	۱۱۶
تـو پـدرود بـاش ای جـهان پهلوان	کـه جـاوید بـادی و روشـن روان (ح)	۹۳
تـو کـن از داد و دل شـاد ولایت آبـاد	هرگز آباد مباد آنکه نخواهـدت عـظیم	۵۸۱
تیغ بر دوش نه وازدی و از دوش مپرس	گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم	۵۸۰
تـیغ بـرگیر و مـی ز دست بـنه	گـر شـنیدی کـه هست مـلک عـقیم	۵۷۶
جبّه‌یی از خز بداشت بر تـن چـندانک	سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان	۹۶۸
جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب	جرعه بر خاک همی ریزندمردان‌ادیب(ح)	۲۹۱
جـز بـه مـدیح تـو دَم نـیارد زد زانک	نـام هـمی بـایدم کـه یـافته‌ام نـان	۹۷۲
جـهانا هـمانا ازیـن بـی‌نیازی	گـنهکار مـاییم و تـو جـای آزی	۵۷۰
جـهانا هـمانا فـسوسی و بـازی	کـه بر کس نپایی و با کس نسازی	۵۶۸
جهان‌را چو فریدون گرفت و قسمت کرد	که شاه بُد چو فریدون موفق اندر کار	۴۴۲
چـرا زیـرکانند بس تـنگ روزی	چـرا ابـلهانند بس بـی‌نیازی	۵۶۹
چـرا عـمر طـاووس و درّاج کـوته	چـرا مـار و کـرکس زیـد در درازی	۵۶۹
چشـم بـد دریـافت کـارم تیره کـرد	ورنـه روشـن روی کـاری داشـتم (ح)	۱۰۵
چکـند کـار جـادوی فـرعون	کـاژدهایی شـد ایـن عـصای کـلیم	۵۷۵
چـنان بسـازد بـا حـزم تـو تـهوّر تـو	چنانکه رامش را طبع مردم می‌خوار	۴۳۹
چنانکه کرد همی اقتضا سیاست مـلک	شُها به جای قمر بود چند گـاه مشـار	۴۴۲
چـنانکه گـرسنه گـیرد کـنار کـندوری	(مصراع) (ح)	۲۴۷
چـنین بـماند شـمشیر خسـروان آثـار	چنین کنند بزرگان چو کـرد بـاید کـار	۱۰۴۲
چو آفتاب شد از اوج خود به خانهٔ مـاه	به خیشخانه رو و برگ بید و باده‌بخواه(ح)	۱۸۷
چـو بـارنامهٔ سـامانیان هـمی نـخرند	غلط‌شده سر وسامان‌و راه و رفتارم(ح)	۸۳۹
چو بچه را کند از شیر خویش مادر بـاز	سـیاه کـردن پسـتان نـباشد از پـیکار	۴۴۱
چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی	نشاط و نصرتش افزون‌تر از شمار شمار	۴۳۷

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چو به گشتی طبیب از خود میازار	چراغ از بهر تاریکی نگهدار (ح)	۹۶۹
چو در پیل پایی قدح می‌کنم	به یک پیلپا، پیل را پی کنم (ح)	۱۰۰۴
چو دُمدار برداشتی پیشرو	به منزل رسیدی همی نو به نو (ح)	۹۲
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند	پس چرا گویند اندر مثل: الملک عقیم	۵۷۹
چو راست‌گشت‌جهان‌برامیر دین محمود	ز سومنات همی گیر تا در بلغار	۴۴۲
چو رای عالی چونان صواب دید که باز	ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار	۴۳۷
چو رایت شه منصور از سپاهان زود	بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار	۴۴۳
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت	همو بد آمد خود بینداز به آمد کار	۴۳۷
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن	چو باد از بزیدن چو الماس گازی	۵۶۸
چو عود قماری و چون مشک تبّت	چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی	۵۶۹
چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد	که باد غفلت بربود ازو همی استار	۴۴۲
چو کرد خواهد مر بچه را مرشّح شیر	ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار	۴۴۱
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن	به‌گاه ربودن چو شاهین و بازی	۵۶۸
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید به خلق زرّ عیار	۴۳۶
چو ملک دُنیی در چشم وی حقیر نمود	بساخت همّت او با نشاط دار قرار	۴۴۲
چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت	علم و عمل بایدت پلیته و روغن (ح)	۱۰۳۹
چون به سلامت به دار ملک رسیدی	باک نداریم اگر بمیرد بهمان	۹۶۹
چون تو را دید زردگونه شده	سرد گردد دلش نه نابیناست	۲۹۰
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد	درگه ایوان چنانکه درگه میدان	۹۶۸
چون‌عمربسر رسد چه شیرین و چه تلخ	پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ(ح)	۸۶
چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود	روی او ز آلودگی ایمن بود (ح)	۱۶۳
چه‌بودخودگرت از خسروان پدر آن شاه	نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین‌افزار	۴۴۱
چه زیان است اگر گفت ندانست کلام	کز عصا مار توانست همی کرد کلیم	۵۸۰
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموار است	۱۰۳
حاسدامروزچنین‌متواری‌گشت‌وخموش	دی همی باز ندانستمی از دابشلیم	۵۸۰
حاصل عمرم سه سخن بیش نیست	خام بدم، پخته شدم، سوختم (ح)	۵۰۰
خدایگانا برهان حق به دست تو بود	اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار	۴۳۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خدایگانا چون جامه‌یی است شعر نکو	که تا ابد نشود پود او جُدا از تار	۴۴۳
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود	که شد عزیز بدو دین احمد مختار	۴۴۱
خدایگان جهان مر نماز نافله را	بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار	۴۴۲
خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک	مکان دیگر دارد کش اندروست مدار	۴۳۸
خرد از بی‌خردان آموز ای شاه خرد	که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم	۵۷۹
خرد باید آنجا وجود و شجاعت	فلک مملکت کی دهد رایگانی	۵۸۵
خز به جای ملحم و خرگاه	بَدَل باغ و بوستان آمد (ح) ۵۴۱-۸۳۶	
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا	پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم	۵۷۹
خسرو ایوان تویی و بودی و باشی	گر چه فرو دست غرّه گشت به عصیان	۹۷۰
خسرو ایران میر عرب و شاه عجم	قصّه موجز به، سلطان جهان ابراهیم	۵۷۸
خلق به صورت قوی و خلق به سیرت	دین به سریرت قوّی و ملک به سلطان	۹۶۹
خواهی اندر عنا و شدّت زی	خواهی اندر امان به نعمت و ناز	۵۵۲
خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر	خواهی از ری بگیر تا به طراز	۵۵۳
خواهی تا باشی ایمن از بداقران	روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن	۹۶۹
خویشتن دارد او دو هفته نگاه	هم بر آن سان که از غنیم غنیم	۵۷۶
دارد از رای خوب خویش وزیر	دارد از خوی نیک خویش ندیم	۵۷۵
دار نکو مر پزشک را گه صحّت	تات نکو دارد او به دارو و درمان	۹۶۸
داند از کردگار کار که شاه	نکند اعتقاد بر تقویم	۵۷۵
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است	۱۰۳
در چمن باغ چو گلبن شکفت	بلبل با باز درآمد به گفت (ح)	۱۱۶
درشتی و نرمی به هم در به است	چون رگزن که جرّاح و مرهم‌نه‌است(ح)	۷۶۳
در شعر مپیچ و در فن او	چون اکذب اوست احسن او (ح)	۱۹۶
در مثل است این که گر بجای بود مرد	ناید کم مرد را ذخیره و سامان	۹۶۹
درم رباید تیغ تو زانش در سر خصم	کنی به زندان وز مغز او دهیش زوار	۴۳۸
دریغا میر بونصرا دریغا	که بس شادی ندیدی از جوانی	۵۶۷
دریسن تفکّر بودند کآفتاب ملوک	شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار	۴۳۸
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو	گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم	۵۷۸

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دست قوی داری و زبان سخنگوی		زین دو یکی داشت یار موسی عمران	۹۶۹
دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت		دیو گرفت از نخست تخت سلیمان	۹۶۹
دشمن خسته و بشکسته و پا بسته ببند		گشته‌دلخسته‌و زان‌خسته‌دلی‌گشت‌سقیم	۵۸۱
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت		آیدت از یک رهی دو رستم دستان	۹۷۰
دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم		زیشان به فعل و قول ازیرا جدا شدم(ح)	۶۳۳
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن		ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی(ح)	۱۱۴
دلم از نیستی چو ترسانی است		تنم از عافیت هراسانی است (ح)	۳۱۹
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم		خوشا دمی‌که‌به‌میخانه‌برکنم علمی(ح)	۵۷۹
دو چیز است کو را به بند اندر آرد		یکی تیغ هندی دگر زرّکانی	۵۸۵
دوستدارتو ندارد به‌کف از وصل تو هیچ		مرد با همت را فقر عذابی است الیم	۵۷۸
دون‌تر از مرد دون کسی بمدان		گر چه دارند هر کش تعظیم	۵۷۷
دیو سوارش بزند لشکری		خرمنی از کاه و زنار اخگری (ح)	۸۹
رادی گر دعوت نبوت سازد		به ز کف تو نیافت خواهد برهان	۹۶۹
راست نه امروز شد خراسان زین سان		بود چنین تا همیشه بود خراسان	۹۶۹
رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی		که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم	۵۷۹
رسیدم من فراز کاروان تنگ		چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل (ح)	۱۸۲
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد		بود آنچه بود خیره چه غم داری	۹۱۱
روزه‌نزدیک‌است می‌باید کلوخ‌انداز کرد		زاهدان‌خشک رارندانه‌از سر بازکرد(ح)	۷۵۴
رویت باید که سرخ باشد و سر سبز		کآخر گردد عدو به تیغ تو قربان	۹۷۲
رهزوی بود در آن راه درم یافت بسی		چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد	۱۱۹
ره نیابد بدو پشیمانی		زانکه باشد به وقت خشم حلیم	۵۷۵
ز آواز گردان و باران تیر		همی چشم خورشید شد خیر خیر (ح)	۱۲۳
ز آسمان هنر درآمد جم		باز شد لوک و لنگ دیو رجیم	۵۷۵
ز آیینهٔ پیل و هندی درای		خروش و نوا رفته تا دور جای (ح)	۵۵۹
زادهٔ طبع منند اینان که خصمان منند		آری آری گربه هست‌ازعطسهٔشیر ژیان(ح)	۴۲۲
زان امام المتقین داد این خبر		گفت: اذا جاء القضی عمی البصر (ح)	۷۲۰
زانکه تویی سیّد ملوک زمانه		زانکه تو را برگزید از همه یزدان	۹۷۰

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی ۵۸۵
ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو — هوا مگر که همی بندد آهنین دستار ۴۳۹
ز بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ — دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار ۴۴۳
ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه — نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار ۴۳۸
ز پیش آنکه تشابور شد بدو مسرور — پذیره‌ش آمد فوجی بسان موج بحار ۴۴۳
ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی، یکی زعفرانی ۵۸۵
زر پیلوار از تو مقصود نیست — که پیل تو چون پیل محمود نیست(ح) ۲۰۲
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد — بلی هرکس که شاگردی‌کنداستادمی‌گردد(ح) ۴۲۵
ز غزنین سوی اندر آب آمدم — ز آسایش اندر شتاب آمدم (ح) ۸۴۶
ز فرّجود تو شد خوار در جهان زر و سیم — نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟ ۴۳۹
ز کارنامهٔ تو آرم این شگفتیها — بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار ۴۴۳
ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند — ز زین اسبان از بس که تن کند ایثار ۴۳۹
ز کفک اسبان گشته کُناغ بار هوا — ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۴۳۹
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر — چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار ۴۴۳
زلف تو کیست که او بیم کند چشم تو را — یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم ۵۷۸
زلف چو عقاب در عقب بود — بربود و کشیدش در عقابین (ح) ۵۴۷
ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن — ز ظلم جوید جون عاشق از فراق فرار ۴۴۱
ز می بلبله گونهٔ گل گرفت — بم وزیر آوای بلبل گرفت (ح) ۷۵۸
زندگانی چه کوته و چه دراز — نه به آخر بمرد باید باز؟ ۵۵۲
زند مقرعه ز پیش پادشاه — دوال پاردمش اژدهای او (ح) ۴۵۸
زودل‌دشمن گران گردد سر دشمن سبک
چون‌سبک‌کردی‌عنان‌وچون‌گران‌کردی‌رکاب(ح) ۱۰۳۳
زهدرندان‌نو آموخته راهی به دهی است — من‌که‌بدنام‌جهانم‌چه صلاح اندیشم(ح) ۶۱۶
زهد مقیّد به دین و علم به طاعت — مجد مقیّد به جود و شعر به دیوان ۹۶۹
ز هر که آید کاری درو پدید بود — بود ز آینه شهره ترازوی دیدار ۴۳۷
زیر خاک اندرونت باید خفت — گرچه اکنونت خواب بردیباست ۲۹۰
زیر خاک اندرون شدند آنان — که همه کوشکها برآوردند ۳۷۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود	که از درختی پیدا شده است منبر و دار	۴۴۰
سختم‌عجب‌آیدکه‌چگونه بردش خواب	آن‌راکه‌به‌کاخ اندر،یک‌شیشه شراب است(ح)	۹۲۳
سر تو سبز باد و روی تو سرخ	آنکه بد خواست در عذاب الیم	۵۷۷
سر چاهی چنین مباش کرخ	زانکه چاهی است بر در دوزخ (ح)	۹۴۵
سرکش و تند همچو دیوان باش	زین هنر بر فلک شده است رجیم	۵۷۷
سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل	(مصراع) (ح)	۱۰۳
سفر خوش است کسی را که با مراد بود	اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش (ح)	۴۵۰
سوار کش نبود یاره اسپ راه سپر	به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار	۴۳۶
سودای دلش به سر درآمد	سر سام سرش به دل برآمد (ح)	۷۶۷
سه پنج روزه که بوی گل نیامد	صدای چهچه بلبل نیامد (ح)	۲۹۰
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی	بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم	۵۷۹
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس	کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم	۵۷۹
شاخ در شاخ زیور افکنده	زیورش در زمین سرافکنده (ح)	۴۹۰
شادو خرّم‌زی و می‌می‌خوراز دست بتی	که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم	۵۸۱
شاد همی باش و سیم و زر همی پاش	ملک همی دار و امر و نهی همی دان	۹۷۲
شاها در عمر تو فزود خداوند	هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان	۹۷۲
شاه چو بر خزّ و بز نشیند و خسبد	بر تن او بس گران نماید خفتان	۹۶۸
شاه چو بر خود قبای عُجب کند راست	خصم بدردش تا به بند گریبان	۹۶۸
شاه چو در کار خویش باشد بیدار	بسته عدو را برد ز باغ به زندان	۹۶۷
شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان	آسان آرد به چنگ مملکت آسان	۹۶۷
شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود	بسته سعادت همیشه با وی پیمان	۹۶۹
شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت	درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار	۴۳۸
شراب‌و خواب‌و رباب‌و کباب‌و تره‌و نان	هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار	۴۳۷
شریفتر ز نبوّت مدان تو در دو جهان	ببرد زشت که مانده است در جهان آثار	۴۳۷
شعر نگویم چو گویم ایدون گویم	کرده مضمّن همه به حکمت لقمان	۹۷۲
شکر خداوند را که باز بدیدم	نعمت دیدار تو درین خرم ایوان	۹۶۹
شکرکن‌شکرخداوند جهان را که بداشت	به تو ارزانی بی‌سعی کس این ملک قدیم	۵۸۱

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شکـــر و مـــنّت خـــدای را کآخـر — آن هـمه حـال صـعب گشت سلیم ۵۷۵
شـــو تـــا قـــیامت آیـد زاری کـن — کـــی رفـــته را بـــه زاری بـاز آری ۹۱۲
شیر خور و آنچنان مـخور کـه بـه آخـر — زو نشکیبی چو شـیر خـواره ز پستان ۹۶۷
شـــیر دنـدان نـمود و پـنجه گشـاد — خـــویشتن، گـاو فـتنه کـرد سـقیم ۵۷۵
شـیر و نـهنگ و عـقاب زیـن خـبر بـد — خـیره شـدند انـدر آب و قـعر بـیابان ۹۷۰
صـــد و انـد ساله یکی مرد غـرچه — چرا شصت و سه زیست این مرد غازی ۵۶۹
صـــد هـــزار آفـــرین ربّ عـــلیم — بـــاد بـــر ابـــر رحـمت، ابـراهـیم ۵۷۵
صـــوفیی بـــدرید جـبّه در حَـرَج — پـیشش آمـد بـعد بـدریدن فـرج (ح) ۵۵۹
طالب و صابر و بر سرّ دل خویش امین — غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم ۵۷۸
عـــادت و رســـم ایـن گـروه ظـلوم — نسیک مـانَد چـو بـنگری بـه ظـلیم ۵۷۷
عـزیز آن کس بـاشد کـه کـردگار جـهان — کـند عـزیزش بـی‌سیر کـوکب سـیّار ۴۴۰
عـزیز آن کس نـبود کـه تـو عـزیز کـنی — ز بهر آنکه عـزیز تـو زود گـردد خـوار ۴۴۰
عطسهٔ او آدم است عـطسهٔ آدم مسیح — اینت خلف کز شرف عطسهٔ اوبودباب(ح) ۴۲۲
عطـهٔ تست آفتاب، دیرزی ای ظلّ حق — مسند تست آسمان،تکیه‌زن‌ای محترم(ح) ۴۲۲
عـــقابین پـــولاد در چـــنگ او — عـقابان سـیه جـامه ز آهـنگ او (ح) ۲۵۲
عقیق‌زارشده‌است‌آن‌زمین‌زبس‌که ز خون — به روی‌دشت‌وبیابان‌فروشده‌است‌آغار(ح) ۴۱۶
عـماری بـر سـر تـرکی تـو گـفتی — که طاووسی است بر پشت حواصل (ح) ۱۲۸
عـــندلیب هـــنر بـــه بـانگ آمـد — و آمـــد از بـــوستان فـخر نسـیم ۵۷۵
غـرّه نگـردد بـه عـزّ پیل و عـماری — هر کـه بـدیده است ذلّ اشتر و پالان ۹۶۸
فرعون آن روز غرقه شد کـه بـخواندن — نـیل شـد چـند گـامی از پـی هـامان ۹۷۱
فـرق است مـیان مـن و تـو بسیاری — چون فخر کند پلاس بر محفوری؟ (ح) ۶۹
فلک به چشم بزرگی کـند نگـاه در آنک — بـهانه هـیچ نـیارد ز بـهر خُردی کـار ۴۳۶
فـلک چـو دیـد قـرار جـهانیان بـر تـو — قرار کرد و جهانت بـه طـوع کـرد اقـرار ۴۳۹
فـــرمان کـــنی و یـا نکـنی تـرسم — بـــر خـویشتن ظـفر نـدهی بـاری ۹۱۲
قـــاعدهٔ مـــلک نـاصری و یـمینی — مـحکم‌تر ز آن شـناس در هـمه کـیهان ۹۷۱
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گـزین — حلم کز قدرت نبود، نـبود مـرد حـلیم ۵۸۰
قـضا گـفت گـیر و قـدر گـفت: ده — فـلک‌گفت:احسـن‌ملک‌گفت:زه(ح) ۸۰-۲۷۰-۷۱۵

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قـــوّت اســلام را و نـصرت حـقّ را	حـاجب پـیغمبری و حـجّت ایمان	۹۶۹
قیامتی دگـــر انـدر جـهان پـدید آمـد	قیامت آیـد چـون مـاه گـم کـند رفـتار	۴۴۲
کآخـــر زیـن هـول زخـم تـیغ ظـهیری	بـا تـن خسـته رونـد جـملهٔ خـصمان	۹۷۱
کار چو پـیش آیـدش بـه مـیدان نـاگـه	خـواری بـیند ز خـوار کـردهٔ ایـوان	۹۶۸
کـــار خـــواهـــی بـه‌کـــام دل بـــادت	صـــبر کـن بـر هـــوای دل تـقدیم	۵۷۶
کار ز سر گیر و اسب و تـیغ دگـر سـاز	خاصه که پـیدا شـد از بـهار، زمسـتان	۹۷۰
کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد	۱۱۹
کـــاشکی انـدر جـهان شب نـیستی	تـــا مـــرا هـــجران آن لب نـیستی (ح)	۴۹۱
کـافر نـعمت بسـان کـافر دیـن است	جهد کن و سـعی کـن بـه‌کشـتن کـافر	۷۰۵
کانکه به جـنگ خـدا بشـد بـه جـهالت	تـیرش در خـون زدنـد از پـی خـذلان	۹۷۰
کـرا بـخت و شـمشیر و دیـنار بـاشد	بـــه بـــالا تـــن نـیزه پشت کـیانی	۵۸۵
کـــرا بـــویهٔ وصـــلت مـلک خـیزد	یکـــی جـنبشی بـایدش آسـمانی	۵۸۵
کـــزین پس شکست آیـد از تـازیان	سـتاره نگـردد مگـر بـر زیـان (ح)	۸۶۹
کس‌را چه‌روز و زهره‌که وصف علی کند	جبّار در مناقب او گـفته هـل اتـی(ح)	۲۹۴
کس نکـند اعـتقاد بـر کـره خـویش	تا نکنی شـان ز خـون دشـمن مـهمان	۹۷۰
کس نـــیاموخت عـــلم تـیر از مـن	کـه مـرا عـاقبت نشـانه نکـرد (ح)	۷۰۵
کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بـود	ز چـاه بـرگاه آردش بـخت یـوسف‌وار	۴۴۱
کـلیمکی کسه بـه دریـا فکـند مـادر او	ز بیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار	۴۴۰
کنون به دست یکی بندهٔ خداوند است	همه ولایت او از بحیره تا درغان(ح)	۱۰۵۱
کـــنون تـیغ و پـیکان آهـن گـذار	همی بر بـرهنه نیاید بـه‌کـار (ح)	۸۰-۱۹۴
کـه اوسـتاد نـیابی بـه از پـدر ز فـلک	پدر چه کرد همان پیشه کن به‌لیل و نهار	۴۴۰
که دار ملک تو را جـز بـه نـام مـا نـاید	طـراز کسـوت آفـاق و سـکّـهٔ دیـنار	۴۴۲
که شاه تا به هرات آمد از سـپاه پـدرش	جو مور مردم دیدی ز هر سویی به قطار	۴۴۳
که ملکت شکـاری است کـو را نگـیرد	عـــقاب پـــرنده و شـــیر ژیـــانی	۵۸۵
کیست‌ازتازک و از ترک درین صدر بزرگ	که‌نه‌اندردل‌اودوست‌تری از زر و سیم	۵۸۰
کیست که گوید تو را مگر نخوری مـی	می‌خور و داد طـرب زمسـتان بسـتان	۹۶۷
گـــاه بـــاشد کـــه کـودکی نـادان	بـه غـلط بـر هـدف زنـد تـیری (ح)	۶۱۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گر استوار نداری حدیث آسان است	مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار	۴۴۱
گر با تو ز خانه سوی کوی آیم	بندند چه خوازه‌ها و آیین‌ها (ح)	۸۱
گر بپذیری رواست عُذر زمانه	زانکه‌شده‌است او زفعل‌خویش پشیمان	۹۷۱
گر پری و آدمی دژم شد زین حال	ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان	۹۷۰
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی به جای آن بنهاد	۵۷۱
گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل	آخر دلگرمی‌یی بیابدش از خوان	۹۶۸
گر چه از گشت روزگار جهان	در صدف دیر ماند دُرّ یتیم	۵۷۵
گردن ز در سیلی و پهلو ز درلت	(مصراع)(ح)	۲۴۷
گر خاک مرده باز کنی روشنت شود	کاین‌بادبارنامه‌نه‌چیزی است در دماغ(ح)	۸۳۹
گر خصم تو ای شاه شود رستم گُرد	یک خر ز هزار اسب نتواند برد (ح)	۱۰۳۷
گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد	افسانه شمر زیستن بی‌مر خود (ح)	۵۷۰
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود	از تخت به دار بر شدن منکر بود	۲۹۲
گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد	کردش گیتی به نان و جامه گروگان	۹۷۱
گر مرا چشمه‌یی است هر چشمی	لب خشکم چرا چو عطشانی است (ح)	۳۱۹
گر نتواند کشید اسب تو را نیز	پیل کشد مر تو را چو رستم دستان	۹۷۱
گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانک	بر جهاندش همه آن دُرّ بناگوش چو سیم	۵۷۸
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش	پیام داد به لطف و لَطَف نمود هزار	۴۴۲
گشت نام آن دریده فرجی	آن لقب شد فاش از آن مرد نجی (ح)	۵۵۹
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی	در عرب و در عجم نه توزی و کتان	۹۶۸
گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد	کرد چه باید حدیث خار مغیلان	۹۷۱
گلّهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد	۱۱۹
گو بیایید و ببینید این شریف ایّام ما	تا شما را شاعری کردن کند هرگزکری(ح)	۵۴۸
گویی گماشته‌ست بلای او	بر هر که تو بر او دل بگماری	۹۱۲
لؤلؤ خوشاب بحر ملک، تو داری	تا دگران جان کنند از پی مرجان	۹۷۱
مار بود دشمن و به‌کندن دندانش	زو مشو ایمن اگرت باید دندان	۹۶۷
مار و ماهی نبایدش بودن	که نه این و نه آن بود خوش خیم	۵۷۷
ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم	اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است(ح)	۶۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان ۹۶۸
ماه‌شعبان‌قدح‌از دست‌منه کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد(ح) ۴۳۰
ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام ماه دیده است کسی نرم‌تر از ماهی شیم ۵۷۸
مبر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم ۵۷۸
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست،خمارازمی است و می ز خمار ۴۴۱
مثل زنند که آید پزشک ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار ۴۴۳
مخالفان تو موران بُدند مار شدند بر آر زود ز موران مار گشته دمار ۹۰۳
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار ۹۰۳
مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود(ح) ۵۸۰
مرد باید که مار گرزه بود نه نگار آورد چو ماهی شیم ۵۷۶
مرد کورانه گهر باشد نه تیز هنر حیلت اوست خموشی چوتهی‌دست‌غنیم ۵۸۱
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن کز پی کاری شده است گردون گردان ۹۶۸
مر نُدما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن ۹۶۸
مُستی مکن که نشنود او مُستی زاری مکن که نشنود او زاری ۹۱۲
مقصود بنده ره به دهی می‌برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی(ح) ۶۱۶
مگوی‌شعر و پس ار چاره نیست ازگفتن بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار ۴۴۰
ملکا، خسروا، خداوندا یک سخن گویمت چو دُرّ نظیم ۵۷۵
ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۹۶۹
مُلکی کان را به درع گیری و زوبین دادش نتوان به آب حوض و به ریحان ۹۶۸
من با تو نه مرد پنجه بودم افکندم و مردی آزمودم (ح) ۸۶۷
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ‌سلطانی‌پدیدارآمداز دشت لکان(ح) ۷۶۱
منقّش‌عالمی‌فردوس‌کردار (مصراع) (ح) ۷۵۳
من که مدیح امیر گویم بی‌طُمع میره چه دانم چه باشد اندر دو جهان ۹۷۲
مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش (ح) ۹۵۵
مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند ۳۷۹
می‌آورم سخن به تو، کرمان و بصره را بر رسم‌تحفه زیره‌و خرماهمی برم(ح) ۲۵۸
می‌رفت دلم به فرق تابوک از لعل تو یک شکر کند دین (ح) ۵۴۷

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مـی نـخورد لاله بـرگ و ابـر نـخندد	تا ندهی هر دو را تـو زیـن پس فـرمان	۹۷۰
می نوش که بعد از من و تو مـاه بسـی	از سلخ به غُرّه آیـد از غُـرّه بـه سـلخ(ح)	۸۶
نـامهٔ نـعمت ز شکـر عـنوان دارد	بـتوان دانـست حشـو نـامه ز عـنوان	۹۶۷
نـداشت سـود از آن کآیـنهٔ سـعادت او	گـرفته بـود بـه گـفتار حـاسدان زنگـار	۴۴۲
نـزدیکان رابـیش بـود حـیرانـی	کایشان دانـند سیاست سـلطانی (ح)	۱۶۶
نـسرین چرخ را جگر جـدی مُسته بـاد	(مصراع) (ح)	۱۱۲
نشـیمن گـرفت از سکـاوند کـوه	هـمی دارد از رنـج گـیتی سـتوه (ح)	۴۰۲
نـعوذ بـالله اگـر زان یکـی شـود مثله	ز حرص حمله بود همچو جعفر طـیّار	۴۳۹
نـفس نـفس اگـر از بـاد نشـنوم بـویش	زمان زمان چوگل از غم‌کنم‌گریبان چاک(ح)	۶۰۱
نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود	مگر کلیله و دمـنه نـخوانـده‌ای ده بـار	۴۳۷
نکـویی بـا بـدان کـردن چـنان است	که بد کـردن بـه جـای نـیکمردان (ح)	۱۰۳
نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست	که تاز حشـمت، او در نـماند از گـفتار	۴۴۱
نـنماید بـه جـهان هـیچ هـنر تـا نکـند	در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم	۵۷۸
نـوباوهٔ بـاغ اولیـن صـلب	لشکـرکش عـهد آخـرین طُـلب (ح)	۷۶۶
نه‌آدمی‌است‌مگر لشکر تو خیل قضاست	که بازشان نتوان داشت بر در و دیـوار	۴۳۹
نهاده‌مردم غزنین دو چشم و گوش به راه	ز بهر دیدن آن چهرهٔ چـو گـل بـه بـهار	۴۳۸
نه‌آن‌بودکه‌توخواهی‌همی‌وداری دوست	چـه آن بـود کـه قـضا کـرد ایـزد دادار	۴۴۰
نه برکشیدش فـرعون از آب وز شـفقت	به یک زمان ننهادش همی فـرو ز کـنار	۴۴۱
نه بر گـزاف سکـندر بـه یـادگار نـبشت	که اسب و تیغ و زن آمد سه‌گانه از درِ دار	۴۴۲
نـه دهـقان نـه تـرک و نـه تـازی بـود	سـخنها بـه‌کـردار بـازی بـود (ح)	۷۴۰
نـه فـلان جـرم کـرد و نـی بـهمان	نـه به‌کس بـود امـید و نـز کس بـیم	۵۷۶
نه‌فلان کردو نه بهمان و نه پیر و نه جوان	نه ز تحویل سر سـال بُـد و نـز تـقویم	۵۸۱
نـه کسش یـاور و نـه ایـزد یـار	هـر کـرا نـفس زد بـه نـار جـحیم	۵۷۷
نکـویی بـا بـدان کـردن چـنان است	که بد کـردن بـه جـای نـیکمردان (ح)	۱۰۳
نـه مـادر و پـدر از جـملهٔ هـمه پسـران	نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار	۴۴۱
نهمار جهان چون اثر خـاطر مـن گشت	یا زیور انعام تو بر بست ریـاحین (ح)	۴۴۰
نـسـه مـرد بـارنامه و تـزویرم	از مـاهیی شـناسم ثـعبانی (ح)	۸۳۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی — اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار ۴۴۰
نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید — اگر چه منفعت ماه نیز بی‌مقدار ۴۴۰
نیکی او به جایگاه بد است — شادی او به جای تیمار است ۱۰۳
نیم آگنه از اصل و فرع خراج — همی غلتم اندر میان دواج (ح) ۸۵
وحشی چیزی‌است‌ملک‌ودانم از آن، این — کو نشود هیچگونه بسته به انسان ۹۶۷
ورتو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز — مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان ۹۷۰
وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش — که پوست مار بباید فکند چون سر مار ۴۴۱
ولیکن رادمردان جهاندار — چو گل باشند کوته زندگانی ۵۶۸
هر آن کارکان را به سوری دهی — چو چوپان بد داغ باز آورد ۶۲۷
هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد — باشد از حکم یک خدای کریم ۵۷۶
هرچه‌پرسیدند او را همه این بود جواب — کاروانی زده شد کار گروهی سره شد ۱۲۰
هرچه‌در هندوستان‌پیل مصاف آرای بود — پیش کردی‌ودرآوردی‌به دشت شابهار(ح) ۴۰۷
هر دم از این باغ بری می‌رسد — تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد (ح) ۹۹۱
هر کرا وقت آن بود که کند — مادر مملکت ز شیر فطیم ۵۷۶
هر که دانست مر سلیمان را — تخت بلقیس را نخواند عظیم ۵۷۵
هر که مزروع خود بخورد به خوید — وقت خرمنش خوشه باید چید (ح) ۸۸۳
هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی — ماراکه‌تومقصودی‌خاطرنرودجایی(ح) ۹۵-۲۸۹
هزاران شمع در پنگانی از میناستی — (مصراع) (ح) ۹۷۲
هم از تست شه مات شطرنج‌بازان — تو را مهره زاده به شطرنج بازی ۵۶۹
همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط — همو ببست برادرت را به صد مسمار ۴۳۷
هم به چنبر گذار خواهد بود — این رسن را اگر چه هست دراز ۵۵۲
همت‌اوست‌چوچرخ‌ودرم او چو شهاب — طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم ۵۷۸
همتکی هست هم درین سر چون گوی — زان به جوانی شده است پشتم چوگان ۹۷۲
همچو جدّ جد و چو جدّ پدر — باش بر خاص و عام خویش رحیم ۵۷۷
هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه — گر چه بسیار جفا دید ز هر گونه ز بیم ۵۷۹
هموار کرد خواهی گیتی را — گیتی است کی پذیرد هموار؟ ۹۱۲
همه آزمایش همه پر نمایش — همه پر درایش چو گرگ طرازی ۵۶۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

همه بودنیها ببینم همی		مگر خامشی برگزینم همی (ح)	۴۳
همیشه تا گذرنده است در جهان سختی		تو مگذر و به خوشی صدجهان چنین بگذار	۴۴۳
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی		تو بر زمانه بمان همچنان شه و سالار	۴۴۳
همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله		همیشه تا چکد از آسمان همی امطار	۴۴۴
یا به یاد این فتادهٔ خاک بیز		چونک خوردی جرعه‌یی‌بر خاک‌ریز(ح)	۲۹۱
یا چنان زرد یکی جامهٔ عنّابی		پُرز برخاسته زو چون سر مرغابی (ح)	۳۲۶
یار تو زیر خاک مور و مگس		بَدَل آنکه گیسوت پیراست	۲۹۰
یافت چون شهریار ابراهیم		هر که گم کرد شاه فرخ زاد	۵۷۱
یک قدح می نوش کن بر یاد من		گر همی خواهی که بدهی داد من (ح)	۲۹۱
یکی بوستانی پراکنده نعمت		بدین سخت بسته بر آن مهر بازی	۵۶۹
یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت		یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار	۴۳۹
یکی را ز بُن بیستگانی نبخشی		یکی را دوباره دهی بیستگانی (ح)	۱۰۰
یکی را نعیمی یکی را جحیمی		یکی را نشیبی یکی را فرازی	۵۶۹
یکی زرّ نام ملک برنبشته		دگر آهن آب دادهٔ یمانی	۵۸۵

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست الفبایی اشعار عربی متن و حاشیه*

ابی لابن سلمی انه غیر خالد	ملاقی المنایا ای صرف تیمما	۲۹۶
اتته الوزارة منقادة	الیه تجرّ باذیالها	۵۶۵
احبّک یا شمس الزّمان و بدره	وان لامنی فیک السها والفراقد	۵۸۴
احفظ لسانک لاتقول فتبتلی	ان البلاء موکل بالمنطق	۱۰۷
احقّهم بالسیف من ضرب الطلی	و بالامر من هانت علیه الشدائد	۵۸۳
اخو غزوات ما تغب سیوفه	رقابهم الا و سیحان جامد	۵۸۳
اذا تمّ امر دنا نقصه	توقع زوالاً اذا قیل تمّ (ح)	۳۰۶
اذا جاء موسی والقی العصاء	فقد بطل السحر والساحر	۶۱
اذا طلعت فسلا شمس ولاقمر	واذ سمحت فلا بحر ولا مطر	۱۹۶
اذا ماالمرء عاش بعظم میّتٍ	فذاک العظم حیّ و هو میّت	۶۱۸
اذا ما کساک الله سربال صحّة	واعطاک من قوت یحلّ و یعذّب	۱۰۲
اذا یشد لقوم عقد ملکهم	لاقوا ز ماناً لعقدالملک حلالاً	۳۷۹
اری کل انسان یری عیب غیره	و یعمی عن العیب الذی هو فیه	۱۶۰
اسأت الی النوائب فاستثارت	فانت قتیل ثارالنائبات	۳۰۲
اصار واالجسو قبرک واستنابوا	عن الاکفان ثوب السافیات	۳۰۱
اصبح الملک ثابت الاساس	باالبها لیل من بنی‌العباس (ح)	۳۰۴
افناه من لم یزل یفنی القرون فقد	اضحی واصبح عندالملک قدزالا (ح)	۳۷۹

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

افـنیت عـمرک ادبـاراً و اقـبالاً		تبغی البنین و تبغی الاهل والمالاً	۳۷۹
الاکـلاً حـی هـالک و ابـن هـالک		و ذونسب فـی الهـالکین عـریق	۹۱۱
الا مـا لسـیّدتی مـالها		ادلاً فـاجمل ادلالهـا (ح)	۵۶۵
السـیف والرمـح والنشـاب والوتـر		غـنیت عـنها و حـاکـی رایک القـدر	۱۹۶
العـلم مـن اشـرف الولایـات		یـاتیه کـل الوری ولایـاتی	۱۰۲۶
الم تـر المـلک الا مسیّ حین تریٰ		هـل نـال خـلقٌ من الدنیا کما نالا	۳۷۹
الم تـر دیـوان الرسـائل عـطلت		بـفقدانـه اقـلامه و دفـاتره	۹۰۹
الم تـر مـا اتـاه ابـوعلی		وکـنت اراده ذا رایٍ وکـیل	۳۲۵
امـا تـری رأسـی حـاکـی لونـه		طرة صبح تحت اذیال الدّجی (ح)	۵۷۰
امـا واللـه لولا خـوف واشٍ		و عـین للـخلیفة لاتـنام	۲۹۹
ان الامـور اذا الاحـداث دبّـرها		دون الشیوخ تری فی بعضها خللا	۱۰۸
ان العـقول لهـا مـوازیـنٌ بـها		تـلقی رشـادالامـر و هـی تجارب	۱۰۲۰
انت ان ابت الینا فکما اب الشبّاب			۹۰۲
انتدب ترض الندامی هم علی الدّهر کثاب			۹۰۰
انّما الدنیا ظلامٌ و معالیک شهاب			۹۰۱
انّما انت غناءٌ و شرابٌ و شباب			۹۰۱
ان هـذا الکـاس شـیء عـجبٌ		کـلّ مـن اغـرق فـیه اسکـره	۹۰۳
انـی اذا اعـرف یـومی اصـبر		اذ بـعضهم یـعرف ثـم یـنکر	۲۹۵
او کما کان علی المحل من الغیث انصباب			۹۰۲
ایـا رب وجـه التـراب عـتیق		و یـا رب حسـن فـی‌التـراب رقـیق	۹۱۱
ایـعود ایّـستها الخـیام زمـاننا		ام لا سـبیل الیـه بـعد ذهـابه	۱۲۲
این کسـری کسـری المـلوک انـوشروان		ام ایـن قـبله سـابور	۵۶۸
ایـن مـن کـان یـفزع الدهـر مـنه		فـهو الان فـی‌التـراب تـراب	۹۱۱
ایّـها البـاب لم عـلاک اکـتئاب		ای ذاک الحـجاب و الحـجاب	۹۱۱
ایّـها النصـدر الـذی دانـت لـعزتـه الرقاب			۹۰۰
ایّها الصـدر السـعید المـاجد الفـرم اللـبّاب			۹۰۱
ایّـها الـصدر تـئن لـیس لـی عـنک ذهاب			۹۰۲

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بـذا قـضت الایـام مـا بـین اهـلها	مـصائب قـوم عـند قـوم فـوائـد	۵۸۴
بل کما نیتاش میت حین و اراه التّراب		۹۰۲
بینک المرّ عذاب و سجایاک عذاب		۹۰۱
تـبکی عـلیهن البـطاریق فی‌الدّجی	وهـنّ لدیـنا مـلقیات کـواسـد	۵۸۴
تـقول بـنی لی الآبـاءِ بـیتاً	فـهدمت البـناء فـما بـنیت	۶۱۸
ثـم انـقضت تـلک السـنون و اهـلها	و کـائنّها و کـائنّهم احـلام	۱۰۲۰
ثم صار و کانّهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور		۵۶۸
جودک الموجود بحرٌ فضلک الوافی سحاب		۹۰۱
خـلیلی انـی لا اری غـیر شـاعر	فکم منهم الدعوی و منی القصائد	۵۸۲
دع المکـارم لا تـرحـل لبـغیتها	واقـعد فـانک انت الطـاعم الکاسی	۳۷۷
ذریـنی تـجلنی مـیتتی مـطمئنة	ولم اتـقحم هـول تـلک الموارد (ح)	۱۰۲
ذکـر الفـتی عـمره الثانی و حاجته	مـاقاته و فـضول العـیش اشـغال	۳۷۸
رکـبت مـطیة مـن قـبل زیـد	عـیلاها فـی السـنین الماضیات	۳۰۲
روّیـانی اذ حـلّ شـعبان شـهراً	مـن شـلاف الرحـیل والسـلسبیل	۴۳۰
شـننت بـها الغـارات حـتی تـرکتها	و جـفن الذی خـلف الفـرنجة ساهد	۵۸۳
طفل یرف الماء من وجناته و یرق عوده	و یکاد من شبه العذاری فیه ان یبدو نهوده	۶۲۳
عـصی السـلطان فـابتدرت الیـه	رجـال یـقلعون ابـاقبیس	۳۲۵
عـلوفی الحـبوة و فـی المـمات	لحـق انـه احـدی المـعجزات	۳۰۱
عـلیک تـحیّة الرحـمن تـتری	بـرحـمات غـواد رائـحات	۳۰۲
عـندک الدنـیا جـمیعاً	والیـها لی مآب	۹۰۱
عـو اذل الخـال فـی حـواسـد	وان ضحیح الحوذ منی لماجد (ح)	۵۸۲
عودک المقبول عندی ابدالدهر یصاب		۹۰۲
غـلیلٌ بـاطن لک فـی فـوأدی	یـخفف بـالدموع الجـاریات	۳۰۲
غـیرانّـی عـاجز مـنه	وقـلبی ذوالتـهاب	۹۰۱
فـانت حسـام المـلک و الله ضـارب	وانت لواءالدیـن والله عـاقد	۵۸۴
فـان جسـیمات الامـور مـنوطة	بـمستودعات فـی بـطون الاوراد	۱۰۲
فان کریمات [جسیمات] المعالی مثوبه	بمستودعات فی بطون الاساود (ح)	۱۰۲

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فبسطت العذر عنّی فی اساطیر الکتاب ۹۰۱

فدیناک من ربع وان زدتنا کربا	فانّک کنت الشرق للشمس والغربا (ح)	۵۶۷
فقر و ذل و خمول مع	احسنت یا جامع سفیان (ح)	۸۹۸
فکم اتتنا اللّیالی و ما اتت الینا	و ربّ یوم یعود و لم یعد علینا	۷۸۳
فلا تعبطن المکثرین فانّما	علی قدرما یعطیهم الدهر یسلب	۱۰۲
فلا تعجبا ان السیوف کثیرة	ولکن سیف الدولة الیوم واحد	۵۸۳
فلست بمبتاع الحیوة بسبة	ولا مرتق من خشیة الموت سلما	۲۹۶
فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا	ولکن علی اقدامنا تقطر الدّما	۲۹۷
فلم تک تصلح الاّ له	ولم میک یصلح الا لها	۵۶۵
فمن یسبق الامن حماها من الطبا	لمی شفیتها والثدی النواهد	۵۸۴
فمی ذری من قد حوی	من کلّ شیءٍ یستطاب	۹۰۱
قربک المحبوب روضٌ	صدّک المکروه غاب	۹۰۲
کان الناس حولک حین قاموا	وفود نداک ایّام الصّلات	۳۰۱
کان فی نفسه العلیة فی عزّ	و فی کبریاء ذی سلطان	۹۱۰
کانک قائم فیهم خطیبا	وکلهم قیام للصلوة	۳۰۱
کارقة الزمان من کوم جارها	تعود بها المرضیٰ وتطمع فی‌الفضل	۶۲۶
کستنی رداءً من شباب و منطقاً	فسوف الذی ما قد کستنی ینهب	۵۵۲
کفی محنتی قلبی بها مطمئنة	ولم اتجشم حول تلک الموارد	۱۰۲
کل ما عندک فخرٌ کل ما دونک عاب		۹۰۲
لا تفرحنّ بلیلٍ طاب اوله	فربّ آخر لیل اجّج النّاراً	۳۶۰
لا خیل عندک تهدیها والامال	فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال (ح)	۳۷۸
لا رعی الله سرب هذاالزمان	اذ دهانا فی مثل ذاک اللّسان	۹۱۰
لطفنا حول جذعک واستلمنا	کما للنّاس بالحجر استلام	۲۹۹
لعمرک ما الدنیا بدار اقامةٍ	اذا زال عن عین البصیر غطاؤها	۲۸۹
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی	بحفاظ و حراس ثقات	۳۰۱
لم یشبه ریب المنون	فباد الملک عنه فبابه مهجور	۵۶۸
له من کریم الطبع فی الحرب منتض	و من عادة الاحسان والصفح غامد	۵۸۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ما الشأن فی غدرکم الشأن فی طمعی	و بـــاعتدادی بـقول الزور والخـدع	۱۲۲
مـــا ان نـــهضت لامـــر عـزّ مـطلبه	الا اثـــنیت وفـــی اظـفارک الظـفر	۱۹۶
مـاذا تـرینا اللّـیالی و مـا اتین النیا	فی کل یوم نعزّی بـمن یـعزّ عـلینا(ح)	۷۸۴
مـــا رای النـــاس ثـمانی المـتنبّی	ای ثـــان یـــری لبکـــر الزمـــان	۹۱۰
ما قلت فـی نسب لو قـلت فـی حسب	لقـد صـدقت ولکـن بـئس مـا ولدوا	۶۱۸
مـــددت یـدیک نـحوهم احـتفالا	کـــــمدهما الیـــــهم بـــالهبات	۳۰۱
مـلات الارض مـن نـظم القـوافـی	و نـــحت بـــها خـــلال النـاتجات	۳۰۲
مـــلوکما یـــجل عـــن المـــلام	و وقـــع فـــعاله فـــوق الکـــلام (ح)	۷۲
مـــن کـــان یصطاد فی رکفی ثمانیةً	مـــن الضـــراغـم هـانت عـنده البشـر	۱۹۶
ناطوا بمعقد خصره سیفا و منطقه تـؤده	جعلوه قائدعسکرضاع الرعیل و من یقوده	۶۲۳
نـــام رجـــلی مـذ عـبرت القـنطره	فـــاقبلن ان شـــئت مـنّی المـعذرة	۹۰۲
نـــفس عـــصام ســـودّت عـصاما	و عـــلمته الکـــرّ والاقـــدامـــا	۹۰۲
	وصـیّرته ملـکا هـمـاما	۶۱۸
نـــهیت مـــن الاعـمار مـالوحویته	لهـــنئت الدنـــیا بـــانّک خـــالد	۵۸۴
	واحضرن لطفاً بناوٍ فیه للشوق التهاب	۹۰۱
واخـــــوالحـــــضر اذبـــناه واذ	دجـلة بـــحبی الیـــه والخـابور	۵۶۸
واذا ارادالـلـــــه رحـــــلة نـعمة	عـــن دار قـــوم اخـطاؤا التـدبیرا	۳۲۴
واذکـــرن مـــصرع الحسـین وزیـد	وقـــــتیلاً بـــجانب المـــهراس	۳۰۴
واســـتکبر الاخـــبار قـبل لقـــائه	فـلّما التـقینا صـغّر الخـبر الخـبر	۴۳۵
	واسغ فُضّة شربٍ لیس یکفیها الشراب	۹۰۰
واشـــقی بـــلاد اللـــه مـاالروم اهـلها	بـسهذا و مـا فـیها لمـجدک جـاحد	۵۸۳
وان امـرءاً قـد ســار ســبعین حـجةً	الی مـــــنهل مـــن ورده لقـــریب	۵۳۲
و انّـــما المـــرء حـــدیث بـــعده	فکـن حـدیثا حسنا لمـن وعـی (ح)	۵۷۰
و انـــما النـــاس جـــدیث حســـن	فکـــن حـدیثا حســناً لمـــن وعـــی	۵۷۰
و بـنوالاصـفر الکـرام مـلوک الارض	لم یـــــبق مـــــنهم مـــذکور	۵۶۸
و تســـلبنی الایـــام کـــل ودیـعة	ولاخـیر فـی شـیء یـرد ویسـلب	۵۵۲
و تشـــعل حـــولک النـــیران لیـلا	کـــذلک کـــنت ایـــام الحـــیوة	۳۰۱

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

و تـــــلک فـــــضیلة فـــیها تأس	تـــبعد عـــنک تـــعییر العـــدات	۳۰۲
وجهک البدر ولکن بعد ما انجاب السحاب		۹۰۲
وجهک الوجه المضیء رأیک الرأی الصّواب		۹۰۱
ودع العذر وزرنا ایها المحض اللّباب		۹۰۱
وذاک لان الفـــضل عـــندک بـــاهرٌ	ولیس لانّ العـــیش عـــندک بـــارد	۵۸۴
و ربّـــــما یـــــرقد ذو غـــــرة	اصـــبح فـــی‌اللـــحد ولم یســقم	۶۸۵
وصـــیر دهـــرک الاحســـان فـــیه	البـــنا مـــن عـــظیم الســـیئات	۳۰۲
وصـــیر طـــوس مـــعقله فـــصارت	عـــلیه الطـــوس اشأم مـــن طُـــویس	۳۲۵
و کـــل امـــرئٍ یـــخفی عـــلیه عـــیوبه	و یـــبدو له العـــیب الذی لاحـــیه	۱۶۰
و کـــنت تـــجیر مـــن صـــرف اللـــیالی	فـــــعاد مـــــطالبالک بـــــالترات	۳۰۲
وکـــــنت لمـــــعشر ســـعدا فـــلما	مـــــضیت تـــــمزقوا بـــــالمنحسات	۳۰۲
وکـــیف بـــقاء النـــاس فـــیها وانّـــما	یـــنال بـــاسباب الفـــناء بـــقاؤها	۲۹۰
ولقد اقعدنی السّکر واعیانی الجواب		۹۰۱
ولکـــنّی اصـــبر عـــنک نـــفسی	مـــخافة ان أُعـــدّ مـــن الجـــنّات	۳۰۲
وللـــه ســـرّ فـــی عـــلاک وانّـــما	کـــلام العـــدی ضـــرب مـــن الهـــذیان	۶۹۱
ولمـــــا رایت النـــــاس دون مـــــحله	تـــبینت ان الدهـــــر للـــــناس نـــاقد	۵۸۳
ولم ار فـــی عـــیوب النـــاس شـــیئاً	کـــنقص القـــادرین عـــلی التـــمام	۷۳
ولم ار قـــبل جـــزعک قـــط جـــذعا	تـــمکن مـــن عـــناق المکـــرمات	۳۰۲
ولمـــا ضـــاق بـــطن الارض عـــن ان	یـــضم عـــلاک مـــن بـــعد المـــمات	۳۰۱
ولو اسطعت قسمت الجسم قسمین لطاب		۹۰۱
ولوانـــــی قـــدرت عـــلی قـــیام	لفـــــرضک والحـــقوق واجـــبات	۳۰۱
ولیس غـــدرکم بـــدع ولا عـــجب	لکـــن وفـــاءکم مـــن ابـــدع البـــدع	۱۲۲
و مـــالک تـــربة فـــاقول تســـقی	لانک نـــصب هـــطل الهـــاطلات	۳۰۲
و مـــن شـــرف الاقـــدام انک فـــیهم	عـــلی القـــتل مـــوموق کـــانک شـــاکـــد	۵۸۴
ومـــن صـــحب الدنـــیا طـــویلاً تـــقلبت	عـــلی عـــینه حـــتّی یـــری صـــدقها کـــذبا	۵۶۷
و مـــن یک بـــیته بـــیتاً رفـــیعاً	و یـــــهدمه فـــــلیس لذاک بـــــیت	۶۱۸
و یـــا رب حـــزم فـــی‌التـــراب و نـــجدة	و یـــارب قـــد فـــی‌التـــراب رشـــیق	۹۱۱

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

یـــا راقـــد اللـــیل مســـروراً بـــاوّله	ان الحـــوادث قـــد یـــطرقن اســـحاراً	۳۵۹
یـــا نـــاعیاً بکســـوف الشـــمس والقـــمر	بشـــرت بـــالنقص والتســـوید والکـــمد	۵۵۱
یـــا واضـــع المـــیت فـــی قـــبره	خـــــاطبک القـــبر و لم تـــفهم	۶۵۸
یـــبکی عـــلینا ولا نـــبکی عـــلی احـــد	لنـــحن اغـــلظ اکـــباداً مـــن الابـــل	۷۱۵

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

PDF.Tarikhema.ir

www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir



PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امثال فارسی
(متن و حاشیه)

آب برانداختن ۹۰۵
آب براندازند پخ شود ۸۵۳
آسیا برخون بگشت ۱۰۵۸
از سخن، سخن می‌شکافد ۲۶۴
اِستاره (= ستارهٔ) او نمی‌گشت۸۶۹
اگر راه به دیه برد ۸۴۷
بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند ۲۵۷
تا چه دارد زمانه زیر گلیم ۵۷۶
تیر از کمان برفت ۸۱۴
چون خاک یافت مراغه دانست کرد ۲۴۹
چون ریگ است در دیده ۸۳۲
خار در موزهٔ کسی افتادن ۳۸۶
خاک و نمکی بیارد ۱۰۳۹
خاک و نمکی بیختند ۸۷۴
خر بر یخ ماندن ۶۱۹
خر در گل ماندن ۶۱۹
خرما به بصره بردن ۲۵۸
خشت از جای خویش برفت ۳۷۴
خود کرده را تدبیر نیست ۳۲۲
خود کرده را درمان نیست ۳۲۲
در پر کلاغ نهاد ۹۸۲
دندان نمودن ۵۰۹
دندانی قوی بدیشان نمودند ۸۶۹
دو تیغ به هیچ حال در یک نیام نتواند بود ۳۴۷
دیگ به هنبازان بسیار به جوش نیاید ۷۲۵
دیگ پر شد ۳۶۸
راه به دِه بردن ۶۱۶
رمه دور برسید ۴۹۸
سرد کردن ۱۰۴۶
سنگ روی یخ کردن ۱۰۴۶
سنگ منجنیق در آبگینه خانه انداختن ۷۳۲
سنگ و آبگینه سازگار نیایند ۷۳۲
طبل زیر گلیم زدن ۵۷۹
طبلی زیر گلیم می‌زدند ۲۴۲
فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک ۳۲۹
فوّاره چون بلند شود سرنگون شود ۳۰۶
قبا تنگ آمدن ۱۰۴۴
کاروانی زده شد کارگروهی سره شد ۶۱۷
کس، کس را نایستاد ۹۴۹
کس، هر کس را نایستاد ۸۶۲-۹۷۸
کسی به‌کسی نبود ۸۶۲

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گرگ آشتی کردن ۸۸۲ – ۱۰۴۵ – ۱۰۵۰
گنجشگ را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است ۱۰۵۳
گوشت خر به دندان سگ ۸۶۳
مادرمُرده و ده درم وام ۱۲۱
ما را به خواب کرده‌اند به شیشه تهی ۹۲۳
ماست مالی کردن ۸۷۴
ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می‌آید ۷۲۵
محال است روباهان را با شیران چخیدن ۲۷۷
مرد را غریبل کردند ۱۰۵۴
مو را از ماست می‌کشد ۶۲۴
مو، لای درزش نمی‌رود ۶۲۴
موی در کار او نتوانستی خزید ۶۲۴
ناقه و جملی داشتن ۴۹۸
نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می‌آید کار خویش می‌آرد ۹۹۸

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امثال عربی

احسن الشعر اکذبه ۱۹۶
ادب النفس خیر من ادب الدرس ۱۰۲۵
اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرّقوا لم یعرفوا ۱۰۵۴
اذا انتهت المدّة کان الحتف فی‌الحیلة ۶۳۳
اذا قیل للحبارى طیّری تقول انا جمل و اذا قیل لها احملی تقول انا طایر ۵۷۷
اذا ملکت فاسجع ۱۰۸
اشرب و اطرب ودع الدنیا ۸۹۷
اعرض من العواء ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب ۱۰۲۹
البدیع غیر مملول ۳۸۰
الخوخ اسفل ۷۰۰
الرّائد لا یکذب اهله ۱۰۱۲
العفو عندالقدرة ۲۰۲ - ۲۵۷ - ۲۷۸
العلم یعلو ولا یُعلیٰ ۱۰۲۶
الکلاب علی البقر ۸۶۳
الکلام یجرّ الکلام ۲۱۶ - ۲۶۴
الملک عقیم ۵۷۶ - ۵۷۹
انّ الرائد لا یکذب اهله ۴۷۸
انّ لله جنوداً منها العسل ۷۸۳
اهل الدنیا عبید الدینار والدرهم ۵۱
ایّ نعیم لا یکدّره الدّهر ۷۶۶
بعد العزّ والرفعة صار حارس الدجله ۱۰۷
خذالعیش ودع الطیش ۸۹۸
رُبّ رمیة من غیر رام ۶۱۳
ریح فی‌القفص ۱۰۱
صاحب العیال لا یفلح ابداً ۷۷۷
عاش سعیداً و مات حمیداً ۵۰۳
فالحق حق وان جهل الوری، والنهار نهارٌ وان لم یره الاعمیٰ ۱۵۶
فاین الربح اذا کان رأس المال خسران ۱۰۳۰
فکانّه سحابة صیف عن قلیل تقشع ۱۵۱
قدّر ثم اقطع ۴۱۴
لا تصدقنّ من الاخبار مالا یستقیم فیه الرّأی ۷۶۵ - ۱۰۱۹
لامردّ لقضاء الله ۳۶۷
لا ناقتی لی فیها ولا جمل ۴۹۸
للعاقل شمه ۸۹۹
ما اعجب الدنیا ودولها و تقلّب احوالها ۱۰۴۹
من تحت القرط ۸۷۵

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نحن‌الدنیا من رفعناه ارتفع و من ضعناه اتّضع ۲۱۴
والعرق نزّاع ۴۳۲
والعفو عندالقدرة ۱۰۸
ولکلّ امرىءٍ فی‌الدنیا نفس معدود و اجل محدود ۳۱۱
ویلٌ للقویّ بین الضعیفین ۱۶۰
یداک اوکتا و فوک نفخ ۳۲۲

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

به نام «خداوند نام و خداوند جای»

فهرست نامها

آ

آدم(ع) ۱۵۳ ـ۳۰۶ ـ ۴۲۲ ـ ۵۷۲ ـ ۶۵۸ ـ ۱۰۵۳

آزر ۵۶۹

آغاجی (خادم) ۲۶۰ – ۵۲۳ – ۷۱۱ – ۷۷۱ – ۷۷۲ – ۹۰۶ – ۹۱۵ – ۹۸۶ – ۹۹۰ – ۹۹۶

آل برمک ۶۴ – ۶۲۸ – ۶۳۰ – ۶۳۱ – ۶۳۶ – ۶۳۷

آل بویه ۷۸ – ۷۹ – ۸۰ – ۳۰۰ – ۳۰۱ – ۴۱۹ – ۴۵۹ – ۵۳۹ – ۵۹۱ – ۵۹۴ – ۶۸۵

آلتونتاش ۴۸ – ۹۸ – ۴۲۴ – ۴۸۹ – ۴۹۳ – ۴۹۵ – ۴۹۷ – ۴۹۸ – ۵۰۳ – ۵۰۴ – ۵۱۶ – ۵۱۷ – ۵۲۰ – ۵۲۳ – ۵۵۴ – ۶۸۴ – ۸۴۷ – ۹۰۴ – ۹۲۵ – ۹۳۴ – ۹۳۵ – ۹۳۶ – ۹۳۷ – ۹۸۱ ۹۸۲ – ۹۸۹ – ۹۹۰ – ۹۹۱ – ۹۹۴ – ۹۹۶ – ۱۰۱۵ – ۱۰۲۱ – ۱۰۲۷ – ۱۰۴۳ – ۱۰۴۴ – ۱۰۵۲ – ۱۰۵۵ – ۱۰۶۰

آلتونتاشیان ۸۴۷ – ۱۰۵۹

آلتون تکین ۳۶۲

آلتی ترکمان ۸۶۰

آل سامان ۱۴۳ – ۴۱۹ – ۵۷۳ – ۵۹۴ – ۹۰۹ – ۹۷۹ (نیز رک: سامانیان)

آل سبکتکین ۱۰۰۹

آل عباس ۳۰۳ – ۹۱۶

آیتگین شرابدار ۶۳۹

آیتی (عبدالمحمد) ۱۰۲ – ۱۷۵

الف:

ابراهیم(ع) ۵۶۹

ابراهیم ادهم ۱۷۹

ابراهیم (برادر هارون‌الرشید) ۲۵۸

ابراهیم بیهقی دبیر ۲۴۲

ابراهیم (غزنوی) ۱۰۷ – ۵۷۰ – ۵۷۱ – ۵۷۴ – ۵۷۵ – ۵۷۸ – ۵۸۴ – ۷۰۴ – ۷۳۴ – ۷۶۰ – ۸۰۷ – ۸۵۰ – ۹۰۰ – ۹۶۶ – ۹۶۷ – ۱۰۰۲

ابراهیم ینال ۸۳۲ – ۸۳۴ ۸۳۵–

ابلیس ۳۵۳

ابن اثیر ۵۰۰ – ۶۳۷ – ۱۰۶۰

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابن اسفندیار (صاحب تاریخ طبرستان) ۵۷۰
ابن الانباری ۳۰۱ - ۳۰۳
ابن الحجّاج ۸۹۸
ابن الرومی (شاعر عرب) ۱۰۲
ابن الزّیات ۲۶۵
ابن العمید ۴۱۹
ابن بقیّة الوزرا ۳۰۰
ابن حوقل ۷۴۳
ابن خلّکان ۳۰۱ - ۵۶۵
ابن دُرید ۵۷۰
ابن سلمی (شاعر) ۲۹۶
ابن سمّاک ۷۷۵ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹
ابن عبدالعزیز ۷۷۵
ابن قیس (طالوت) ۵۷۳
ابن مقفع ۱۶۳
ابن یمین ۲۵۸
ابواحمد (جعفر) برمکی ۱۰۰۲ (رک: جعفر برمکی)
ابواحمدمحمد ۳۴۲
ابواسحاق صابی ۳۰۱ - ۶۲۳
ابواسحاق کعب بن ماتع حمیری (کعب الاحبار) ۵۷۲
ابوالحارث ۹۷۷
ابوالحارث فریغون ۳۱۲
ابوالحرث محمدبن علی‌بن مأمون ۱۰۳۸
ابوالحارث منصور (سامانی) ۹۷۵
ابوالحسن خربلی ۲۹۰
ابوالحسن دلشاد ۶۸۷
ابوالحسن سیمجور ۱۸۶ - ۳۱۰
ابوالحسن علی‌بن احمدبن ابی‌طاهر ۳۱۱
ابوالحسن علی‌بن الفرات ۹۱۶
ابوالحسن علی خوارزمشاه ۱۰۲۴
ابوالحسن کودیانی ۴۹۸
ابوالحسن محمدبن عمرالانباری ۳۰۱
ابوالعباس اسفراینی ۳۹ - ۳۰۹ - ۷۵۹
ابوالعباس تبّانی ۳۰۷
ابوالعباس ثعلب ۹۱۶
ابوالعباس خوارزمشاه ۱۰۲۷
ابوالعتاهیه ۳۷۹ - ۵۶۵
ابوالفتح مسعود (داماد خواجه احمد عبدالصمد) ۹۹۶ - ۹۹۸ - ۹۹۹
ابوالفتح موردد ۳۴۰
ابوالفرج (صاحب اغانی) ۲۹۹
ابوالفرج عالی‌بن مظفّر ۳۸۵
ابوالفضل بیهقی ۶۳ - ۶۴ - ۹۶ - ۱۴۹ - ۹۶۶ (نیز رک: بوالفضل بیهقی و بیهقی)
ابوالفضل سوری ۷۰۹ (نیز رک: سوری)
ابوالفضل میکائیل ۵۶۲
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ۹۷۷
ابوالقاسم ابراهیم بن عبدالله حصیری ۱۳۲ - ۳۰۷ - ۳۳۴ - ۳۳۷ - ۳۴۲ - ۳۴۶ (نیز رک: بوالقاسم حصیری)
ابوالقاسم احمدبن حسن ۵۰۵
ابوالقاسم خزانی ۵۵۷
ابوالقاسم رازی ۵۴۳
ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری ۵۷۴
ابوالقاسم کثیر ۳۲۳ - ۵۴۶ - ۵۴۸ (نیز رک: بوالقاسم کثیر)

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ابوالقاسم نوید (حبیب اللهی) ۵۸۳ (نیز رک: حبیب اللهی)
ابوالمظفّر احمدبن ابی القاسم ۳۱۳
ابوالمظفّر جُمحی ۶۲۷
ابوالنجم ایاز ۳۳ - ۱۳۱
ابوبکر (خلیفهٔ اول) ۳۲۵ - ۴۳۶ - ۵۷۲
ابوبکر محمدبن محمد سلیمانی ۴۵۱
ابوجعفر رمادی ۱۸۶
ابوجعفر کاکویه ۱۳۲
ابوجعفر محمدبن محمد (برکدی) ۸۴۵
ابوحنیفه اسکاف ۵۷۴
ابوداوود سجستانی ۹۱۶
ابوریحان بیرونی ۷۴۱ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۹
ابوسعید (سهل) ۲۰۱
ابوسلیمان داوود بن یونس ۳۰۹
ابوشجاع فاتک ۳۷۸
ابوشجاع فرّخزاد ۳۸۵ - ۴۰۵ - ۴۳۳ - ۴۴۹ (نیز رک: فرخزاد)
ابوطاهر سیمجوری ۳۸۷
ابوعبدالله العزیزالابیوردی ۶۲۶
ابوعبدالله محمدبن ابراهیم ۸۸۵
ابوعثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی ۷۲۷
ابوعلی بلعمی ۱۶۵
ابوعلی حسن بن محمد میکال ۲۷۵ (رک: حسنک وزیر)
ابوعلی محتاج ۵۷۳
ابوعلی والی چغانیان ۹۰۸ - ۹۰۸
ابومسلم خراسانی ۲۱۸ - ۲۶۷
ابومنصور ثعالبی ۱۰۲۶
ابونصر فراهی ۱۹۳
ابویعقوب یوسفبن ناصرالدین ۴۰۰
ابی طیّب مصعبی ۵۶۸
ابیعامر عدنانبن محمد الضبی ۸۷
اتراک ۱۴۴
اتسز خوارزمشاه ۱۰۳۷
احمد ارسلان ۳۸ - ۱۲۰ - ۳۲۴
احمدبن ابی الاصیبع ۴۶۱
احمدبن ابیالقاسم ۳۱۳
احمدبن ابیدؤاد ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۱ - ۲۷۳
احمد بوعمرو ۳۱۷
احمد بوناصر مستوفی ۳۱۸
احمد (پسر امیرمحمد غزنوی) ۱۰۰۶
احمد جامهدار ۲۸۸
احمدحسن میمندی ۲۷۵ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۴ - ۲۸۷ - ۲۹۱ - ۳۰۹ - ۳۵۱ - ۵۵۴ - ۵۸۹ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۵ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۸
احمد طشتدار ۱۱۸
احمد طغان ۱۰۳۸
احمد عبدالصمد شیرازی (خواجه) ۱۳۶ - ۴۲۵ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۵۲۱ - ۵۲۶ - ۵۳۷ - ۵۵۴ - ۷۶۸ - ۸۲۹ - ۸۵۲ - ۹۵۳ - ۹۹۱ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹
احمدعلی نوشتکین ۳۹۳ - ۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۴۷

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۲ - ۶۵۴ - ۷۱۸
احمد مختار (ص) ۴۴۱
احمد میکائیل ۷۷ - ۸۰۸
احمد بنالتکین ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۳ - ۶۱۷ - ۶۳۹ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۶۳ - ۶۷۳ - ۷۴۴ - ۷۴۹
احنف قیس ۱۶۷
ادیب پیشاوری ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۶ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۸ - ۷۵ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۷ - ۱۷۴ - ۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۶ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۴۱ - ۲۴۴ - ۲۴۷ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۱ - ۲۶۶ - ۲۶۸ - ۲۷۱ - ۲۷۶ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۵ - ۲۹۹ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۳۵ - ۳۴۱ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۳ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۹ - ۳۹۱ - ۳۹۴ - ۳۹۶ - ۴۰۸ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۹ - ۴۳۱ - ۴۳۳ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۵۵ - ۴۶۳ - ۴۷۸ - ۴۸۱ - ۴۸۳ - ۴۸۵ - ۴۹۱ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۰۸ - ۵۲۲ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۴۲ - ۵۴۴ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۵۴ - ۵۵۶ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۴ - ۵۶۶ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۳ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۵ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۷ - ۶۴۴ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۵۱ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۷ - ۶۶۸ - ۶۷۰ - ۶۷۲ - ۶۸۱ - ۶۸۵ - ۶۸۷ - ۶۸۹ - ۶۹۴ - ۶۹۸ - ۷۰۲ - ۷۰۸ - ۷۱۲ - ۷۱۴ - ۷۱۸ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۴ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۶ - ۷۳۸ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۶ - ۷۵۰ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۶۲ - ۷۷۲ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۴ - ۷۹۷ - ۸۰۱ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۳ - ۸۲۲ - ۸۲۴ - ۸۳۴ - ۸۴۰ - ۸۴۷ - ۸۴۹ - ۸۵۲ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۶۹ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۷ - ۸۸۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۸۹۲ - ۸۹۵ - ۸۹۸ - ۹۰۰ - ۹۰۸ -
۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۲ - ۹۲۲ - ۹۳۳ - ۹۴۱
- ۹۴۴ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ -
۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۶۳ - ۹۷۶ - ۹۷۹ - ۹۸۵
- ۹۹۷ - ۹۹۹ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۲۴ -
۱۰۴۶ - ۱۰۵۲.
ادیب صابر ۱۰۳۷
ارتگین ۵۶۶ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۸۷۱ - ۹۱۷ -
۹۱۹ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۵ - ۹۸۶ - ۹۹۳
- ۹۹۴ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴
اردشیر پارسی (اردشیر بابکان) ۱۵۰ - ۱۵۲
ارسطا طالیس ۱۵۲
ارسلان جاذب ۱۱۲ - ۱۴۴ - ۲۱۴ - ۳۷۰ -
۴۲۴ - ۵۹۵ - ۷۲۴ - ۷۹۸ - ۸۱۱ - ۸۶۴
- ۸۶۵ - ۹۷۹ - ۱۰۴۳
ارسلان خان ۳۰۵ - ۶۴۳ - ۷۶۹ - ۷۹۴ - ۷۹۵
- ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۸۹۹ - ۹۵۹ - ۹۷۹ - ۹۸۰
ارسلان سمرقندی ۳۲۴
ارسلان (غلام سلطان محمود) ۲۰۳
اریارق حاجب ۱۳۲ - ۲۲۸ - ۲۵۱ - ۳۵۱ -
۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷
- ۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ -
۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۴۲۴
- ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۸۵ - ۵۰۹ - ۸۶۴
ازرقی هروی ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۲۲۵
استاد عبدالرحمن قوّال ۷۰۲
اسدی طوسی ۴۰۲ - ۷۵۸
اسفتکین غازی ۱۴۲ - ۳۶۷
اسکافی (شاعر) ۵۷۴
اسکندر یونانی ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۹۹۴
اسماء (مادر عبدالله زبیر) ۲۹۸
اسماعیل بن شهاب ۲۶۵
اسماعیل خندان (پسر خوارزمشاه) ۷۵۴ -
۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
اسماعیل دیوانی ۵۴۲
اسماعیل صابونی ۸۳۵
اسماعیلیه ۵۵ - ۴۵۹ - ۵۵۹
اشاعره ۲۶۶
اشعریان ۱۵۷
اشناس (افشین) ۲۱۴
اصطخری ۲۰۰ - ۲۱۶
افشین (اشناس) ۲۱۲ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷ -
۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳
- ۲۷۴
اقبال خادم ۶۲۱ - ۶۲۲
اقبال زرین دست ۹۳۵
اقبال (عباس) ۹۹ - ۲۰۰ - ۲۷۹ - ۱۰۲۴
البتکین ۱۴۹ - ۱۵۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۷۶۷ -
۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۲ - ۱۰۵۵
- ۱۰۵۶
الطائع لله (خلیفه عباسی) ۳۰۱
الفاخوری ۱۰۲
القادر بالله ۵۱ - ۸۱ - ۲۷۹ - ۴۴۸ - ۴۵۰ -
۴۵۳ - ۴۵۶ - ۴۵۹ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۷۴
- ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۵۵۸ - ۱۰۲۴
القائم بامرالله ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۶۴ - ۴۶۸ -
۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۴ - ۵۳۹
- ۵۵۶

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

امام ابوحنیفه ۳۰۸ - ۳۲۷
امام ابوطاهر تبّانی ۳۱۰
امام بیهقی ۶۳۳
امام حسن مجتبی (ع) ۶۲۸
امام خوارزمی ۴۱۰
امام رضا (ع) ۲۵۸ (نیز رک: علی‌بن موسی‌الرضا(ع))
امام سهل صعلوکی ۵۴۲
امروءالقیس ۱۷۵
امیرابواحمد ۳۴ - ۳۷ - ۴۱
امیرابوالعباس ۱۰۲۴
امیراحمدبن اسماعیل سامانی ۱۵۲ - ۹۱۱
امیراحمد (پسر امیرمحمد غزنوی) ۱۰۰۸
امیراسماعیل سامانی ۹۱۱ - ۹۳۷
امیر ایزدیار ۱۰۰۶
امیربوالقاسم (والی چغانیان) ۷۴۱
امیرجلیل ۴۱
امیر چغانیان ۴۳۴
امیررضی نوح‌بن منصوربن نوح‌بن منصور ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶
امیرسعیدبن مسعود ۴۳۰ - ۵۳۷ - ۵۹۳ - ۵۹۵ - ۶۵۵ - ۷۵۹ - ۷۷۰ - ۷۸۸ - ۸۰۷ - ۸۴۳ - ۸۵۵
امیرعبدالرزّاق ۸۰۸
امیرک سپاه دار ۳۶۰
امیر عبدالرشید ۱۷۱
امیر فریغون ۱۷۶
امیرک بیهقی ۲۴۳ - ۳۲۸ - ۳۶۲ - ۵۱۷ - ۵۲۱ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۶ - ۵۲۸ - ۵۲۹
- ۵۳۲ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۸ - ۷۰۳ - ۸۵۵ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۹ - ۹۹۱
امیرک قتلی ۸۷۲
امیرک معتمدعلی ۳۵۴
امیر مجدود ۴۳۲
امیر مردانشاه ۵۶۴ - ۷۹۱ - ۷۹۲
امیر معزّی ۱۰۳۳
امیرمنصور نوح سامانی ۹۷۵
امیر مودود ۴۳۰ - ۵۶۶ - ۷۹۸
امیرنصر (برادر سلطان محمود) ۲۰۰ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۷۷۰ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۱۰۴۲
امیریعقوب یوسف‌بن ناصرالدین ۳۹۵
امیریوسف ۳۸۸ - ۳۹۷ - ۴۰۱ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۸۶۴
امین (محمدامین) ۲۷۷ - ۶۳۷
انزابی‌نژاد (دکتر رضا) ۷۶ - ۹۴ - ۱۵۷ - ۲۲۵ - ۳۹۳
انوری (دکتر حسن) ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۶۲۲ - ۶۳۸ - ۶۶۱ - ۶۶۳ - ۸۴۳ - ۹۱۱
انوری (شاعر) ۱۱۲ - ۶۱۶
انوشیروان پسر منوچهر ۶۸۳
انوشیروان ساسانی ۵۱۲ - ۵۶۸
اوکا (موسی تگین) ۷۴۷
اوکار (سردار) ۷۰۲ - ۷۰۳
اهل صفّه ۴۳۷
ایاز (غلام سلطان محمود) ۲۸۸ - ۴۰۳ - ۴۲۱ - ۶۲۱
ایلک خان ۱۴۳ - ۷۶۸ - ۷۷۰ - ۸۳۲ - ۹۷۸ -

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۴۱
ایلک ماضی ۷۳۸ - ۸۲۸
ایلمنگو ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶

ب:
باباطاهر ۲۹۰
بابر ۹۹۴
بابک خرم‌دین ۲۱۴ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷
بارتولد ۱۸۵ - ۱۹۳ - ۲۰۷ - ۸۶۱ - ۸۸۵ - ۱۰۱۱
باعبدالله (احمدبن ابی‌دؤاد) ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴
باکالیجار ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۵۱۸ - ۵۶۰ - ۵۶۶ - ۵۸۷ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۵۱ - ۶۵۳ - ۶۷۲ - ۶۷۵ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۶ - ۶۸۹ - ۶۹۲ - ۷۰۰ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۱۰ - ۷۱۴ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۸۲۵ - ۸۳۰ - ۸۹۶ - ۹۲۹
باکالیجار صمصام الدوله ۶۷۲
باکالیجار گرگانی ۶۵۱
بانصر (سرهنگ) ۷۰۱ - ۷۰۳
بایتگین ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۶۳۸ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۹۱۷
بای توز ۲۵۶ - ۶۸۱
بای توزیان ۳۱۷ - ۶۸۱
بُحتری ۴۳۰ - ۹۱۶
بختیار (عزالدوله) ۳۰۰ - ۳۰۱
بدر حاجب ۹۹ - ۸۶۹ - ۹۲۸ - ۹۸۶ - ۸۹۴ - ۹۹۳
بدیع‌الزمان همدانی ۸۷ - ۶۷۹
برمکیان ۶۴ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۶۳۰
بزرجمهر حکیم ۵۱۰ - ۵۱۲ - ۵۱۳
بشارت (خادم امیرمسعود) ۱۸۹
بغاتگین ۷۹۳
بغراتگین ۳۴۰ - ۳۴۸ - ۵۱۶ - ۶۴۳
بغراخان ۳۰۵ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸
بغوی ۱۲۱
بکتغدی ۳۳ - ۱۱۹ - ۱۳۱ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۴۴۶ - ۶۷۱ - ۷۰۰ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۱ - ۷۳۵ - ۷۴۱ - ۷۶۸ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۵ - ۷۹۹ - ۸۱۱ - ۸۲۳ - ۸۵۷ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۷۳ - ۸۸۱ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۴۰ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۹ - ۹۵۱ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۶ - ۹۹۱ - ۱۰۵۷
بکتکین حاجب ۳۷ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۹۱ - ۹۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۳۲۴ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۵۲۰ - ۵۲۵ - ۵۲۷ - ۵۳۰ - ۵۳۵ - ۵۴۲ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۸۵۴ - ۸۵۸ - ۹۹۱
بکتوزون ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸
بلخان کوهیان ۷۸۵
بلعمی (ابوالفضل) ۱۶۵ - ۱۶۶
بلقیس (ملکه سبا) ۵۷۵
بلکاتگین حاجب ۹۳ - ۲۴۱ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۳۵۴ - ۳۸۲ - ۴۰۱ - ۴۳۳ - ۴۴۶ - ۴۴۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۴۵۷ - ۴۶۰ - ۵۵۳ - ۵۵۹ - ۵۶۰ -
۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۶۶۷ - ۷۰۵
بلکارزار (رک: باکالیجار) ۸۲۵
بنوالاصفر ۵۶۸
بن یامین (فرزند یعقوب(ع)) ۵۷۳
بنی‌امیّه ۱۵۴ - ۲۹۸ - ۳۰۳ - ۳۰۴
بنی تمیم (قبیله) ۱۶۷
بنی حمدان ۶۲۳
بنی عباس ۳۰۴ - ۵۵۲ - ۵۵۴
بنی هاشم ۳۰۴ - ۴۵۱
بوابراهیم ۷۷ - ۲۴۱ - ۲۴۳
بواحمد تکلی ۳۵۴
بواحمد خلیل ۱۹۷
بواسحاق (شاعر) ۶۸۵
بواسحاق صابی ۵۷۳
بواسحق (پدرزن بوالعباس خوارزمشاه) ۱۰۴۳
بواسحق (پسر ایلک) ۸۲۷
بوالحسن بانصر ۳۸۲
بوالحسن بولانی ۷۷۳
بوالحسن بویه (پدر عضدالدوله) ۵۷۳
بوالحسن (پسر کثیر) ۳۲۳
بوالحسن حبشی ۵۱۸
بوالحسن خلف ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۴ -
۱۸۵ - ۳۶۴ - ۷۰۳ - ۹۵۵
بوالحسن دبیر ۷۰۰
بوالحسن دلشاد ۶۹۹ - ۹۰۷ - ۹۴۷ - ۹۴۷ -
۹۵۲
بوالحسن (سرهنگ) ۷۰۱
بوالحسن سیّاری ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۹۶ - ۶۶۱
بوالحسن سیمجور ۳۲۷ - ۴۱۹ - ۴۳۲ - ۵۵۴
- ۵۵۵ - ۵۹۴ - ۶۸۵
بوالحسن عبدالجلیل ۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۹۲
- ۵۳۵ - ۷۰۷ - ۷۱۴ - ۷۴۷ - ۷۵۶ -
۸۷۴ - ۸۷۶ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۷ - ۹۱۴
- ۹۲۹ - ۹۳۳ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۹ -
۹۵۱ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۸۲
- ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۱۰۰۴ -
۱۰۱۳
بوالحسن عبدالله ۵۳۵
بوالحسن عراقی ۲۲۳ - ۶۷۲ - ۶۹۸ - ۷۴۹ -
۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۵ - ۷۸۱ - ۷۸۵ - ۸۱۴
بوالحسن عقیلی ۹۲ - ۱۰۵ - ۱۳۳ - ۲۰۳ -
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۳۷۳ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۵۳
- ۵۵۴ - ۵۶۳ - ۶۰۰
بوالحسن علوی ۸۹۴
بوالحسن قاضی شیراز ۴۲۵ - ۶۱۵
بوالحسن قریش ۳۹۲
بوالحسن قطّان ۵۶۶
بوالحسن کرجی ۹۲ - ۲۰۴ - ۳۲۹ - ۳۵۹ -
۴۵۲ - ۵۱۸ - ۹۳۰ - ۹۵۳
بوالحسن هریوه ۸۴۴
بوالحرث ۹۷۶
بوالخیر بلخی ۱۴۶
بوالعباس اسفراینی ۲۲۱ - ۳۹۲
بوالعباس تبّانی ۳۰۸
بوالعباس خوارزمشاه ۱۰۴۳
بوالعباس سفّاح ۳۰۳ - ۳۰۴
بوالعباس ضبی ۹۱۰

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوالعباس مأمون ۱۰۳۷ - ۱۰۳۹
بوالعسکر ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۳۸۱ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۸ - ۶۵۱
بوالعلاء طبیب ۱۱۰ - ۳۷۳ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۶ - ۱۰۰۵
بوالعلاء همدانی ۲۲۰
بوالفتح بُستی ۲۵۶ - ۲۵۹ - ۳۲۴ - ۵۴۸ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۱۰۲۰
بوالفتح حاتمی ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۳ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۹۵
بوالفتح دامغانی ۴۲۷
بوالفتح رازی ۱۴۶ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۵۳ - ۷۱۱ - ۷۳۶ - ۷۵۱ - ۷۶۸ - ۹۵۱ - ۹۹۳
بوالفتح لیث ۹۳۳ - ۹۵۷
بوالفرج فارسی ۶۵۲
بوالفرج کرمانی ۴۲۷
بوالفضل بدیع ۶۷۹
بوالفضل بُستی ۳۶۸
بوالفضل بیهقی (نیز رک: بیهقی) ۱۴۷ - ۱۹۵ - ۲۰۷ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۹ - ۲۶۲ - ۲۸۳ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۳۰۹ - ۳۲۸ - ۳۵۹ - ۳۶۲ - ۳۹۲ - ۴۴۵ - ۴۶۲ - ۵۰۷ - ۵۸۵ - ۵۹۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۱۶ - ۶۵۴ - ۶۷۸ - ۶۹۰ - ۶۹۶ - ۷۰۸ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۵۲ - ۷۷۱ - ۷۹۲ - ۸۱۳ - ۸۷۵ - ۸۸۱ - ۸۸۵ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۳۶ - ۹۵۰ - ۹۵۲ - ۱۰۰۵ - ۱۰۲۶
بوالفضل (پسر احمدمیکائیل) ۷۷
بوالفضل جمحی ۶۲۷
بوالفضل سوری ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۷۰۷
بوالفضل کرنکی ۹۸۷
بوالقاسم احمدبن حسن میمندی ۱۳۲ (نیز رک: احمدحسن میمندی)
بوالقاسم اسکافی ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۷
بوالقاسم بوالحکم ۴۲۸
بوالقاسم حاتمک ۵۳۸ - ۷۴۱ - ۸۵۵
بوالقاسم حریش ۱۲۴
بوالقاسم حصیری ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۶۳ - ۳۰۶ - ۵۴۵ - ۷۹۴ - ۹۸۷
بوالقاسم حکیک ۴۰۶
بوالقاسم دامغانی ۵۰۱
بوالقاسم دبیر ۸۵۵
بوالقاسم رحّال ۱۱۲
بوالقاسم سالار بوزگان ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷
بوالقاسم سیمجور ۹۷۷ - ۹۷۸
بوالقاسم علی نوکی ۴۰۶ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۷۳۴ - ۷۵۵
بوالقاسم کثیر ۳۳ - ۱۴۶ - ۲۸۳ - ۲۸۵ - ۳۵۷ - ۵۱۵ - ۵۴۷ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۸۹ - ۹۰۷ - ۹۱۳ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۳
بوالقاسم کحّال ۳۷۲
بوالقاسم ندیم ۶۴۴ - ۶۴۵
بوالقاسم نیشابوری ۲۲۱
بوالمحاسن رئیس گرگان ۵۱۸

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوالمظفّر برغشی ۵۴۰ - ۵۴۳
بوالمظفّر پسر خواجه علی میکائیل ۷۴۹
بوالمظفّر جمحی ۸۲۴ - ۸۳۲ - ۹۲۰ - ۹۳۱
بوالمظفّر حبشی ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۷۰۳
بوالمظفّر رئیس غزنین ۳۹۴
بوالمظفّر قاینی ۹۱۰
بوالنصر حاجب ۴۴۹ - ۶۷۱ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۶۸ - ۷۹۹ - ۸۲۳ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱
بوالنصر رخودی ۷۸۴
بوالوزیر ۲۹۹
بوبشر تبّانی ۳۰۹
بوبکر اسحق ممشاد کرّامی ۷۵
بوبکر (پسر بوالحسن بولانی) ۷۷۳
بوبکر حاجب ۹۱۷
بوبکر حصیری ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۸۷ - ۸۸ - ۱۳۱ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۳۲۹ - ۵۵۶ - ۷۹۴
بوبکر دبیر ۱۱۷
بوبکر سلیمانی ۵۵۶
بوبکر شهمرد ۶۲۶
بوبکر (خلیفه اول) ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۷ - ۷۷۸
(نیز رک: ابوبکر)
بوبکر فرزند بوالقاسم نوکی ۴۳۲
بوبکر مبشّر دبیر ۷۸۲
بوتمّام (شاعر) ۱۰۲۰
بوجعفر کاکو علاءالدوله ۴۹ - ۵۰
بوحنیفه ۷۹۷
بوحنیفهٔ اسکافی ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۹۶۶
بوحنیفه (فقیه) ۵۷۴
بودلف (قاسم‌بن عیسی) ۲۶۵ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۴
بورتگین ۸۴۴ - ۸۴۹
بوسعد مسعدی ۱۴۲ - ۱۴۳
بوسعد غسّان ۵۹۶
بوسعید ۱۶۶ - ۷۴۹ - ۹۰۷
بوسعید بن محمود طاهر ۷۸۳
بوسعید دبیر ۴۰ - ۴۱
بوسعید سهل ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۸۴۳ - ۱۰۴۷ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵
بوسعید مشرف ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۶۵۴ - ۷۳۹ - ۸۰۶ - ۸۵۵
بوسهل احمد علی ۷۵۱
بوسهل اسمعیل ۷۰۶ - ۶۹۵ - ۶۹۸ - ۹۵۱
بوسهل پرده‌دار ۸۰۹ - ۸۱۹
بوسهل حمدری ۵۱ - ۱۴۶ - ۲۲۹ - ۲۴۶ - ۲۸۳ - ۴۴۶ - ۵۱۴ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۸ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۶۲ - ۷۵۶ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۸۵ - ۷۸۸ - ۷۹۹ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۹ - ۸۹۶ - ۹۲۰ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۱ - ۹۹۳ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۵

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بوسهل زوزنی ۶۲ - ۶۳ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۵ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۴۶ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۴۵ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۳۵۷ - ۳۸۲ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۵۰ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۸ - ۵۱۰ - ۵۱۴ - ۵۸۹ - ۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۷۲ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۳۹ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۲ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۱۳ - ۹۱۵ - ۹۲۲ - ۹۲۶ - ۹۲۸ - ۹۳۲ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۹ - ۹۴۲ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۹ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۴ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۸۰ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۹۳ - ۱۰۳۰

بوسهل علاء ۷۸۶

بوسهل لکشن ۴۰۵

بوسهل همدانی ۲۲۰ - ۶۶۶ - ۸۲۷

بوشکور بلخی ۵۴۸

بوصادق تبّانی ۱۹۸ - ۳۰۸ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۷

بوصالح تبّانی ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۲۷

بوطالب تبّانی ۳۰۶

بوطاهر تبّانی ۱۳۳ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۵۴۵ - ۶۲۴ - ۷۹۴ - ۷۹۷

بوطلحهٔ شیبانی ۷۸۱ - ۸۲۲ - ۸۹۴ - ۸۹۵

بوطیّب مصعبی ۱۶۵ - ۱۶۶

بوعبدالله پارسی ۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۵۳۸

بوعبدالله حاتمی ۴۹۴

بوعلی ۴۵۴

بوعلی اسحاق ۱۰۸

بوعلی پسر نوشتگین ۳۲۴

بوعلی چغانی ۴۱۹

بوعلی حاجب ۳۲۴

بوعلی رسولدار ۴۵۲ - ۷۴۵

بوعلی زوزنی ۷۹۱

بوعلی سیمجور ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۹۷۶

بوعلی شادان طوسی ۸۹۵

بوعلی کوتوال ۳۹ - ۵۱ - ۱۳۱ - ۱۴۷ - ۳۶۴ - ۳۷۶ - ۴۰۶ - ۶۲۰ - ۶۵۵ - ۷۵۳ - ۷۵۹ - ۸۷۸ - ۸۰۶ - ۸۴۳ - ۸۹۴ - ۹۲۷ - ۱۰۰۵ - ۱۰۱۱

بوقه (سردار ترکمانان) ۱۱۲ - ۶۷۴

بوقه (طایفه ترکمن) ۳۸۸ - ۴۲۳

بوقی (پاسبان لشکر) ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶

بولاق ۳۰۱

بومحمد بسطامی ۵۱۸

بومحمد درغاری ۲۲۰

بومحمد علی ۷۵

بومحمد قاینی دبیر ۲۴۲ - ۲۴۳

بومحمد مسعدی ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بومحمّد هاشمی ۸۲
بومحمد میکائیل ۱۰۸
بومسلم خراسانی ۱۰۳ - ۵۷۳
بومطیع سگزی ۱۹۶ - ۱۹۷
بومنصور ۴۳۲
بومنصور دبیر ۱۳۵
بومنصور دیوانبان ۲۵۲ - ۸۲۲
بومنصور طبیب طیفور ۹۰۷
بومنصور مستوفی ۴۱۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۷۹۲ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۲
بونصر بامیانی ۴۲۸
بونصر برغشی ۵۶۱ - ۱۰۴۷ - ۱۰۵۷
بونصر بُستی دبیر ۲۴۲
بونصر بیهقی ۷۰۳
بونصر خوافی ۳۸۶
بونصر حسینی ۷۳۸ - ۷۳۹
بونصر طبیب ۱۱۷
بونصر طیفور ۴۲۸ - ۶۰۵ - ۶۶۴ - ۷۲۴
بونصر محمود حاجب ۳۲۲
بونصر مستوفی ۳۶۴
بونصر مشرف ۷۳۴
بونصر مشکان ۳۳ - ۶۲ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۷۶ - ۲۸۱ - ۲۸۵ - ۲۹۱ - ۳۰۶ - ۳۴۸ - ۳۵۷ - ۳۶۱ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۹۲ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۳۱ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۵۱ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۸۵ - ۴۸۷ - ۴۸۹ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۵۰۰ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۱ - ۵۲۳ - ۵۳۷ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۶ - ۵۸۸ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۸ - ۶۱۳ - ۶۳۹ - ۶۴۴ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۵ - ۶۷۷ - ۶۸۱ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۹ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۸ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۵ - ۷۳۷ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۸ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۸ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۵ - ۷۸۷ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۸۰۰ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۴ - ۸۲۰ - ۸۲۳ - ۸۲۶ - ۸۳۸ - ۸۴۸ - ۸۵۱ - ۸۵۴ - ۸۷۵ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۸ - ۸۹۱ - ۸۹۵ - ۸۹۸ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۳ - ۹۱۵ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۳۹ - ۹۵۷ - ۹۹۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۵۱

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بونصر نوکی ۴۳۲ – ۷۵۵ – ۸۰۳
بونعیم ندیم ۶۲۱ – ۶۲۲ – ۶۲۳ – ۱۰۰۵
بونواس ۹۱۱
بویوسف یعقوب انصاری ۳۰۸
بهاءالدوله دیلمی ۶۷۲
بهار (ملک الشعراء ــ محمدتقی) ۱۶۴ – ۴۲۳ – ۴۲۷ – ۶۸۵ (نیز رک: ملک الشعراء)
بهرام بن مافیه ۶۵۳
بهرام ترجمان ۶۱۶
بهرام گور ۱۹۵ – ۷۶۲ – ۱۰۱۷
بهرام نقیب ۱۰۸ – ۱۰۹
بهیم نگر ۱۴۲
بیربال (هندی) ۶۱۶
بیوراسب ۷۴۱
بیهقی (ابوالفضل) ۳۳ – ۳۴ – ۶۰ – ۱۰۳ – ۱۱۰ – ۱۱۶ – ۱۲۰ – ۱۲۸ – ۱۳۳ – ۱۳۴ – ۱۴۰ – ۱۶۷ – ۱۹۵ – ۲۱۶ – ۲۲۴ – ۲۳۴ – ۳۱۰ – ۳۲۴ – ۳۹۳ – ۴۱۷ – ۴۷۱ – ۶۲۵ – ۶۴۰ – ۶۵۱ – ۶۶۶ – ۷۲۲ – ۷۵۶ – ۷۶۴ – ۷۷۸ – ۸۳۸ – ۸۴۵ – ۸۵۵ – ۹۰۳ – ۹۰۸ – ۹۵۳ – ۱۰۰۹ – ۱۰۱۵

پ:
پاینده (ابوالقاسم) ۲۹۶
پسر بقیّةالوزرا (رک: ابن بقیّة الوزراء) ۳۰۱
پسر خلف ۳۲۴
پسر رومی ۵۵۲
پسر قائد منجوق ۴۹۱ – ۴۹۲
پسر کاکو (ابوجعفر محمدبن دشمن زیار) ۶۱ – ۳۴۶ – ۴۱۸ – ۴۲۰ – ۵۴۵ – ۵۹۴ – ۵۹۵ – ۶۷۲ – ۷۰۴ – ۷۷۰ – ۷۸۵ – ۷۸۸ – ۷۹۹ – ۸۲۵ – ۹۵۳ – ۹۵۴
پسر ماقیه ۶۵۳ – ۶۵۴
پسر منوچهر ۶۸۹ – ۶۹۲
پسر یغمر ترکان ۵۶۰ – ۶۰۱ – ۶۰۴
پناه خسرو (فناخسرو) ۳۰۰
پوران دخت ۵۷۲
پورتگین ۸۲۸ – ۸۴۵ – ۸۴۶ – ۸۴۷ – ۸۴۸ – ۸۵۲ – ۸۵۳ – ۸۵۴ – ۸۵۷ – ۸۵۸ – ۸۶۲ – ۸۶۴ – ۸۶۵ – ۹۰۴ – ۹۳۸ – ۹۴۱ – ۹۴۸ – ۱۰۰۶
پیامبر (ص) ۳۳ – ۲۹۴ – ۳۲۵ – ۴۳۶ – ۴۳۷ – ۵۷۲ – ۶۲۹ – ۷۰۵ – ۷۷۲ – ۷۷۶ – ۷۷۸
پیروز وزیر ۲۰۵ – ۳۶۴
پیری آخور سالار ۵۲۵ – ۵۲۷ – ۵۳۰
پیغمبر(ص) ۱۵۴ – ۱۵۷ – ۱۷۴ – ۲۳۸ (نیز رک: پیامبر)

ت:
تاش ۶۷۲
تاش (ابوالعباس) ۳۲۲
تاش سپهسالار ۳۶۷ – ۴۴۵ – ۴۴۶ – ۵۸۷ – ۵۹۴ – ۵۹۵ – ۶۰۱ – ۶۸۵ – ۷۵۶
تاش فراش ۱۱۲ – ۴۲۲ – ۴۲۳ – ۵۲۱ – ۵۳۹ – ۵۴۵ – ۵۴۶ – ۵۶۰ – ۷۰۴ – ۸۰۸
تاش ماهروی ۴۹۰ – ۵۰۹ – ۵۲۶ – ۵۶۴
تاش وکیل در ۱۰۴۴
تبانیان ۳۰۶ – ۳۰۷ – ۳۲۷ – ۳۲۸ – ۳۳۱
ترکان ۴۸۶

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ترکچهٔ حاجب ۹۵۱
ترکمانان ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۵۲۲ - ۵۳۸ - ۵۴۶ - ۵۶۰ - ۶۰۱ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۸ - ۶۱۰ - ۶۱۶ - ۶۲۵ - ۶۳۹ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۹ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۷۰ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۸ - ۷۰۰ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۳ - ۷۱۸ - ۷۲۱ - ۷۲۴ - ۷۲۷ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۱ - ۷۵۰ - ۷۵۲ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۶۲ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۵ - ۷۸۷ - ۷۹۵ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۳۱ - ۸۳۵ - ۸۳۷ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۵۳ - ۸۵۹ - ۸۶۸ - ۸۷۴ - ۸۸۰ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۸ - ۹۵۰ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۸۴ - ۹۸۷ - ۱۰۰۶ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۸
تفنگدار ــ کرامت ۹۷۱
تگین جامه‌دار ۶۲۲ - ۶۲۳
تگین جیلمی ۹۱۹
تگین سقلابی ۸۹۴
تلک هندو ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۴۰ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۹
تونش (سپاه سالار) ۷۰۲ - ۷۰۹
تیمور ۵۳۸

ث:
ثابت قره ۱۰۲۶
ثعالبی ۶۲۳ - ۶۲۶

ج:
جاحظ ۳۶۰
جالینوس ۱۶۳
جاویدان بن سهل ۲۶۷
جتان (طایفه) ۶۵۷ - ۶۵۸
جزفادقانی (ابوالشرف) ۶۰
جریر (شاعر عرب) ۶۱۸
جعفر برمکی ۶۵ - ۲۷۷ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۶۲۸ - ۶۳۳ - ۶۳۵ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲
جعفر طیّار ۴۳۹
جعفری لنگرودی ۶۴۷
جغرات ۴۹۴ - ۴۹۵
جقراق ۱۳۶ - ۱۰۵۱
جکی هندو ۸۰۶
جلال‌الدوله ابوطاهر ۱۲۷ - ۶۵۱
جم (جمشید) ۵۷۵
جُمحی ۸۳۷ - ۸۳۸
جنجاخ (طایفه) ۱۰۵۱
جوینی (صاحب جهانگشا) ۱۰۳۷

چ:
چشتیه ۱۷۹
چنگی بن شاهک ۱۰۸ - ۱۰۹
چنگی دژبان ۱۳۲ - ۲۲۸
چیپال ۴۵۰

ح:
حاجب بزرگ علی قریب ۳۴ - ۳۸ - ۴۱ - ۴۳ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ -
۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ -
۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۱۵ -
۱۳۱ - ۱۴۶ - ۲۴۷ - ۳۵۵ - ۸۶۴
حاجب بکتغدی ۴۶۰ - ۶۶۰ - ۶۷۵ - ۶۹۱ -
۶۹۹ (نیز رک: بکتغدی)
حاجب بکتگین ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ -
۶۶۴ - (نیز رک: بکتگین)
حاجب بلکاتگین ۲۴۰ - ۲۴۷ - ۳۹۳
(نیز رک: بلکاتگین)
حاجب بوالنصر ۴۴۸ - ۶۶۳ - ۶۹۱
(نیز رک: بوالنصر)
حاجب جامه‌دار ۵۱۸
حاجب چابک ۲۰۳
حاجب شُباشی ۶۷۴
(نیز رک: شُباشی)
حاجب علی‌بن ایل ارسلان ۳۸ - ۱۳۱
حاجب غازی ۶۲ - ۱۳۰ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۸
- ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۸۱۱
حاجی سقّا ۳۶۲
حافظ شیرازی ۱۱۴ - ۲۹۱ - ۴۳۰ - ۵۷۹ -
۶۰۱ - ۶۱۶
حاکم بونصر مطوعی زوزنی ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷
- ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۱
حبیب‌اللهی نوید ۲۹۶ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۶۰ -
۳۷۷ - ۳۷۹ - ۴۳۰ - ۵۵۲ - ۵۶۵ - ۵۶۷
- ۵۶۸ - ۵۷۰ - ۶۱۸ - ۶۲۳ - ۷۸۳ -
۶۹۱ - ۹۱۰ (نیز رک:ابوالقاسم حبیب‌اللهی)
حبیبی (عبدالحی) ۱۱۵ - ۳۹۳ (نیز رک:
عبدالحی حبیبی)
حجّاج بن یوسف ثقفی ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۵ -
۲۹۷ - ۲۹۸ - ۱۰۴۳
حُرّه خنثلی ۴۷ - ۵۲ - ۱۲۳ - ۱۸۸ - ۱۸۹ -
۳۲۷ - ۳۲۸ - ۴۰۷ - ۹۷۳ - ۱۰۰۸ -
۱۰۳۹ - ۱۰۴۰
حرّه زینب ۳۰۵ - ۷۹۳ - ۷۹۴
حرّه کالجی ۱۰۲۴
حُرّه گوهر ۱۰۰۸
حسان ثابت ۳۷۸
حسن ۹۹ - ۱۰۰
حسن برمکی ۵۳۹
حسن بصری ۱۵۵
حسن‌بن سهل ۷۱ - ۷۲
حسن بن هانی (ابونواس) ۹۱۱
حسن پسر امیر فریغون ۱۷۶
حسن تبّانی ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸
حسن حاجب ۴۲۹
حسن سپاهانی ۳۸۷
حسن سلیمان ۵۲ - ۵۳ - ۵۸ - ۵۹ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰
حسن سهل ۲۱۴
حسن عبدالله ۸۴۳
حسنک وزیر ۳۳ - ۷۵ - ۹۲ - ۱۰۲ - ۱۰۷ -
۱۰۸ - ۲۲۳ - ۲۴۲ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۷۸ -
۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ -
۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ -
۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۲۸ -
۳۲۹ - ۳۳۰ - ۴۱۳ - ۵۱۸ - ۵۵۳ - ۵۵۴ -
۵۹۸ - ۶۲۴ - ۹۲۹ - ۱۰۵۲

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

حسن محدّث ۲۰۶
حسین‌بن علی(ع) ۲۸۵ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۰۴
حسین‌بن مصعب ۲۱۵ - ۲۱۶
حسین سالار حاجبان ۱۰۲۴
حسین وکیل ۶۷۱
حسینی کازرونی (دکتر سیداحمد) ۷۴۳ - ۷۴۷ - ۷۵۸ - ۷۶۴ - ۷۸۹ - ۷۹۸ - ۸۲۰ - ۸۲۶ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۸۵ - ۸۹۵ - ۹۲۴ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۶۵ - ۹۷۹ - ۹۸۲ - ۹۸۸ - ۹۹۴ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۳ - ۱۰۳۷ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۶۰
حسین بن الحمام (شاعر عرب) ۲۹۶
حضرت رضا (ع) ۶۶ (نیز رک: امام رضا(ع))
حطیئه ۳۷۷ - ۳۷۸
حمدان قرمط ۵۵ - ۲۷۹ - ۴۵۹
حمدوی (بوسهل) ۲۲۰
(نیز رک: بوسهل حمدوی)
حمزةبن عبدالمطلب ۳۰۴
حمید سامانی ۹۷۷
حیدری (علیرضا) ۱۶۰

خ:
خاتم النبیّین (ص) ۹۱۲
خاتون ارسلان ۴۰۳
خاتون (دختر قدرخان) ۶۴۴ - ۷۹۴
خاقانی ۱۰۵ - ۴۲۲ - ۵۱۳ - ۸۱۸ - ۹۱۶
خالد برمکی ۶۴
خالنجوی ۶۴۷ - ۶۴۹
خان ترکستان ۱۲۳ - ۱۲۶
خان والی سکمان ۷۹۸
خانیان (خانیه) ۱۱۰ - ۳۹۹ - ۶۴۳ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۵۸
خرمدینان ۲۶۵ - ۲۶۷
خرمشاهی، بهاءالدین ۲۹۱
خزائلی (دکتر محمد) ۹۷۱
خسروانی (شاعر) ۴۵۰
خسروپرویز ۵۷۲
خشایارشا ۹۷۱
خضر(ع) ۳۱۵
خطیب رهبر، دکتر خلیل ۱۱۶ - ۱۲۸ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۲۴۲ - ۲۸۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۹ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۴۰۹ - ۴۲۰ - ۴۲۴ - ۴۸۹ - ۵۴۷ - ۵۴۹ - ۵۶۵ - ۵۶۹ - ۵۷۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۵۳ - ۶۶۶ - ۶۷۲ - ۶۷۸ - ۷۰۰ - ۷۴۴ - ۷۵۸ - ۷۸۱ - ۷۸۳ - ۸۲۵ - ۸۳۲ - ۸۵۸ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۹۰۴ - ۹۲۳ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۷۱ - ۹۸۲ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۵
خفچاق ۱۳۶
خلج (قبیله) ۳۲۳ - ۱۰۰۵ - ۱۰۱۱
خلف معتمد ربیع ۸۷۲
خلیل داوود ۱۰۰۵
خمارتاش حاجب ۱۱۳ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۵۴۵
خمارتاش شرابی ۱۰۴۲
خمارتکین ۳۸۸ - ۷۸۰ - ۷۸۹
خمارتکین ترشک ۶۵۹
خندان، اسماعیل ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵
خندان، پسر خوارزمشاه ۷۱۵

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خواجه ابوالقاسم حصیری ۳۳۱ - ۶۴۳ (نیز رک: بوالقاسم حصیری)
خواجه ابوالقاسم کثیر ۲۴۲ - ۲۴۶ (نیز رک: بوالقاسم کثیر)
خواجه ابوسهل زوزنی ۲۲۰ (نیز رک: بوسهل زوزنی)
خواجه احمد حسن میمندی ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۴ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۳۰۶ - ۳۴۸ - ۳۵۷ - ۳۵۹ - ۳۶۶ - ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۳ - ۴۴۵ - ۴۴۹ - ۴۵۱ - ۴۵۵ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۳ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۵۱ - ۷۸۲ - ۹۹۵
خواجه احمد عبدالصمد ۲۳۹ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۹ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۱۷ - ۵۳۶ - ۵۳۸ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۵ - ۵۸۷ - ۵۹۰ - ۵۹۹ - ۶۰۹ - ۶۲۷ - ۶۳۹ - ۶۶۲ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۷۳ - ۷۰۴ - ۷۰۹ - ۷۱۱ - ۷۱۹ - ۷۵۴ - ۷۶۲ - ۷۸۵ - ۱۰۰۳ - ۱۰۴۷ (نیز رک: احمدعبدالصمد)
خواجه احمد وزیر ۶۰۲
خواجه بوسعید عبدالغفّار ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴
خواجه بونصر خوافی ۳۸۵ - ۳۸۶
خواجه بونصر نوکی ۳۲۲
خواجه حسن کدخدای ۱۴۵
خواجه حسین علی میکائیل ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۳۰ - ۷۳۴
خواجه حسین وکیل ۶۶۹
خواجه عبدالرزّاق ۱۰۷ - ۲۲۸ - ۲۴۳ - ۲۸۷ - ۵۶۶ - ۷۸۲ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۷۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۱۲
خواجه عبدالله انصاری ۶۴ - ۶۹ - ۱۰۵
خواجه علی (پسر خواجه میمندی) ۵۶۶
خواجه علی میکائیل ۵۱ - ۲۴۸ - ۳۲۷ - ۳۹۲ - ۳۹۴ - ۴۵۲ - ۴۵۶ - ۷۴۹
خواجه عمید ابوعبدالله حسین‌بن میکائیل ۴۵۲
خواجه عمید بونصر ۸۵۱
خواجه عمید عراق ۷۵۶
خواجه نصیرالدین طوسی ۱۶۰
خواجه نظام‌الملک ۹۲۶
خواجه مسعود (داماد احمدعبدالصمد) ۱۰۰۲
خواجه مسعود رخوذی ۷۸۴
خوارج ۱۵۵
خوارزمشاه ۹۸ - ۹۹ - ۲۱۳ - ۳۷۰ - ۴۸۷ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۵۴ - ۵۶۴ - ۶۰۹ - ۷۱۵ - ۷۵۵ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ -
۱۰۴۱ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵ (نیز رک: آلتونتاش و خوارزمشاه آلتونتاش)
خوارزمشاه آلتونتاش ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۳۴۵ - ۴۳۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۵۰ - ۵۰۷ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۸۹ - ۵۹۲ - ۵۹۹ - ۶۸۱ - ۷۰۴ - ۷۰۹ - ۷۳۷ - ۷۵۴ - ۷۸۴ - ۹۶۷ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۵
خوارزمشاه سعیدبن مسعود ۵۳۷
خوارزمی ۴۱۳ - ۴۲۵
خوارزمیان ۷۰۹
خولج (خلج) ۱۰۱۱
خیّام ۸۶ - ۳۷۸

د:
دابشلیم ۵۸۰
دارابن قابوس ۹۷۷
دارا پسر منوچهر
دارا (ملک) ۱۵۱
دانش پژوه ــ محمدتقی ۲۹۲
دانش پژوه ــ منوچهر ۳۷۹
داوود(ع) ۵۷۳
داوود ترکمان ۷۶۴ - ۷۶۵
داوود سلجوقی ۳۵۷ - ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۹۶ - ۸۳۲ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۹۵ - ۹۲۱ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۷ - ۹۵۳ - ۹۵۵ - ۹۷۹ - ۹۸۹ - ۱۰۴۸
داوود میمندی ۱۰۰۵
دبیر سیاقی (دکتر محمد) ۱۹۵ - ۲۳۴ - ۲۴۰ - ۲۸۷ - ۳۲۴ - ۴۱۰ - ۴۱۳ - ۶۲۰ - ۶۲۳ - ۶۲۵ - ۸۴۶ - ۸۶۹ - ۹۲۳
درمیش بت ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۶
دقیقی ۵۶۷ - ۵۸۴
دهخدا (علامّه) ۹۸ - ۱۴۹ - ۱۹۸ - ۴۲۷ - ۴۳۸ - ۶۴۷ - ۸۶۰
دهریّه ۱۵۵
دیالمه ۶۵۱
دیالمهٔ بغداد ۱۲۷
دیرپال (مترجم هندی) ۶۱۶
دیلمیان ۴۱۹ - ۵۹۱
دیلمی محتشم ۵۱۸

ذ:
ذکاوتی قراگزلو؛ علیرضا ۶۷۹
ذوالریاستین ۲۱۶
ذوالقلمین (علی سعید) ۲۱۶
ذوالیمینین (فضل بن سهل) ۲۱۶ - ۲۱۸

ر:
راضی (خلیفهٔ عباسی) ۹۱۶
رافع‌بن سیّار ۵۳۶ - ۶۳۶ - ۶۳۷
رافعیان ۵۳۶
رام و لچمن ۶۰۸
رستم دستان ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۱۰۳۷
رسول(ص) ۳۵-۲۱۷-۳۰۳-۳۷۸- ۴۸۳ - ۷۷۹

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رسولدار بوعلی ۳۴۸
رشید (پسر خوارزمشاه) ۷۵۴ - ۷۵۵
رشید (پسر قائد منجوق) ۵۰۰
رشید وطواط ۱۰۳۷
رشید یاسمی ۵۲۳
رضایی (دکتر جمال) ۴۸۹
رضی، هاشم ۶۶۹ - ۷۴۱
رقاشی (شاعر) ۲۹۹
رکن‌الدوله ۵۷۳
رنجبر (دکتر احمد) ۸۶۱ - ۹۵۲
رودکی ۱۰۳ - ۱۶۵ - ۲۹۰ - ۳۷۹ - ۵۰۰ - ۵۴۱ - ۵۴۸ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۸۰ - ۸۳۶ - ۹۱۱
ریاحی (دکتر محمد امین) ۱۶۶
ریحان خادم ۱۷۵ - ۱۸۷
رئیس علی میکائیل ۷۴۶

ز:
زاخو ۱۰۲۳
زامباور ۲۹۹
زیرقان بن بدر ۳۷۷
زبیده (همسر هارون‌الرشید) ۶۶
زبیر ۲۹۷
زردشتیان ۵۱۰ - ۷۴۱
زوزنی ۶۰
زینتی (زینبی) ۴۳۵ - ۴۴۴
زیدبن علی ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴

س:
ساتلمش حاجب ارسلان ۷۸۳
سارغ شرابدار ۲۲۸
ساسانیان ۹۲۷
سالار ابراهیم (پسر مرزبان) ۳۴۶
سالار بکتغدی ۴۵۷ - ۶۹۰ - ۶۹۲ (نیز رک: بکتغدی)
سالار بوزگان ۸۵۹
سالار تاش فراش ۵۱۷
سالار غازیان ۹۷۳
سامانیان ۶۰ - ۸۷ - ۱۴۹ - ۱۶۵ - ۱۸۶ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۹۲ - ۴۱۹ - ۵۱۶ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۶۲۶ - ۶۸۵ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۱۰۲۳ - ۱۰۳۰
سُباشی ۶۷۱ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۴۸ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۵ - ۷۶۳ - ۷۶۸ - ۷۸۱ - ۷۹۹ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۳ - ۸۱۵ - ۸۱۹ - ۸۲۲ - ۸۲۸ - ۸۳۲ - ۸۴۱ - ۸۵۷ - ۸۶۱ - ۸۶۴ - ۸۶۸ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۸۱ - ۸۹۵ - ۹۱۷ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۹۱ - ۱۰۵۷ (نیز رک: حاجب سُباشی)
سبستی (باشی) ۹۶
سبکتکین ۳۳ - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۱۷۴ - ۲۵۶ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۶ - ۳۸۰ - ۳۹۵ - ۴۰۹ - ۴۵۰ - ۶۸۱ - ۷۵۲ - ۸۵۴ - ۸۷۱ - ۹۷۶ - ۱۰۲۴
سپاه سالار علی ۵۶۱ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۷۱ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۷۸۷ - ۷۸۸ - ۸۰۲ - ۸۰۷ - ۸۵۲ - ۸۵۳
- ۸۶۸ - ۹۱۷
سپاه سالار علی دایه ۷۰۱
سپاه سالار غازی ۸۳ - ۸۴ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -
۱۰۷ - ۱۱۳ - ۲۵۱ - ۶۸۳
ستوده (دکتر منوچهر) ۱۸۱ - ۹۴۷ - ۱۰۲۷ -
۱۰۶۰
ستی پسر آلتونتاش ۶۰۹
ستی پسر خوارزمشاه ۵۳۷ - ۱۰۴۵
ستی پسر قائد منجوق ۵۰۰
ستی زرین مطربه ۵۹۹ - ۶۴۵
سجادی (دکتر ضیاءالدین) ۱۱۹ - ۳۷۴
سدید سامانی ۹۷۷
سُدیف (شاعر) ۳۰۳ - ۳۰۴
سرهنگ علی عبدالله ۱۳۱
سرهنگ محسن ۱۴۷
سرهنگ محمد ۷۵۵
سعد سلمان ۷۵۵
سعد لیث ۹۷۷
سعدی شیرازی ۷۲ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۱۷۵ - ۲۸۹
- ۲۹۴ - ۵۷۹ - ۶۱۳ - ۷۶۳ - ۸۳۷ -
۸۳۹ - ۸۶۷ - ۸۸۳ - ۹۵۵
سعید صراف ۱۰۷ - ۲۱۳ - ۳۵۱ - ۳۶۹ - ۳۷۴
- ۶۸۳ - ۷۵۱ - ۸۰۸
سعید غزنوی پسر سلطان مسعود ۷۹۰
سعید نفیسی ۵۵۳
سفّاح (خلیفه عباسی) ۶۴
سکندر ۴۴۲
سلمان فارسی ۴۳۷
سلجوقیان ۵۵۲ - ۶۰۵ - ۶۷۳ - ۶۷۴ -
۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱
- ۷۲۴ - ۷۳۵ - ۷۳۷ - ۷۴۲ - ۷۵۰ -
۷۶۲ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۹۵ - ۸۱۰ - ۸۱۵
- ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۵۳ - ۸۶۷ - ۸۷۳ -
۹۲۶ - ۹۳۴ - ۹۵۵ - ۹۶۲ - ۹۷۰ - ۱۰۲۵
- ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ -
۱۰۵۱ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
سلطان الدوله ۶۷۲
سلطان سنجر ۱۰۳۷
سلیمان (ع) ۵۷۵ - ۹۶۹
سلیمان ارسلان جاذب ۹۲۰
سلیمان اعشی (شاعر) ۲۹۹
سلیمان پسر امیریوسف ۴۰۰
سلیمانی (رسول خلیفه) ۴۵۲ - ۴۵۹ - ۴۶۱ -
۴۷۸ - ۵۳۹ - ۶۴۷
سمعانی ۱۳۳
سنایی (شاعر) ۹۴۴
سنکوی (مباشر بونصر مشکان) ۲۵۳ - ۲۵۴ -
۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸
سوری صاحب دیوان ۴۳۴ - ۵۱۸ - ۶۲۶ =-
۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۵۶
- ۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۳ -
۶۷۴ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۳ - ۷۱۹ - ۷۲۸
- ۷۲۹ - ۷۴۲ - ۷۵۰ - ۷۵۷ - ۷۷۲ -
۷۹۹ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۴
- ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۹ - ۸۳۴ - ۸۳۵ -
۸۹۶ - ۹۲۰ - ۹۲۴ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۸۳
- ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سوزنی (شاعر) ۸۱ - ۸۳۹
سوندر (سپهسالار هند) ۶۱۷
سهل عبدالملک ۸۰۸
سیابیروز ۱۰۰۵
سیاه‌جامگان (سیاه‌پوشان) ۲۱۸
سیدبومحمد علوی ۸۷
سیدزید نقیب علویان ۸۳۵ - ۸۳۷
سیدعبدالعزیز رسول علوی ۴۱ - ۵۱
سیف‌الدوله ابوالحسن علی ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳
سیف‌الدوله حمدانی ۵۶۷
سیف‌الدوله محمود ۳۱۲
سیمجوریان ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۶۸۵ - ۱۰۵۸

ش:

شاپور (سابور ساسانی) ۵۶۸
شادنگین خانی ۱۰۴۲
شاهنشاهیان (آل بویه) ۷۸
شاه ملک ۱۰۴۸ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
شائول (طالوت) ۵۷۳
شبل بن عبدالله ۳۰۴
شبیب خارجی ۶۹۱
شریف بوالبرکات ۵۱۸
شعار (دکتر جعفر) ۶۰ - ۹۱۱
شکر خادم ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۷۱۵ - ۷۵۴ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
شهاب‌الدوله (مسعود غزنوی) ۵۲۲ (نیز رک: مسعود غزنوی)
شهابی: حاج ناظم ۹۱۸
شهرآگیم ۶۸۳ - ۶۸۹ - ۶۹۲ - ۶۹۴ - ۶۹۵
شهریوش بن ولکین ۵۴۵
شهید بلخی ۵۴۸
شیخ عطار ۵۴۶
شبرج لیلی ۵۱۸
شیروان (نام خاص) ۱۸۴ - ۱۸۵

ص:

صابی (شاعر) ۶۲۲
صاحب بن عبّاد ۵۵ - ۴۱۹ - ۵۹۱ - ۶۸۵ - ۹۱۰
صاحب دیوان سوری ۴۲۳ (نیز رک: سوری)
صادقی، دکتر علی اشرف ۵۸۵
صائب ۷۵۴
صخری ۱۰۲۵
صدیقی، دکتر غلامحسین ۲۹۱
صفا، دکتر ذبیح‌الله ۲۰۱ - ۴۳۵ - ۹۰۳
صفاریان ۱۰۱۸
صفیّن (جنگ) ۶۱۶
صوفیه ۴۳۷
صولی، محمدبن یحیی ۹۱۶
صهیب ۴۳۷
صینی ۷۴۰ - ۷۴۲

ض:

ضحّاک ۷۴۱

ط:

طارق‌بن زیاد ۲۹۵

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

طارق‌بن عمرو ۲۹۵
طالوت ۵۷۳ - ۵۷۴
طاهر دبیر ۴۰ - ۴۶ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۱ - ۸۸ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۹ - ۱۴۶ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۵۰۵ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۲۱ - ۵۳۹ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۵۴ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۴ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۱۰۱۳
طاهر ذوالیمینین ۶۶ - ۷۱ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۵۷۳
طاهر کرجی ۴۴۶
طاهر مستوفی ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۵۵۳ - ۵۵۴
طاهریان ۳۹۷ - ۱۰۱۸
طغان خان ۱۲۶ - ۱۴۴ - ۶۸۱ - ۷۹۳
طغرل سلجوقی ۱۱۴ - ۳۵۷ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۵۹۹ - ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۵۹ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۷۲ - ۸۹۵ - ۸۹۸ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۷ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۱۰۴۸ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۸
طغرل عضدی ۴۰۳
طغرل غلام محمود ۴۰۴
طلحک ۴۱۱

ع:
عادل کازرونی ۶۵۳
عایشه ۲۹۸
عباسیان ۲۱۶ - ۴۵۱ - ۵۷۳ - ۶۲۸ - ۷۷۴ - ۱۰۱۸
عبدالجبّار (پسر خواجه احمد عبدالصمد) ۵۵۵ - ۵۶۱ - ۵۶۶ - ۵۸۷ - ۵۹۶ - ۵۹۹ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۳۸ - ۶۶۲ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵
عبدالجلیل (پسر خواجه عبدالرزاق) ۱۰۱۲
عبدالحی حبیبی ۱۲۰ - ۷۵۰ - ۷۵۸ - ۷۶۱ - ۷۸۳ - ۷۹۹ - ۸۴۳ - ۸۴۵ - ۹۸۸ (نیز رک: حبیبی)
عبدالرحمن (پسر امیرمحمد) ۱۰۰۷
عبدالرحمن فضولی ۱۲۱
عبدالرحمن قوّال ۳۸ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۲
عبدالرزّاق (پسر خواجه احمدحسن میمندی) ۶۴۸ - ۷۸۸ - ۹۵۱ - ۱۰۰۴
عبدالرزّاق (پسر سلطان مسعود) ۷۹۰
عبدالرزّاق مستوفی ۵۹۶
عبدالرزّاقیان ۶۴۷
عبدالرشید غزنوی ۲۸۷ - ۵۶۴ - ۹۵۰
عبدالسلام رئیس بلخ ۷۷۰ - ۷۹۹
عبدالعزیز بن نوح بن منصور ۳۱۱
عبدالغفّار دبیر ۱۷۷ - ۱۸۶ - ۱۹۵ - ۱۹۹ - ۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۱
عبدالله الحسین بن علی میکائیل ۵۲۳
عبدالله بن زبیر ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۱۰۴۳
عبدالله پارسی ۷۶۷

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عبدالله دبیر ۳۲۸ - ۴۰۴
عبدالله طاهر ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ - ۲۰۷ - ۶۲۶
عبدالله قرائگین ۴۲۷ - ۶۰۶ - ۹۵۱ - ۹۷۳ - ۹۷۴
عبدالله کدخدای بکتغدی ۳۵۴
عبدالملک طوسی ۷۱۵
عبدالملک مروان ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۷ - ۱۰۲۳
عبدالملک مستوفی ۳۱۷
عبدالملک نقاش ۷۵۳
عبدوس ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۴۵ - ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۱ - ۳۵۲ - ۳۶۱ - ۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۹۹ - ۴۰۱ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۵۰۵ - ۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۴ - ۵۲۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۶۳ - ۵۸۹ - ۶۶۷ - ۶۷۰ - ۶۷۲ - ۷۲۳
عبوبهٔ بازرگان ۴۱۶
عبیدالله بن زیاد ۲۹۴
عبیدالله نوه بوالعباس اسفراینی ۲۲۱ - ۲۲۲
عتّابی (شاعر) ۱۰۲
عُتبی (نویسندهٔ تاریخ یمینی) ۶۰ - ۴۵۴ - ۸۸۵
عثمان (پسر امیرمحمد غزنوی) ۱۰۰۷
عثمان (خلیفهٔ سوم) ۲۹۵ - ۳۲۵
عدی بن زید عبادی ۵۶۸
عراقی دبیر ۹۹ - ۱۴۶ - ۲۲۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۶۸ - ۶۷۱ - ۶۷۶ - ۶۹۰ - ۶۹۲ - ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۹ - ۷۵۱
عزیز بوشحنه ۶۶۲
عسجدی ۴۴۴
عصام (حاجب نعمان بن منذر) ۶۱۸
عضدالدوله دیلمی ۷۸ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۴۳۵ - ۵۷۳ - ۶۷۲
عضدالدوله یوسف بن سبکتکین ۳۳ - ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴
عکبری ۳۷۸ - ۵۸۲ - ۵۸۳
علاءالدوله پسر کاکو ۷۵۵
علویان ۴۵۱
علوی زینبی (شاعر) ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۴۳۵
علی علیه‌السلام ۵۹ - ۱۵۵ - ۱۷۳ - ۲۹۴ - ۳۲۵ - ۴۳۹ - ۴۴۵ - ۵۷۹ - ۶۱۶ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۷۲۰ - ۷۸۳
علی‌بن عیسی ماهان ۶۶ - ۵۳۶ - ۶۲۵ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۹
علی‌بن موسی‌الرضا (ع) ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۶۲۶ - ۸۱۵ (نیز رک: امام رضا، حضرت رضا)
علی تگین ۱۱۲ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۳۷۰ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۹۷ - ۵۰۷ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۶ - ۵۶۴ - ۶۵۶ - ۶۷۱ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۹ - ۷۲۱ - ۷۴۱ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۶۷ - ۷۸۶ - ۷۹۳ - ۷۹۹ - ۸۲۷ - ۸۲۹ - ۸۴۷ - ۸۵۳ - ۸۶۳ - ۹۰۴ - ۹۵۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸ - ۱۰۵۶

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

علی حاجب ۱۲۲
علی دایه ۳۳ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۷ - ۲۱۳ - ۳۵۴ - ۳۶۱ - ۴۲۱ - ۵۲۱ - ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۷۰۵ - ۹۳۴ - ۹۸۳ - ۹۸۶ - ۹۹۱
علی رایض ۱۰۸ - ۲۷۸ - ۲۸۴
علی سپهسالار ۹۲۱
علی سعید (ذوالقلمین) ۲۱۸
علی عبدالجلیل ۳۹۲
علی عبدالله سپهسالار ۶۶۶ - ۷۴۱ - ۷۵۹
علی قریب ۳۳ - ۳۴ - ۴۰ - ۴۸۵ - ۵۰۹ (نیز رک: خواجه علی قریب)
علی قهندزی ۸۴۹ - ۸۵۱ - ۸۵۲
علی میکائیل ۳۲۸ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۶۰ - ۵۳۹ - ۵۴۴
عماد فقیه ۸۹
عمر (پسر امیرمحمد) ۱۰۰۷
عمر (خلیفهٔ دوم) ۳۲۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۵۷۲ - ۷۷۸
عمروبن عبید ۱۵۵
عمروبن کلثوم ۱۰۲
عمرولیث ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۴۶۱ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۹۳۷
عُمری (ابن عبدالعزیز) ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷
عندلیب ۶۴۵
عنصری ۱۱۶ - ۳۵۴ - ۴۱۶ - ۴۳۳ - ۴۳۵ - ۴۴۴ - ۵۸۴ - ۷۵۳ - ۱۰۴۲
عوفی ۹۰۳
عیسی(ع) ۱۰۰ - ۵۱۰
عیسی‌بن معدان ۳۸۱ - ۳۸۵
عیسی مغرور ۱۱۳
عیسی مکرانی ۳۸۸
عین‌الدوله ۸۴۷ - ۹۵۵ - ۱۰۲۴

غ:

غازی حاجب ۷۳ - ۷۵ - ۷۶ - ۹۶ - ۹۷ - ۳۵۵ - ۳۵۳ - ۳۵۱ - ۸۶۴ - ۵۰۹ - ۴۸۵ - ۳۶۱ - ۳۶۰ - ۳۵۹ - ۳۵۸ - ۳۵۷ - ۳۶۹ - ۳۶۸ - ۳۶۷ - ۳۶۶ - ۳۶۵ - ۳۶۲ - ۳۷۵ - ۳۷۴ - ۳۷۳ - ۳۷۲ - ۳۷۱ - ۳۷۶
غراتگین ۳۰۵
غُز ۱۷۳
غزنویان ۹۸ - ۱۵۲ - ۴۸۶ - ۶۵۵ - ۶۸۱ - ۷۳۴ - ۸۴۴ - ۱۰۰۹ - ۱۰۲۳
غنی (دکتر قاسم) ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۳ - ۴۶ - ۵۲ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۰۴ -
۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۴ - ۲۱۸
- ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۶ -
۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳
- ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ -
۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰
- ۲۶۶ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۷۵ -
۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۶ - ۲۹۰
- ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۷ - ۳۱۱ -
۳۱۳ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۷ - ۳۲۱ - ۳۲۲
- ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰ -
۳۳۵ - ۳۳۷ - ۳۴۱ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸
- ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۸ -
۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۷۳ - ۳۷۸ - ۳۸۱
- ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۹۳۴ -
۴۰۰ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۱۰ - ۴۱۳
- ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۲۲ - ۴۲۳ -
۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۸ - ۴۳۱ - ۴۳۶
- ۴۳۷ - ۴۴۰ - ۴۴۵ - ۴۴۷ - ۴۵۰ -
۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۴ - ۴۵۸ - ۴۶۱ - ۴۶۳
- ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۹۰ -
۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۴ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۵۰۰
- ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۵۱۴ - ۵۱۶ -
۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۸ - ۵۳۱
- ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۷ - ۵۳۸ -
۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۵ - ۵۴۸
- ۵۵۳ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۶۱ -
۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۷۴ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰
- ۵۸۴ - ۵۸۷ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - ۵۹۳ -
۵۹۵ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۱ - ۶۰۳
- ۶۱۶ - ۶۱۵ - ۶۱۱ - ۶۰۷ - ۶۰۵ -
۶۱۷ - ۶۲۱ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۷ - ۶۲۹
- ۶۳۷ - ۶۳۵ - ۶۳۴ - ۶۳۳ - ۶۳۲ -
۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۸
- ۶۶۲ - ۶۵۸ - ۶۵۷ - ۶۵۳ - ۶۵۱ -
۶۶۴ - ۶۶۷ - ۶۷۰ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸
- ۶۸۸ - ۶۸۷ - ۶۸۵ - ۶۸۳ - ۶۸۲ -
۶۹۰ - ۶۹۲ - ۶۹۴ - ۶۹۷ - ۶۹۹ - ۷۰۰
- ۷۰۹ - ۷۰۷ - ۷۰۴ - ۷۰۳ - ۷۰۲ -
۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۹ - ۷۲۳
- ۷۳۱ - ۷۳۰ - ۷۲۹ - ۷۲۸ - ۷۲۷ -
۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۶ - ۷۳۸ - ۷۳۹
- ۷۴۸ - ۷۴۶ - ۷۴۴ - ۷۴۳ - ۷۴۱ -
۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۵ - ۷۵۷ - ۷۶۲
- ۷۶۹ - ۷۶۸ - ۷۶۷ - ۷۶۵ - ۷۶۴ -
۷۷۰ - ۷۷۴ - ۷۷۶ - ۷۷۸ - ۷۸۲ - ۷۸۳
- ۷۸۹ - ۷۸۸ - ۷۸۷ - ۷۸۵ - ۷۸۴ -
۷۹۰ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۹
- ۸۲۲ - ۸۲۰ - ۸۱۹ - ۸۱۷ - ۸۱۶ -
۸۲۳ - ۸۲۵ - ۸۲۷ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱
- ۸۴۱ - ۸۳۷ - ۸۳۵ - ۸۳۴ - ۸۳۲ -
۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۵
- ۸۶۱ - ۸۶۰ - ۸۵۹ - ۸۵۷ - ۸۶۵ -
۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰
- ۸۷۹ - ۸۷۷ - ۸۷۵ - ۸۷۴ - ۸۷۲ -
۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۵ - ۸۸۸ - ۸۹۲
- ۹۰۹ - ۹۰۷ - ۹۰۰ - ۸۹۹ - ۸۹۴ -
۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۴ - ۹۱۶ - ۹۱۷

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ -
۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۳۱ - ۹۳۷ - ۹۴۱
- ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۹ - ۹۵۰ -
۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۷ - ۹۶۹
- ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ -
۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۱۰۰۵
- ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۲۰ -
۱۰۲۳ - ۱۰۳۱ - ۱۰۴۴ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱
- ۱۰۵۲ - ۱۰۵۸ - ۱۰۶۰
غوری ۷۰۳
غوریان ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶

ف:
فاطمی (خلفای مصر) ۲۷۹
فائق الخاصه ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۶۲۶
- ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸
فخرالدوله دیلمی ۵۵ - ۱۳۲ - ۳۲۷ - ۴۲۰
فرامرز پسر کاکو ۹۵۴
فرخزاد غزنوی ۱۰۷ - ۱۵۴ - ۱۷۱ - ۱۷۸ -
۲۰۷ - ۲۲۰ - ۲۷۵ - ۳۱۱ - ۳۸۹ - ۵۶۷
- ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۷۸۴
فرّخ، محمود ۲۳۴
فرّخی سیستانی ۳۸۶ - ۴۰۵ - ۴۰۷ - ۴۴۴ -
۵۸۹ - ۶۲۰ - ۶۵۸ - ۷۶۱ - ۷۹۰
فرخی یزدی ۴۲۵
فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۸۰ - ۸۵ - ۹۲ -
۱۵۰ - ۱۹۴ - ۲۷۰ - ۵۵۹ - ۷۱۵ - ۷۴۰
- ۸۴۶ - ۸۶۹ - ۹۴۹
فرعون ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۵۷۵ - ۹۷۱
فروزانفر (بدیع الزمان) ۱۶۳ - ۷۴۷ - ۹۱۱
فریدون ۱۱۵ - ۷۴۱
فریغونیان ۳۱۲
فضل برمکی ۶۵ - ۶۶ - ۲۷۷ - ۲۹۹ - ۶۲۵ -
۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳
- ۶۳۵
فضل ربیع ۶۴ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ -
۷۱ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ -
۷۷۸ - ۷۷۹
فضل سهل ذوالریاستین ۶۶ - ۲۱۵ - ۲۱۶ -
۲۱۸
فقیه بوبکر مبشر ۶۱۰
فقیه نوح ۷۵۹
فلک المعالی منوچهر ۶۸۳
فناخسرو ۴۱۹
فور (ملک هندوستان) ۱۵۱
فیاض (دکتر علی‌اکبر) ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ -
۴۰ - ۴۳ - ۴۶ - ۵۲ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ -
۶۱ - ۶۲ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ -
۷۹ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ -
۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -
- ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -
۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷
- ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ -
۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶
- ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰
- ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ -
۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۸

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۵ -
۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳
- ۱۹۴ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۰۴ -
۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۴ - ۲۱۸
- ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ -
۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰
- ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۵ - ۲۵۷ - ۲۵۸ -
۲۶۰ - ۲۶۶ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۷۵
- ۲۷۷ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۶ -
۲۹۰ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۰۶
- ۳۰۷ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ -
۳۱۷ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶
- ۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۵ - ۳۳۷ -
۳۴۱ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۱
- ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۸ - ۳۶۲ -
۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۷ - ۳۷۳ - ۳۷۸ - ۳۸۱
- ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ -
۴۰۰ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۱۰
- ۴۱۳ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ -
۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ -
۴۲۸ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۴۰
- ۴۴۵ - ۴۴۷ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ -
۴۵۴ - ۴۵۸ - ۴۶۱ - ۴۶۳ - ۴۷۱ - ۴۷۲
- ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ -
۴۹۲ - ۴۹۴ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰
- ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۵۱۴ - ۵۱۵ -
۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷
- ۵۲۸ - ۵۳۱ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ -
۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳
- ۵۴۵ - ۵۴۸ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۵ -
۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۶۱ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۸
- ۵۶۹ - ۵۷۴ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ -
۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۴ - ۵۸۷ - ۵۹۰ - ۵۹۲
- ۵۹۳ - ۵۹۵ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ -
۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۷ - ۶۰۹ -
۶۱۱ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۲۱
- ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۷ - ۶۲۹ -
۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۷ - ۶۳۸
- ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ -
۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۱ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۷
- ۶۵۸ - ۶۶۲ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ -
۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۶ - ۶۷۷
- ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۵ -
۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۹۰ - ۶۹۲ - ۶۹۴ - ۶۹۷
- ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ -
۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۶ - ۷۱۷
- ۷۱۹ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۷ - ۷۲۸ -
۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴
- ۷۳۶ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۱ - ۷۴۳ -
۷۴۴ - ۷۴۶ - ۷۴۸ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲
- ۷۵۳ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۶۰ -
۷۶۲ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹
- ۷۷۰ - ۷۷۴ - ۷۷۶ - ۷۷۸ - ۷۸۲ -
۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹
- ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۸ -
۷۹۹ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۹ - ۸۱۳ - ۸۱۵
- ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ -
۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۵ - ۸۲۷ - ۸۲۹ - ۸۳۰

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۷ -
۸۳۹ - ۸۴۱ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۸ - ۸۵۰
- ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ -
۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳
- ۸۶۴ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۲ -
۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۷ - ۸۷۹ - ۸۸۱ - ۸۸۲
- ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۸ - ۸۸۹ -
۸۹۲ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۸ - ۸۹۹ -
۹۰۰ - ۹۰۷ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲
- ۹۱۴ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ -
۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶
- ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ -
۹۳۷ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵
- ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ -
۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۷ - ۹۶۹ - ۹۷۱ - ۹۷۲
- ۹۷۵ - ۹۷۷ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ -
۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۱ - ۹۹۳ - ۹۹۶
- ۹۹۷ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ -
۱۰۱۵ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ -
۱۰۲۳ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۷ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۸ -
۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۸ -
۱۰۶۰

ق:

قابوس (والی گرگان) ۲۰۶
قاسم عجلی (بودلف) ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ -
۲۷۴
قاضی ابوالعباس ۳۲۹
قاضی ابوالهیثم ۳۰۸ - ۵۴۲ - ۵۴۳
قاضی امام ابوالعلاء ۳۳۰
قاضی بوالحسن ۳۳۰
قاضی بوطاهر تبّانی ۳۳۱ - ۳۳۴ - ۳۳۹ - ۳۴۱
- ۶۴۳ (نیز رک: بوطاهر تبّانی)
قاضی بونصر ۶۱۶
قاضی خسرو ۳۶۴
قاضی زکی محمود ۳۰۹
قاضی صاعد ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۷
- ۳۰۸ - ۵۴۲ - ۵۶۶ - ۷۲۷ - ۸۰۹ -
۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۹۲۴
- ۹۳۱
قاضی علی طبقانی ۳۲۹
قاضی مختار بوسعد ۷۷
قائد منجوق ۴۸۶ - ۴۹۰ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴
- ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ -
۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۷
قاضی منصور ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۱ - ۹۰۲
قای اغلن (غلام سلطان محمود) ۲۰۳
قتغمش جامه‌دار ۱۱۳
قتلغ پدری ۷۰۱
قتلغ تگین ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۴۴۹ - ۸۵۴
قتلغ غلام سبکتکین ۳۸۰
قتلغ کوتوال ۳۸۲
قَدَر حاجب ۸۶۴ - ۹۲۰
قَدَرخان ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۳ -
۲۸۱ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۱۰ - ۳۲۸ - ۳۲۹
- ۳۳۱ - ۳۴۹ - ۴۴۷ - ۵۱۶ - ۶۲۰ -
۶۴۳ - ۶۴۴ - ۷۹۴ - ۸۹۹
قراتگین ۱۷۵

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قراخان ۴۴۸
قرامطه ۵۵ - ۴۵۹ - ۵۵۹
قرشی، سیدعلی اکبر ۵۷۹
قرقمان ۴۴۸
قرمط (مؤسس فرقه قرمطیان) ۲۷۹
قریش ۴۶۵ - ۴۷۲ - ۴۷۳
قزل (طایفه ترکمن) ۱۱۲ - ۳۸۸ - ۴۲۳
قزلیان ۷۸۵
قزوینی (علاّمه محمّد) ۲۶۰ - ۴۱۷ - ۴۲۱ - ۴۹۹ - ۵۲۵ - ۵۷۴ - ۶۱۶ - ۸۱۳ - ۸۲۵
قشقایی (عشایر) ۸۱۸
قطران (شاعر) ۵۲
قلباق (سردار) ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴
قماش (غلام) ۱۹۴
قولک (تولک) ۱۸۶
قونش سپاه سالار ۶۷۴

ک:
کافور اخشیدی ۶۹۱
کافور معمّری ۵۶۶
کجات (طایفه) ۱۳۶ - ۴۸۶ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۱۰۵۱
کسری (انوشیروان) ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ (نیز رک: انوشیروان)
کعب‌الاحبار ۵۷۲
کلیم (موسی ع) ۵۷۵ - ۵۸۰
کمال اسماعیل ۶۱۶
کمنجیان ۸۶۳
کمیجان ۷۰۲
کوتوال بوعلی ۱۲۰ - ۱۳۲ - ۹۷۳
کوتوال میکالی ۸۲۰
کوکتاش (سردار) ۱۱۲ - ۶۷۴
کوکتاش (طایفه ترکمن) ۳۸۸ - ۴۲۳

گ:
گردیزی ۹۹۴ - ۹۸۸ - ۱۰۶۰
گوهرآگین شهره‌نوش ۵۴۵ - ۵۴۶
گوهرآیین خزانه‌دار ۲۰۷ - ۴۴۵ - ۵۱۸ - ۵۴۵

ل:
لبیبی (شاعر) ۱۱۹ - ۲۴۷
لسترنج ۱۹۳ - ۷۴۳ - ۱۰۵۰
لقمان ۶۸۵ - ۹۷۲
لین پول ۲۷۹ - ۱۰۲۴

م:
مارکوارت ۱۰۱۱
مازیار بن قارن ۲۶۴ - ۲۶۵
مالک‌اشتر ۷۸۳
مأمون بن محمد خوارزمشاه ۱۰۲۳
مأمون خلیفه عباسی ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۵۸ - ۲۶۳ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۷ - ۶۲۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۹۶۸
مأمونیان ۱۰۱۸ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۳ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳
مالک علی میمون ۱۹۸ - ۱۹۹
مبرّد (صاحب کامل) ۹۱۶

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

متنبّی (شاعر) ۷۲ - ۷۳ - ۱۷۴ - ۳۷۸ - ۴۳۵ - ۵۶۷ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۶۱۸ - ۶۹۱ - ۹۱۰
متوکل (خلیفه عباسی) ۲۶۶ - ۲۹۹
مجتبایی (دکتر) ۵۸۵
مجدالدوله دیلمی ۱۳۲ - ۴۲۰
مجدالدین صاحب قاموس ۶۰۷
مجدود (امیر) ۷۵۵ - ۷۹۰
محتاج، امیرحَرَس ۳۶۱
محسن (پسر سبستی) ۹۶
محمد(ص) ۱۴۸ - ۱۷۸ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۴۱۵ - ۴۶۴ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۲ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۲ - ۵۱۰ - ۷۰۵ - ۷۳۹ - ۷۵۴ - ۷۶۰ - ۹۵۹ - ۹۶۵ - ۱۰۱۷ (نیز رک: پیامبر، پیغمبر، رسول(ص)ن، مصطفی)
محمد اعرابی ۵۳۶ - ۸۸۵ - ۱۰۴۱
محمدامین خلیفه عباسی ۶۵ - ۶۶ - ۷۱ - ۲۶۵
محمد ایوب ۷۷۰
محمدبشنودی بربطی ۸۴۱
محمدبن تکش خوارزمی ۷۹۴
محمدبن حسن ملقب به شیخ العمید ۲۷۵ (رک: بوسهل زوزنی)
محمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهر ۳۹۶
محمدبن ماکان ۵۷۳
محمدبن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور ۳۱۱
محمدپسر حاجب طغان ۳۲۴
محمد پسر عمرولیث ۷۱۶ - ۷۱۷
محمد زفر ۳۰۸
محمد شارنگین ۳۲۴
محمد علوی ۸۸۵
محمد (پسر سلطان محمود) ۳۴ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۲ - ۸۸ - ۹۱ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۱۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۴۰ - ۱۴۵ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۲۲ - ۲۲۹ - ۲۴۶ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۳۰۶ - ۳۰۸ - ۳۴۲ - ۳۴۵ - ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۷۲ - ۳۸۸ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۹ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۳۵ - ۴۴۸ - ۴۹۷ - ۵۴۳ - ۵۷۴ - ۵۹۱ - ۶۲۱ - ۶۶۴ - ۷۸۳ - ۹۷۴ - ۹۸۸ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸
محمدمنصور مشکان ۷۵۹
محمودبیگ ۵۲۹
محمود حاجب ۴۳۲
محمود طاهر ۷۸۴
محمود غزنوی ۳۳ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۵ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۷۸ - ۸۲ - ۹۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۱۰۵ - ۱۱۹ - ۱۲۴ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۵ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳ - ۲۱۴ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۲۲۲ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶
- ۲۵۶ - ۲۵۹ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ -
۲۷۹ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۶ - ۲۸۷
- ۲۸۸ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۸ - ۳۰۹ -
۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۲۲ - ۳۲۳
- ۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۸ -
۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۵۱ - ۳۵۴ - ۳۵۷ - ۳۶۰
- ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ -
۳۸۸ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۳
- ۴۰۴ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۱۹ - ۴۲۵ -
۴۳۱ - ۴۳۵ - ۴۴۲ - ۴۴۹ - ۵۱۸ - ۵۱۹
- ۵۲۰ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۵۰ - ۵۵۳ -
۵۷۰ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۹ - ۵۸۴ - ۵۹۱
- ۶۰۶ - ۶۰۸ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۲۰ -
۶۲۱ - ۶۲۴ - ۶۶۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۷۰۳
- ۷۲۱ - ۷۳۴ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۶۲ -
۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۸۰ - ۷۸۴ - ۷۹۳ - ۷۹۴
- ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۸۰۲ - ۸۱۱ - ۸۱۷ -
۸۳۳ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۷۶
- ۹۰۸ - ۹۲۹ - ۹۶۳ - ۹۷۱ - ۹۷۴ -
۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۵
- ۱۰۰۳ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۴ -
۱۰۲۵ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰
- ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ -
۱۰۳۵ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۲ - ۱۰۴۰
- ۱۰۴۱ - ۱۰۴۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۸
محمودک دبیر ۷۸۹ - ۷۹۰
محمود وزّاق ۴۱۷
مختار ۲۹۲
مختاری (شاعر) ۴۳۹
مرداس (پدر بابک خرم‌دین) ۲۶۷
مردانشاه (پسر مسعود غزنوی) ۱۰۰۶
مردآویز ۵۱۸ - ۶۸۳
مروی ۴۴۵
مستوفی ۹۷۹
مسعدی ۱۰۵ - ۱۴۵ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ -
۵۰۹ - ۷۴۸
مسعود (از خاندان منصور) ۸۹۹
مسعود رازی (شاعر) ۹۰۳ - ۹۳۰
مسعود سعد سلمان ۱۸۳ - ۳۱۹ - ۵۲۲ - ۵۲۳
- ۶۵۵ - ۷۵۵ - ۸۴۳ - ۸۴۴
مسعود غزنوی ۳۳ - ۳۴ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱
- ۴۵ - ۴۶ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ -
۶۴ - ۷۳ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ -
۸۸ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ -
۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ -
۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -
۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷ -
۱۲۸ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ -
۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -
۱۵۴ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۴ -
۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸ -
۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۶ -
۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ -
۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۰ -
۲۱۳ - ۲۱۸ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۸ -
۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۸ - ۲۵۴ -
۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۷ - ۳۰۶ - ۳۰۷ -
۳۰۸ - ۳۱۳ - ۳۳۰ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶
- ۳۴۹ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۶۶ -
۳۶۷ - ۳۷۱ - ۳۸۰ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲
- ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۰ - ۴۰۵ - ۴۰۶ -
۴۱۳ - ۴۳۵ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۴ - ۴۴۹
- ۴۵۱ - ۴۶۰ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۷۱ -
۴۷۷ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۵۰۳ - ۵۰۸ - ۵۱۰
- ۵۱۴ - ۵۱۷ - ۵۲۲ - ۵۳۸ - ۵۴۳ -
۵۴۴ - ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۷۰ - ۵۷۳ - ۵۷۴
- ۵۸۴ - ۵۸۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۱ -
۶۰۷ - ۶۱۷ - ۶۱۹ - ۶۲۱ - ۶۲۷ - ۶۳۹
- ۶۴۰ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۵۱ - ۶۵۵ -
۶۵۹ - ۶۶۴ - ۶۷۲ - ۶۸۳ - ۶۸۶ - ۶۹۵
- ۷۱۸ - ۷۲۱ - ۷۲۴ - ۷۳۴ - ۷۳۶ -
۷۳۹ - ۷۴۳ - ۷۵۰ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۶۰
- ۷۶۸ - ۷۸۰ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ -
۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۸۱۵
- ۸۲۷ - ۸۳۳ - ۸۳۶ - ۸۷۶ - ۸۸۴ -
۸۹۳ - ۸۹۸ - ۹۰۳ - ۹۰۶ - ۹۱۷ - ۹۲۶
- ۹۲۷ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۴۹ - ۹۵۵ -
۹۵۶ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۴ - ۹۷۹
- ۹۹۰ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۵ -
۱۰۱۶ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۵۱ -
۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ -
۱۰۶۰ -
مسعود محمدلیث ۵۴۶ - ۷۴۴ - ۷۸۵ - ۹۲۸ -
۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۵۶ - ۹۷۹
مسعودی غزنوی ۹۰۳
مسیح(ع) ۴۲۲
مشکور، دکتر محمد جواد ۲۷۹ - ۲۹۹
مصاحب، دکتر غلامحسین ۶۵ - ۲۶۵ - ۲۷۵ -
۳۰۰ - ۹۱۶ - ۱۰۲۰
مصطفی(ص) ۳۶ - ۱۵۳ - ۱۶۳ - ۷۷۳ (نیز
رک: پیامبر، محمدص)
مصعب‌بن زبیر ۲۹۲ - ۲۹۳
مضراب فوشنجی ۵۴۰
مظفّر بخرد ۴۳۱
مظفّر حاکم ۹۲ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۵۲
مظفّر طاهر ۶۵۹ - ۶۶۰ . ۶۶۱
معاذ ۱۰۱۸
معاذیان (سلسله) ۱۰۱۸
معاویةبن ابی‌سفیان ۷۸۳
معتزله ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۶۵ - ۲۶۶
معتصم خلیفه عباسی ۲۱۴ - ۲۶۳ - ۲۶۴ -
۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ -
۲۷۷
معتضد خلیفه عباسی ۱۰۲۶
معتمد خلیفه عباسی ۴۶۱
معدان والی مکران ۳۸۵
معروف بلخی (شاعر) ۷۰۵
معزّالدوله دیلمی ۳۰۰ - ۶۲۲ - ۶۲۳
معزّی (شاعر) ۵۴۲ - ۶۱۶
معزّی، محمدکاظم ۵۷۹ - ۶۴۴ - ۹۶۰
معین (دکترمحمد و فرهنگ او) ۳۳ - ۷۸ - ۹۸
- ۱۲۹ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۶۳ - ۱۶۴ -
۱۷۳ - ۱۸۶ - ۲۱۰ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۴۳
- ۲۵۹ - ۲۶۴ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۳ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۲۶۸ - ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۹ - ۲۹۱ - ۲۹۲
- ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۷ -
۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۱۵ - ۳۲۵ - ۳۲۷
- ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۳ - ۳۳۵ - ۳۴۸ -
۳۵۴ - ۳۵۹ - ۳۷۰ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۸
- ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۴۰۷ -
۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۳ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۳۴
- ۴۳۷ - ۴۴۰ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ -
۴۵۲ - ۴۵۴ - ۴۵۸ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۷۶
- ۴۷۸ - ۴۸۳ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۵ -
۵۰۶ - ۵۱۷ - ۵۱۹ - ۵۳۶ - ۵۳۸ - ۵۴۰
- ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ -
۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۴ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱
- ۵۶۴ - ۵۶۹ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ -
۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۸۱ - ۵۸۷ - ۵۹۷ - ۵۹۹
- ۶۰۲ - ۶۰۵ - ۶۱۲ - ۶۲۷ - ۶۲۸ -
۶۳۲ - ۶۳۷ - ۶۴۰ - ۶۴۸ - ۶۵۹ - ۶۶۲
- ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۳ - ۶۸۱ - ۶۸۵ -
۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۱ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۵
- ۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۳۳ -
۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۱ - ۷۵۲
- ۷۵۴ - ۷۵۸ - ۷۶۲ - ۷۶۵ - ۷۶۸ -
۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۸۱۶ - ۸۱۷
- ۸۲۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۴۳ - ۸۴۵ -
۸۴۶ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۹ - ۸۷۲ - ۸۸۷
- ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۷ - ۸۹۸ -
۸۹۹ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۷ - ۹۱۱ - ۹۱۴
- ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۹ - ۹۲۱ - ۹۲۷ -
۹۳۲ - ۹۵۰ - ۹۵۶ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۲
- ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۸ - ۹۸۲ - ۹۸۹ -
۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۷ - ۱۰۱۶
- ۱۰۲۶ - ۱۰۲۹ - ۱۰۴۳ - ۱۰۵۰ -
۱۰۵۳ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۷
مغول ۱۰۳۷ - ۱۰۵۰
مقتدر خلیفه عباسی ۹۱۶
مقدسی (صاحب احسن التقاسیم) ۶۷۸ - ۹۱۸
- ۹۴۷
مکتفی خلیفه عباسی ۹۱۶
مکخیه ۸۴۵
مکرانی ۳۸۹
ملک الشعراء بهار ۱۴۰ - ۸۱۷ - ۸۱۸ (نیز رک: بهار)
ملکه سیده والده مسعود غزنوی ۳۷ - ۳۹
منجوقیان ۵۱۷
منصوربن نوح ۹۷۵
منصور (خلیفه عباسی) ۶۴
منصور طیفور ۷۱۹
منکیتراک ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۷ -
۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۳۱ - ۱۴۷
منوچهر ۴۲۱
منوچهر بن قابوس ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ -
۳۲۷
منوچهر پدر نوشیروان ۵۱۸
منوچهری ۱۰۰ - ۱۲۸ - ۱۸۲ - ۲۹۱ - ۳۲۶ -
۴۵۸ - ۴۸۶ - ۵۴۸ - ۹۲۳
مودود غزنوی ۱۰۷ - ۱۷۰ - ۱۷۹ - ۲۸۷ -
۴۰۵ - ۴۴۹ - ۶۴۳ - ۶۵۵ - ۶۸۴ - ۷۰۰
- ۷۳۹ - ۷۵۰ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۸۴ -

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۰ - ۷۹۴ - ۷۹۹ - ۸۰۷ - ۸۴۸ - ۸۵۶ - ۹۴۹ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۹۳ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۱۱ - ۱۰۵۷ - ۱۰۶۰
موسی (ع) ۶۱ - ۳۲۱ - ۴۴۰ - ۵۸۰ - ۹۶۹ - ۹۷۱
موسی تگین ۷۴۷
موسی خورنی ۳۹۳
موفق امام صاحب حدیثان ۸۳۳ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۸ - ۹۲۴
مولوی (مولانا جلال‌الدین) ۱۶۳ - ۲۴۷ - ۵۵۹ - ۷۲۰
مؤیدالدوله دیلمی ۴۱۹
مهدوی، دکتر یحیی ۹۷۱
مهدی خلیفه عباسی ۵۶۵
مهرین، عباس ۵۷۹
میبدی، رشیدالدین ۷۶ - ۹۴ - ۴۵۸
میترا (ایزد هندو ایرانی) ۷۴۱
میته ۹۲۸
میدانی (صاحب مجمع الامثال) ۳۵۳ - ۴۱۴
میراحمدی (دکتر) ۱۸۱ - ۹۴۷
میکائیل بزاز ۱۹۹
میکائیل سپهسالار ۹۲۱
میکائیل (مأمور بوسهل) ۲۸۷ - ۲۸۸
میکائیلیان ۷۵ - ۷۶ - ۷۷
مینوی، مجتبی ۱۶۰ - ۳۱۸ - ۳۹۱ - ۴۱۶ - ۷۸۴ - ۸۱۳ - ۹۸۴

ن:

نابغه ذبیانی ۶۱۸
نادرشاه ۸۶۰
ناصر ۶۸۹
ناصرالدین (سلطان) ۸۸۶
ناصرالدین شاه ۹۱۸
ناصرخسرو ۶۳۳ - ۶۸۶ - ۶۹۰ - ۸۳۳ - ۸۳۹ - ۹۳۲ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۱۰۳۹
ناصرعلی ۶۸۸
ناصری ۱۲۱
نبی(ص) ۵۷۲
نرشخی (صاحب تاریخ بخارا) ۹۵۲
نزاری قهستانی ۱۸۷ - ۶۳۸
نصربن احمد سامانی ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۵۷۳
نصر (برادر سلطان محمود) ۳۴۳
نصرخلف ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۴۰۸
نصر سیّار ۳۰۳
نظام‌الملک ۸۳۳
نظامی (شاعر) ۱۱۶ - ۱۹۶ - ۲۰۲ - ۲۲۵ - ۲۵۲ - ۴۹۰ - ۷۲۸ - ۷۶۶ - ۷۶۷
نظامی عروضی ۹۰۳
نعمان بن منذر ۶۱۸
نفیسی (سعید) ۴۲۷ - ۶۲۷ (نیز رک: سعید نفیسی)
نمرود ۹۷۰ - ۹۷۱
نوح‌بن منصور سامانی ۳۱۱ - ۳۲۵ - ۹۷۵
نورانی وصال، دکتر عبدالوهاب ۱۳۳
نوشتگین ۱۳۱ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱
نوشتگین نوبتی ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۹۷۹ - ۹۸۷

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نوشتگین خاصه ۶۶۶ - ۶۷۰ - ۶۷۴ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۷۸۰ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۸۵۰ - ۸۵۱
نوشتگین ولوالجی ۷۲۴ - ۷۳۵
نوشیروان پسر منوچهر ۵۱۸
نوشیروان ساسانی ۵۱۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳
نوید (ابوالقاسم حبیب‌اللّهی) ۱۰۲ -۱۲۲ (نیز رک: حبیب‌اللّهی، ابوالقاسم)
نیازی قودقش ۴۳۳
نیکلسون (شارح مثنوی) ۲۹۱

و:

واثق خلیفه عباسی ۲۶۶
واحدی ۳۷۸
واصل بن عطا ۱۵۵
والدهٔ بونصر مشکان ۵۱۸
والدهٔ امیرمسعود ۵۲ - ۱۲۳
وحید دستگردی ۱۹۶
ورهرام (دکتر غلامرضا) ۱۸۱ - ۹۴۷
وزیر احمد عبدالصمد ۶۵۶ (رک: احمد عبدالصمد)
وزیر مهلّبی ۶۲۳
وزین‌پور، دکتر نادر ۶۸۶
وشمگیر ۵۱۸
۱۰۵۱
ه:
هارون الرشید ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۲۵۸ - ۲۶۳ - ۲۶۵ - ۲۷۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۸ - ۳۷۹ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۶۲۵ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹
هارون پسر خوارزمشاه ۵۳۶ - ۵۳۸
هارون پسر آلتونتاش ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۹۹ - ۶۰۹ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۷ - ۶۷۴ - ۷۰۱ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۱۴ - ۷۱۹ - ۱۰۲۱ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۶
هامان وزیر فرعون ۹۷۱
هبةالدین محمدبن حسین ۸۳۳
هرثمه اعین ۶۶ - ۷۱ - ۶۳۷ - ۶۳۸
هشام‌بن عبدالملک ۳۰۳
همایی، جلال‌الدین ۷۴۱

ی:

یارق تغمش ۳۸۱ - ۳۸۸ - ۳۹۸ - ۴۴۵ - ۵۱۸ - ۵۴۵
یاسمی، رشید ۳۱۹
یاقوت حموی ۱۱۳ - ۲۰۰ - ۳۰۷ - ۳۲۹ - ۴۵۰ - ۵۶۹ - ۶۶۷ - ۶۸۹ - ۷۰۲ - ۷۱۲ - ۸۲۰ - ۸۴۴ - ۹۶۷ - ۹۸۷ - ۱۰۱۱ -
یبغو سلجوقی ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۹۶ - ۸۳۲ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۷۲ - ۹۴۱ - ۹۴۷ - ۹۵۳ - ۹۵۵
یحیی برمکی ۶۴ - ۶۵ - ۲۷۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۶۱۹ - ۶۲۵ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲
یحیی‌بن عبدالله‌بن حسن مثنّی ۶۲۸ - ۶۲۹
یحیی علوی ۶۲۹
یزدگرد سوم ۱۸۶
یزیدبن معاویه ۲۹۲
یعقوب ابویوسف ۳۰۸
یعقوب جُندی ۱۰۳۰
یعقوب دانیال ۳۷۳
یعقوب لیث ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۴۶۱ - ۵۳۶ - ۵۷۳ - ۷۶۲
یغمر (سردار ترکمانان) ۴۲۳ - ۶۷۴
یغمریان ۷۸۵
یمین‌الدوله محمود غزنوی ۳۰۸ - ۵۳۶ - ۸۹۳ (رک: محمود غزنوی)
ینال، ابراهیم (برادر طغرل سلجوقی) ۸۳۳
ینالتگین ۳۲۴ - ۶۰۵
یناليان ۷۱۹ - ۷۹۶ - ۸۶۳ - ۸۷۲ - ۸۹۵ - ۹۲۱ - ۹۳۸ - ۹۴۱ - ۹۵۵ - ۱۰۴۸
یوسف (ع) ۴۴۱
یوسف برادر سلطان محمود ۳۳ - ۵۱ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۲۱۳ - ۳۴۳ - ۳۴۵ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰
یوسف‌بن ناصرالدین ۳۸۱
یهود ۲۹۱ - ۵۷۲

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست جایها

آ:

آب پنج ۸۴۵ - ۸۴۷

آذربایجان ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۶۸

آسیای صغیر ۸۶۳

آمل ۳۱۰ - ۵۳۶ - ۶۷۳ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۲ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۴ - ۷۰۶ - ۸۰۱ - ۱۰۵۶

آموی ۳۷۰ - ۳۷۲ - ۴۰۶ - ۵۰۷ - ۵۲۰ - ۵۳۰ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۵۴ - ۷۹۵ - ۹۵۵ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۵۶

آمویه ۶۱۰

آناطولی ۸۶۳

الف:

ابوقبیس (کوه) ۳۲۵

ابیورد ۱۱۲ - ۹۱۹

اتک ۱۰۰۹

اجرستان غزنه ۸۴۴

اُحُد (کوه) ۳۰۴ - ۹۶۵

ادرسکن ۱۹۳

اردن ۲۹۵

اروس (روس) ۶۹۹

ازبکستان ۳۱۱ - ۵۶۱

اسپراین (اسفراین) ۷۱۲

اسپیجاب ۷۹۴

استارآباد ۶۷۳ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۷

استرآباد ۸۳۰ - ۸۳۱

استوا (خبوشان) ۶۶۷ - ۷۱۲ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۴ - ۹۳۱

اسرائیل ۵۷۳

اسروشنه ۲۷۰

اسفراین ۶۷۸ - ۷۱۲ - ۸۳۰

اسفزار ۹۷ - ۱۹۳ - ۷۵۰

اسفند (روستا) ۹۲۵

اسیب (صحرا) ۱۰۵۸

اشروسنه ۲۶۵

اصفهان ۲۳۶ - ۲۶۵ - ۳۷۰ - ۴۳۷ - ۹۲۵ - ۹۵۴ (نیز رک: سپاهان)

افریقا ۶۳۷

افغانستان ۱۷۳ - ۱۹۹ - ۳۱۰ - ۳۹۱ - ۴۹۹ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۵۴۵ - ۷۵۸ - ۷۶۲ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶
- ۸۹۴ - ۹۵۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۹ -
۱۰۰۵
افغان شال ۴۰۹ - ۴۱۵ - ۴۳۰ - ۶۴۵ - ۷۵۲
البرز (کوه) ۲۶۸
الهم ۶۹۹
انتشارات توس ۳۷۹
اندخود ۱۳۴ - ۶۶۴ - ۷۰۱ - ۸۵۸
اندرآب ۸۴۶
اندرغاز ۱۰۴۶
اندلس ۲۹۵
اویه ۱۷۸ - ۱۷۹
اورال ۱۰۵۰
اورکنج ۸۲۷
اوزگند ۷۳۸ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۱۰۲۷ - ۱۰۳۲
اون ۹۱۹
اهواز ۹۳ - ۴۶۱ - ۶۵۱ - ۹۱۱
ایوان کسریٰ ۹۱۶
ایوان مدائن ۹۱۶

ب:
بابِل ۸۱۸
باخرز ۹۲۵
بادغیس ۸۶ - ۱۳۳ - ۴۹۸ - ۶۵۶ - ۷۴۳ -
۷۶۴ - ۷۸۳ - ۷۹۴ - ۹۳۲
بازار سعیدی ۲۵۱
بازار صرّافان ۴۱۷
بازار عاشقان ۲۴۸ - ۲۸۷ - ۸۳۳
بازرگان (دیه) ۸۶۳ - ۸۶۸
باشان ۱۷۸
باغ پیروزی رک: باغ فیروزی
باغ خرّمک ۸۳۴ - ۸۳۵
باغ شادیاخ ۵۴۴ - ۷۲۶ - ۸۳۶ - ۹۲۴
باغ صدهزاره ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۵۴ - ۷۵۵ - ۷۹۰
باغ عدنانی ۸۷ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۸۷ - ۹۰۷
باغ فیروزی ۴۷ - ۴۰۳ - ۴۰۸ - ۶۲۰ - ۷۵۵ -
۸۰۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ -
۱۰۰۷
باغ محمدآباد ۵۴۳
باغ محمودی ۴۰۹ - ۴۱۸ - ۶۲۰ - ۶۲۴ - ۷۸۷
- ۸۱۴ - ۸۱۷
باغ وزیر بیرون ۱۷۸ - ۱۷۹
بالشتان ۱۲۰
بامیان ۲۰۷ - ۷۴۳ - ۸۴۶
باورد ۸۶ - ۵۶۱ - ۶۵۶ - ۶۶۷ - ۷۱۸ - ۷۲۴
- ۷۶۲ - ۸۸۲ - ۸۸۸ - ۸۹۵ - ۹۲۰ -
۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۴ - ۹۳۱ - ۹۶۰
بحراسود ۱۷۳
بحر خزر ۳۷۰
بحر هند ۱۰۰
بحیره ۱۰۵۱
بخارا ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶
- ۴۹۹ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۳۸ - ۶۶۴ -
۷۰۱ - ۷۰۹ - ۷۶۲ - ۷۶۷ - ۷۹۳ - ۸۴۴
- ۸۴۵ - ۹۵۲ - ۹۵۵ - ۹۷۵ - ۹۷۶ -
۹۷۷ - ۹۷۸ - ۱۰۳۰ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ -
۱۰۵۶
بدخشان ۳۹۳ - ۴۵۰ - ۴۶۱ - ۴۹۹ - ۶۵۶ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۷۹۷ - ۸۱۷ - ۸۴۴ - ۹۴۸ - ۹۸۲
برسخان ۱۰۲۷
برکد ۸۴۵ - ۹۵۲
بروقان ۸۴۰
بریان ۱۷۸
بژخرو ۶۴۶
بژ غَوزک ۴۴۹ - ۶۱۰
بُست ۳۸ - ۴۲ - ۴۳ - ۱۱۳ - ۱۷۱ - ۱۷۳ -
۱۷۷ - ۲۲۷ - ۲۷۸ - ۳۱۷ - ۴۰۰ - ۴۰۵
- ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۵۰۸ - ۵۴۶ - ۵۵۶ -
۶۰۷ - ۶۱۱ - ۶۳۹ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۸۱
- ۶۸۲ - ۷۵۰ - ۷۵۶ - ۷۵۹ - ۷۶۰ -
۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۸۰
- ۷۸۳ - ۷۸۷ - ۷۹۹ - ۸۲۰ - ۸۲۴ -
۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۹ - ۹۲۵ - ۹۶۷ - ۹۷۹
- ۹۸۷
بصره ۲۵۸ - ۲۹۲ - ۹۱۱ - ۱۰۴۳
بَغ ۷۴۳
بغداد ۳۳ - ۳۴ - ۴۱ - ۵۶ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ -
۷۱ - ۸۲ - ۸۶ - ۹۳ - ۱۲۷ - ۱۳۰ - ۲۱۴
- ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۴۰ - ۲۶۵ - ۲۷۹ -
۲۸۲ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۳۰۰ - ۳۰۸ - ۳۲۶
- ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۴۱۸ - ۴۴۴ - ۴۴۸ -
۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۹ - ۵۳۹ - ۵۴۴ - ۶۲۴
- ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۵ - ۶۵۱ - ۶۵۳ -
۶۵۴ - ۷۷۷ - ۸۱۷ - ۹۱۱ - ۹۲۹ - ۱۰۰۷
بغشور ۷۴۳
بغلان ۶۲ - ۱۰۶ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴
- ۸۴۰ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۹۸۲ - ۹۸۹
بغنین ۱۷۳
بلاساغون ۱۴۴
بلخ ۳۹ - ۴۲ - ۴۶ - ۶۲ - ۶۵ - ۸۶ - ۱۰۰ -
۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳
- ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۲۳ - ۱۳۲ - ۱۳۳ -
۱۳۴ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷
- ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۱۳ -
۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۸ - ۲۴۳ - ۲۷۵
- ۲۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۷ - ۳۱۲ -
۳۱۵ - ۳۱۸ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۱
- ۳۳۳ - ۳۴۹ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۴ -
۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۹۱ - ۳۹۲
- ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۲۲ -
۴۲۸ - ۴۳۷ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۰ - ۴۵۲
- ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۶۰ - ۴۶۳ - ۴۸۵ -
۴۸۸ - ۴۹۹ - ۵۰۸ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸
- ۵۲۱ - ۵۲۹ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۸ -
۵۳۹ - ۵۴۴ - ۶۰۸ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۷
- ۶۲۴ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۵۱ - ۶۵۶ -
۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۴
- ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۷۰۱ - ۷۰۳ - ۷۰۵ -
۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۵
- ۷۵۲ - ۷۵۹ - ۷۶۸ - ۷۷۰ - ۷۸۶ -
۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۳ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹
- ۸۰۰ - ۸۰۷ - ۸۱۱ - ۸۳۱ - ۸۳۳ -
۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۴ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۵۲
- ۸۵۳ - ۸۵۵ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ -
۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۹۳۷ - ۹۵۵
- ۹۷۵ - ۹۷۷ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ -

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۹۸۲ - ۹۹۱ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۱۰۰۶ -
۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۴ - ۱۰۴۳
- ۱۰۴۵
بلخان کوه ۱۱۲ - ۵۶۰ - ۶۰۴ - ۶۰۱ - ۶۶۷ -
۶۷۲ - ۶۷۵ - ۶۷۸ - ۷۰۹ - ۷۶۲ - ۹۲۳
بَلَق ۳۸۸ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۴۰۰ - ۴۰۶
بلقاباد ۶۲۶
بلوچستان ۱۱۳ - ۳۸۹
بَنارس ۶۰۷ - ۶۰۹
بُنگاه ترجمه و نشر کتاب ۶۰
بنیاد فرهنگ ایران ۷۸۳
بوزگان ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷
بون ۷۴۳
بیت الصنم (بتکده مولتان) ۱۴۰
بیت الله الحرام ۲۹۳ - ۴۷۰
بیروت ۳۰۴ - ۳۷۹ - ۵۶۵
بیهق ۷۳ - ۸۱ - ۵۵۶ - ۹۲۵

پ:
پر ۱۷۹
پاراب ۱۰۴۹
پارس ۳۲۲ - ۵۱۱
پاریاب ۱۳۴ - ۸۵۹
پاکستان ۷۵۵
پرشور (پیشاور) ۵۰۸ - ۷۹۱ - ۸۰۸ - ۸۹۵ -
۱۰۰۹
پرکه (پرکد) ۸۴۴ - ۸۴۵
پروان ۳۰۷ - ۳۹۳ - ۹۳۴ - ۴۴۹ - ۶۴۴ -
۷۹۴ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۹ - ۹۹۴ - ۹۹۶
پروان و پنجهیر ۸۴۵
پژپژان ۶۱۲
پژغوزک ۸۴۶
پشتقان ۶۴۶
پل کاروان ۸۶۱
پنج آب (رود) ۶۱۰
پنجاب ۵۰۸ - ۸۰۵ - ۹۳۰
پنجوای ۷۶۱
پنجهیر ۳۹۳ - ۶۰۸ - ۹۷۹
پوشنگ ۸۶ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۳۲۳ - ۵۳۶ -
۵۴۲ - ۶۲۱ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۷۴۳ - ۸۱۱
- ۸۸۲ - ۸۹۳ - ۹۱۷
پوشنگان ۶۴۷
پیروز و نخجیر ۳۹۳ - ۸۴۵
پیشاور ۱۴۰ - ۵۰۸ - ۷۹۱ - ۸۰۵ - ۹۳۰
پیوه ژن (دهستان) ۹۳۱

ت:
تاجیکستان ۳۷۰
تباغر (رود) ۱۰۲۷
تبّان ۱۳۳ - ۳۰۶
تبّت ۴۴۰ - ۵۶۹ - ۱۰۲۷
تخارستان ۳۹ - ۶۲ - ۱۰۶ - ۱۱۳ - ۱۲۷ -
۱۴۴ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۴۴۷ - ۳۹۱ - ۳۹۳
- ۳۹۴ - ۵۳۷ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۵۶ -
۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۵ - ۶۶۷ - ۶۷۱ - ۶۷۴
- ۷۲۰ - ۷۸۶ - ۸۳۱ - ۸۳۹ - ۸۴۴ -
۸۴۵ - ۸۴۶ - ۹۵۵ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۹۵
- ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تربت قابوس ۶۷۹
ترکستان ۱۱۰ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۱۷۳ - ۱۹۹ - ۳۱۰ - ۳۱۳ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۳ - ۳۹۹ - ۴۰۳ - ۴۳۴ - ۴۵۹ - ۵۱۶ - ۵۴۵ - ۶۰۸ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۷۲۶ - ۷۳۸ - ۷۶۹ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۸۱۸ - ۸۳۸ - ۸۶۳ - ۸۹۹ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۸۲ - ۱۰۳۲ - ۱۰۵۰
ترکستان شرقی ۳۱۰ - ۵۴۵
ترمذ ۱۱۲ - ۱۴۴ - ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۴۴۷ - ۴۵۹ - ۶۵۶ - ۶۶۴ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۴۱ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۸۵۴ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۹۸۰ - ۹۹۱ - ۱۰۴۰
ترنگ ۹۶۷
تلپل ۳۷
تلخاب ۸۶۳
تکیناباد ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۳۱ - ۱۴۷ - ۳۹۶ - ۶۵۶ - ۶۶۴ - ۷۶۰
تنکابن ۶۸۹
توز ۶۸۹ - ۷۷۱ - ۸۳۶ - ۹۶۸
تولک ۱۸۶
تون ۶۴۶ - ۷۸۱ - ۸۲۵
تهران ۱۷۸ - ۵۷۰
ته لوکان ۷۶۱

ج:
جاجرم ۷۱۲
جاوه ۵۶۹
جبال ۲۵ - ۴۶ - ۵۱ - ۸۶ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۲۶۸ - ۴۲۰ - ۴۲۳ - ۴۵۹ - ۵۱۸ - ۵۴۶ - ۵۵۴ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۶۰۳ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۵۵ - ۶۶۳ - ۶۷۲ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۸۶ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۸ - ۸۱۱ - ۸۶۳ - ۹۲۹ - ۹۴۰ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۶
جرجان ۶۵۵ - ۶۷۹
جرم (از نواحی بدخشان) ۷۹۷
جروس ۱۸۱
جند ۷۱۸ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱
جنگل‌آباد ۱۲۰
جنگل ایاز ۱۲۰
جواره ۱۰۴۹
جوزجان ۳۱۷ - ۸۵۹ - ۸۶۰
جی اصفهان ۴۳۷
جیحون ۱۱۲ - ۳۱۵ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۸۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۳۰ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۸ - ۶۷۵ - ۷۱۰ - ۷۴۱ - ۷۶۲ - ۷۴۷ - ۸۵۴ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۷۶ - ۸۹۱ - ۹۰۴ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱
جیلم ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۹۳۰

چ:
چاچ (رود) ۱۰۴۹
چالوس ۶۸۹
چشت ۱۷۹

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

چشمهٔ شیرخان ۹۱۸
چشمهٔ شیرین ۹۱۸
چشمهٔ گیلان ۹۱۸
چغانیان ۱۴۴ - ۴۳۴ - ۴۴۷ - ۴۵۹ - ۵۳۶ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۴۱ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۵۶ - ۸۴۴ - ۸۵۳ - ۸۵۷ - ۸۶۳ - ۱۰۱۷
چند راهه (رود) ۴۲۸
چنگل ۱۲۰
چوگانی ۴۲۹ - ۸۴۸
چولایی خانه ۹۳۱
چین ۱۷۳ - ۳۱۰ - ۵۴۵ - ۶۳۲

ح:

حجاز ۲۹۲ - ۵۶۹ - ۱۰۴۳
حشم گرد ۸۴۵
حصارتور ۱۸۵
حلب ۲۹۵
حلوان ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۳۴۶
حمص ۲۹۵
حیره ۵۶۸
حیوه ۶۲۶

خ:

خابور ۵۶۸
خارمرغ ۴۳۳ - ۴۳۴
خاکستر ۳۱۴ - ۳۱۵
خبوشان ۶۶۷
خبیص ۲۵۸
ختلان ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۳۳۰ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۷ - ۷۰۲ - ۷۲۰ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۸ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۹۴۸ - ۹۸۰ - ۱۰۱۷ - ۱۰۴۰
ختن ۱۹۳
خراسان ۳۶ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۴ - ۷۳ - ۷۵ - ۱۰۰ - ۱۱۲ - ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۱۴۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۸۶ - ۱۹۳ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۶۸ - ۲۹۲ - ۳۰۳ - ۳۰۷ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۴۳ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۵۸ - ۳۷۰ - ۳۷۴ - ۳۸۷ - ۳۹۶ - ۴۱۱ - ۴۱۹ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۹ - ۴۸۶ - ۴۸۹ - ۵۱۶ - ۵۲۱ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۶ - ۵۴۸ - ۵۸۰ - ۵۹۸ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۱۱ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۹ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۶۴ - ۶۶۸ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۸۴ - ۶۹۶ - ۷۰۱ - ۷۰۴ - ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۱۰ - ۷۱۴ - ۷۱۶ - ۷۱۹ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۴۳ - ۷۴۷ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۹ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۸ - ۷۷۲ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۳ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۵ - ۷۹۹

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

- ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۵ - ۸۰۷ - ۸۰۸ -
۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۲ - ۸۲۱ - ۸۲۷ - ۸۲۸
- ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۳ - ۸۳۸ -
۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۵ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۳
- ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۴ - ۸۶۸ - ۸۸۲ -
۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۷ - ۸۹۱ - ۸۹۵ - ۸۹۸
- ۹۰۴ - ۹۱۸ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ -
۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۵۴ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۹
- ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ -
۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۷ - ۱۰۱۶
- ۱۰۱۷ - ۱۰۳۲ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۸ -
۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۶ - ۱۰۶۰
خَرو ۶۴۶ - ۶۴۷
خروار ۴۳۴
خشک رود ۴۰۷
خلخ رود ۱۰۲۷
خلقانی ۴۰۷
خُلم ۳۹۳ - ۸۴۴
خلیج بنگاله ۶۰۷
خوابین ۱۷۷
خوار ری ۵۹
خـــوارزم ۵۴ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۴۰ -
۱۴۱ - ۲۰۷ - ۳۲۵ - ۳۵۷ - ۴۵۹ - ۴۸۶
- ۴۸۷ - ۴۸۹ - ۴۹۴ - ۵۰۰ - ۵۰۱ -
۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۶ - ۵۲۰ - ۵۲۴
- ۵۲۵ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ -
۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۹۹
- ۶۱۰ - ۶۲۶ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۳۸ -
۶۳۹ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۷ - ۶۶۸
- ۶۷۲ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۷۰۴ - ۷۰۵ -
۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۲۰
- ۷۲۱ - ۷۳۷ - ۷۵۴ - ۷۶۴ - ۸۰۱ -
۸۴۷ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۵ -
۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۶
- ۱۰۳۰ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ -
۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵
- ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ -
۱۰۵۰ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
خواف ۷۱۲ - ۹۲۵
خوجان (قوچان) ۹۱۹ - ۹۲۴
خوزستان ۱۹۷ - ۲۶۸ - ۶۷۸
خیسار ۱۷۸ - ۱۸۶
خیوه ۵۶۱

د:

دارالثقافه بیروت ۳۰۴
دارالمعارف مصر ۲۹۶
دار زنگ ۷۰۲
دامغان ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۷۳ - ۲۲۹ - ۵۰۵ -
۹۲۸
دانشکده ادبیات تهران ۴۸۹
دانشگاه تهران ۹۷۱
دانشگاه کابل ۱۲۰
دانشگاه مشهد ۲۸۰ - ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۱۰۱۵
دبوسی (قلعه) ۱۰۴۵
دبیق ۸۵
دجله ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۲۶۵ - ۵۶۸ - ۶۵۳
دَرِ بستیان ۳۰۹

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درب کشمیر ۱۰۸
دربند ۹۸۹ - ۹۹۰
دربند شکورد ۹۸۸
درتل ۱۷۳
درعبدالاعلی ۳۹۳ - ۴۵۷ - ۴۵۸
درغان ۱۰۴۶ - ۱۰۵۱
درغش ۱۷۳
درمشان ۱۸۱
دره‌آهنین ۷۰۳
دره دینار ساری ۶۷۸
دره زیرقان ۳۹۴
دره سرخ ۹۳۱
دره سکاوند ۸۰۶
دره شنکوی ۸۴۵
دره شونیان ۸۵۷
دره گز ۵۳۸ - ۷۴۷ - ۸۵۷ - ۸۶۰ - ۸۶۱
دریای آبسکون ۶۹۹
دریای پنج ۸۴۵
دریای خزر ۲۰۷ - ۶۹۹
دریای سند ۹۸۸
دریای سیحون ۱۰۵۰
دریای کونار ۱۰۰۹
دریای مازندران ۶۷۲
دزفول ۱۹۷
دسکره ۱۱۹
دشت حورانه ۳۹۴
دشت خداهان ۸۹۶
دشت رخامرغ ۷۹۷
دشت شابهار ۴۰۷ - ۴۲۹ - ۴۴۴ - ۷۸۹ - ۸۴۱
- ۹۸۱
دشت لُگان ۷۶۱
دشت لنگان ۷۸۳
دماوند ۶۲۹ - ۷۰۴ - ۷۴۱
دمشق ۲۹۵ - ۱۰۲۰
دمیاط (مصر) ۶۸۹
دنباوند ۶۲۹
دنپور ۱۰۶۰
دندانقان ۵۹۸ - ۶۲۵ - ۸۱۵ - ۸۹۸ - ۹۲۶ - ۹۳۴ - ۹۴۷ - ۹۵۴ - ۹۵۶ - ۹۶۲ - ۹۶۳
- ۹۸۴
دولاب ۲۰۵
دهستان (ناحیه درگرگان) ۲۰۷ - ۶۸۴ - ۶۶۷ - ۶۷۲ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۷۰۰
- ۷۰۹ - ۷۱۳ - ۷۴۰ - ۹۴۰
ده سرخ ۹۳۱
ده گنبدان ۷۰۸
دهلی ۷۹۹
دیری (قلعه) ۶۵۵
دیلم ۳۴۶ - ۶۵۲ - ۶۹۳
دیلمان ۷۸ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۵۷۳ - ۶۸۹ - ۸۱۸
دیلمان (کوی) ۱۰۰۵
دینا (کوه) ۶۷۸
دینارگونه ۸۰۵
دینور ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۸۹۵ - ۱۰۶۰
دیه آهنگران ۷۵۹

ر:
رامهرمز ۴۳۷

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

راون ۸۴۰ - ۸۴۷ - ۸۴۹
رباط بزی ۹۶۴
رباط ذوالقرنین ۳۷۰
رباط رزن ۷۶۴ - ۷۶۵
رباط سنجد ۹۱۸
رباط سنگ ۹۱۸
رباط فراوه ۶۲۶ - ۶۶۷
رباط کرتان ۵۳۸
رباط کروان ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۹۵۹ - ۹۷۲
رباط کندی ۳۶۴
رباط ماشه ۱۰۴۸
رباط مانک علی میمون ۳۰۸ - ۳۳۰
رباط محمد سلطان ۸۰۷
رباط نمک ۱۰۴۹
رتبیل ۳۷
رخج ۷۸۴
رزان ۱۸۰
رودبار ۶۷۴
رودسفد ۳۱۱
رودخانهٔ سند ۱۰۰۹
رود لوگر ۸۴۶
روس ۸۶ - ۶۲۶ - ۶۹۹ - ۸۶۰
روم ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۵۲ - ۲۶۵ - ۵۶۸ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۸۶۳
رویان ۶۸۹
ری ۴۵ - ۴۶ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۹ - ۶۶ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۶ - ۱۱۹ - ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۲۱ - ۳۲۷ - ۳۳۰ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۷۰ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۴۷ - ۵۱۷ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۶۰ - ۵۷۳ - ۵۸۷ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۶۰۱ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۹ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۵۱ - ۶۵۵ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۱۳ - ۷۴۴ - ۷۴۷ - ۷۵۶ - ۷۷۲ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۸ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۵ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۱۱ - ۸۲۱ - ۸۶۳ - ۹۲۹ - ۹۳۶ - ۹۴۰ - ۹۵۴ - ۹۷۴ - ۱۰۵۶
ریگ ۳۸۹
ز:
زابل ۴۱۸ - ۵۳۷
زابلستان ۳۸۸ - ۴۵۹
زاب مشهد ۹۱۸
زاولستان ۱۱۳ - ۳۱۹ - ۷۹۱
زرنج سیستان ۳۸۹
زمزم ۵۸۰
زَم ۵۳۵
زمین داور ۱۱۳ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۷ - ۱۸۱ - ۱۸۶ - ۱۰۱۱
زنجان ۳۴۶
زوزن ۴۹۸
زیرکان ۱۹۳ - ۷۵۰
س:
ساری ۶۸۴ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۹۶ - ۶۷۱ -

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۶۷۳ - ۶۷۸ - ۶۸۳ - ۸۳۱
سبا ۴۸۹
سپاهان ۳۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۴ - ۵۶ - ۶۱ - ۸۶ - ۹۱ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۳۴۶ - ۳۵۸ - ۴۲۰ - ۴۳۵ - ۴۴۳ - ۴۵۹ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۶۳۰ - ۶۵۱
ستاج ۴۰۰ - ۸۴۴
ستارآباد ۲۰۷ - ۶۷۳ - ۶۸۳ - ۸۳۰
سرای عدنانی ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲
سرای محمدی ۳۷۲ - ۳۷۳
سرای محمودی ۳۷۲ - ۳۷۳
سرجهان (قلعه) ۳۴۶
سرخس ۶۲ - ۸۶ - ۲۲۲ - ۳۱۵ - ۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۷۱ - ۶۷۶ - ۷۱۲ - ۷۴۲ - ۷۶۲ - ۷۵۰ - ۸۰۹ - ۸۱۱ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۶ - ۸۲۹ - ۸۳۴ - ۸۴۶ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۳ - ۸۶۷ - ۸۷۶ - ۸۷۸ - ۸۹۵ - ۹۱۸ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۸ - ۹۴۰ - ۹۶۰ - ۹۷۶
سعدآباد ۹۱۸
سغد ۵۰۷ - ۱۰۴۵
سکاوند ۲۰۷ - ۴۰۲ - ۴۰۶
سمرقند ۱۴۴ - ۳۱۰ - ۳۲۵ - ۳۴۲ - ۴۹۹ - ۵۲۹ - ۵۳۲ - ۵۳۶ - ۶۳۸ - ۶۶۴ - ۷۰۳ - ۷۴۱ - ۷۹۳ - ۱۰۴۵ - ۱۰۵۱
سمنگان ۱۰۶ - ۲۱۳ - ۳۹۱ - ۷۱۲
سند ۳۹ - ۵۴ - ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۱۴۰ - ۴۵۹ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹
سند (رود) ۸۹۵
سنقر ۹۱۷
سنگ بست ۹۱۸
سواد (دشت فرات) ۶۵۳
سوادکوه ۶۷۸
سوریه ۲۹۵
سومان ۸۵۸
سومنات ۳۲۹ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۴۴۲ - ۷۹۳ - ۸۱۷
سیاه کوه ۳۷۰ - ۷۶۴
سیاه گرد ۳۷۰
سیحان (رود) ۵۸۲ - ۵۸۳
سیحون ۱۴۴
سیستان ۴۲ - ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۷۳ - ۲۲۳ - ۲۵۶ - ۳۲۳ - ۳۸۵ - ۳۸۸ - ۴۵۹ - ۶۲۲ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۴ - ۶۶۲ - ۷۰۳ - ۷۱۶ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۴ - ۸۲۵ - ۸۷۳ - ۹۲۸ - ۹۸۷ - ۱۰۰۵
سی‌کیانگ (کاشغر) ۳۱۰
سیله ۶۶۴

ش:
شابهار (دشت) ۷۵۸ - ۷۵۹ (نیز رک: دشت شابهار)
شادی آباد ۴۰
شادیاخ ۷۵ - ۸۴ - ۲۲۷ - ۵۵۱ - ۵۵۷ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۶۷۱ - ۷۱۸ - ۷۲۸ - ۸۲۰ - ۸۵۹ - ۹۲۵
شادیاخ (قلعه) ۱۴۵

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شاقلان ۱۷۹
شام ۲۸۲ - ۲۹۲ - ۴۵۹ - ۶۳۶
شبورقان ۱۴۷ - ۳۱۵ - ۴۵۲ - ۴۸۵ - ۵۰۹ - ۶۶۵ - ۸۵۹ - ۸۶۰
شجکاو ۶۴۴ - ۶۴۵
شراه خان (روستا) ۱۰۴۸
شروان ۱۷۳
شطا ۶۸۹
شیبار ۷۵۸
شیراز ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۱۵ - ۶۲۰ - ۶۳۹ - ۶۵۷
شیروان ۱۷۹

ص:
صغانیان ۵۲۲ (نیز رک: چغانیان)

ط:
طابران طوس ۹۱۸
طارم ۴۹ - ۵۱ - ۸۶
طالقان (از توابع بُست خراسان) ۳۱۷ - ۷۳۹ - ۸۰۷ - ۸۱۰ - ۸۵۹ - ۸۶۳
طبرستان ۵۱ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۴۲۱ - ۴۵۹ - ۵۱۸ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۷۵ - ۶۷۹ - ۶۸۹ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۷۰۴ - ۷۱۰ - ۷۱۹ - ۷۴۷ - ۸۲۷ - ۸۳۱ - ۹۲۵ - ۹۲۹ - ۱۰۵۶
طبس ۱۶۷ - ۷۵۵ - ۸۲۵
طخارستان ۸۴۰
طراز ۵۵۳ - ۷۹۳ - ۷۹۴
طلخاب ۸۲۱ - ۸۶۳ - ۸۶۷
طوس ۸۶ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۵۲۱ - ۵۶۰ - ۶۲۶ - ۶۳۸ - ۶۴۶ - ۶۶۷ - ۷۹۹ - ۸۱۵ - ۸۸۲ - ۸۹۶ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۵ - ۹۳۱ - ۹۳۴ - ۹۶۰
طویس ۳۲۵

ع:
عراق ۴۶ - ۱۱۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۲۰۳ - ۲۲۶ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۳۴۴ - ۳۵۶ - ۳۶۷ - ۴۱۱ - ۴۱۸ - ۴۲۳ - ۴۳۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۵۳۹ - ۵۴۶ - ۵۶۰ - ۵۹۳ - ۵۹۶ - ۶۲۲ - ۶۲۵ - ۶۳۲ - ۶۴۴ - ۶۶۲ - ۶۷۱ - ۷۶۳ - ۷۷۰ - ۷۸۱ - ۷۸۶ - ۹۳۰ - ۹۷۴ - ۱۰۴۳
عشق آباد ۶۲۶
عقبه حلوان ۴۵۹
عقبهٔ کلار ۶۸۹
علف خواره (روستا) ۱۰۴۸
علی‌آباد قزوین ۲۰۵
علیاباد ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۴
عمّان ۴۵۹
عواصم ۲۹۵

غ:
غرجستان ۱۷۳ - ۱۸۵ - ۷۶۴ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۶۴
غرش ۵۳۷
غزنین ۳۳ - ۳۶ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۶ -

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۴۷ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۰ - ۸۷ - ۹۱ - ۹۶ -
۹۹۶ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۸ - ۱۰۱۰ -
۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳
۱۰۳۰ - ۱۰۳۴ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵
- ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۴ -
غور ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۷
۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۶۹
- ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۹۰ - ۱۹۳ -
۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۲۷ - ۲۴۳ - ۲۸۱
- ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۲ -
۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۴۵ - ۳۵۸ - ۳۶۴
- ۳۷۴ - ۳۷۶ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۳ -
۳۸۵ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵
- ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۰ - ۴۰۶ - ۴۰۷ -
۴۰۹ - ۴۱۵ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۴
- ۴۳۶ - ۴۳۸ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۴۹ -
۴۵۰ - ۴۸۵ - ۴۹۸ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۵۱۸
- ۵۱۹ - ۵۳۹ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۵۴ -
۵۹۱ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۸ - ۶۲۰
- ۶۲۱ - ۶۲۵ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۵۴ -
۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۶۴ - ۷۰۰ - ۷۰۳ - ۷۳۴
- ۷۴۹ - ۷۵۲ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۸ -
۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۲ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶
- ۷۶۷ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ -
۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۷ - ۸۰۰
- ۸۰۳ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۹ - ۸۱۰ -
۸۱۳ - ۸۲۵ - ۸۲۸ - ۸۳۸ - ۸۴۱ - ۸۴۳
- ۸۴۴ - ۸۴۶ - ۸۵۵ - ۸۶۲ - ۸۷۳ -
۸۸۲ - ۸۹۱ - ۸۹۴ - ۸۹۶ - ۸۰۴ - ۹۱۳
- ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۵۶ -
۹۵۹ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۷۳ - ۹۷۹ - ۹۸۰
- ۹۸۲ - ۹۸۴ - ۹۸۶ - ۹۸۹ - ۹۹۱ -

غور والشت (رک: گوروالشت) ۱۲۰
غوروند ۳۹۴
غوزک (گردنه) ۴۵۰

ف:

فارس ۱۹۷ - ۲۶۷ - ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۶۸۹ -
۷۳۰ - ۸۳۶ - ۹۶۸
فاریاب ۸۰۷ - ۸۱۰ - ۸۵۹
فرات ۱۲۱ - ۶۵۳
فراوه ۶۶۷ - ۷۰۰ - ۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۸۷
- ۸۸۸ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۱۰۳۵
فراه ۱۹۳ - ۷۵۰
فرخار ۴۴۰
فرغانه ۷۳۸ - ۱۰۲۷
فرغان ۱۰۵۱
فروان ۷۹۴
(نیز رک: پروان)
فریمان ۹۳۱
فلسطین ۲۹۵
فنج آب (رود) نیز رک: پنج آب ۶۱۰
فوشنجان ۶۴۷

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فیروزکوه ۴۵۰

ق:

قامره ۳۷۷

قاین ۳۸۵ - ۶۴۶ - ۶۵۴ - ۷۴۲

قبادیان ۱۴۴ - ۴۵۹ - ۷۰۱ - ۹۸۰ - ۱۰۴۰

قزوین ۲۰۵ - ۳۴۶ - ۴۵۰ - ۵۴۵

قصدار ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۳۸۱ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۳۴ - ۴۵۹

قصرشیرین ۱۳۰

قلباق ۶۳۹

قلزم ۷۸۳

قلعهٔ برکژ ۸۹۵

قلعهٔ بُست ۶۸۱

قلعهٔ سکاوند ۲۰۷

قلعهٔ شادیاخ ۱۰۰

قلعهٔ غزنین ۴۷

قلعهٔ کالنجر ۱۰۸

قلعه کرک ۱۴۶

قلعه کسری ۱۰۶۰

قلعهٔ کوهتیز ۹۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۳۱

قلعهٔ گردیز ۳۲۶ - ۳۶۷

قلعهٔ «گیری» ۶۶۹ - ۱۰۵۹

قلعهٔ مندککور ۶۳۹

قلعهٔ مندیش ۴۶ - ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۲۰

قلعهٔ میکالی ۸۲۰ - ۸۲۶ - ۹۲۸

قلعهٔ نای ۶۵۵ - ۸۴۳ - ۸۴۴

قلعهٔ نندنه ۲۲۸

قلعهٔ هانسی ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۶

قم ۴۲۰ - ۵۱۸

قمار ۵۶۹

قندوس (قهندز) ۴۹۹

قندهار ۳۴ - ۱۱۳ - ۱۲۰

قنّسرین ۲۹۵

قوچان ۶۶۷ - ۷۱۲ - ۹۱۸

قومش ۸۳۳

قهستان ۲۲۳ - ۷۹۹

قهندز ۳۲۵ - ۴۹۹ - ۵۲۲ - ۶۷۵ - ۸۴۹ - ۸۵۹

ک:

کابل ۱۲۰ - ۱۴۰ - ۴۳۳ - ۴۴۶ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۸۰۳ - ۸۰۵ - ۹۹۴ - ۱۰۲۹

کازرون ۶۸۹

کاشان ۴۲۰ - ۵۱۸

کاشغر ۱۴۴ - ۳۱۰ - ۳۳۱ - ۳۴۹ - ۵۴۵ - ۷۹۳

کاشمر ۸۲۰ - ۸۲۶

کالف ۳۷۰ - ۵۳۵

کالنجر (قلعه) ۲۸۰

کتور ۶۱۷

کجاجیان ۳۲۶

کجور ۶۸۹

کرج ۲۶۵ - ۲۶۸

کرزوان ۵۳۸ - ۶۰۴

کرمان ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۴۰ - ۱۹۷ - ۲۵۸ - ۳۲۲ - ۳۴۴ - ۴۵۹ - ۶۳۰ - ۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۷۱۶ - ۹۲۵

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir www.KetabFarsi.com PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کرمانشاه ۴۶
کرمانشاهان ۳۴۶ - ۱۰۶۰
کُرنگ ۹۸۷
کروان (رباط) ۶۰۴
کشمیر ۱۰۹ - ۱۴۰ - ۲۸۰ - ۶۱۵ - ۸۰۵ - ۹۳۰
کعبه ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۴۴۲ - ۵۸۰
کلات ۹۹۱
کلاردشت ۶۸۹
کلکته ۵۰۷
کلنجو ۶۴۷
کمخیان ۶۱۰ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۵۲
کمنج ۷۴۱
کوان ۸۳۳
کوست خراسان ۳۹۳ - ۸۴۵
کوشک حسنکی ۵۹۷
کوشک درِ عبدالاعلی ۱۴۷ - ۲۲۷ - ۳۸۳ - ۳۹۱ - ۴۵۰ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۷۴۵ - ۷۵۲
کوشک دشت لنگان ۶۵۶ - ۷۶۱
کوشک سپید ۵۴۴
کوشک محمودی ۴۳۰ - ۵۳۸ - ۵۴۴ - ۶۲۰ - ۶۲۴ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۹۰ - ۸۰۷
کوشک نو مسعودی ۸۱۷ - ۸۲۱ - ۷۵۲ - ۷۸۷ - ۷۹۷
کوشک عدنانی ۸۹۴
کوفه ۲۹۲ - ۶۵۳ - ۱۰۴۳
کوه بلخان ۸۷۶
کومتیز (قلعه) ۳۴ - ۳۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۵ - ۹۹ - ۳۹۶
کوی زنبیل‌بافان ۳۲۹
کوی سبدبافان ۴۵۲
کوی علاء ۲۶۲
کیج ۳۸۹
کیری ۱۰۰۹
کیف ۷۴۳
کیکانان ۱۹۴ - ۴۵۹

گ:

گردنه الله اکبر خراسان ۸۶۰
گردیز ۲۰۰ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۶۴۰
گرگان ۵۱ - ۱۴۰ - ۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۴۷ - ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۸ - ۳۴۵ - ۴۲۱ - ۴۳۴ - ۴۴۸ - ۴۵۹ - ۵۱۸ - ۵۶۶ - ۵۸۷ - ۵۹۶ - ۵۹۹ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۵۵ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۵ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۹۶ - ۷۰۰ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۱۰ - ۷۱۴ - ۷۱۸ - ۷۴۷ - ۷۵۶ - ۸۲۵ - ۸۳۰ - ۸۶۳ - ۸۹۶ - ۹۲۹ - ۹۴۰ - ۱۰۴۵ - ۱۰۵۶
گرگانج ۱۴۰ - ۱۰۲۳ - ۱۰۳۵
گنج رستاق ۷۴۳
گنج روستا ۸۶ - ۱۳۳ - ۸۹۴
گنگ (رود) ۶۰۷
گورواشت ۱۲۰
گوزگانان ۳۴ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۶ - ۴۷ - ۱۰۰ - ۱۱۸ - ۱۲۷ - ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۷۶ - ۱۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ -

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۳۴۳ - ۵۴۱ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۲۱ - ۶۶۵
- ۶۶۶ - ۶۷۱ - ۷۴۴ - ۷۵۰ - ۷۸۷
۸۴۸ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۸ - ۸۵۹
گیلان ۶۲۸ - ۶۸۹ - ۶۹۲

ل:
لاهـــور ۲۸۰ - ۴۲۸ - ۴۳۲ - ۷۵۵ - ۷۹۶ -
۸۰۱ - ۸۰۵ - ۹۳۰ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ -
۱۰۴۳
لرستان ۸۴۵
لوهـــور ۶۰۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۷۵۵ -
۷۹۶ - ۸۰۱
لهور ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۵۷ - ۶۵۸
لیبی ۲۹۵

م:
مارآباد ۱۷۸ - ۱۸۵
ماریکله (کتل) ۹۸۸
مازندران ۱۴۰ - ۶۸۳ - ۶۸۹
ماوراءالنهر ۱۱۲ - ۱۳۳ - ۲۷۰ - ۲۸۱ - ۳۰۶ -
۳۱۱ - ۳۷۰ - ۴۴۷ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۳۹
- ۶۱۰ - ۶۲۵ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۳۷ -
۶۶۴ - ۷۰۹ - ۷۳۸ - ۸۹۰ - ۹۰۴ - ۱۰۰۶
محمدآباد ۵۴۲ - ۶۷۹ - ۷۲۸ - ۹۲۵ - ۹۲۶
مداین ۴۳۷
مدینه ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۸۲ - ۴۳۶ - ۵۷۲
مدینه‌السلام ۱۲۷
مرغاب ۹۵۰
مرو ۶۶ - ۷۱ - ۱۳۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۳۱۴ -
۳۱۵ - ۳۲۵ - ۴۵۲ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۹۸
- ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۳ -
۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۴
- ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۷۰۱ - ۷۰۴ - ۷۰۸ -
۷۳۹ - ۷۶۲ - ۷۸۰ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۹
- ۷۹۱ - ۷۹۴ - ۷۹۹ - ۸۰۸ - ۸۱۱ -
۸۲۰ - ۸۳۴ - ۸۴۷ - ۸۶۳ - ۹۳۲ - ۹۳۳
- ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۴۰ - ۹۴۴ - ۹۵۰ -
۹۵۲ - ۹۵۵ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۳ - ۹۷۴
- ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۸۴ - ۱۰۱۸ - ۱۰۴۶ -
۱۰۵۱ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۸
مروالرود ۸۶ - ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۷۴۳ - ۷۵۲ -
۸۹۴ - ۹۵۰ - ۹۵۲ - ۹۷۷
مروشاهجان ۱۶۷ - ۵۹۸ - ۸۹۸ - ۹۵۲
مروه ۱۸۵
مرغز ۵۴۲
مرمناره ۱۰۰۹
مزار شریف ۶۱۰
مشـــهد ۱۱۶ - ۲۸۰ - ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۱۰ -
۳۱۴ - ۴۲۳ - ۶۲۶ - ۸۱۳ - ۹۱۸ - ۹۳۱
- ۹۴۳
مصر ۵۶ - ۸۵ - ۱۲۸ - ۲۶۵ - ۲۷۹ - ۲۹۲ -
۲۹۶ - ۳۰۴ - ۳۷۸ - ۴۵۹ - ۶۳۶ - ۶۸۹
- ۶۹۱ - ۷۸۳ - ۹۷۱
مقام ابراهیم ۵۸۰
مُکـــران ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۳۸۱ -
۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۸
- ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۳۴ - ۴۵۹ - ۶۵۱ -
۶۵۴ - ۷۵۷

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مکّه ۱۱۷ - ۲۹۲ - ۲۹۷ - ۴۳۶ - ۴۸۴ - ۵۳۹ - ۶۰۸ - ۶۹۸ - ۷۷۵ - ۷۷۷ - ۸۳۳
مندیش (قلعه) ۱۲۱
موصل ۲۸۲
مولتان ۱۰۷ - ۱۲۰ - ۱۳۹ - ۱۴۷ - ۱۹۳ - ۳۴۴ - ۸۴۳ - ۱۰۰۹ - ۱۰۴۳
مولیان ۱۶۸
مهراس ۳۰۴
می‌خواران ۳۵۴
میمند ۲۸۲ - ۲۸۳

ن:
ناتل ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲
نخشب ۱۳۳ - ۳۰۶ - ۳۱۱
نسا ۸۶ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۵۵۵ - ۵۶۱ - ۶۲۶ - ۶۶۷ - ۶۷۱ - ۶۷۵ - ۷۰۰ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۳ - ۷۱۸ - ۷۲۰ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۳۶ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۶۰ - ۷۸۷ - ۸۸۲ - ۸۸۸ - ۸۹۵ - ۹۱۸ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۳۱ - ۹۶۰ - ۱۰۳۵ - ۱۰۵۶
نسف ۳۰۶ - ۳۱۱
نشابور ۴۶ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۲۱ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۴۰ - ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۲۰۲ - ۲۱۹ - ۲۲۷ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۹۲ - ۳۰۸ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۵۵ - ۳۵۸ - ۳۶۸ - ۳۹۶
نصر ۱۰۰۶
نندنه ۲۲۸
نوبهار (معبد) ۶۵
نور (بخارا) ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸
نوشهر ۶۸۹
نوق ۹۱۸ - ۹۱۹
نوقان ۸۱۵
نهاوند ۱۱۵
نهروان ۶۲۸ - ۶۲۹
نه‌گنبدان ۶۶۶
نیپال ۶۰۷

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نی‌قلعه ۸۴۴
نیل (رود) ۹۷۱
نیمروز (سیستان) ۵۴ - ۴۵۹ - ۶۳۰

و:
وادی القریٰ ۲۸۲
واسط ۲۹۳ - ۱۰۴۳
والشتان ۴۵۹
وخش ۸۴۴ - ۸۴۶ - ۸۴۷
ولایت تیری ۱۲۰
ولوالج ۳۹۳ - ۴۵۰ - ۶۱۰ - ۷۹۷ - ۸۳۹ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۹۸۲
ویهند ۱۰۰۹

ه:
هانسی (قلعه) ۸۰۱ - ۸۰۳ - ۸۰۷ (نیز رک: قلعه هانسی)
هرات ۳۷ - ۳۸ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۶ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۸ - ۵۹ - ۷۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۳ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۶ - ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۰۶ - ۲۱۶ - ۲۲۰ - ۲۲۸ - ۲۷۸ - ۲۸۷ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۳۱ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۸۸ - ۳۹۸ - ۴۳۳ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۹۳ - ۴۹۸ - ۵۰۵ - ۵۰۸ - ۵۳۶ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۶۰۲ - ۶۰۴ - ۶۰۷ - ۶۱۷ - ۶۳۹ - ۶۵۱ - ۶۵۵ - ۶۵۹ - ۷۳۴ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۵۹ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۷۲ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۹ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۵ - ۸۴۷ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۸ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۷ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۳۲ - ۹۴۲ - ۹۴۵ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۴ - ۹۷۷ - ۹۸۴ - ۱۰۵۸
هرات رود ۱۷۹
هزاراسب ۱۰۳۷
هزار مسجد (کوه) ۸۶۰
هُلبُک ۸۴۵ - ۸۴۷
همدان ۳۳ - ۴۱ - ۴۶ - ۱۳۰ - ۲۶۵ - ۳۴۶ - ۵۴۶ - ۵۹۴ - ۶۵۱ - ۶۵۳ - ۶۷۲
هندوستان ۳۶ - ۳۹ - ۴۰ - ۵۴ - ۸۴ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۵۱ - ۱۶۴ - ۱۹۵ - ۲۰۰ - ۲۲۸ - ۲۴۳ - ۲۵۱ - ۲۸۰ - ۲۹۳ - ۳۲۳ - ۳۲۹ - ۳۵۱ - ۳۵۷ - ۳۶۰ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۹۴ - ۴۰۷ - ۴۲۴ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۳۰ - ۴۴۷ - ۴۵۹ - ۵۰۵ - ۵۲۷ - ۵۶۹ - ۵۹۱ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۷ - ۶۳۱ - ۶۶۹ - ۶۷۳ - ۶۸۵ - ۷۳۹ - ۷۴۴ - ۷۵۵ - ۷۷۲ - ۷۹۳ - ۷۹۶ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۱۳ - ۸۲۷ - ۸۴۳ -

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۹۰۳ - ۹۷۴ - ۹۹۶ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ -
۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۳ -
- ۱۰۱۵ - ۱۰۱۷ - ۱۰۲۹ - ۱۰۵۶ -
۱۰۶۰

هندوکش (جبال) ۱۷۳ - ۳۹۳ - ۹۵۰ - ۹۹۴
هوپیان ۹۹۴
هوند ۱۰۰۹
هیبان ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶
هیرمند (رود) ۱۷۳ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۶ -
۸۲۵

ی:

یشقان ۶۴۶
یله بشم (گردنه) ۴۵۰
یمان (یمن) ۵۶۹
یمن ۲۹۲ - ۵۷۲ - ۷۸۲

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست کتابها

آ:

آثار الباقیه ۱۰۲۳

آنـــندراج ۷۹ - ۲۵۲ - ۵۵۹ - ۵۷۶ - ۷۴۳ - ۱۰۵۱

الف:

احادیث مثنوی ۱۶۳ - ۷۴۷

احسن التقاسیم ۶۷۸ - ۹۴۷

اخبار القرامطه ۹۱۶

اخبار ابی‌تمّام ۹۱۶

اخلاق ناصری ۱۶۰

ادب الکاتب صولی ۹۱۶

اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۶۲۲ - ۶۳۸ - ۶۶۱ - ۶۶۳ - ۸۴۳

اعلام قرآن ۹۷۱

اغانی ۳۰۲ - ۳۷۷ - ۳۷۹ - ۵۶۸ - ۶۱۸

الاعجاز والایجاز ۱۰۲۶

الانواع صولی ۹۱۶

البلدان یعقوبی ۹۷۹

البیان والتبیین ۱۰۲ - ۳۶۰

التفهیم ۷۴۱

التوسل ۹۶۲

السامی فی‌الاسامی ۱۸۷ - ۲۴۳ - ۹۷۲

العباده صولی ۹۱۶

الغرر صولی ۹۱۶

الفیه و شلفیه ۱۸۸

المسامرة فی‌اخبار خوارزم ۱۰۲۳

المفضلیّات ۲۹۶

المنجد ۳۲۵

الوزراء والکتاب ۲۱۵

الوزراء صولی ۹۱۶

امثال و حکم دهخدا ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۳۷۴ - ۳۸۶ - ۴۹۸ - ۵۷۹ - ۷۲۰ - ۷۲۵ - ۷۳۲ - ۸۳۲ - ۹۲۳

انجمن آرا ۱۸۳ - ۷۴۳ - ۱۰۵۱

انجیل ۴۶۹ - ۴۸۲

اوراق صولی ۹۱۶

اوستا ۱۵۵

ایران امروز (مجله) ۹۹

ایران در صورة الارض ۷۴۳

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ب:
بدیع الزمان همدانی و مقامات‌نویسی ۶۷۹
برهان جامع ۳۴۸ - ۷۳۰
برهان قاطع ۸۴ - ۱۹۴ - ۲۲۱ - ۲۷۳ - ۳۴۸ - ۳۵۴ - ۳۵۸ - ۴۵۰ - ۴۹۱ - ۵۲۶ - ۵۹۷ - ۷۴۳ - ۸۳۸ - ۱۰۳۷ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱
بیهقی (تاریخ) ۱۷۸ - ۳۰۴ - ۷۳۸ - ۷۹۴ - ۸۲۸ - ۹۶۷
(نیز رک: تاریخ بیهقی)
بهار عجم ۸۹

پ:
پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی ۷۴۳ - ۷۴۷ - ۷۵۲ - ۷۵۸ - ۷۶۴ - ۷۸۹ - ۷۹۴ - ۷۹۸ - ۸۰۵ - ۸۲۰ - ۸۲۶ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۳ - ۸۸۵ - ۸۹۵ - ۹۲۴ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۵۲ - ۹۶۵ - ۹۷۹ - ۹۸۲ - ۹۸۸ - ۹۹۶ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۳ - ۱۰۳۷ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۱ - ۱۰۶۰

ت:
تاج العروس ۱۹۹
تاج المصادر ۱۷۴ - ۲۲۶ - ۲۵۰ - ۵۰۵ - ۶۳۳ - ۶۸۸ - ۷۰۷ - ۷۶۹ - ۹۹۷
تاجی (تألیف بواسحاق دبیر) ۳۰۱ - ۵۷۳
تاریخ ابن‌الاثیر ۵۴۵
تاریخ ادبیات در ایران ۹۰۳
تاریخ ادبیات زبان عربی الفاخوری ۱۰۲ - ۱۷۵
تاریخ بلعمی ۱۶۵
تاریخ بیهق ۶۲۷ - ۸۵۵
تاریخ بیهقی ۵۲ - ۹۲ - ۹۵ - ۱۰۲ - ۱۲۹ - ۱۵۰ - ۱۶۳ - ۱۸۱ - ۱۹۵ - ۲۱۴ - ۲۲۷ - ۲۴۸ - ۲۵۲ - ۲۹۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۶۷ - ۳۷۰ - ۳۷۴ - ۳۷۹ - ۳۹۳ - ۴۱۵ - ۴۲۰ - ۴۲۷ - ۴۵۴ - ۴۶۲ - ۴۶۴ - ۴۸۶ - ۴۸۹ - ۵۴۰ - ۵۶۹ - ۵۷۷ - ۵۸۳ - ۶۰۹ - ۶۱۶ - ۶۱۸ - ۶۲۳ - ۶۲۷ - ۶۷۰ - ۶۷۸ - ۷۴۹ - ۷۵۲ - ۷۵۸ - ۷۶۹ - ۸۱۳ - ۸۱۷ - ۸۴۵ - ۸۶۲ - ۸۸۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۸ - ۹۰۳ - ۹۰۶ - ۹۰۹ - ۹۱۱ - ۹۲۱ - ۹۲۳ - ۹۴۹ - ۹۷۸ - ۹۸۴ - ۹۸۹ - ۹۹۳ - ۱۰۱۵ - ۱۰۳۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
تاریخ تمدن ایران ۸۴۵
تاریخ سیستان ۶۸۵
تاریخ طبرستان ۵۷۰
تاریخ طبری ۲۹۶ - ۷۸۳
تاریخ عُتبی ۶۰ - ۱۲۶ - ۱۴۲ - ۳۱۷ - ۴۵۰
تاریخ گردیزی ۷۵۸ - ۷۹۹
تاریخ محمود (تاریخ محمودی) ۸۵۵
تاریخ مسعودی (بیهقی) ۶۰ - ۳۱۰
(نیز رک: تاریخ بیهقی)
تاریخ مغول ۲۰۰ - ۳۲۶
تاریخ یمینی (تألیف بیهقی) ۶۰ - ۲۱۴ - ۳۲۲
تتمةالیتیمه ۲۲۰
تحفه ۲۹۲

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تذکره جغرافیای تاریخی ایران ۱۸۵ - ۲۰۷
ترجمان البلاغه ۹۰۳
ترکستان نامهٔ بارتولد ۸۸۵
ترمینولوژی حقوق ۶۴۷
تعلیقات برحدودالعالم ۱۸۱
تورات ۴۶۹ - ۴۸۲

ج:
جامع سفیان ۸۹۸
جامع صفاهان ۸۹۸
جغرافیای تاریخی ایران ۳۸۹ - ۳۹۳ - ۱۰۱۱
جغرافیای تاریخی لسترنج ۷۶۴
جغرافیای موسی خورنی ۸۴۵
جمهرةالامثال ۱۷
جهانگشای جوینی ۱۰۳۷
جهانگیری (فرهنگ) ۹۷۲

چ:
چهارمقالهٔ نظامی عروضی ۱۵۷ - ۵۷۴ - ۶۱۲ - ۹۰۳

ح:
حافظ نامه خرمشاهی ۲۹۱
حبیب‌السّیر ۱۵۴ - ۲۷۳
حدودالعالم ۱۸۱ - ۲۰۷ - ۳۹۲ - ۶۰۴ - ۶۸۹ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۹۴۷ - ۱۰۲۷ - ۱۰۴۹ - ۱۰۶۰

خ:
خراسان بزرگ ۸۶۱ - ۹۵۲
خاص الخاص ۱۰۲۶

د:
دائرةالمعارف فارسی مصاحب ۶۵ - ۱۷۳ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۵ - ۳۰۰ - ۴۳۷ - ۹۱۶ - ۱۰۲۰
دیوان ابوالعتاهیه ۳۷۹
دیوان حافظ ۶۱۶
دیوان رودکی ۳۷۹
دیوان لغات الترک ۲۴۰ - ۳۵۸
دیوان متنبّی ۵۶۷ - ۵۸۳
دیوان منوچهری ۹۲۳
دیوان ناصرخسرو ۹۷۱

ذ:
ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۵۷۶

ز:
زبور ۴۶۹ - ۴۸۲
زین‌الاخبار ۱۸۶ - ۳۴۵ - ۹۸۸ - ۹۹۳ - ۹۹۴

س:
سبک‌شناسی بهار ۱۴۰ - ۴۲۳ - ۴۲۷ - ۵۵۷ - ۶۵۲ - ۷۴۰ - ۸۱۷
سرخ بت و خنگ بت ۴۳۵
سرزمینهای خلافت شرقی ۱۷۸ - ۷۴۳
سفرنامه ناصرالدین شاه ۹۱۸
سفرنامهٔ ناصرخسرو ۶۸۶ - ۸۳۳
سیرالملوک (سیاستنامه) ۱۵۴ - ۶۹۰

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
www.KetabFarsi.com

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سیرت رسول‌الله(ص) ۱۵۴

ش:
شادبهر و عین الحیوة ۴۳۵
شاهنامه فردوسی ۱۹۵ - ۳۲۴ - ۸۶۹
شرح مقامات الهمدانی ۶۷۹

ص:
صحاح ۵۴۲

ط:
طبقات سلاطین اسلام ۲۷۹ - ۱۰۲۴
طبقات ناصری ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۸۴۴ - ۱۰۵۹

ع:
عتبی (تاریخ) ۵۴۰
عقدالفرید ۳۰۴

غ:
غیاث‌اللّغات ۲۵۲ - ۶۸۳

ف:
فرائدالادب ۳۲۵
فرقان (قرآن) ۴۴۳ - ۴۶۹ - ۴۸۲
فرهنگ جغرافیایی ایران ۹۳۱
فرهنگ رشیدی ۵۴۲
فرهنگ جهانگیری (نیز رک: جهانگیری) ۱۸۷ - ۶۵۸
فرهنگ فرق اسلامی ۲۷۹
فرهنگ لغات قرآن ۵۷۹
فرهنگ معین (نیز رک: معین) ۹۳ - ۱۷۵ - ۱۸۷
فرهنگ نفیسی ۱۹۸

ق:
قاموس ۴۳ - ۱۶۱ - ۶۰۷
قاموس قرآن ۵۷۹
قاموس کتاب مقدس ۹۷۱
قرآن کریم ۳۶ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۷۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۸۸ - ۲۹۴ - ۴۰۶ - ۴۴۳ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۵۷۹ - ۶۴۸ - ۶۹۹ - ۷۳۸ - ۷۸۰ - ۸۹۹ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۶۰ - ۹۶۹ - ۹۷۱ - ۹۹۸ - ۱۰۴۹
قصص قرآن مجید ۹۷۱

ک:
کامل ابن اثیر ۵۴۵
کامل مبرّد ۳۰۴ - ۳۷۷
کتاب الحیوان ۳۶۰
کتاب تاجی ۶۲۳
کشف الاسرار میبدی ۷۶ - ۹۴ - ۱۵۷ - ۲۲۵ - ۳۹۳ - ۴۵۸
کلیله و دمنه ۱۶۳ - ۲۰۵ - ۳۱۸ - ۳۹۱ - ۴۳۷

گ:
گاه شماری و جشن‌های ایران باستان ۶۶۹ - ۷۴۱
گزیدهٔ اشعار رودکی ۹۱۱

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

گزیدهٔ تاریخ بیهقی دبیر سیاقی ۲۳۴ - ۴۱۰ - ۶۲۳ - ۶۵۲ - ۸۴۶
گزیدهٔ کشف‌الاسرار میبدی انزابی‌نژاد ۹۴
گنج سخن ۲۰۱ - ۴۳۵

ل:
لباب‌الالباب ۲۶۰ - ۹۰۳
لباب‌الانساب ۱۰۱۸
لطایف حیل الکفاة ۶۳۳
لغت فرس اسدی ۲۴۶ - ۳۵۴ - ۳۶۳ - ۵۸۵
لغت‌نامهٔ دهخدا ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۴۶ - ۱۷۹ - ۱۸۲ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۲۵ - ۲۵۲ - ۲۶۵ - ۲۸۳ - ۲۹۳ - ۳۰۷ - ۳۱۲ - ۳۲۶ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۷ - ۴۳۳ - ۴۵۵ - ۴۸۶ - ۵۳۶ - ۵۵۷ - ۵۵۹ - ۶۰۶ - ۶۴۷ - ۶۵۴ - ۶۸۱ - ۶۸۳ - ۶۹۰ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۹۵ - ۸۳۳ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۵ - ۹۰۷ - ۹۱۷ - ۹۲۱ - ۹۲۳ - ۹۲۵ - ۹۲۷ - ۹۴۹ - ۹۵۲ - ۹۷۰ - ۱۰۱۸ - ۱۰۳۳ - ۱۰۴۰
لوح محفوظ ۱۵۶
لیلی و مجنون نظامی ۱۹۶

م:
مثنوی مولوی ۲۹۱
مجمع ۵۷۹
مجمع‌الامثال میدانی ۱۰۸ - ۴۱۴ - ۴۳۲ - ۶۱۳ - ۷۰۰
مجمع الفصحاء ۹۱۱
مجمل فصیحی ۲۳۴
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۵۵۳
مختصر صاعدی ۳۰۸
مخزن‌الاسرار ۱۱۶
مراصد ۵۳۵ - ۶۶۷
مرصادالعباد ۱۶۶
مسامرهٔ خوارزم ۱۰۲۳
مشاهیر خوارزم ۱۰۲۳
مصادر زوزنی ۶۸۸
معانی‌الشعر بحتری ۹۱۶
معجم‌البلدان ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۳۰۴ - ۴۴۵ - ۵۶۹ - ۶۶۷ - ۸۴۴ - ۸۵۹ - ۱۰۱۱ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱
معلّقات سبع (ترجمه آیتی) ۱۷۵
معین (فرهنگ) رک: معین (دکتر محمد)
مفاتیح العلوم ۱۰۰ - ۴۱۰ - ۴۱۳ - ۴۲۵ - ۶۰۳ - ۶۶۱
مقامات محمودی ۲۳۴ - ۳۰۹ - ۹۰۸
منتهی الارب ۴۳۳ - ۱۰۴۵ - ۱۰۵۰

ن:
ناظم‌الاطبّا، (فرهنگ) ۱۰۴۵
نزهة‌القلوب ۷۴۳
نسب نامهٔ خلفا و شهریاران ۲۹۹
نصاب الصبیان فراهی ۱۹۳

و:
وامق و عذرا ۴۳۵

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ویس و رامین ۷۳۲

ی:

یادگار (مجله) ۲۹۱

یادنامهٔ بیهقی ۱۰۲ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۳۳ - ۲۹۶ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۶۰

- ۳۷۴ - ۳۷۷ - ۳۷۹ - ۳۹۳ - ۴۲۰ - ۴۳۰ - ۵۵۲ - ۵۶۵ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۷۰ - ۵۸۳ - ۶۱۸ - ۶۲۳ - ۶۲۷ - ۶۷۸ - ۶۹۱ - ۷۵۰ - ۷۵۸ - ۷۶۱ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۸۲۵ - ۸۴۵ - ۹۱۰

یتیمةالدهر ۶۲۳ - ۶۲۶ - ۹۱۰ - ۱۰۲۶

یوسف و زلیخایّ منسوب به فردوسی ۵۵۹

www.KetabFarsi.com
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

واژه‌ها و ترکیبات دشوار

آب: آبرو ۲۵۰، ۲۵۵، ۳۵۵، ۴۱۱، ۵۶۴، ۶۰۹، ۷۱۳، ۷۸۵، ۸۶۰، ۸۸۱، ۹۸۰، ۱۰۱۰، ۱۰۳۱.

آب دست: دست شستن، وضو گرفتن ۷۱۱

آب ریختگی: آبروریزی ۴۴۷، ۸۱۱، ۸۵۸، ۹۸۰.

آچار: ترشی‌ها، پرورده‌ها ۱۹۸، ۳۸۱.

آخورسالار: میرآخور ۸۷۴.

آزار: آزردگی، دلتنگی ۹۳، ۶۵۳، ۸۵۵.

آسمان خانهٔ صفّه: سقف ایوان ۸۱۶.

آسوده: لشکر تازه نفس ۸۶۱.

آغار: چیزهایی که به‌گل و لای آمیخته باشد ۴۱۶.

آغالیدن: برانگیختن ۹۴۱.

آگوش: آغوش ۳۷۵، ۴۰۱، ۵۰۱.

آلات ملاهی: ابزار لهو ۸۰۵.

آلت و عدّت: ابزار و ساز و برگ ۹۶۵.

آوار: آواره ۲۴۱.

آویزان آویزان: جنگ و گریز ۱۸۳، ۹۳۸، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۹۰.

آویزش: درگیری ۵۲۶، ۹۹۰.

آیت: نشانهٔ نخبه، مظهر ۱۷۴، ۳۱۷، ۸۶۹.

آیینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند ۵۵۹.

ابداء کردن: آغاز کردن، شروع کردن ۴۷۹.

ابرام: ملولی، دردسر دادن ۳۰۷، ۴۳۳.

ابله‌گونه: خُل‌وضع، ساده‌لوح ۶۵۹.

أتباع: پیروان ۱۰۴۱.

اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام لشکریان برای حضور یا عدم حضور در میدان نبرد ۷۵۱، ۹۹۷.

اجری: ممال اجرا، مقرری، حقوق، جیره ۴۳۶، ۴۸۷، ۷۸۰.

إحتمال: تحمّل کردن ۲۷۷، ۳۵۵، ۵۰۹.

إحکام: محکم‌کاری ۴۲۵، ۸۴۷.

إحماد: ستودن ۵۰، ۸۱، ۱۶۶، ۵۴۶، ۶۵۸، ۷۵۶، ۸۳۸، ۸۵۸، ۸۸۸، ۹۲۴، ۹۹۸.

أخفّ: خفیف‌تر، سبکتر ۳۶۹.

إدبار: پشت کردن (روزگار)، بدبختی ۳۲۳، ۴۰۵.

ادیم: چرم ۵۴۲، ۵۷۶.

أذناب: جمعِ ذَنَب: دُم، کنایه از اطرافیان ۱۲۷، ۲۳۳.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اراجیف: خبرهای نادرست، شایعات ۹۸۹.
ارتفاع: برداشت محصول زمین زراعتی ۷۷، ۶۲۲.
اِرجاف: خبرهای دروغ پراکندن ۶۷۳.
اِزار: جامه و لباس ۴۴۲.
اِزار بند: بند شلوار ۲۸۸.
از پرگار افتادن: از نظم و سامان بیرون رفتن ۷۷.
از تاب شدن: بی‌طاقت شدن ۸۷۸.
از جای شدن: عصبانی شدن ۷۱۱.
از در: لایق، سزاوار ۴۴۲.
ازل الآزال: آغـاز آغـازها، در مـقابل ابـدالآباد ۱۰۱۶.
از هر دستی: از هر طبقه‌یی ۹۲.
اسبان آسوده: اسبهای تازه نفس ۹۲۰.
اسب دافی: اسب دولتی ۹۱۷.
اُستاخ: گستاخ ۶۲۱، ۸۳۶.
آستار: جمع ستر، پوشش ۴۴۲.
استاره: ستاره ۸۶۹.
استام: ستام، لگام زین و ابزار اسب ۴۲۳، ۶۱۹، ۷۴۰، ۷۹۲، ۸۳۷.
استبداد: خـودرایـی ۵۹۸، ۶۰۵، ۷۶۵، ۸۵۴، ۹۹۱.
استبطاء: کُندی و درنگ کردن در کار ۸۰۹.
استخفاف: خوار کردن، تحقیر کردن ۳۱۱.
استرجاع: بازگشت خواستن، اشاره به آیه «انا لله و انا الیه راجعون» ۴۷۵.
اُستُره: تیغ ۸۹۴.
استسلام: تسلیم شدن ۱۰۱۶.
استصواب: صوابدید ۱۴۱، ۵۰۵، ۵۹۲، ۷۸۲.
استطلاع: خبرگیری، کسب اطّلاع ۶۷، ۱۳۱، ۳۳۵، ۳۴۲، ۸۲۶، ۸۳۹.
استقصا: پی‌جویی، بررسیدن ۳۷۴، ۴۲۶، ۷۵۳، ۷۸۶، ۷۹۰.
استقلال: برداشتن و بلند کردن ۵۰۶.
استمالت: دلجویی ۷۵۶.
اسگدار: برید و قاصد، پیک تـندرو ۴۶۳، ۴۸۸، ۵۲۱، ۶۰۴، ۷۸۶، ۸۱۴، ۸۴۰، ۹۸۱، ۹۸۸، ۱۰۰۶.
اسماء حُسنیٰ: نامهای نیکوی خداوند ۴۸۲.
آسَنّ: سالمندتر ۵۴.
استوارکردن: زندانی کردن ۱۰۱
استیصال: از ریشه و بن برکندن ۶۳، ۱۶۴، ۷۷۱.
استیفا: امور مالی ۳۱۷.
إشباع: سیر و پُر و مفصل ۸۳۸.
اشتلم کردن: ظلم و تعدّی کردن ۱۸۲.
إشـراف: نـظارت، بـازرسی ۲۲۵، ۲۴۶، ۳۸۵، ۴۸۸، ۵۱۴، ۷۳۴، ۷۳۹، ۹۶۷.
اشکره: مرغ شکاری ۳۵۴.
اصـطناع: پـروردن، بـرکشیدن ۷۰، ۳۲۷، ۳۷۷، ۵۳۷، ۷۸۴.
اضعاف: دو چندان ۷۵۳.
اطلاق کردن: رها کردن ۳۰۰، ۴۳۱.
اطوار: جمع طور، رسمها، روشها ۴۷۸.
إعتداد: درشمار آوردن، اهمیت دادن ۳۳۳.
اعتضاد: یاری خواستن ۴۷۱.
إعداد: مهیا و آماده کردن ۸۸.
أعقاب: پس آیندگان ۱۲۹، ۳۴۰.
أعمال: توابع ۲۰۱.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

افرّ: نورانی، سپید ۴۴۵.

اغراء: تحریک کردن ۴۴۹، ۶۰۶، ۶۲۵، ۷۹۵.

اغضاء: چشم پوشی ۲۷۸.

اقاده: سود و فایده دادن ۴۷۹.

افتعال: بهتان، نسبت دروغ دادن ۲۰۸، ۶۳۳، ۷۸۵.

افراز: بلندی، فراز ۳۱۴.

افروشه: نام یک نوع حلوا ۵۰۰.

افسون: حیله و جادو ۷۰۴.

افگار: پریشان ۳۰۹، ۴۳۸، ۶۹۳، ۷۶۶.

اقاصیص: قصه‌ها ۲۹۳، ۵۳۵، ۷۰۵.

اقالت: فسخ کردن معامله ۶۳۶.

اقامت: برپا داشتن ۵۷۱.

اقتراح: درخواستن ۷۹، ۶۸۳، ۷۶۳، ۸۹۷.

اقتصار کردن: اکتفا کردن ۱۳۰، ۷۴۰.

أقداح: جمع قَدَح، کاسهٔ بزرگ ۲۲۵.

أقدار: جمع قَدَر، سرنوشت و تقدیر ۳۶.

أقران: همردیفان ۹۶۹.

أقربا: خویشاوندان، نزدیکان ۵۴۵.

اکفاء: جمع کفو، همتایان، همردیفان ۴۰، ۲۷۷، ۱۰۱۰.

التجا: پناه بردن ۱۷۷، ۸۳۰، ۸۶۵.

التقاط: اقتباس مضمون و مطلب ۳۰۰.

إلف: اُنس و الفت ۳۶۰.

أله: عقاب ۶۷۰.

أمارَت: نشانه و علامت ۶۶۳.

إمارَت: فرمانروایی ۵۴۵، ۶۳۲.

أمانی: جمع اُمنیّت، آرزوها ۳۵.

امتثال: فرمانبرداری ۶۷۷.

امضاء: اجراء ۱۲۹، ۳۸۶، ۵۹۵، ۷۷۱، ۸۰۰، ۸۸۸.

أمطار: جمع مَطَر، باران ۴۴۴.

امیر حَرَس: رئیس نگهبانان ۳۶۱، ۶۵۹، ۱۰۰۶.

انباز: شریک ۸۵۰.

انداختن: ریختن ۵۷.

اندازه پیدا کردن: ارزش و مرتبه نمایان ساختن ۷۰.

اندر وقت: همان وقت، فوراً ۱۹۰.

اندیشه‌مند: دل مشغول، ناراحت ۷۸۶، ۸۴۶.

انذار: ترساندن ۱۶۴، ۸۸۶.

أنزال: جمع نُزُل: هدایا و آنچه به مهمان دهند ۲۰۷.

انفاس شمردن: مراقبت کامل از همهٔ حرکات کسی ۱۸۸، ۳۵۲، ۵۱۳.

انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی برانگشت نر نهند ۶۹۱.

إنها کردن: خبر دادن، گزارش دادن، جاسوسی ۱۲۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۳۲۸، ۴۲۸، ۴۹۱، ۵۱۰، ۵۴۴، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۲۷، ۷۵۱، ۸۰۳، ۱۰۴۶.

إنهی: مُمال إنهاء، خبردادن، گزارش دادن ۹۸۹.

اوهام: پندارها ۸۵۴.

اُهبت: ساز و برگ، سامان داشتن ۵۹، ۵۴۴، ۶۲۰، ۷۲۶، ۸۹۱.

إهمال: کوتاهی، سستی ۱۰۲۵.

ایدون: این چنین ۹۷۲.

ایستانیدن: متعدی ایستادن، واداشتن ۸۲۱.

أیمان البیعه: سوگندهای بیعت کردن ۱۰۰۷.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

اینت: آفرین و مرحبا ۸۶۱.
اینت: چه بسیار ۶۹۶.
باد: باد غرور ۷۸۵.
باه در سر کردن: تکبر کردن ۱۰۴۵.
بار گستن: بار عام تمام شدن ۵۷، ۴۹۰، ۵۸۸، ۶۶۳، ۸۱۳.
بارنامه: پروانهٔ رخصت دادن به خانهٔ سلاطین ۸۳۸.
بار نبودن: اجازهٔ ملاقات ندادن ۶۷.
باره (بارو): دیوار دور شهر ۱۸۰.
باریک گیر: موشکاف و سخت‌گیر ۸۱۵.
باز جُست: جویای حال شدن ۵۷۵.
باز کردن: بریدن ۶۸۶.
باز گرفتن: نزد خود نگاهداشتن ۵۱۹، ۵۲۸، ۷۱۱، ۷۹۹، ۸۲۲، ۹۹۴.
باز نمودن: اطلاع دادن، آشکار ساختن ۷۲۸، ۷۳۱، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۸۴، ۹۶۰.
باشد که: شاید که، ممکن است که ۱۴۱.
باطی: ستمگر، نافرمانه ۶۸، ۱۰۴۱، ۱۰۶۰.
باقی ماندن: باقی گذاشتن ۸۱.
بالا: قامت، هیکل ۵۵۳.
بالا گرفتن: رفعت و بلندی یافتن ۱۰۱۷.
بالاگونه: جای تقریباً مرتفع ۸۶۸.
بالش: بالیدن، رشد کردن ۴۴۲.
بالشتِ پسِ پشت: پُشتی، مخدّه ۸۱۶.
با نام: مشهور ۴۴۹.
بپیچیدن: سخت کوشی کردن ۸۱۵.
بجا: در حق ۶۶.
بجای نیاوردن: پی نبردن ۶۴۱.
بحلی خواستن: طلب رضایت و حلال کردن ۶۸۸.
بددل: ترسو ۹۴۲.
بد دل کردن: ترساندن ۹۴۴.
بدرقه: پاسبان و حافظ راه ۹۲۸، ۹۵۱.
بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل ۳۷۴، ۱۰۵۵.
بدساختگی: ناسازگاری ۵۹.
بَدَست: وجب ۱۰۴۴.
بَدَل: عوض ۷۳۴.
برابر رسیدن: همزمان رسیدن ۱۱۳.
برات: رسید مالیات ۳۸۲.
براثر: در پی، به دنبال ۵۱، ۸۴، ۹۱، ۱۴۳، ۲۲۴، ۲۵۲، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۳۳، ۳۸۲، ۴۴۵، ۴۵۲، ۵۱۹، ۵۶۱، ۵۸۴، ۶۰۲، ۶۹۳، ۷۰۰، ۷۰۸، ۸۲۳، ۹۲۰، ۹۸۱، ۱۰۴۷، ۱۰۵۱.
براستاد کردن: درست بودن و درست آمدن (ظ) ۷۲۴، ۹۷۵.
بر بدیهه: بی‌مقدمه ۴۱۰، ۶۹۷.
برجوشیدن: درهم ریختن، هجوم آوردن ۱۸۴، ۴۰۷.
بَرداَبرد: قراولان سلطان هنگام عبور او از معابر می‌گفتند: دور شوید ۴۵۸.
برداشتن: حرکت کردن ۴۰۶، ۸۵۷، ۹۳۸، ۹۵۲.
برداشتن (قصه): شکایت کردن ۶۵۹.
برداشت کردن: رفعت و بلندی دادن ۱۶۶.
برفتن: بالا رفتن، استعلا ۱۸۰.
برریق: صبح ناشتا ۷۸۳.
برشدن: بالا رفتن ۱۸۲.
برهمیا: کورکورانه ۸۲۶.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

برفور: فوراً ۸۸۷.
بُرقع: روی پوش ۸۴، ۴۶۲.
برکاره شده: همه کاره شده ۹۵.
برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان ۷۲۵.
برکشیدن: جاه و منزلت دادن، ترقی و رفعت دادن ۷۲، ۳۴۴، ۳۹۷، ۶۱۲، ۶۱۹، ۷۵۹، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۹۵، ۸۵۲.
برگستوان: زره اسب ۷۴، ۴۵۵، ۶۳۱، ۷۵۱، ۹۴۷.
برمغاصه: ناگهانی ۶۵۴.
برمقدّمه: پیشاپیش ۷۰۲.
برنشاندن: سوار کردن ۲۶۲.
برنشستن: سوار شدن ۴۰، ۵۹، ۲۲۵، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۶۳، ۷۲۶، ۷۶۶، ۸۰۲، ۸۵۷، ۸۷۸، ۹۳۷، ۱۰۰۷، ۱۰۴۴، ۱۰۵۴.
بَرید: پیک و قاصد ۷۶۴، ۷۷۲.
بَزیدن: وزیدن ۵۶۸.
بُستاخ: گستاخ ۵۰۵، ۸۴۱.
بسته‌کار: کُندکار ۵۵۲.
بسیجیدن: آماده شدن ۴۵۶.
بسجیده: آماده ۶۹۱.
بشرح: مشروح و مفصل ۴۸۵، ۵۹۳، ۶۳۴، ۶۶۰، ۱۰۵۶.
بشکوه: با شکوه ۷۵، ۵۴۱.
بطانه: آستر لباس، مجازاً خویشاوند ۲۱۷.
بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبّر داشتن ۹۵۹.
بطرقد: بترکد ۶۳۰.
بغی: ستم، گردن کشی ۶۵، ۳۲۳.
بقاع: جمع بُقعه، شهر و بنا ۹۲۹.
بُقعت: عمارت، شهر، سرزمین ۸۳۴.
بکار آمده: لایق و باکفایت ۹۰۰.
بُلبُله: تُنگ و صُراحی شراب ۷۵۸.
بلسک: سیخ کباب ۷۵۷.
بلیّه: آفت و بلا ۴۷۳، ۴۸۰.
بناگوش آکنده: احمق، کُندفهم ۴۲۷.
بنهادن: قرار گذاشتن ۶۳۷.
بودنی: سرنوشت ۴۳.
بوق: نای بزرگ ۶۹۱.
بوقی: بوق زن، شیپورزن ۴۱۱، ۷۹۱.
بویه: آرزو ۵۸۵.
بهاری خانه، بهارخانه: بتکده ۸۱۷.
بهتر آمد: صلاحِ کار ۷۲.
به جای ماندن: به جای گذاشتن ۹۱.
به دُم آمدن: تعقیب کردن ۸۵۹، ۹۴۰.
به دُم رفتن: در پی کسی رفتن ۳۲۳، ۶۶۵، ۶۹۳.
به دُم تاختن: تعقیب کردن ۹۹۰
به دست و پای مردن: سخت ترسیدن ۱۰۵، ۶۶۰، ۶۹۷، ۹۲۲.
به راستا: در حقِّ، دربارهٔ ۷۱، ۳۴۴، ۳۶۷، ۴۰۴، ۶۲۹، ۸۳۱، ۸۳۵، ۱۰۱۰.
به رسم: طبق رسم و آداب ۴۵۳.
به ستم: به اجبار و اکراه ۶۰۵.
به لَت: به زور چُماق ۶۹۷.
بهله: دستکش چرمی میرشکاران ۶۳۱.
به مشافهه: به طور شفاهی ۶۵۲.
به معمّا: به صورت رمز ۹۵۶.
بیاض کردن: پاکنویس کردن ۲۲۶، ۸۷۶.
بیت‌المال صلتی: بودجهٔ پرداخت جایزه ۳۸۲.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

بی‌حشمت: بدون ترس ۶۵، ۷۶، ۷۰۶، ۷۳۳، ۸۸۲.
بی‌دولتی: بی‌اقبالی، بدبختی ۳۱۵.
بی‌رسمی: بی‌قانونی ۶۵۳.
بیرون آمدن: خروج کردن، طغیان و سرکشی ۶۵۸، ۱۰۵۲.
بیرون از: علاوه بر ۱۰۴۳.
بیرون افتادن: فاش شدن ۳۶۹.
بیرون این: علاوه براین ۴۴۸.
بیرونِ حاشیت: علاوه بر اطرافیان ۸۳۰.
بیرون دادن: بروز دادن ۱۳۴.
بیرون شد (بیرون شدن): کار را به خوبی به انجام رساندن، از عهده بیرون آمدن ۶۱۲.
بی‌ریش: مخنّث، امرد، نابالغ ۸۵۰، ۹۷۷.
بیستگانی: مواجبی که سالی چهار بار به لشکریان می‌دادند ۱۰۰، ۲۰۲، ۴۱۰، ۴۲۳، ۵۹۶، ۶۵۲، ۷۶۳، ۷۸۰، ۸۱۱، ۹۹۷، ۱۰۴۴.
بیستگانی خوار: گیرندهٔ بیستگانی ۶۷۹.
بیش: دیگر ۹۳، ۵۱۵، ۶۵۰، ۸۳۳، ۱۰۰۱.
بی‌طاعتی: نافرمانی ۳۵۷.
بی‌علفی: بی‌غذایی ۹۳۱.
بیغوله: پیغوله، گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه ۱۷۰، ۳۷۳، ۹۰۷.
بی‌فرمان: بدون اجازهٔ سلطان ۶۹۹.
بیگاه: دیر ۸۰، ۸۹۱.
بیگاه گونه: تقریباً دیر ۶۰۱.
بی‌محابا: بی‌پروا ۱۶۳، ۳۳۹، ۳۷۷، ۶۳۳.
بینی: مصلحت‌بینی ۶۸.
پاردُم: چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب می‌اندازند. رانکی ۵۴۲.
پایاب: محلی از آب که پای به زمین آن برسد ۵۲۶.
پای افشاردن: اصرار کردن، ایستادگی ۶۱۲، ۶۴۸.
پایکاری: پادویی، پیشکاری ۲۲۹، ۵۶۳.
پایمرد: میانجی و شفیع ۶۷، ۱۸۵، ۷۰۸.
پای‌مردی: شفاعت و میانجی‌گری ۲۱۹، ۶۳۰، ۶۷۶.
پایه: پلّه ۱۲۱.
پدروه بودن: برای کسی سلامت خواستن ۹۳.
پذیره: استقبال ۸۲۷، ۸۷۶.
پرگار زدن: رسم و قاعده بنا نهادن ۴۳۷.
پُرمنش: خودبین ۵۱۰.
پرنیانی: کنایه از شمشیر ۵۸۵.
پر و بال کردن: قدرت پیدا کردن ۷۱۲.
پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان ۷۲۹، ۹۲۱، ۹۴۰، ۹۴۹.
پس پشت داشتن: پشت سر انداختن ۸۶۴.
پشت دادن: فرار کردن ۹۹۰.
پشتیوان: پشتیبان ۳۸۸.
پشیز: خُردترین سکّه عهد ساسانیان ۹۲۷.
پلیته: فتیله ۱۰۳۹.
پنگان: فنجان ۹۷۲.
پیاده‌گونه: بی‌اطلاع، ناآگاه ۴۳۲.
پیچیدن: کشمکش کردن ۱۰۶.
پیدا کردن: نمایان ساختن ۸۶، ۳۱۰، ۶۳۶.
پیشینگان: پیشینیان ۴۷۷.
پیلپا: نوعی قدح و نیز نام حربه و سلاح ۱۰۰۴.
پیل‌وار: مقدار بار یک پیل ۲۰۱.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تأذی: رنجیدگی ۲۹۸.
تاریخ پایه: کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است ۱۵۰.
تازی: اسب عربی ۹۴۸.
تازیک: تازیک، تاجیک، غیرترک، ایرانی ۴۱، ۵۸۰، ۸۳۷، ۸۷۱، ۹۰۵، ۹۴۰، ۹۴۸.
تبجیل: بزرگداشت ۸۸۷، ۹۸۴.
تبذیر: اسراف در خرج کردن ۶۸۸.
تبرّع: نیکویی کردن برای رضای خدا ۱۰۲۹.
تبسّط: گستاخی، گستردن دامنهٔ قدرت و شوکت ۳۵۷، ۵۰۵، ۵۲۹، ۶۰۹، ۷۳۹، ۷۶۳.
تبش: تابش، حرارت ۱۰۱۹.
تبعت: فرجام بد ۴۲۵، ۵۵۲، ۹۰۸، ۹۱۵.
تبع و حاشیت: پیروان و اطرافیان ۹۳.
تثبّت: پایداری، درنگ ۲۰۸، ۶۹۸.
تثبّط: باز ایستادن ۳۸.
تجلّد: چابکی و چالاکی کردن ۷۶۸، ۹۴۴، ۹۹۶.
تحریر: پاکنویس کردن ۶۰۳.
تحریض: تحریک و برانگیختن ۱۰۴۸.
تحریف: سخن کسی را دگرگون کردن که معنا عوض شود ۲۳۳، ۶۸۸.
تحکّم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور ۶۸۳، ۷۶۳.
تخسیر: خسارت زدن ۶۸۸.
تخلیط: فساد کردن، میانه بهم زدن ۴۳۷، ۴۹۹.
تخلیق: خوشبو کردن ۴۳۱.
تدارک: جبران ۹۴۵.
تذکره: یادآور (مجازاً به معنای هدیّه به‌کار رفته است) ۳۳۷، ۴۶۲.
تذکیر: موعظه، پند دادن ۸۹۹.
ترنّد: ترشرویی ۲۷۶.
ترهّد: آمد و شد ۳۳۹.
ترزبان: فصیح ۴۷۳.
ترسّل: نامه‌نگاری ۱۰۲۵.
ترقیدن: طرقیدن، ترکیدن ۹۵۰.
تُرکی: اسب ۱۲۸.
تزیّد: زیاد کردن تکلّف در سخن ۲۷۶.
تسبیب: حواله کردن مواجب کسی به‌مال متعذر الوصول ۴۱۰.
تُستری: شوشتری، پارچه دیبای مشهور شوشتر ۶۸۹.
تسخّب: ناز و دلیری کردن ۵۰۵، ۶۰۹، ۷۳۹.
تسکین کردن: آرام کردن ۸۳۵.
تسکین وقت: آرام کردن روزگار ۱۲۷.
تشبیب: مقدمه، یاد ایّام جوانی کردن ۲۰۹.
تشریف: شرف و آبرو دادن، خلعت ۷۰، ۸۸۹.
تشفّی: دل خنک کردن در انتقام گرفتن ۲۷۸.
تشویش: آشوب ۹۸۷.
تصریح: آشکار گفتن ۹۶۱.
تصلّف: لاف زدن: گزاف گفتن ۱۰۵۷.
تضریب: دو بهم زنی، سخن چینی کردن ۲۱۹، ۲۷۶، ۳۵۵، ۴۵۰، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۸۹، ۶۱۲، ۸۶۳، ۱۰۳۰.
تطمیع: به طمع انداختن ۴۸۵.
تطویل: به درازا کشیدن ۵۷۷.
تعبیه: لشکرآرایی، صف‌آرایی ۴۰۷، ۵۲۰، ۵۲۹، ۶۲۰، ۶۴۸، ۶۹۰، ۷۱۴، ۷۲۹، ۷۵۹، ۷۸۹، ۷۹۸، ۸۴۱، ۸۶۱، ۸۷۱، ۹۱۷، ۹۳۱، ۹۳۹،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۹۴۲، ۹۶۳، ۹۸۲، ۱۰۳۳.
تعبیه گسسته: از هم پاشیده ۶۴۷.
تعریض: کنایه ۳۴۴، ۹۶۱، ۱۰۲۹.
تعصّب: دشمنی ۶۴۶، ۸۹۹، ۱۰۳۸، ۱۰۴۸.
تعلیق کردن: یادداشت کردن ۱۳۸، ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۵۹، ۸۹۹، ۱۰۲۱.
تعویذ: دعای حفظ و حرز ۳۶۳.
تغافل: خود را به بی‌خبری زدن ۴۰۴، ۸۱۹.
تفاریق: افراد متفرقه ۸۶۲.
تفت: حرارت، گرمی، شتاب ۳۹، ۵۹، ۹۲، ۸۴۴، ۹۲۲.
تفتن: تفته شدن، گداختن ۷۳۰.
تفحّص: جستجو.
تفرّد: فرد و بی‌همتا بودن ۱۰۳۲.
تقتیر: تنگ داشتن قوت بر عیال ۶۸۸.
تقریب: نزدیک داشتن ۵۷۱.
تقویم: سالنامهٔ پیشگویی‌های منجمّان ۵۸۱.
تک: دو، دویدن ۶۸۷.
تکّر: در زبان هندی به معنای مردمان صاحب ثروت و وجاهت و محتشم ۶۰۷.
تکلّف: تشریفات ۴۰۵، ۴۳۴، ۴۵۲، ۵۳۹، ۹۷۹.
تلبیس: رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، تزویر ۲۱۹، ۳۴۴، ۴۸۸، ۵۰۶، ۶۰۸، ۸۲۳.
تلطّف: مهربانی ۱۶۵، ۲۷۲، ۷۹۶، ۸۲۹.
تماسک: چنگ در زدن ۹۶۰.
تماشا: قدم زدن، تفرّج ۱۵۰، ۶۶۲.
تمام سلاح: سراپا مسلّح ۸۵۱.
تمام کردن به طور کامل انجام دادن کاری ۶۵.
تمکین: جایگزین شدن، مکانت یافتن ۴۷۸، ۶۸۷.
تمویه: ظاهرسازی و نیرنگ ۱۶۹.
تنحنح: سُرفه کردن، سینه صاف کردن ۷۱۱.
تنسّم: خبر پرسیدن ۹۹۷.
تنکّر: دگرگون گشتن ۶۳۴.
تنوّق: نیک بنگریستن چیزی ۱۷۴.
توابع: جمع تابع، زیردستان ۴۸۱.
توجّع: ناله و زاری از درد ۲۹۸، ۵۵۱، ۹۱۴.
توزی: پارچهٔ نازک بافته شده در شهر «توز» ۷۷۱، ۹۶۸.
توریه: پوشانیدن حقیقت، برخلاف نشان دادن امری ۴۸۳.
توسّط کردن: واسطه و میانجی شدن ۹۴، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴.
توفیر نمودن: صرفه‌جویی ۵۱۵، ۷۳۳، ۸۱۲، ۸۲۸.
توقیر: بزرگداشت ۳۳۷.
توقیع: دستخط و امضاء سلطان ۴۲۶، ۴۷۱، ۵۳۶، ۵۶۱، ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۲، ۷۴۰، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۸۰، ۷۸۱، ۸۲۶، ۸۳۸، ۸۹۶، ۹۸۸، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۴۸.
تهتّک: پرده‌دری ۵۸۷.
تهمت: گمان و سوءِ ظن ۶۷.
تهمتناک: تهمت خورده، بدنام گشته ۴۷۸.
تهویل: ترساندن ۷۰۴.
تیزتک: تند دونده ۳۱۸.
تیز کردن: تحریک کردن، خشمگین ساختن ۶۹۹.
تیز و مشیّع: تند و مفصّل ۶۷۷.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

تیمار داشتن: غم خوردن ۲۱۸.
تیمارکش: غمخوار ۶۵۳.
ثغر: مرز، سرزمین ۱۰۶، ۲۲۸، ۳۹۶، ۴۹۷، ۶۳۴.
ثقات: جمع ثقه، مورد اطمینان و اعتماد ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۴۱، ۳۱۱، ۳۲۶، ۴۹۸، ۷۸۱، ۹۶۱، ۱۰۵۰.
ثقل: بار سنگین ۶۹۲، ۸۲۰.
ثقه: مورد اعتماد ۴۱۷، ۱۰۱۹.
ثقه درست کردن: مطمئن ساختن ۵۱۳.
جاسوس فلک: تجسّس کننده در فلک یعنی منجّم ۲۴۰.
جامه: جامهٔ گستردنی، فرش ۷۵۳.
جامهٔ راه: لباس سفر ۵۹۸.
جامه گرداندن: لباس عوض کردن ۸۵، ۷۶۷، ۸۱۸.
جامهٔ نابریدهٔ مرتفع: قوارهٔ پارچهٔ ندوختهٔ با قیمت بالا ۸۶.
جان زدن: تا جان در بدن است با دشمن جنگیدن ۵۲۵، ۹۴۶.
جایگاه: در حقّ ۱۰۳.
جبابره: جمع جبّار، گردنکشان، طاغیان، مستبدّان ۳۰۱.
جبایت: خراج گرفتن ۸۱۰.
جبّه: لباس رو ۸۳۷.
جرّار: انبوه، بی‌شمار ۴۳۹.
جریده: مجرّد و تنها، سبکبار ۱۷۹، ۷۸۸، ۸۲۱.
جریده: نامهٔ حاوی خبرها و گزارشها ۵۴۴.
جریدهٔ دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان ۶۵۲، ۹۹۳.
جریدهٔ غلامان: فهرست اسامی چاکران، ۹۹۴.
جزع: زاری ۴۷۶، ۷۱۷، ۸۵۶.
جزم: قاطع، استوار ۳۴۷، ۴۸۰، ۶۷۷، ۱۰۰۶.
جزیل: استوار ۱۴۲.
جفت‌وار: یک جریب زمین ۹۲۵.
جگرآور: پُردل و جرأت ۲۹۲.
جلاءوطن: آوارگی ۴۷۷.
جلادت: چابکی، جلدی ۹۷۳.
جلد: چابک ۶۹۴، ۸۲۰، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۸۵، ۸۷۰، ۹۵۳.
جمّازه: شتر سریع‌السیر ۱۱۷، ۳۷۰، ۴۳۰، ۵۶۰، ۷۹۰، ۹۱۷، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۴۴.
جملة الحدیث: همگی داستان ۹۵۱.
جناغ: طاق پیش زین اسب ۵۴۲، ۶۱۹.
جنبیدن: شورش کردن ۱۳۶.
جنگ جای: آوردگاه، میدان جنگ ۲۹۵.
جنگ ریشاریش: جنگ دست به یقه، تن به تن ۱۸۴.
جنگ مصاف: جنگ منظم و صف‌بندی شده ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۶۱، ۸۷۰، ۸۷۷.
جنیبتان: اسب‌های یدکی ۷۴.
جنیبت: اسب یدکی ۸۲، ۴۳۰، ۶۶۵، ۷۴۶، ۸۳۵، ۸۵۸، ۸۷۰، ۹۴۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴.
جنیبتیان: کسانی که اسبهای یدکی را می‌آوردند ۵۵۷، ۶۴۵، ۷۶۷.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

جوارح: جمع جارحه، مرغان شکاری، جانوران شکاری ۳۵۴.
جوق: جوخه، گروه سرباز ۳۷۰، ۸۳۰، ۹۵۱.
چاروا: چهارپا ۴۸۳.
چاشتگاه: وقت غذا خوردن ۴۵۷.
چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر ۴۵۷، ۶۰۲، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۲۸، ۸۱۳، ۸۵۶، ۹۴۷، ۹۶۳.
چاشنی دادن: چشیدن ۱۹۹.
چاشنی دیدن: طعم چشیدن ۵۲۹.
چاشنی گرفتن: چشیدن از غذای سلطان برای اطمینان از مسموم نبودن ۶۲۱.
چخیدن: ستیزه کردن ۲۷۷.
چرب دست: ماهر، چابک ۴۴۰.
چُربک: دروغ راست مانند ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۹۹.
چشم افکندن: چشم بدبینی و کینه‌جویی افکندن ۹۳.
چه شکافد؟: تا چه پیش آید ۶۷۶.
حاجب: پرده‌دار ۳۷۵.
حاشیت: اطرافیان، خدمتکاران ۱۱۹، ۳۵۵، ۴۶۱، ۷۸۹، ۱۰۳۴.
حاصل و باقی: باقی ماندهٔ حساب ۵۴۹.
حالی: اکنون ۸۸۸.
حایط: دیوار، جدار، دیوار بست ۳۱۳.
حبر: مرکب، سیاهی مرکب ۲۷۳.
حبّ: برانگیختن ۳۰۳، ۵۸۱، ۹۳۶.
حُجّاب: پرده‌داران ۶۹، ۱۹۲، ۳۴۳، ۵۴۵، ۷۱۲، ۷۲۴، ۸۰۰.
حَجّام: حجامت کننده، رگزن ۶۱۵، ۸۹۴.
حجّت: دلیل، مدرک ۲۰۹، ۴۱۲، ۴۶۰، ۷۷۱، ۱۰۳۵.
حجّت گرفتن: حجّت تمام کردن ۷۹.
حدود: جمع حد، مرز، سرحد ۸۹۳.
حرّات: جمع حرّه، زن آزاد در مقابل برده و کنیز ۳۹، ۴۰۸، ۱۰۰۸.
حرث: کاشت ۹۶۰.
حَرَس: محل نگهبانان، پاسدارخانه ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۸۴، ۸۵۲، ۱۰۴۲.
حُرم: جماعت نسوان ۵۴.
حرون: سرکش ۶۰۵.
حُرّه: زن آزاد ۷۴۶، ۷۹۳.
حزر کننده: تخمین زننده ۹۶۵.
حزم: دوراندیشی ۴۳۹.
حُسام: شمشیر ۴۳۹.
حسبت: حسبةالله، برای رضای خدا ۴۷۳.
حَشَر: قشون غیرمنظم، پراکنده ۱۸۶، ۴۳۳، ۶۲۳، ۷۵۳، ۸۰۶، ۸۱۸، ۸۷۷.
حَشر: همنشینی، گردآمدن ۵۱۱.
حَشَم: خدمتکاران، اطرافیان ۷۵۹، ۸۰۲، ۹۶۱، ۹۸۱، ۹۹۳.
حشمت: هیبت و شکوه ۱۰۴۴.
حشونامه: بطن و محتوای نامه ۹۶۷.
حصار شدن: محاصره شدن ۸۰۷، ۸۰۸.
حصار گرفتن: محاصره کردن ۵۹۶.
حصاریان: ساکنان و مدافعان قلعه ۸۵۰.
حصافت: استواری عقل ۵۰۴.
حصانت: استواری، استحکام ۶۸۷، ۶۸۸، ۸۳۲.
حصن: قلعه، دژ ۴۳۷.
حصین: استوار، محکم ۱۸۱، ۱۸۳.
حضرت: پیشگاه، پایتخت، درگاه ۱۷۸، ۶۵۵،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۷۵۱، ۸۳۹، ۱۰۱۷
حُطام: ریزهٔ گیاه خشک، کنایه از مال دنیا چه کم و چه زیاد ۲۸۹، ۳۰۶، ۶۲۷، ۶۴۴، ۷۷۴.
حظیم: دیوار کعبه میان رکن و زمزم و مقام ۵۷۷.
حظیره: سایبانی از درخت برای دواب ۳۲۱.
حلّ و عقد: گشودن و بستن کارها ۵۹۳، ۷۵۱، ۷۵۵، ۸۸۹، ۹۷۹.
حمایل: بندهای شمشیر ۵۶۰.
حِمل: بار ۳۸۷، ۶۲۴، ۸۱۹.
حواصل: حواصیل، غم‌خورک، مرغ بزرگ بسیارخوار ۱۹۳.
حوایج‌کش: کارپرداز لوام مطبخ ۴۳۱.
حیلت کردن: چاره‌جویی کردن ۲۶۶، ۳۵۲، ۹۵۳، ۱۰۴۰.
خارجی: خروج کننده علیه حاکم وقت ۱۵۵.
خازن: خزانه‌دار، گنجور ۳۸۲، ۹۳۰.
خاسر: زیانکار ۷۰۳.
خال: دایی ۳۰۸، ۷۸۴.
خالی خواستن: تقاضای ملاقات در خلوت کردن ۴۹۴.
خالی کردن: خلوت کردن ۶۵، ۷۱، ۹۳، ۱۹۲، ۲۳۰، ۳۶۵، ۳۷۴، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۴۶، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۶۳، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۳۹، ۶۶۷، ۷۶۲، ۷۸۸، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۱۳، ۸۱۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۸، ۹۰۶، ۹۴۴، ۹۸۰، ۹۸۹، ۹۹۴، ۱۰۰۹، ۱۰۲۹، ۱۰۵۷.
خالی نشستن: تنها نشستن ۲۵۴.
خامل ذکر: گمنام ۶۸، ۱۵۲، ۳۵۲، ۳۵۴، ۵۹۱، ۶۱۹.
خانگیان: اهل خانه و خویشاوندان ۹۶.
خان و مان: خانه و اسباب خانه ۶۸۲، ۷۲۲.
خایب: نومید ۷۰۳.
خاییدن: جویدن ۹۲۹.
خبایا: جمع خبیئه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها ۴۵.
خبه: خفه ۲۸۹.
ختلی: منسوب به «ختلان» ۹۴۸.
خدم: خدمتکاران ۷۹۴.
خدمت کردن: تعظیم کردن ۲۴۸، ۵۲۱، ۸۸۵، ۱۰۰۵.
خرپشته: طاق، خیمه ۴۱۵، ۹۳۸، ۹۵۲.
خرده مردم: مردم خُرده پا ۴۱۲.
خرگاه: خیمهٔ بزرگ ۲۶۰.
خرماستان: نخلستان ۳۸۹.
خروج: قیام، طغیان ۲۹۳، ۹۳۲.
خریدهٔ نعمت: پروردهٔ نعمت، رهین منّت ۵۷۲.
خریطه: کیسهٔ چرمی ۸۴، ۴۵۶، ۶۰۴، ۷۰۸، ۷۴۹.
خُسُر: پدرزن ۳۱۲، ۱۰۰۳.
خسیس: پست ۶۸.
خشت: یک نوع حربه ۱۹۴.
خصی: اخته ۵۶۴.
خضراء: چمن باغ ۱۱۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۲۲، ۶۳۱، ۷۵۸، ۹۸۲، ۱۰۰۳.
خطر: ارزش، اهمیت، بزرگی ۴۱، ۵۶، ۶۹۰، ۸۴۸، ۹۴۵.
خطر کردن: دست به‌کار خطرناک زدن ۸۶۲.
خفّ: اموال سبک وزن و سنگین قیمت ۵۲۳، ۵۴۱.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

خفتان: قسمی جامه، کژاگند ۹۶۸.
خفض و رفع: فروافکندن و برکشیدن ۵۹۲.
خلعت: جامهٔ فاخر، جایزه ۵۶۶.
خلع عذار: افسار گسیختگی ۵۸۷.
خَلَق: کهنه ۲۸۳، ۷۷۶، ۱۰۰۷.
خُلقان: جامه و لباس کهنه ۲۵۶، ۹۶۸.
خلق‌گونه: کهنه مانند ۵۹۰.
خلل: ضعف و سستی ۱۰۱۸.
خلود: جاودانگی ۵۵۲.
خماخم: پیچ در پیچ ۶۸۸.
خمول: گمنامی ۶۸.
خوازه: طاق نصرت ۸۱، ۳۲۸، ۴۵۷، ۶۴۴.
خواستن: خواستگاری کردن ۶۴۳.
خوران خوران: خوردن مستمر ۲۴۸، ۳۸۰.
خوش‌پشت: اسب راهوار ۱۶۱.
خوشک خوشک: آرام آرام ۶۳۳.
خوید: غلّه سبز نارس. ۸۸۳
خیاره: برگزیده، منتخب ۸۰، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۲۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۰۳، ۵۲۲، ۵۹۶، ۶۳۱، ۶۹۳، ۷۵۱، ۹۴۶، ۹۵۶، ۹۸۱، ۹۹۴.
خیال بستن: تصوّر کردن ۲۴۸.
خیرخیر: بیهوده ۱۰۷، ۶۰۵، ۶۰۹، ۷۲۹، ۷۷۱، ۸۳۳.
خیش: پارچه کتانی نازک ۱۸۷.
خیل: گروه ۱۰۰۳.
خیلباشیان: سرخیل ۶۹۰.
خیلتاش: خدمتکاران از یک خیل و گروه ۳۶۵، ۴۳۰، ۶۶۸، ۸۴۶، ۹۲۰.
خیم: خوی و طبیعت ۵۷۷، ۵۸۱.
خیمهٔ حَرَس: خیمهٔ نگهبانان و قراولان ۶۶۸.
دادگان: ددگان، دادا، پیر کنیزکی که از طفلی خدمت کسی کرده باشد ۵۹۷.
دارات: کرّ و فرّ، بزن و بکوب ۶۲۵، ۶۷۰.
دارافزین: دارابزین، محجر، تکیه‌گاه ۸۱۶.
دارالقرار: سرای آرامش، آخرت ۴۷۵.
دارملک: دارالملک، پایتخت ۱۸۱.
دار و زین: دارابزین، پنجره، نرده ۳۹۴.
داعی: دعوت کننده ۴۷۳.
دانستن: توانستن ۶۷۳.
دانستن: شناختن ۵۷۵.
داهی: زیرک ۴۱۹، ۵۴۶، ۵۹۴.
دبدبه: دهل و نقاره ۴۱۱، ۴۵۶، ۷۹۸، ۱۰۰۳.
دبوس: گرز آهنی، چوبدستی ستبر ۱۹۲، ۷۰۵، ۱۰۵۳.
دبیقی: پارچهٔ لطیف منسوب به شهر دبیق مصر ۸۵.
دُچار شدن: روبرو گشتن ۷۱۵.
درّاجه: از آلات قلعه‌گیری ۹۶۳.
درازآهنگ: طولانی ۳۸۸، ۸۲۹.
دراز کشیدن: به طول انجامیدن ۱۵۱.
درّاعه: بالاپوش فراخ، جبّه ۲۸۰، ۲۸۳، ۴۲۶، ۵۲۱، ۸۳۷.
در ایستادن: پافشاری کردن ۶۶، ۱۰۱۲.
دربایستنی: لایق، شایسته ۲۶۱.
دُرپاشیدن: کنایه از نیکو سخن گفتن ۵۳.
درپیچیدن: در پیچ و تاب انداختن ۶۹۷، ۶۹۸، ۸۰۶.
در توان یافت: جبران توان کرد ۹۴۲.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر ۶۹۱.
درجِ نامه: جوف نامه ۶۴۰، ۷۰۹، ۷۲۸، ۸۲۹.
دُرج سبک: صندوقچهٔ کوچک ۲۴۳.
درجه: پلّه ۳۸۵.
در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن ۱۰۴۰.
در حال: فوری، به سرعت ۱۲۷، ۴۶۱.
در دلو شدن: از پا درآمدن ۱۰۷.
در دُم: به دنبال، در تعقیب ۶۴۹، ۶۹۵.
در رفتن: به داخل رفتن ۷۱۱.
در زبان گرفتن: بدگویی بر سر زبانها افتادن ۱۰۸.
در ساعت: فوراً ۱۲۱، ۱۹۱، ۲۶۷، ۸۲۶.
در سپردن: ترک کردن ۷۲.
درست: سالم ۷۷۱.
درست شدن: ثابت شدن ۱۱۸.
درست گشتن: بهبود یافتن ۱۰۵۸.
در شدن: خارج شدن، مردن ۶۵.
در ضمان: در پناه ۷۳، ۶۹۵، ۱۰۳۹.
دِرع: زره، لباس جنگ ۹۶۸.
در کشیدن: حرکت کردن ۶۶، ۸۳۰، ۸۴۴، ۹۷۷، ۱۰۳۲، ۱۰۳۷، ۱۰۵۱، ۱۰۵۶.
در کشیدن: پایین کشیدن، مقابل برکشیدن (رفعت دادن) ۵۴۵.
در زمان: همان وقت ۹۲۸.
در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد ۶۳۵، ۶۹۳، ۹۵۹، ۹۶۴، ۹۸۰.
در وقت: همان دم، فوراً ۸۷، ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۶۴، ۴۵۲، ۵۵۵، ۷۱۳، ۸۰۹، ۹۹۰.
در یازیدن: دست دراز کردن ۱۸۲
دریافتن: جبران کردن ۵۴، ۸۲۲، ۸۲۷، ۸۹۲، ۹۳۳، ۹۳۶.
دریافته آمدن: جبران شدن ۹۶۵.
دست‌آویز: زد و خورد ۶۴۸، ۸۶۰، ۸۶۷، ۹۶۲.
دستبرد: مجازات و گوشمالی ۸۶۲، ۹۴۹.
دستوری: اجازه ۳۸، ۷۷، ۸۶، ۳۳۴، ۳۴۱، ۷۷۸، ۱۰۰۵.
دستِ رشت: دست رشته ۱۹۸.
دست و پا مردن: کنایه از ترس زیاد ۲۷۱.
دسکره: قریه بزرگ شهر ۱۱۹.
دشخوار: صورت کهن «دشوار» ۷۴۲.
دشمنانگی: صورتی کهن از (دشمنی) ۴۸۷.
دشنام فحش: ناسزای از حدّ گذشته ۹۱۹.
دغل: تزویر و مکر ۸۹۰.
دفع‌الوقت: گذراندن وقت برای انجام ندادن کاری ۷۸۵.
دقایق: جمع دقیقه، نکات باریک و حسّاس ۵۴۴.
دکّان: سکو ۶۰۲، ۸۴۳.
دل‌انگیز: هراس‌انگیز، تکان دهندهٔ دل ۵۳، ۷۸، ۱۰۳۹.
دلشده: مجنون، دیوانه ۱۰۰۷.
دل مشغولی: ناراحت شدن، نگرانی و تشویش ۳۵۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۸۶، ۸۵۶.
دلیل: راهنما ۷۷۷.
دُم: دنبال ۶۵۷، ۶۷۸.
دُمادُم: پی در پی ۹۷، ۳۷۱، ۵۲۹، ۸۳۱.
دُم رفتن: تعقیب کردن ۷۶۶.
دُم کنده: دُم بریده، نابکار ۹۴ و کنایه از زبونی و ناتوانی ۳۴۶.
دندان‌کُند شدن: کنایه‌از نومیدی از طمع ۳۳۸،۸۰.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

دندان مزد: مالی که محتشمی به مهمان فروتر از خویش پس از اطعام و پذیرایی او می‌داد ۴۵۸، ۵۸۷، ۷۸۲.
دندان نمودن: توبیخ و تهدید ۱۰۵، و قدرت نشان دادن ۵۰۹، ۵۹۴، ۸۶۹.
دوات‌خانه: دارالتحریر ۲۳۴، ۹۵۵.
دوات‌دار: منشی و دبیر سلطان ۶۶۳.
دواج: بستر و لحاف ۸۵.
دورکشیدن: دیر شدن ۱۹۷.
دو رویه: دو طرف ۹۹۰.
دوستکامی: مورد آرزوی دوست بودن ۱۴۷.
دوگان: ایوان و سکو ۷۴۹.
دوگروهی: دو دستگی ۶۴۰، ۱۰۵۹.
دولت برگشته: بخت برگشته ۹۴.
دویت: مُمال دوات، دوات و قلمدان ۱۹۰، ۹۵۵.
دویت خانه: دوات خانه، ادارهٔ نامه‌ها و اسناد دولتی ۱۰۳۰.
دُهاةالرجال: زیرک مردان ۵۱، ۷۳۸، ۸۳۴.
ده دلی: نظیر دو دلی ۱۲۶.
دهقان: ایرانی اصیل و نژاده ۷۴۰، ۹۶۸.
دهل: طبل ۶۹۱.
دهید: بزنید، تیراندازی کنید ۸۰، ۲۸۹، ۴۹۶، ۷۱۵، ۱۰۵۴.
دیدار: دیدن، صوابدید ۲۳۰، ۲۳۲.
دیدار: چهره ۵۹۸.
دیداری: خوش چهره ۵۳۷.
دینه: دیروز ۳۶۰، ۴۱۰، ۶۳۴.
دیوان استیفا: اداره‌یی که محاسبان و مستوفیان در آن به‌کار مشغول بودند ۵۵۴.
دیوان عرض: ستاد ارتش ۹۹۷.
دیوان مظالم: دادگاه ۷۶.
دیو رجیم: شیطان رانده شده ۵۷۵.
دیوسوار: اسب سوار تندرو ۸۹، ۱۸۹، ۵۵۶، ۷۰۷، ۷۲۹.
دیولاخ: صحرای دور از آبادی، جایگاه خراب ۵۳۸.
ذمّه: عهده ۴۸۰.
ذمیم: مذموم، ناپسند ۵۷۹.
ذوالقلمین: دارنده دو قلم ۲۱۶.
ذوالیمینین: صاحب دو دست راست ۲۱۶.
راتبه: حقوق و جیره ۱۰۰۸.
رادی: جوانمردی و بخشندگی ۶۸۴، ۹۶۹.
راعی: چوپان ۵۶، ۷۹، ۲۵۴، ۶۸۰.
راندن تاریخ: نوشتن تاریخ ۹۱، ۱۴۷.
راهوار: صفت اسب، نیک رفتار ۴۳۸.
رای‌العین: دیدن به چشم ۱۶۹، ۸۷۹.
رایت: پرچم ۴۴۳، ۷۷۲، ۹۶۰.
راند: جویندهٔ چراگاه خرّم و چشمه‌سار برای دیگران ۴۷۸.
رباط: کاروانسرا، تکیه ۹۱۳.
رحل: جاکتابی تاشو ۹۹۸.
رحل: جهاز شتر ۴۶۳.
رسته: ردیف ۴۱۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۸۱۸.
رسمِ رفته: رسم معمول و رفتار شده ۳۸۲.
رسولدار: میزبان سفیر ۸۳، ۴۶۳، ۵۵۷، ۶۴۵، ۷۴۵، ۷۶۷، ۸۳۱.
رُعب: وحشت ۹۲۲، ۹۴۰، ۹۹۱.
رهنا: خودپسند ۱۰۲۵.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

رهنایی: حماقت، ابلهی، خودخواهی ۳۵۵.
رهونت: خودپسندی ۵۵۴، ۵۸۸، ۹۲۹.
رهیّت: ملت ۶۸۰.
رقعت: نامه ۷۲۸.
رکابدار مُسرع: سوارکار شتابنده ۹۶۶، ۱۰۴۱.
رُمّان: انار ۸۱۷.
رمه دور رسیدن: وقت کاری گذشتن ۴۹۸.
رند: بی سر و پا ۲۸۹.
رواتب: جمع راتبه، مقرّری ۴۳، ۱۷۴.
رواق: پیشگاهِ خانه، پیشخانه ۲۶۲، ۵۱۹، ۸۵۵.
رود: از آلات موسیقی ۱۰۲۵.
روز سوختن: روز گذراندن، وقت تلف کردن ۱۹۱.
روزگار گرفتن: وقت صرف شدن ۷۴.
روزه به دهن: روزه‌دار، گرسنه ۹۳۸.
رویّت: اندیشه و تفکر ۵۰۴.
روی و ریا: تظاهر و ریاکاری ۴۰۹.
رهبت: ترس و بیم ۱۷۷.
رهینه: گروگان ۴۲۹، ۷۲۴.
ریسمانی: نوعی طیلسان ۶۸۹.
ریش: جراحت، زخم ۳۱۵.
ریشاریش: دست به یقه جنگیدن ۶۴۸.
ریگ: ریگزار ۹۲۱.
زاد و بود: محل زادن و بودن، وطن ۴۳۸.
زاستر: مخفف ز آن سوتر ۶۹، ۱۱۶، ۶۷۵، ۷۲۵، ۷۵۲، ۸۰۰.
زاویه: گوشه، خانقاه، عبادتگاه ۲۴۹.
زبان دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن ۷۳۵.
زبان در دهان هم گذاشتن: به همدیگر یاددادن ۹۳۳.
زحمت: ازدحام، جمعیت زیاد ۲۵۲، ۲۶۱، ۴۰۷.
زحیر: ناله ۵۵۲، ۷۳۳.
زخم: ضربت ۱۷۷، ۲۵۷.
زخمه: مضراب ۸۷.
زرّادخانه: اسلحه‌خانه ۴۰، ۸۴۶، ۸۹۶.
زرق: ظاهرسازی ۶۱۵، ۷۱۰، ۷۸۱، ۸۱۲، ۸۶۸.
زعارت: تندخویی ۱۶۵، ۲۷۶، ۴۳۲، ۹۰۵، ۹۱۴، ۹۷۵.
زعامت: پیشوایی ۷۳۹.
زعفرانی: کنایه از طلا ۵۸۵.
زعم: پندار ۴۷۴.
زعیم: رئیس و سرور ۴۳۲، ۶۵۹، ۷۱۶.
زُفت: درشت ۱۰۵، ۴۹۵، ۶۲۱.
زلّت: لغزش ۶۳.
زمامی: مُشرفی (شغل) ۱۶۳.
زمان زمان: لحظه به لحظه ۶۰۱.
زمی: زمین ۴۳۷.
زندیق: معرّب زندیک، زندخوان، مجازاً نامسلمان ۱۵۵.
زوبین: نیزهٔ کوچک ۹۶۸.
زهار: عورت، آلت تناسلی ۶۶۵.
زَهره: جرأت ۶۰۶، ۱۰۱۶.
زی: هیئت و جامه ۲۰۷، ۲۶۲.
زیرک سار: زیرک سر، خداوند فهم و شعور ۴۴۰.
زینهار: امان ۶۹۴.
زینهاریان: امان خواستگان ۷۳۷.
ژاژ خاییدن: بیهوده‌گویی ۲۵۹، ۲۸۶، ۵۱۰، ۹۸۵.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ژکیدن: از خشم زیر لب سخن گفتن ۱۰۷، ۲۱۴، ۲۴۶، ۳۹۹.
سابق: پیشی گیرنده ۴۷۵.
ساتگین: پیاله و قدح بزرگ باده‌نوشی ۵۱۹، ۷۵۸، ۱۰۰۴.
ساحل الحیوة: کنارهٔ دریای زندگی، کنایه از اواخر عمر ۳۰۹.
ساخت: ساز و برگ ۱۰۰، ۹۵۳.
ساخت زر: ساز و برگ زرّین ۸۴، ۳۰۹.
ساختن گرفتن: آمادگی کردن ۹۷۵.
ساختگی: تجهیز و آمادگی ۱۵۹، ۷۳۱، ۸۹۱.
ساخته: آماده و مجهز ۷۴، ۱۷۹، ۶۶۴، ۶۶۶، ۷۱۳، ۷۲۶.
ساخته داشتن: مجهّز و مسلّح کردن ۷۹.
ساقه: دُمدار، سربازان آخر سپاه ۹۲، ۵۳۲.
سامی: بلند ۵۱۵.
سائق: سوق دهنده، ۹۶۲.
سبک رکاب: تندرو ۱۰۳۳.
سبیل: راه ۱۹۰.
سپاهدار: دارندهٔ سپاه و لشکر ۹۸.
سپر انداختن: تسلیم شدن ۱۰۰۴.
سپر غم: اسپرغم، ریاحین ۲۰۶، ۶۰۰.
سپری شدن: مُردن ۶۵.
سپست: یونجه ۴۰۸.
ستام: ساخت و یراق زین اسب ۸۵، ۳۶۰، ۱۰۰۷.
ستان: به پشت خوابیدن ۱۸۲.
ستورگاه: آخور، اصطبل ۳۱۴.
ستی: مخفف ستیدتی، سرور بانوی من ۵۹۹.
سخط: خشم و غضب ۶۲۲، ۱۰۴۱.
سخف: سفاهت و خُلی ۵۸۷.
سخنان فراخ: حرفهای زیادی ۸۹۰.
سخیف: پست، دون ۶۱۳.
سدید: استوار، محکم، راست و درست ۲۴۳، ۳۱۷، ۵۰۰، ۶۸۸، ۷۵۱.
سرای سپنج: خانهٔ موقت، کنایه از دنیای زودگذر ۲۹۰.
سراییان: افراد درباری و قراولان ۹۶۱.
سره کردن: مورد بی‌مهری و خفّت قرار دادن ۴۹۳، ۸۲۴، ۱۰۴۶.
سرغوغا: سر فتنه، منشأ فتنه و آشوب ۲۰۴، ۳۶۳، ۴۹۴.
سره: خالص ۱۱۲، ۱۲۰.
سره شدن کار: رونق گرفتن ۶۱۷.
سطوت: حمله و هجوم بردن، قهر و غلبه، شکوه و هیبت ۱۶۴، ۱۰۳۱.
سفط: سبد ۷۱، ۶۳۱، ۶۳۵.
سقط: خطا، غلط، فضیحت، دشنام ۳۵۴، ۴۹۱، ۵۱۰، ۶۷۶، ۷۸۱.
سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده ۴۴۴، ۸۱۷، ۱۰۰۷.
سقیم: بیمار، ۵۷۸، ۵۸۱.
سکّان: ساکنان ۷۵۴.
سکونت: آرامش ۸۹۱.
سگالیدن: اندیشیدن ۶۳.
سگزی: سیستانی ۶۵۲، ۷۰۳، ۸۷۳، ۹۵۳.
سگ کهدانی: سگ تنبل و بیکاره ۹۷۱.
سلخ: آخر ماه قمری ۸۶، ۳۱۲، ۶۵۶، ۷۴۳، ۷۸۶.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

سلسله: زنجیر ۸۱۶.
سماحت: جوانمردی ۳۴۰.
سماط: سفره ۴۳۰، ۸۱۸.
سماع: آواز خوش ۶۳۳، ۸۹۷.
سُمج: غار زیرزمینی، دخمه ۱۸۳، ۶۴۱، ۸۰۶، ۸۲۴.
سمر: افسانه و داستان ۷۳۵.
سنبوسه: قسمی نان شیرین که در روغن پزند ۴۴۵.
سندس: نوعی از دیبا ۶۶۵.
سنگ به‌سبو زدن: خطر کردن ۱۰۱۲.
سوار تفاریق: سواران گوناگون ۷۴۲.
سوار جریده: سوار یکه تاز ۹۲۰.
سودا: خیال ۹۲۶.
سوزیان: مخفف سود و زیان ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۵۱، ۹۸۴.
سوهان سبلت: صاحب سبیل زبر و درشت ۷۷۴.
سویّت: تساوی، برابری ۳۸۲.
سُها: ستاره‌یی که بسیار خُرد و کوچک دیده می‌شود ۴۴۲.
سهم: ترس ۹۳۴.
سیاست: تدبیر، مجازات ۱۵۹، ۶۸۲، ۱۰۴۳.
سیّاف: شمشیرزن ۲۷۰.
سیاقت: روش ۱۰۱۵.
سیاه‌پوش: شب‌گرد ۸۳۷.
سیاهدار: خدمتگزار سیاه‌پوش ۷۹۱.
سیمگر: نقره‌کار ۲۲۴.
سیم گرمابه: گرمابه بها، از وجوهی که میزبان محتشم به مهمان خود می‌داد نظیر دندان مزد ۸۳، ۵۵۷.
شادرُوان: چادر، سراپرده ۶۹، ۶۴۱.
شادروانک: چادر کوچک ۸۱۶.
شادی دوست: خوشگذران ۸۱۲.
شارستان: هر چه در اندرون حصار یک شهر بُوَد ۹۸، ۲۲۴، ۲۸۷، ۴۵۷، ۱۰۰۷.
شاره: چادر و پارچهٔ نازک (مرسوم در هند) ۸۴، ۳۴۸، ۴۶۱، ۶۳۱.
شافی: مؤثر و کافی ۷۵۰، ۸۸۰.
شبگیر: صبح زود، سحرگاه ۶۸، ۷۱۷.
شحنه: رئیس انتظامی، شهربان ۳۹۱، ۷۰۷، ۷۸۷، ۷۹۹، ۸۴۶.
شراع: خیمه: سایبان ۴۰۱، ۶۹۹، ۷۶۶.
شراعی: نوعی خیمه ۶۷۰، ۸۲۳.
شریف: سیّد، فرزند پیامبر(ص) ۳۱۳.
شریف و وضیع: شرافتمند و دون ۵۶۶، ۶۲۵، ۷۱۷.
شَطَط: بی‌اعتدالی، زورگویی ۴۲۵، ۷۷۰.
شفا: تیردان ۴۵۵.
شَغَب: شور و غوغا ۵۳۴.
شُغلِ دل: دل مشغولی، نگرانی ۶۶، ۲۱۶، ۵۸۸، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۷۵، ۸۵۳، ۸۸۱.
شقا: شفا، ترکش، تیردان ۸۱۸.
شکار پره: شکار جرگه، محاصره کردن شکار برای سلطان ۴۱۳، ۶۲۳، ۷۴۵، ۷۹۰.
شِکال: بند بر پای ستور بستن ۱۶۱، ۷۶۲.
شکّر شکستن: کنایه از نیکو سخن گفتن ۵۳.
شکره: مرغ شکاری ۳۵۴.
شکستگی: دره و فرو رفتگی ۷۱۳.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

شکوهیدن: ترسیدن ۱۴۶، ۵۲۱، ۵۶۱، ۷۱۹، ۹۲۹.
شِل: نیزهٔ کوچک ۶۵۸.
شماتت: سرزنش کردن ۷۰۶.
شمارگیر: مُحاسب ۴۱۸.
شمامه: گلولهٔ مرکب از خوشبوها ۴۶۱.
شمامهٔ کافور: گوی کافوری خوشبو ۶۰۰، ۸۱۷، ۸۹۹.
شمّت: قسمتی، اندکی ۱۶۹.
شمّت: بو ۵۳۳.
شوخی: گستاخی ۱۷۷، ۵۲۵، ۸۷۶، ۸۸۱، ۹۴۳، ۹۶۲.
شوراندیدن سلاح: به‌کار بردن سلاح، سلاحشوری، سلحشوری ۸۵۰.
شوربا: آش شور ۱۰۰.
شوریده: آشفته ۱۰۴۸.
شوشهٔ زر: شمش طلا ۸۱۶.
شهربند: زندانی ۱۲۰، ۳۹۹.
شهم: جلد، چالاک، با شهامت ۵۱۵، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۹، ۶۰۶، ۶۵۹، ۷۵۰، ۸۲۵، ۸۵۴، ۱۰۲۳.
شهور: جمع شهر، ماه ۱۷۳.
شیمت: خلق و خوی و عادت ۴۷۸.
صاحب برید: مأمور نامه‌های اداری عادی و محرمانه و گزارشها ۲۲۲، ۶۰۸، ۶۳۸، ۶۶۶، ۷۴۱، ۷۸۵، ۸۲۴، ۹۲۰، ۹۷۹، ۱۰۴۶.
صامت و ناطق: اموال بی‌جان و جاندار ۳۷۴، ۵۴۱، ۶۲۲، ۹۰۵، ۹۵۵.
صبوح کردن: شراب در بامداد نوشیدن ۲۴۸، ۵۲۰.
صحابت: یاری کردن ۳۴.
صحن: قدح بزرگ ۶۳۲.
صدور: جمع صدر، مجازاً به معنای بزرگ و صاحب مقام ۲۲۶.
صُراحی: ظرف شیشه‌یی باده ۳۵۹.
صغیره و وضیعه: کوچک و پایین درجه ۵۶۱.
صفرا برآمدن: خشم‌آوردن ۷۳۲.
صفرا جنبیدن: ۲۸۵.
صفرایی: خشمگین ۶۰.
صُفّه: سکو، درگاه ۶۹، ۱۹۲، ۵۶۰، ۷۴۹، ۷۵۶، ۷۸۹، ۸۲۱، ۸۳۶.
صلاح ذات البین: مصلحت دو جانب، آشتی بودن با هم ۱۲۸.
صلت: جایزه ۴۰۹، ۴۳۵، ۴۸۷، ۵۴۰، ۷۹۱، ۸۷۰، ۸۸۹، ۹۶۷، ۱۰۰۸، ۱۰۲۴.
صمدیّت: بی‌نیازی ۱۵۰.
صورت بستن: تصوّر کردن ۴۲۶، ۶۷۵، ۸۳۹، ۹۹۶، ۱۰۴۴، ۱۰۵۹.
صورت رویین: مجسمه فلزی ۸۱۶.
صورت کردن: به دروغ جلوه دادن ۶۷۶، ۷۱۹، ۱۰۴۵.
صیانت: خویشتن‌داری ۷۷۹.
ضابط: نگهدارنده حفظ کننده ۱۵۱.
ضبط‌گونه: نظم و ترتیب نسبی ۶۳۷.
ضجرت و ضجر: دلتنگی و دلتنگ ۱۴۲، ۲۶۶، ۶۵۹، ۷۰۰، ۷۳۷، ۸۵۴، ۸۶۱، ۸۷۷، ۹۱۹، ۹۲۲، ۹۳۳، ۱۰۱۲، ۱۰۳۲.
ضمان: تعهّد ۷۱۴، ۹۶۶، ۱۰۴۰.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ضمان کردن: به عهده گرفتن ۹۰۶.
ضمان سلامت: پناه تندرستی ۳۳۳، ۶۰۳، ۹۶۴، ۹۷۴.
ضم کردن: پیوستن ۱۰۵۷.
ضیاع: جمع ضیعه، مِلک ۴۰۵، ۵۴۱، ۶۲۲، ۷۸۰، ۱۰۴۷.
ضیعت: آب و ملک ۵۴۱، ۷۷۳.
طاب طاب: طبطاب، تختهٔ گوی بازی ۷۱۸.
طارم: ایوان سقف‌دار ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۸۴، ۳۶۱، ۵۶۳، ۸۵۶، ۷۴۶.
طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده ۱۵۲، ۲۹۸، ۳۹۷، ۷۹۸.
طالع سعد: وقت و ساعت مبارک ۵۹.
طالع منحوس: بخت نامبارک ۱۰۵۲.
طامّه: بلای بزرگ، حادثهٔ عظیم، روز قیامت ۷۰۷، ۹۳۴.
طراء: نیزهٔ کوچک ۴۲۹.
طراده: عَلَم، درفش، رایت ۵۱۷.
طراز جامه: تراز، تبریز، حاشیهٔ لباس ۱۲۹، ۲۴۰، ۴۴۲، ۹۲۹.
طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع ۲۰۷، ۲۸۲، ۳۸۷، ۴۴۴، ۴۵۸، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۹۷، ۶۲۴.
طرح شدن: افکنده شدن، انداخته شدن ۵۴۰.
طُرَف: جمع طُرفه، هدایای تازه و عجیب و نو ۴۳۴.
طُرفه: عجیب و شگفت ۱۲۴، ۳۵۴، ۴۸۹، ۶۱۹، ۷۱۹، ۸۵۴، ۹۳۸.
طلاق بائن: طلاق جداکننده در مقابل طلاق رجعی که قابل رجعت است ۴۸۳.
طلایع: جمع طلیعه، پیشقراول ۲۰۹، ۵۲۴، ۸۶۷، ۸۹۳، ۹۳۱.
طُلب: گروه طلب کنندگان ۷۶۶.
طلسم: نوشته‌یی شامل اشکال و ادعیه برای اعمال خارق عادت ۱۸۷.
طلی: ممالهٔ طلا، پارچهٔ آلوده به زفت (قطران) ۵۴۰.
طلیعه: پیش آهنگ لشکر ۵۳۲، ۷۰۰، ۷۲۹، ۸۶۵، ۹۲۱.
طنبور: تنبور، یکی از آلات موسیقی دارای زه و تار ۶۸۵.
طوع: بندگی، اطاعت ۴۳۹، ۶۹۷، ۱۰۲۹.
طیره: خشمگین، ناراحت ۶۳۲.
طیلسان: لباس رو، ردا ۲۶۹.
ظافر: پیروز ۶۶۷.
ظلوم: بسیار ستمکار ۵۷۷.
ظلیم: بچهٔ شتر مرغ ۵۷۷.
عاجز: بی‌کفایت، و نالایق ۵۵.
عاجل الحال: فوراً، بی‌درنگ، فعلاً ۷۵، ۱۰۸، ۴۲۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۶، ۸۶۳، ۱۰۴۰.
عارض: عرضه دهندهٔ لشکر و سپاه ۲۰۰، ۲۲۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۸۶، ۴۳۴، ۱۰۱۳.
عاصی: سرکش، طغیانگر ۹۸۷، ۱۰۲۱، ۱۰۴۷.
عاق: نافرمان ۶۱.
عامل: حاکم، فرماندار ۳۸۲، ۶۵۲.
عتاب: تندی ۶۵۳، ۷۳۵، ۹۸۷، ۱۰۳۳، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰.
عثرت: خطا، زلّت، لغزش ۹۵۶.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

عُجب: خودبینی ۹۶۸.
عداوت برخاستن: از بین رفتن دشمنی ۷۶۹.
عدّت: ساز و برگ ۹۶، ۵۳۹، ۶۷۴، ۷۲۶، ۸۱۱، ۸۱۹، ۸۹۱، ۹۴۷، ۹۵۶، ۹۵۹، ۱۰۱۶، ۱۰۳۹.
عدول: شاهدان عادل ۶۲۹.
عُرس: عروسی، نکاح ۷۹۴.
عرض کردن لشکر: سان دیدن ۶۵۹.
عریف: آشنا ۷۶۹.
عزایم: جمع عزیمت، اراده ۱۸۶.
عزم درست کردن: تصمیم گرفتن ۳۱۰.
عزیمت: تصمیم، اراده ۲۰۲، ۴۷۵، ۶۰۲، ۶۸۳، ۷۰۷، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۷۲، ۷۹۹، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵.
عزّ و علا: بزرگ و بلندمرتبه ۷۷۶.
عشوه: فریب ۵۰، ۵۴، ۱۳۰، ۳۷۷، ۴۰۲، ۶۱۵، ۷۱۰، ۷۳۳، ۷۴۲، ۷۶۳، ۷۸۱، ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۸۹، ۹۲۳، ۹۸۱.
عصابه: سربند ۸۳۶.
عصامی: کسی که به نفس خود ببالد ۶۱۸.
عطسه: زاده، نتیجه ۴۲۲، ۶۰۶.
عُطلت: بیکاری و بیکارگی ۶۷، ۱۷۰، ۶۶۹.
عظات: جمع عظت، پند و موعظت ۸۸۶.
عظامی: کسی که به عظام (استخوان) پوسیده اجداد تفاخر کند ۶۱۷.
عُظم: عظمت و اهمیت ۴۹۳، ۹۶۵.
عِفج: حوضهای کوچک ۹۶۳.
عقابین: تثنیهٔ عقاب، دو چوب که مجرمان را بدان بندند ۲۵۲، ۵۴۶، ۶۶۸.
عقاقیر: جمع عقار، دواهای نباتی، گیاهان دارویی ۱۶۴.
عقبه: گردنه کوه ۹۱۹.
عقد گوهر: رشتهٔ جواهر ۵۶۲.
عقد و عهد: قرارداد و پیمان ۱۰۲۷.
عقیله: مانع و گره در کار ۴۲۴.
علامت: پرچم ۱۸۲، ۶۰۶، ۷۴۴، ۷۹۸، ۸۳۵، ۹۷۳، ۱۰۰۳، ۱۰۴۶.
علّت: بیماری ۵۵۱، ۷۷۱.
علف: مطلق آذوقه، چه برای انسان و چه مرکب و حیوان ۶۷۳، ۷۴۲، ۷۶۵، ۷۷۲، ۷۸۶، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۴۹، ۸۹۳، ۹۲۰، ۹۲۲، ۹۲۷، ۱۰۴۰.
علی ایّ حال: در هر حال ۷۷۳.
علی حده: جداگانه ۱۰۶۰.
عماری: محمل، هودج ۳۹۳، ۴۵۵، ۷۵۱، ۹۶۸، ۹۷۹.
عمّال: جمع عامل، کارگزار ۳۹۱، ۸۴۶.
عمل: شغل دیوانی و حکومتی ۲۲۳، ۴۰۵.
عمود: گرز ۱۸۲، ۴۵۴، ۶۹۴، ۸۱۸.
عمود انگیخته: ستون برجسته ۸۱۶.
عنان باز کشیدن: از حرکت باز ایستادن ۸۷۶.
عنف: درشتی، شدّت، زور ۴۱۳، ۶۹۶، ۸۹۴.
عنین: مردی که بر جماع قادر نباشد ۸۵۶.
عوایق: جمع عایقه، مانع‌ها ۳۵.
عهد و عقد: قرار و پیمان ۱۰۴۰.
غادری: حیله‌کاری ۶۰۹.
غازیان: داوطلبان جهاد با کفّار ۵۷.
غازی: جنگجو ۳۳.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

غاشیه: زین پوش اسب ۵۴۰، ۵۴۲، ۶۱۹.
غاشیه‌دار: کسی که زین‌پوش را روی اسب می‌نهاد و برمی‌گرفت ۵۴۳.
غانم: غنیمت گرفته ۶۶۷.
غایله: آشوب و ماجراجویی ۳۹۵.
غبن: زیان ۴۰۹، ۱۰۱۶.
غث و سمین: لاغر و چاق ۳۹۹.
غَدْر: خیانت، بی‌وفایی ۶۵، ۸۸۹، ۹۸۴، ۱۰۳۷.
غدیر: آبگیر ۶۹۲.
غرّا: فصیح و استوار ۴۴۴، ۵۷۵.
غرایب: جمع غریب، شگفت‌انگیز ۵۹۹.
غرچه: نامرد، بی‌حمیّت ۵۶۹، ۸۵۱.
غرور: فریب.
غُرّه: اول ماه قمری ۲۲۷، ۳۹۱، ۵۴۴، ۵۹۶، ۶۶۱، ۷۴۵، ۷۶۱، ۷۶۴، ۸۶۱، ۹۰۴، ۹۷۸، ۹۹۳.
غِرّه: مغرور ۷۳۶، ۹۶۸.
غریم: بدهکار و مدیون ۵۸۱.
غریو: فریاد ۸۳۵.
غزا: جنگ ۶۰۷.
غزوه: جنگ در راه خدا ۳۳۸، ۷۷۲.
غضاضت: کم گردیدن مرتبه کسی و بر افتادن از پایهٔ خود ۱۲۷، ۱۵۶، ۲۰۶، ۳۳۹، ۳۵۵، ۹۶۵.
غلامان وثاقی: غلامان دربار سلطان ۷۹۰.
غلامبارگی: بچه‌بازی ۶۲۱.
غَلَس: تاریکی آخر شب ۶۹.
غوث: فریادرس ۴۴۷.
غور: ژرفا، عمق ۷۲.
غور و غایت: ژرفا و نهایت ۱۶۲.
غوغا: مردمان آشوبگر ۷۸، ۶۴۷، ۱۰۵۵.
فاحش: آشکار ۹۶۲.
فایت شدن: از دست رفتن ۱۶۹.
فبها و نعم: بس چه خوب و بهتر ۶۹۷.
فترات: جمع فترت، سستی، وقفه ۶۴۳، ۶۵۳، ۸۳۱، ۸۴۹، ۹۳۴.
فترت: سستی، تعطیل ۱۴۱، ۵۹۳، ۸۳۰، ۹۳۰، ۹۸۰، ۹۹۱.
فتور: سستی ۶۵۳.
فتوی: حکم شرعی ۳۰۸.
فتی العسکر: جوان رشید لشکر ۷۱۶.
فحول: جمع فحل، بسیار دانا ۳۳، ۵۴۶، ۵۶۶، ۵۹۱، ۶۱۹.
فدیه: سربها ۴۸۴.
فذلک: خلاصه، ماحصل ۴۳، ۵۵۸.
فرا بریدن: بریده شدن ۶۵۳.
فراخ مزاح: شوخ طبع ۵۴۳.
فراخ نبشته: نامهٔ آشکار (در مقابل نامه محرمانه) ۶۰۳.
فراروی: سرشناس و معروف ۲۸۳، مورد توجه ۷۱۱.
فراستدن و فراستاندن: قبول کردن و پذیرفتن ۸۷۵، ۱۰۲۰.
فرا کردن: وادار کردن ۳۵۲.
فرا گذاشتن: رها کردن ۵۲۵.
فرا نرفت: ممکن نشد ۷۹۴.
فرانستاندن: نپذیرفتن ۵۱۵.
فَرَج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن ۶۵۳.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

قَرَجی: نوعی قبای بی‌بند گشاد ۵۵۹.
قرضه: بندر و اسکله ۶۹۹.
فرمان یافتن: مُردن ۶۲، ۳۱۱، ۳۷۶، ۴۹۱، ۵۰۷، ۶۰۰، ۶۴۴، ۷۱۷، ۹۷۸، ۱۰۵۳.
فرو بردن: از کار انداختن ۳۵۲، ۶۳۶.
فرود افشردن: نقش بر زمین کردن ۱۹۴.
فرو گرفتن: زندانی کردن ۱۰۳، ۲۷۶، ۳۶۷، ۴۰۶، ۴۲۴، ۴۸۵، ۵۰۹، ۶۰۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶.
فرونشستن: ازدواج کردن ۹۷۹.
فره‌مند: با شکوه ۳۱۹.
فریضه: واجب ۷۷۷، ۸۲۶.
فریفتکار: فریبکار ۱۰۱.
فَزَع: ترس ۹۲۲، ۹۴۰، ۹۹۱.
فصل شدن: فیصله یافتن ۷۵، ۵۲۷.
فضول: یاوه‌گویی (در زبان عربی) ۹۰۳.
فضولی: یاوه‌گو ۹۰۳.
فطنت: زیرکی ۱۷۰.
فطیم: از شیر باز گرفته ۵۷۶.
فقاع: آبجو ۶۹۹، ۷۳۹.
فقد: نبودن، گم گشتن ۵۰۴.
فگار: پریشان ۲۳۳.
فوطه: لُنگ و ازار، چادر نگارین ۶۸۹.
قار: قیر ۴۴۰.
قاصد مُسرع: پیک شتابنده ۸۲۶.
قاهر: کوبنده، قهر کننده ۱۵۹، ۴۸۱.
قاید: پیشوا ۴۸۶.
قبّه: گنبد، سقف برجسته مدّور ۴۰۷.
قدید: گوشت خشکانیده ۱۹۹.
قدیم: بی‌آغاز، در مقابل حادث ۱۵۷.
قدیم الدّهر: روزگار پیشین ۳۷۷، ۶۴۶.
قذف: استفراغ ۱۰۰۵.
قرابه: شیشهٔ شکم بزرگ ۱۰۰۴.
قراچورلی: شمشیر ۴۹۱.
قرار گرفتن: تصمیم اتخاذ شدن ۸۸، ۱۲۳، ۳۲۷، ۶۶۹.
قربوس: کوههٔ زین ۹۴۹.
قسوره: شیربیشه
قصب: پارچه کتان و پارچهٔ حریر زردوزی شده ۳۴۸، ۴۰۳، ۴۶۱، ۶۳۱، ۱۰۰۷.
قصبه: مرکز ایالت ۹۶۴.
قصّه: عرض حال و شکایت نامه ۴۴۵، ۱۰۰۱.
قضای آمده: سرنوشت مقدّر ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۶۴، ۶۷۹، ۷۳۵، ۸۲۱، ۹۲۱، ۹۳۷، ۹۷۳.
قفا: پشت سر، در پی کسی رفتن ۴۵۷، ۸۵۹.
قفا: پس گردنی زدن ۸۸۰.
قفا دریدن: بی‌آبرو کردن ۲۴۲، ۴۲۴، ۴۹۳.
قفا زدن: پس گردنی زدن ۲۴۹.
قفیز: پیمانه ۳۵۳، ۹۲۷.
قلاع: جمع قلعه، دژها ۴۳۰.
قلب: ستون وسط لشکر ۷۲۷.
قلم کردن: بریدن ۱۹۵.
قنطره: پُل.
قوّاد: واسطهٔ شهوترانی دیگران ۶۵۹، ۹۳۳.
قود: اسب یدک ۴۶۳، ۶۷۵.
قودقش: جنیبت کش ۴۳۳.
قوم تفاریق: افراد متفرقه ۷۴۹.
قیلوله: خواب نیمروز ۱۸۷.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کار: کارزار، پیکار ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۶۴، ۹۹۰.
کارزارگاه: میدان نبرد ۸۲۳.
کارنادیده: بی‌تجربه، ناآزموده ۸۹۵.
کارِه: اکراه دارنده ۲۶۰، ۶۳۹، ۷۲۶، ۸۱۹.
کاسد: کساد و بی‌رونق ۳۳۸.
کاسه‌گونه: بی‌رونق، کساد ۴۳۶.
کاسه پیل: نوعی نقاره ۴۵۵، ۷۴۹.
کافّه: عموم ۴۵۱، ۵۷۱، ۶۹۷.
کافی: لایق، با کفایت ۳۹۲، ۶۱۹، ۷۵۰، ۷۷۲، ۸۰۸.
کامه: خامه، پنیر و کشک ۱۹۸.
کُتّاب: کاتبان ۴۸۱.
کتاره: قداره، شمشیر کوتاه ۶۵۴.
کحّال: چشم پزشک ۳۷۲.
کرانکند: سود نکند و نیرزد ۵۴۸، ۶۸۷.
کرانه شدن: درگذشتن ۸۵۶، ۸۹۸.
کرانه کردن: مُردن ۱۲۵، ۵۳۰.
کرائم: جمع کریمه، زن بزرگ و بزرگزاده ۳۴۰.
کرّت: دفعه، مرتبه ۶۳۷.
کرخت: بی‌حسّ ۹۴۴.
کردوس: دسته‌یی از سواران و آن را کتیبه نیز گویند ۹۶۴.
کرم عهد: وفادار ماندن به عهد و پیمان ۲۴۳.
کرّ و فرّ: جنگ و گریز ۶۹۳، ۷۳۰.
کریم الطرفین: از دو سوی (مادر و پدر) اصیل و بزرگ زاده ۴۳۲.
کژاوه: کجاوه ۳۷۶.
کشخان: بی‌غیرت ۲۳۳، ۲۵۷.
کشیدن: حرکت کردن ۸۵۲، ۹۲۳.
کُفات: جمع کافی، فرد کافی و لایق ۶۳۳، ۸۳۴.
کفّار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاس ۷۰۵.
کفایت کردن: چاره‌جویی ۷۸۶.
کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه بمنزله اجازهٔ مخصوص ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۵۴، ۵۵۷، ۶۵۲، ۷۴۰، ۸۱۷، ۹۱۷.
کلمات تامّات: سخنان کامل و تمام ۴۸۲.
کلوخ‌انداز: کلوخ‌اندازان، عیش و عشرت اواخر ماه شعبان ۷۵۴.
کمر هزارگانی: کمربند طلایی هزار دیناری ۴۲۷، ۵۶۳.
کمین گشادن: از کمین بیرون آمدن ۹۹۰.
کناغ: کرم ابریشم، تار ابریشم، تار عنکبوت ۴۳۹.
کنام علف: آغل، اصطبل ۸۸۳.
کندوری: سفره و دستار، خوان چرمین ۲۴۷.
کنده: خندق ۸۶۹.
کواژه: تخم نیم برشت و نیم پخته، نیمرو ۷۵۷.
کوت: قلعه ۳۹.
کوتاه‌گونه: تقریباً مختصر ۴۰۲.
کوتوال: دژدار، نگهبان و رئیس قلعه ۱۱۷، ۱۸۵، ۳۸۲، ۶۴۱، ۶۵۵، ۷۰۱، ۸۲۶، ۸۴۳، ۸۵۴، ۹۷۳، ۹۸۳، ۱۰۱۱.
کور و کبود: خایب و خاسر ۵۲۵.
کوس: طبل ۷۹۸.
کوشش: جنگ و نبرد ۱۰۱۶.
کوشک: قصر ۶۶۲، ۱۰۳۸.
کوکبه: اطرافیان سلطان ۵۳، ۴۴۵، ۴۵۲، ۵۳۰، ۵۵۷، ۷۸۲، ۸۳۵.
کوه‌پایه: پایهٔ کوه، دامنهٔ کوه ۳۱۴.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

کید کردن: حیله جنگی به‌کار بردن ۵۲۴.
کیش: تیردان، ترکش ۴۵۵.
کیش: خیش، پردهٔ نازک کتانی ۶۲۴، ۶۹۶.
گاز: قیچی ۵۶۸.
گام: نوعی از حرکت مرکب ۹۱۹.
گذاره کردن: عبور دادن ۶۹۲.
گُربُز: هشیار و دانا ۲۰۹، ۲۱۸، ۳۵۴، ۴۱۹، ۴۳۲، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۹۴، ۶۷۳، ۸۱۱، ۹۳۵، ۱۰۵۸.
گردنان: کنایه از افراد قدرتمند ۴۸۵، ۶۸۳، ۷۰۶.
گردن آور: دلاور ۵۳۳، ۸۷۳.
گرزن: تاج ۵۸۸.
گززه: نوعی افعی دارای سمّی مهلک ۵۷۶.
گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری ۱۰۴۶، ۱۰۵۰.
گرم پرسیدن: به‌گرمی احوالپرسی کردن ۹۲۵.
گرمگاه: وقت گرمی هوا، حوالی ظهر ۶۸۱.
گز: درختچه‌یی از ردهٔ دو لپه‌یهای پیوسته گلبرگ ۶۶۹.
گشادنامه: نامهٔ سرگشاده، حکم و اعتبارنامهٔ مأمور ۶۰۳.
گشتاگشت: گردش‌کنان ۸۹۹.
گلیم: پوشش پشمین ۵۷۶.
گوارش: خوراک و معجون گوارنده ۵۱۳.
گوشاگوش افتادن: شایع شدن ۵۳۳.
گوش داشتن: نگاه داشتن، مواظبت کردن ۱۱۴، ۷۶۸.
لابُدّ: بناچار، ناگزیر ۴۸۷.
لابل: بل که ۵۸۰.
لاحق: ملحق شونده ۴۷۵.
لا ولا کرامة: و گرامی نمی‌دارم او را گرامی داشتی ۵۴۸.
لت: چماق ۲۴۶.
لت انبان: بی‌حفاظ، خیمه و سایبان نداشتن ۹۵۲.
لت زدن: سیلی زدن ۲۷۶.
لختی: اندکی ۱۰۱۸.
لطایف الحیل: حیله‌های باریک ۱۰۵، ۵۰۷، ۶۳۳، ۱۰۴۰.
لَطَفَت: مهربانی، نیکویی، ملاطفت ۴۴۲.
لعمری: قسم به جان خودم ۱۵۲.
لقاء: چهره، رخسار ۶۱۵.
لقوه: فالج و رعشه ۹۰۷.
لنگری: قاب غذاخوری بزرگ (شبیه به سینی) ۶۳۲.
لواحق: جمع لاحق ولا حقه، پیوستگان ۴۸۱.
لوک ولنگ: آنکه دست و پایش معیوب باشد ۵۷۵.
لون: رنگ ۵۹۸، ۸۵۷، ۱۰۱۱.
ماجد: بزرگ ۵۸۱.
مآل: فرجام و عاقبت ۱۰۳۴.
مالش: تنبیه و مجازات ۴۰۴، ۴۴۲، ۴۸۸، ۷۰۴، ۸۷۴.
مال ضمان: مالی که برای حفظ جان دهند ۸۳۰.
مالیدن: گوشمالی دادن ۹۳۸، ۱۰۳۴.
ماندن: گذاشتن ۳۱۲، ۱۰۱۳.
ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه‌های سپید دارد ۵۷۶، ۵۷۸.
مایه‌دار: افراد ذخیره و احتیاط لشکر ۸۷۰، ۸۹۶.
مُبرِم: اسم فاعل از ابرام، ملالت‌آور ۴۵، ۶۴۶.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مُبشّر: بشارت دهنده ۸۷۶، ۱۰۵۵.
مبشّران: مژده آورندگان ۶۴۶.
مُتابع: پیرو ۵۳۰.
متربّد: عبوس و متغیّر ۲۲۴، ۴۹۹.
متسوّق: بازارگرم کننده ۵۰۴.
متظلّم: ستمدیده، شکایت کننده ۳۹۱، ۴۴۵، ۶۷۹.
متغلّب: چیره شونده، غلبه کننده ۱۵۵، ۹۲۹.
متنکّر: ناشناس ۲۰۵، ۲۱۷، ۷۷۵، ۸۳۱، ۸۶۰، ۸۷۲، ۸۷۹، ۱۰۴۷.
متواری: پنهان شده ۶۶، ۳۲۷، ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۱۰، ۸۲۴، ۱۰۴۶، ۱۰۵۲.
متواری جای: مخفی‌گاه، نهانگاه ۷۱۴، ۸۳۲، ۹۲۰، ۱۰۵۴.
متواری‌گاه: مخفی‌گاه ۶۶۲.
متوسّط: میانجی، پایمرد، واسطه ۷۳۷.
متهوّر: بی‌باک ۸۲۵.
مثال: دستور، فرمان ۴۴، ۵۸، ۹۶، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۳۹، ۴۵۴، ۴۹۸، ۵۳۷، ۵۶۰، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۴۷، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۸، ۷۵۱، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۸۱، ۸۰۲، ۹۴۳، ۹۸۸، ۹۸۹، ۱۰۰۲، ۱۰۲۸، ۱۰۴۰، ۱۰۴۵.
مثالب: جمع «مثلبه»، عیب و آنچه درخور سرزنش است ۱۶۰.
مثالهای توقیعی: دستورهای کتبی ۷۵۱.
مثبت: ثبت شده ۴۳۵، ۱۰۱۷.
مُثله کردن: بریدن گوش و بینی و اعضاء بدن ۲۹۴، ۵۱۴، ۸۰۱، ۸۳۴، ۸۸۴.
مجاملت: خوش‌رفتاری ۱۲۹، ۵۰۰، ۷۰۹، ۷۴۸، ۷۶۳، ۷۹۶، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵.
مُجتاز: سالک، گذرنده، رهگذر، مسافر ۱۴۹.
مجرود: پوست باز کرده ۹۲۷.
مجلس خانه: مشابه خوانچه ۸۱۵.
مجلس زرّینه: مجلس خانه، ظاهراً شبیه خوانچه بوده است ۸۱۶.
مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی به شکایات ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۴۵.
مجمّز: شترسوار، جمّازه‌بان ۴۰۰، ۵۶۰، ۷۱۶، ۷۵۵.
محابا: پروا ۶۹۸، ۹۳۶، ۱۰۲۳.
مُحال: خطا، ناروا، بیهوده ۵۲، ۱۳۴، ۳۶۷، ۴۱۵، ۵۱۶، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۷۶، ۶۹۶، ۷۱۸، ۷۶۵، ۸۰۲، ۸۰۹، ۹۳۳، ۹۸۶، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۵۳.
مُحتال: حیله‌گر، مکار، گریز ۱۵۱، ۵۱۶.
محترق: سوزاننده ۸۹۷، ۹۲۶.
مُحجّل: اسبی که دست و پای او سفید است ۴۴۵.
مُحجم: بازمانده، درمانده از ترس ۵۵.
مُحدِّث: حدیث و داستان‌گوی ۱۹۷، ۲۰۶، ۷۶۲.
محضر: شهادتنامه ۶۰، ۳۸۶، ۸۰۹.
محفوری: فرش منسوب به شهر محفور ۶۹، ۶۰۲، ۶۳۲، ۶۹۵.
محفّه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند ۵۴۰.
محمل: عماری ۶۳۲.
مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده، فرومایه ۷۹، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۶۵، ۷۱۹.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مخاطبهٔ معتاد: گفتگوی معمول و مرسوم و به عادت ۵۶۱.
مخذول: خوار شده ۵۴۶، ۶۱۲، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۱۹، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲.
مخروط: پوست کنده شده، تراشیده ۹۲۷.
مُخِف: سبکبار ۶۸۹، ۷۸۸، ۸۸۲.
مخفف: سبکبار ۵۹، ۴۰۰.
مخلّط: آشوبگر، میان به هم زننده ۵۰۶.
مُخمّر: سرشته ۴۷۵.
مخنّث: نامرد ۹۳، ۳۵۴، ۷۰۲.
مختنق: گردن‌بند ۷۷۱.
مدافعت: درنگی، تکاهل، دفع الوقت ۳۲۶.
مداهنه: چرب‌زبانی ۴۸۲.
مُدبِر: بدبخت ۶۴۸، ۶۶۳، ۱۰۵۲.
مدروس: کهنه ۵۵، ۱۶۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۸۱، ۶۲۶، ۷۱۸.
مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر و مورد توجه پادشاه ۹۵۰.
مراغه کردن: در خاک و چمن غلتیدن ۴۴۹.
مُرایی: ریاکار ۷۷۵.
مرتبه‌دار: مأمور تشریفات ۵۷، ۳۵۹، ۶۴۵، ۷۶۷، ۸۱۸.
مُرتَفع: والا، گران قیمت ۲۲۴، ۵۶۰.
مردم تفاریق: افراد متفرقه ۸۵۰.
مُرشَّح: تربیت شده ۴۴۱.
مرصّع: زربفت، ۳۵۹، جواهرنشان ۹۷۲.
مرغ دل: ترسو ۲۹۱.
مرکب چوبین: تابوت ۲۷۸، ۵۶۷.
مزعفر: زعفرانی رنگ، زردرنگ ۲۶۳.
مزکّی و معدّل: آنکه عدول را تزکیه کند ۲۷۲.
مزمّله: خُمها و کوزه‌های بزرگ ۱۸۷.
مسابقت: پیشی گرفتن ۶۱۱.
مسامحت کردن: آسان گرفتن ۶۵۸.
مساهمت: انبازی، شرکت ۹۶۰.
مسبوق: مؤخّر ۱۴۹.
مستأصل: از بیخ برکنده، بیچاره و آواره ۶۲۵، ۱۰۴۷.
مستأکله: خورندگان مال مردم ۸۶۳.
مستأمنه: امان خواسته ۶۸۴، ۷۰۵.
مستبد به رای: خودرای ۱۰۱۶.
مستحثّ: محصّل مالیات ۲۴۳، ۶۶۲.
مستحلّ: حلال دارنده، حلال کنندهٔ حرام ۲۶۸.
مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد ۷۶۵.
مستخرج: بیرون آورنده ۵۴۷، ۶۹۶.
مستخف: خفیف کننده ۹۷۶.
مستضعف: ضعیف و ناتوان ۶۵۰.
مستظهر: پشت‌گرم ۴۲۲، ۶۷۰، ۶۸۶، ۸۲۶.
مستعملات: از پارچه‌های معمول و مورد استعمال ۵۰.
مستغلّ: دارای غلّه، ملک اجاره‌یی ۸۱۵، ۸۳۳.
مستوحش: وحشت زده ۱۳۶.
مستوفز: کسی که هنوز نیم‌خیز است و بر پای نایستاده ۱۴۷.
مستوفی: مُحاسب دولتی و محاسب مالیاتی ۷۵۵.
مُسته: طعمهٔ مرغان شکاری ۱۱۲.
مُستی: گله و شکایت ۹۱۲.
مُسرع: تندرو، قاصد سریع ۳۷، ۷۳، ۳۳۳، ۳۹۶،

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۴۹۸، ۵۲۰، ۵۶۱، ۶۰۸، ۷۹۶، ۹۸۱.
مُسکِت: خاموش کننده، قانع کننده ۱۰۳۳.
مسمار: میخ ۴۳۷.
مسئلتهای خلافی: سؤال و پرسش‌های مربوط به «علم خلاف». «خلاف» علمی که در آن از کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلائلی که همساز نیستند بحث می‌شود ۳۲۹.
مشار: مورد اشاره و مشورت ۴۴۲.
مشافهات: جمع مشافهه، رو در رو سخن گفتن. در تاریخ بیهقی مشافهه به معنای دستورهای کتبی است که به سفیران داده می‌شد که بدانند در مذاکرات با محل مأموریت خود چه بگویند ۵۶۶، ۷۶۹، ۹۵۶، ۹۷۹.
مشافهه: (رک: مشافهات) ۲۵۵، ۳۰۷، ۳۳۱، ۵۹۲، ۷۲۳، ۷۳۵، ۷۸۸، ۸۱۳، ۸۲۳، ۹۳۴.
مُشاهد: ناظر ۴۵۶، ۵۲۶.
مشاهدت: به دیدهٔ تأمّل نگریستن، مشاورت ۷۲۷، ۸۹۲، ۹۸۱.
مشاهره: حقوق و مقرری ماهانه ۳۲۷، ۳۸۷، ۴۳۱، ۴۸۷.
مُشبَع: سیر و پُر و مفصل ۱۴۲، ۱۹۸، ۴۲۶، ۶۷۷، ۷۰۴، ۸۲۴، ۸۸۶، ۹۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲.
مشحون: پُر ۷۵۹.
مشربه: ظرف آشامیدنی دسته‌دار ۴۳۴.
مشرّح: مفصّل، مشروح ۵۳۵.
مُشرِف: ناظر، مراقب ۱۰۷، ۱۸۸، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۹۸، ۵۱۳، ۶۰۸، ۷۲۳، ۷۳۴، ۹۸۳.
مشغله کردن: قال و مقال کردن ۶۰۵.
مشغول بودن: درگیری ۱۵۲.
مشغول دل: نگران، آشفته دل ۳۷۱، ۶۳۹، ۷۲۰، ۸۲۰، ۸۵۸.
مَشکک: مشک آب کوچک ۲۵۶.
مشهد: محل حضور و شهود ۷۳۹، ۱۰۲۷، ۱۰۳۲.
مشیّت: خواست و اراده ۴۷۴.
مصادرات: جمع مصادره، گرفتن مال کسی ۲۲۹، ۸۸۸.
مصافات: دوستی پاک و خالص ۹۶۰.
مصحف: قرآن مجید ۶۹۹.
مُصیر: اصرار کننده ۸۵۳.
مُصرّح: به صراحت، آشکار ۱۲۸، ۱۳۲، ۶۷۷، ۷۶۳، ۸۳۸، ۱۰۴۱.
مصطنع: برکشنده پرورنده ۷۰۵.
مضایق: تنگناها، گذرگاههای تنگ ۱۷۷، ۶۹۲، ۶۹۳، ۸۳۰، ۸۳۱، ۹۵۶.
مضبوط شدن: نگهداری و نظم پیدا کردن ۶۵۱.
مضحک: مسخره‌گر ۱۰۰۵.
مُضرّب: سخن‌چین، میان به هم زننده ۳۳۸، ۳۴۳، ۵۰۴، ۵۲۴، ۶۰۹، ۱۰۴۵.
مُضمَّن: تضمین شده ۹۷۲.
مضیق: تنگنا ۳۸۹.
مطارحه: مشاوره، نظرخواهی ۶۷۵.
مطاع: اطاعت شده ۳۳۰، ۷۰۶.
مطالبت کردن: بازپرسی کردن ۷۹۵.
مطاوعت: فرمان بردن، اطاعت کردن ۲۱۰.
مطاولت: طولانی کردن ۷۳۰.
مِطرد: نیزهٔ کوچک ۷۴، ۱۰۰۳.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

مطوّعه: داوطلبان جهاد با کفّار ۵۷.
مطوّل: طولانی، زیاد، وافر ۳۰۴، ۸۸۷.
مظالم: مخفف دیوان مظالم، ادارهٔ دادگستری دادگاه، ۲۲۱، ۴۴۵، ۵۴۳، ۶۵۵، ۹۸۳.
معالی: جمع معلاة، بلندیها ۱۶۸، ۵۸۱، ۹۰۹.
معالیق: جمع معلاق، آویزه‌ها ۸۱۸.
معاملت‌دان: اهل حساب و کتاب و منطق ۵۶۵.
معاینه: با چشم دیدن ۱۰۲۰،
معتمد: مورد اعتماد و وثوق ۴۸۵، ۱۰۱۸.
مُعَد: آماده ۴۱۱، ۸۱۹.
معرکه: میدان جنگ ۵۲۷.
معلاق: چنگک ۴۵۴.
معمّا: نامهٔ رمزی ۵۰۹، ۵۲۱، ۶۶۳، ۹۷۹، ۹۸۸، ۹۹۸، ۱۰۵۲.
معمور: آبادان ۶۹۷.
معونت: یاری ۱۸۵، ۲۴۵، ۷۹۳، ۹۵۶.
مغافصةً: ناگهانی ۱۷۵، ۴۱۶، ۶۳۷، ۶۴۱، ۸۱۰، ۸۵۷، ۸۹۴، ۹۳۹، ۹۷۸، ۹۸۲، ۱۰۳۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۸، ۱۰۵۶.
مغالبت: چیرگی، غلبه ۳۰۱.
مغالطه: غلط در سخن افکندن ۹۸۶.
مغایظه: خشم و غیظ ۶۰۷، ۶۳۰.
مِغفر: کلاهخود ۲۹۵.
مُغلّظ: غلیظ و شدید ۱۶۶.
مُغنّی: رامشگر، خنیاگر ۱۰۲۴.
مَفَرّ: گریزگاه ۴۷۲.
مفوّض: از مصدر تفویض، واگذاردن ۱۶۳، ۳۵۶، ۵۶۱، ۷۲۷، ۷۳۴، ۷۳۹، ۹۶۷، ۹۹۸.
مقابح: جمع مَقْبَح، زشتی ۱۶۴.
مقاربت: نزدیکی ۷۹۶.
مقارعت: واکوفتن دلیران یکدیگر را ۹۶۲.
مقاصات: دور شدن ۴۱۳.
مقاطعه: مقاطعه دادن مالیات ۷۷۰.
مُقام: اقامت کردن ۷۰۴، ۷۷۷، ۸۵۹.
مقامه: سرگذشت ۴۵۰.
مقبول القول: کسی که سخنش قابل قبول است ۴۱۷، ۵۹۲، ۱۰۴۹.
مقت: دشمنی ۴۰۵.
مقدّم: پیشرو، سردسته، سرکرده ۱۷۷، ۷۳۵، ۹۲۰، ۹۳۱، ۹۴۳، ۹۴۶، ۹۸۳، ۱۰۳۱.
مقدّمه: صف مقدم لشکر ۶۹۴.
مقدّمی: سرداری ۷۸۹.
مقرعه: تازیانه ۴۵۸.
مقرمط: نیک و باریک نبشتن ۲۲۶، ۱۰۰۱.
مِقود: افسار و پالهنگ ۵۵۷.
مقهور: کوبیده، سرکوب شده ۱۷۸.
مکابره: معارضه، ستیزه ۶۶۲.
مکاشفت: دشمنی، منازعت آشکار ۱۲۹، ۲۵۰، ۷۰۹، ۷۶۹، ۷۹۶، ۸۱۱، ۸۶۳، ۸۸۰، ۸۸۹، ۹۶۱، ۹۷۶.
مکاوحت: دشمنی و مخاصمت ۲۸۹.
مکبّه: سرپوش ۲۹۰.
مکرمت: بزرگواری و نیکی ۲۸۴.
مُکلّل: زیور یافته ۷۹۲، ۸۱۶.
ملاطفات: جمع ملاطفه، که به دو معنا به‌کار رفته: نیکویی کردن و نامهٔ کوچک که حاوی خلاصهٔ مطالب باشد ۳۳۵، ۱۰۲۴.
ملاطفات: جمع ملطّفه، نامه‌ها ۱۰۲۴.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

ملاعین: جمع ملعون، رانده شده ۱۸۰.
ملاهی: جمع مَلهی، لهو و بازی ۸۲۸.
ملجأ: پناهگاه ۴۷۱.
مُلحَم: نوعی پارچه که تار آن ابریشم است ۵۴۱، ۸۳۶، ۹۸۵.
ملطّفه: نامهٔ کوچک ۳۶، ۶۱، ۴۸۶، ۶۰۲، ۶۳۸، ۷۲۷، ۷۹۵، ۸۲۶، ۹۲۳، ۹۴۰، ۹۸۹، ۱۰۴۸.
ملوّن: رنگارنگ ۶۳۱.
ممالحت: نمک‌خوارگی ۳۹۲، ۷۳۴، ۹۰۰، ۹۰۶.
ممتحن: رنجدیده، محنت کشیده ۵۷۱.
ممتّع: بهره‌ور، بهره‌مند ۴۰۶.
ممقوت: مبغوض و دشمن داشته ۴۰۵.
مُمَکّن: صاحب تمکین ۶۳۷.
منابر: جمع منبر، مجازاً به معنی مسجد ۱۰۱۷.
منادی حق: پیک اجل ۱۲۵.
مناسک: جمع منسک، آداب و اعمال و اوراد حج ۷۷۵.
مناصحت: خیرخواهی ۳۳۴.
مناقشه: سختگیری کردن بر کسی ۹۰۴.
مناقله: دویدن ستور ۷۰۷.
مُنجوق: ماهچهٔ عَلَم و بیرق ۲۴۷، ۴۲۹، ۶۱۷، ۷۴۸.
مِنَحَت: بخشش و عطا ۳۶.
منخزل: منقطع، ببریده، با تبختر رونده ۵۰۵.
مندوری: اندوهناکی، غمناکی ۶۵۶.
منشور توقیعی: نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد ۴۳.
منشور: حکم، فرمان ۳۸۷، ۵۳۷، ۵۶۰، ۶۲۲، ۶۵۳.
منظور: مورد نظر، مورد توجه ۵۷۵.
منفّض: تیره گردانده ۶۳۲.
منقاد: مطیع.
منقرس: مبتلا به بیماری نقرس (درد پا) ۱۶۷.
منهزم: شکست خورده ۱۶۰، ۵۷۸.
مُنهی: خبرگزار، جاسوس ۴۶۳، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۴۴، ۶۲۵، ۶۵۱، ۶۶۴، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۹۷، ۸۲۲، ۸۶۲، ۸۷۸، ۹۴۰، ۹۴۲، ۹۵۴، ۹۸۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۷.
مواجر: مزدور ۹۸۸.
مواضعات: قراردادها ۲۲۹.
مواضعه: قرارداد ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۸۶، ۴۱۹، ۴۴۸، ۵۶۳، ۵۹۰، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۶۶، ۷۴۷، ۷۵۷، ۷۷۱، ۷۸۱، ۷۹۹، ۸۸۸، ۸۹۵، ۹۸۸، ۹۹۵، ۱۰۴۰.
مواکب: جمع موکب، گروههایی که همراه پادشاه بودند ۸۹۲، ۸۹۶.
مواهب: جمع موهبت، بخشش ۹۶۶.
موجب الشکر: لازم کنندهٔ سپاس ۵۹۲.
مُوَدِّب: تربیت کننده ۴۲۹، ۷۳۸.
موزهٔ نمدین: کفش نمدی، چارق ۸۳۶.
موزهٔ تُنُک ساق: چکمهٔ ساقه کوتاه ۹۵۳.
موزه: کفش و چکمه ۱۰۰۷.
موشّح: زینت شده، آراسته ۷۹۲.
موقع: منزلت، مکانت ۴۵۹.
موقوف نمودن: بازداشت کردن ۳۴، ۷۷، ۲۳۳، ۳۴۷، ۴۲۱، ۴۹۹، ۶۲۲، ۱۰۴۳.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

موکب: گروه سوار و پیاده در التزام رکاب شاه ۴۴۳.
مؤکّد: تأکید شده، استوارگشته ۱۰۲۷.
موکّل: مأمور و نگهبان ۸۹۵.
مولا: از اضداد، سرور، خدمتکار ۹۲۱.
موهبت: بخشش ۴۷۲.
موی باز کردن: تراشیدن و اصلاح کردن مو ۷۱۷.
مهادات: هدیه دادن به یکدیگر ۳۳۵، ۱۰۲۴.
مهد: هودج ۱۱۸، ۲۴۸، ۳۷۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۳۸، ۴۴۴، ۵۳۲، ۵۶۶، ۵۹۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۹۳، ۷۹۴، ۸۷۴، ۹۴۳، ۹۷۳، ۱۰۵۳.
مهمّات: کارهای مهم ۷۰۰، ۸۰۰.
مهمل ماندن: بیکاره و بی‌فایده گشتن ۱۲۹.
میان بستن: همّت کردن ۱۰۵.
میانه کردن: گریختن، فرار کردن ۶۹۳.
میره: خواربار ۹۷۲.
میسره: ستون طرف چپ لشکر ۷۲۷.
میعاد: وعده و جای وعده ۷۹۵.
میل کشیدن: میله در چشم فرو کردن ۹۷۷.
میمنه و میسره: طرف راست و طرف چپ لشکر ۵۲۵، ۵۳۲، ۷۲۷.
نابیوسان: طمع نکرده، غیرمنتظر ۷۳۶، ۸۵۶.
ناجم: عاصی، طاغی، خروج کننده ۶۲۸، ۸۹۲.
ناچخ: نوعی تبرزین ۱۹۴، ۴۹۶، ۶۸۱، ۷۰۵، ۷۱۵، ۱۰۵۳.
ناچیز: نابود ۱۵۷، ۵۷۳، ۶۳۴، ۸۷۹، ۹۹۱، ۷۵۰.
ناحفاظی: بی‌شرمی، بی‌عفّتی ۶۲۱.
ناحق شناسان: حق ناشناسان ۷۰۵.
نادره: کمیاب ۱۵۶، ۲۴۸، ۸۵۶.
نازل: پست ۷۰.
نافهٔ مُشک: کیسهٔ مُشک ۸۱۷.
ناقه و جمل در کاری داشتن: کنایه از سود داشتن و دخالت کردن ۴۹۸.
نالان: بیمار ۶۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۳۴۶، ۴۴۸، ۵۴۶، ۵۵۶، ۶۷۳، ۷۹۹، ۸۰۵.
نام گرفتن: مشهور شدن ۶۱۷، ۷۱۵.
نام نهادن: لقب و سمت دادن ۱۴۱.
نامهٔ توقیعی: نامهٔ دستخطی سلطان ۶۱، ۷۷۲.
نامهٔ مشافهه: دستورهایی که برای سفیر می‌نوشتند (رک: مشافهات) ۷۴۸.
نایی: نی زن ۷۵۸.
نباید: مبادا ۱۴۱ (و صفحاتی دیگر)
نبذنبذ: اندک اندک ۷۰۴.
نبسه: نوه ۲۲۱، ۵۴۸، ۵۵۵، ۸۳۶.
نَبوت: دوری و اعراض کردن و تجنّب از کسی داشتن ۲۱۰.
نپایستن: معطل نشدن ۱۸۰.
نثار: سکّه یا گُل که به پای کسی بریزند ۸۴، ۶۹۶.
نجومی: پیشگو ۷۲۶.
ندما: جمع ندیم، همدم ۴۹۰، ۹۴۸.
نرم و درشت: آسودگی و سختی ۹۶۰، ۷۸۵.
نُزل: آنچه نزد مهمان آورند ۸۳، ۳۹۲، ۵۵۷، ۵۶۳، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۶۲، ۸۳۶، ۸۸۷.
نَزه: مصفّا، باصفا ۶۸۴.
نسخت شمار: برگه‌ی صورتحساب ۱۹۹.
نسخت کردن: فهرست تهیه کردن، پیش‌نویس

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نوشتن ۴۱۲، ۷۴۰، ۸۳۸، ۹۵۷، ۹۹۷.
نَسَق: روش ۷۵۶.
نَشاط کردن: عزم، تصمیم گرفتن ۶۰۳، ۷۱۰.
نشاندن: معزول کردن، زندانی کردن ۳۹۸، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۱۴، ۸۹۵، ۹۸۳، ۹۸۵، ۱۰۵۷.
نشانده آمدن: از کار برکنار شدن ۱۰۴.
نشر: پراگندن ۵۱۱.
نصّ: صریح و آشکار ۴۷۶.
نصیحت: خیرخواهی ۱۱۰، ۴۸۰، ۵۹۲.
نطع: سفرهٔ چرمی ۲۶۹.
نعوت: جمع نعت،وصف ۵۱، ۸۳، ۸۶.
نفسِ آرزو: نفس بهیمی، امّاره ۱۵۸.
نفسِ خشم گیرنده: نفس سبعی، لوّامه ۱۵۸.
نفس گوینده: نفس ناطقه ۱۵۸.
نفقات: مخارج ۳۷۶، ۶۳۵.
نفیر: ناله و فریاد ۸۴۵، ۸۶۱، ۸۷۹، ۹۲۴.
نقابت: رئیس و نقیب قوم شدن ۱۷۵.
نقرس: بیماری مزمن مفصل شست پا ۸۷۲.
نقش بنشست: نقشه‌یی که برای او کشیده بود بهم خورد ۵۴۹.
نقمت: معاتبه، انتقام ۶۷، ۴۷۴.
نقیب: سردار لشکر ۴۱، ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۳۲، ۶۷۹، ۸۳۶، ۸۶۲، ۹۳۶.
نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان به قتل یا جرح ۸۸۷، ۸۹۰.
نُکَت: جمع نکته ۱۵۸، ۴۳۱، ۷۷۰، ۹۲۲.
نماز پیشین: نماز ظهر، وقت نماز ظهر ۷۷۲، ۸۷۱، ۹۵۰، ۹۸۳، ۱۰۱۱، ۱۰۵۸.
نماز خفتن: نماز عشا، وقت نماز عشا ۸۴۳.
نماز دیگر: نماز عصر، وقت نماز عصر ۴۷، ۶۶۳، ۷۴۷، ۷۷۶، ۸۶۹، ۹۴۴، ۹۵۲.
نماز شام: نماز غروب، وقت نماز مغرب ۹۲۰.
نَمَط: روش ۱۲۴، ۳۴۲، ۷۴۸، ۷۹۸، ۱۰۱۲.
نواخت: نوازش ۹۴۶.
نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب ۵۹۹، ۷۰۵، ۱۰۱۵.
نوآمده: افراد تازه و جدید ۷۱۴.
نوآیین: تازه کار ۹۵.
نوباوه: میوهٔ نوبر ۲۹۰.
نوبت: عهد و دوره ۵۳۰.
نوبت داشتن: حفظ الغیب کردن، دفاع از کسی در غیاب او ۱۳۶، ۱۴۰.
نوبتی: سرباز و نگهبان کشیک، چادر ۶۹، ۵۹۷، ۶۷۱.
نوبتیان: نگهبانان و قراولان نوبتی ۲۴۱.
نَوشتن: نوردیدن ۲۵۱.
نهادن: قرار گذاشتن ۱۸۹، ۶۴۹.
نهادنی: قرارداد ۱۲۳، ۴۵۹، ۹۶۶.
نهاله جای: کمینگاه صیّادان ۷۹۰.
نهالی: تشک، بستر ۱۷۵.
نهج: روش ۴۷۳.
نهمار: بزرگ و شگفت ۴۳۹.
نهمت: حاجت و مراد و آرزو ۳۵، ۵۸.
نیز: دیگر ۸۰، ۱۲۱، ۴۰۴، ۵۸۸، ۶۹۶، ۷۷۰، ۷۸۵، ۹۳۷، ۱۰۴۴.
نیست همتا: بی‌همتا ۱۳۷، ۱۶۳.
نیم‌ترک: نوعی خیمهٔ کوچک ۵۷، ۱۴۶، ۲۲۱، ۳۸۲، ۴۰۱، ۶۹۰، ۶۹۵، ۶۹۷.

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

نیم لنگ: غلاف کمان ۴۵۵، ۸۱۸.
واسطه: مرکز ۹۶۱.
والی حَرَس: رئیس نگهبانان ۲۸۴، ۶۴۵، ۶۶۱.
وبی: وبا خیز ۶۷۹.
وثاق: اطاق ۳۱۹، ۴۵۰، ۵۳۵، ۷۴۵، ۷۵۳، ۹۰۶.
وثیقت: عهد و پیمان ۸۴۷.
وجیه: محبوب و موجّه ۷۸۴، ۹۰۰.
ودیعت: امانت (در تاریخ بیهقی به معنی دختری که خواستگاری شده به کار رفته است) ۵۸۷، ۶۴۳، ۷۶۹.
وضیع و شریف: پست و آبرومند ۷۹۱.
وظایف: جمع وظیفه، حقوق ۴۳، ۱۷۴.
وظیفه: مقرری، حقوق، جیره ۵۱۳.
وفاق: سازگاری ۱۲۵.
وفد: پیام‌آوری، رسالت ۷۴۷.
وکیلِ در: پیشکار، وکیلِ درگاه ۲۲۴، (و موارد متعدد دیگر).
وُلات: جمع والی، حاکم ۴۳۴، ۴۵۲، ۵۹۹، ۷۴۶.
ولیّ النعم: دارنده‌نعمت‌ها و دهندهٔ بخششها ۷۰۹.
وهن: سستی ۵۰۴، ۵۹۱، ۷۳۵.
هریسه: طعامی از گوشت و حبوب ۱۰۰۳.
هریوه: طلای خالص، منسوب به هرات ۵۰، ۳۴۱، ۴۴۵.
هزاهز: جنبش و آشوب ۱۹۲، ۲۳۸، ۳۷۱، ۵۴۶، ۶۴۸، ۷۶۵، ۸۳۲، ۸۶۰، ۹۱۸، ۹۷۸، ۱۰۵۳.
هزل: شوخی و مزاح ۷۰۶.
هزیمت: شکست و فرار ۳۲۴، ۵۲۶، ۶۴۸، ۶۹۲، ۷۲۸، ۷۵۵، ۸۱۵، ۸۴۷، ۹۶۶، ۱۰۴۱.
هزیمتی: شکست خورده ۶۹۵، ۷۳۴، ۸۷۴.
هزیمتیان: شکست خوردگان ۸۰، ۵۲۷.
هفتصدگانی: هفتصد مثقالی ۲۴۵.
هلّم جرا: به همین نحو ۶۱۷.
همّ: اندوه و غم ۴۷۵.
همباز: انباز، شریک ۵۱۸.
همبر: همراه، همدم ۹۴۳.
هم وُثاقی: هم اطاقی ۵۶۴.
هنباز: انباز، شریک ۱۹۷، ۷۲۵، ۷۷۸، ۱۰۴۲.
هنجار: روش، شیوهٔ معمول ۴۴۳.
هوا: میل و عشق ۳۲۷.
هول: ترسناک ۶۹۳، ۷۲۸، ۹۷۵.
یاران گرفتن: از دیگران خواستن که یاری کنند ۱۳۹.
یاره: دستبند، دستاور نجن ۵۵۸.
یارهٔ مرصّع: دستبند جواهرنشان ۵۶۰.
یاقوت رُمّانی: یاقوت بسیار سرخ ۸۱۷.
یال برکشیدن: بلندقامت شدن، رشد کردن ۱۶۹.
یخ بند: یخ بندان ۷۶۵.
یشم: یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است ۴۴۴، ۸۵۱.
یک راه: یک بار ۱۰۲۵.
یکرویه شدن: یکسره شدن ۸۸.
یکسواره: مردم بی‌مال و ثروت (نظیر یک لاقبا) ۴۱۲.
یکسواره: یکه‌تاز، سوار رُبده ۵۳۱، ۹۳۵، ۷۱۳، ۹۶۱.
یگانه بودن: بی‌همتا بودن ۱۵۰.
یله کردن: رها کردن ۹۲، ۳۲۱، ۴۱۰، ۶۹۵، ۷۰۸، ۷۴۲، ۸۳۷، ۹۸۹، ۱۰۰۱.
یواقیت: جمع مکسّر یاقوت ۶۰۰.

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست مآخذ

۱ــ *قرآن کریم*

۲ــ **تاریخ بیهقی**، طبع ادیب پیشاوری، چاپ سنگی، تهران ۱۳۰۷ هجری قمری

۳ــ **تاریخ بیهقی**، تصحیح و طبع: دکتر غنی، دکتر فیّاض، تهران ۱۳۲۴ هجری شمسی

۴ــ **تاریخ بیهقی**، با حواشی دکتر فیّاض، انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۰ هجری شمسی

۵ــ **تاریخ بیهقی**، با حواشی دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۸.ش

۶ــ **یادنامهٔ بیهقی**، مجموعه سخنرانیهای کنگرهٔ بیهقی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.ش

۷ــ **پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی**، دکتر سید احمد حسینی کازرونی، انتشارات آیات تهران، ۱۳۷۴.ش

۸ــ **احادیث مثنوی**، بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۷.ش

۹ــ **اخلاق ناصری**، مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.ش

۱۰ــ **اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی**، دکتر حسن انوری، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۵.ش

۱۱ــ **اعلام قرآن**، دکتر محمد خزائلی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم. ۱۳۵۰.ش

۱۲ــ **التفهیم**، ابوریحان بیرونی، استاد جلال‌الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.ش

۱۳ــ **الوزراء والکتّاب جهشیاری**، ترجمه ابوالفضل طباطبایی. ناشر مؤلّف. ۱۳۴۸.ش

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۱۴ ـ *امثال و حکم دهخدا*، علاّمه دهخدا، انتشارات امیرکبیر. چاپ سوم، ۱۳۵۲.ش
۱۵ ـ *بدیع‌الزمان همدانی و مقامات‌نویسی*، علی رضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴.ش
۱۶ ـ *برهان قاطع*، به اهتمام و حواشی دکتر معین، انتشارات امیرکبیر. ۱۳۵۷.ش
۱۷ ـ *تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات ابن‌سینا، چاپ ششم، ۱۳۴۷.ش
۱۸ ـ *تاریخ بلعمی*، به تصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، به‌کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات زوّار ۱۳۵۳.ش
۱۹ ـ *تاریخ بیهق*، به تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، انتشارات فروغی، چاپ دوم، بی‌تا
۲۰ ـ *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، مؤسسهٔ خاور، چاپ دوم، ۱۳۵۲.ش
۲۱ ـ *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.ش
۲۲ ـ *تاریخ گردیزی*، به تصحیح عبدالحیّ حبیبی، ناشر: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.ش
۲۳ ـ *تاریخ مغول*، عباس اقبال، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۵۶.ش
۲۴ ـ *تحفه*، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.ش
۲۵ ـ *تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران*، بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، چاپ دوم، انتشارات توس ۱۳۵۸.ش
۲۶ ـ *تعلیقات بر حدودالعالم*، دکتر میراحمدی، دکتر ورهرام، دانشگاه الزّهرا، ۱۳۷۲.ش
۲۷ ـ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، لسترنج، ترجمه: محمود عرفان. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۳۷.ش
۲۸ ـ *چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی*، با حواشی دکتر معین، انتشارات زوّار، ۱۳۳۳.ش
۲۹ ـ *حافظ نامه*، بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.ش
۳۰ ـ *حدودالعالم*، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۲.ش
۳۱ ـ *دائرةالمعارف فارسی مصاحب*، انتشارات فرانکلین، جیبی، ۱۳۴۵.ش
۳۲ ـ *دیوان حافظ*، طبع قزوینی، غنی، انتشارات زوّار، بی‌تا

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۳۳ ـ *دیوان رودکی*، با شرح و توضیحات منوچهر دانش‌پژوه، انتشارات توس، ۱۳۷۴.ش
۳۴ ـ *دیوان منوچهری*، به‌کوشش دکتر دبیر سیاقی، انتشارات زوّار، ۱۳۴۷.ش
۳۵ ـ *دیوان ناصرخسرو*، به تصحیح کرامت تفنگدار، نشر چکامه، ۱۳۷۴.ش
۳۶ ـ *سبک‌شناسی*، ملک‌الشعراء بهار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۷.ش
۳۷ ـ *سفرنامهٔ ناصرخسرو*، به‌کوشش دکتر نادر وزین‌پور، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰.ش
۳۸ ـ *شاهنامهٔ فردوسی*، طبع دکتر دبیر سیاقی، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۴۴.ش
۳۹ ـ *طبقات سلاطین اسلام*، لین‌پول، ترجمه عباس اقبال، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.ش
۴۰ ـ *طبقات ناصری*، تصحیح عبدالحی حبیبی، ناشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل، چاپ دوم، ۱۳۴۲.ش
۴۱ ـ *فرهنگ فرق اسلامی*، دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۸.ش
۴۲ ـ *فرهنگ لغات قرآن*، عباس مهرین شوشتری، انتشارات دریا، چاپ دوم، ۱۳۵۳.ش
۴۳ ـ *فرهنگ فارسی معین*، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.ش
۴۴ ـ *قاموس لغات قرآن*، سیدعلی اکبر قرشی، دارالکتب اسلامیه، ۱۳۵۲.ش
۴۵ ـ *قصص قرآن مجید*، برگرفته از تفسیر ابوبکر عقیق نیشابوری به‌کوشش دکتر یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷
۴۶ ـ *کشف الاسرار میبدی*، علی اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، چاپ دوم. ۱۳۴۴.ش
۴۷ ـ *کلیله و دمنه*، با حواشی منوچهر دانش‌پژوه، انتشاراتِ هیرمند، ۱۳۷۴.ش
۴۸ ـ *گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان*، هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۵۸.ش
۴۹ ـ *گزیدهٔ اشعار رودکی*، دکتر شعار، دکتر انوری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵.ش
۵۰ ـ *گزیدهٔ تاریخ بیهقی*، دکتر دبیر سیاقی، انتشارات حبیبی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.ش
۵۱ ـ *گزیده کشف‌الاسرار میبدی*، دکتر انزابی‌نژاد، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.ش
۵۲ ـ *گنج سخن*، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۵.ش
۵۳ ـ *لباب‌الالباب عوفی*، لباب‌الالباب عوفی، به سعی و اهتمام ادوارد براون طبع لیدن، ۱۹۰۶.م

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

۵۴ــ*لغت نامهٔ دهخدا*،علاّمه علی‌اکبر دهخدا، سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا.
۵۵ــ*لیلی و مجنون نظامی*، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم. بی‌تا
۵۶ــ *مثنوی مولوی*، تصحیح نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.ش
۵۷ــ*مجمع‌الامثال میدانی*، ابوالفضل احمدبن محمد نیشابوری، آستان قدس، ۱۳۶۶.ش
۵۸ــ*مجمل فصیحی*، تصحیح محمود فرّخ، کتابفروشی باستان مشهد، ۱۳۴۱.ش
۵۹ــ*محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*، سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶.ش
۶۰ــ*مرصادالعباد*، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.ش
۶۱ــ*معلّقات سبع*، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۵.ش
۶۲ــ*مفاتیح‌العلوم*، کاتب خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیوجم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.ش
۶۳ــ*نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران*، ترجمه و تحشیهٔ دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات خیّام، ۱۳۵۶.ش
۶۴ــ*یادگار (مجله)*، عباس اقبال، چاپ دوم، انتشارات خیام، پنج دوره
۶۵ــ*در پیرامون تاریخ بیهقی*، سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، چاپ دوم، ۱۳۵۲. ش
۶۶ــ*بزم آورد*، تألیف دکتر عباس زریاب خویی، انتشارات علمی ۱۳۶۸. ش
۶۷ــ*دریای گوهر*، دکتر مهدی حمیدی. جلد اول، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹. ش
۶۸ــ*گلستان سعدی*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. خوارزمی. ۱۳۶۸. ش
۶۹ــ*فهرست مقالات فارسی*، ایرج افشار. جلد اول تا پنجم. انتشارات جیبی و علمی و فرهنگی
۷۰ــ*خراسان بزرگ*، دکتر احمد رنجبر. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ . ش

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

فهرست انتشارات هیرمند

مجموعه تاریخ و فرهنگ ایران

▣ ۱ . تاریخ ادبیات فارسی
یوگنی ادواردویچ برتلس ـ ترجمه : سیروس ایزدی چاپ دوم، ۱۳۷۶، زیر چاپ

▣ ۲ . تاریخ ادبیات فارسی پاره دوّم
یوگنی ادواردویچ برتلس ـ ترجمه : سیروس ایزدی چاپ اوّل، ۱۳۷۵، ۱۳۰۰ تومان

▣ ۳ . تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام
دکتر عسکر حقوقی ـ چاپ اول، ۱۳۷۳، ۲۶۴ صفحه، ۹۵۰ تومان

▣ ۴ . تاریخ مسجد سلیمان
دانش عباسی شهنی ـ چاپ اوّل، ۱۳۷۵، ۵۴۴ صفحه، ۱۳۰۰ تومان

▣ ۵ . تاریخ و پست در ایران (۱۲۹۷ ـ ۱۲۶۷ ﻫ ق)
از صدارات امیرکبیر تا وزارت امین‌الدوله، چاپ اول، ۱۳۷۵، ۱۷۶ صفحه، ۶۰۰ تومان

▣ ۶ . تاریخ و پست در ایران
تمبرهای شیر و خورشیدی اولیه ایران، دکتر فریدون عبدلی فرد، چاپ اول، ۱۳۷۶، زیر چاپ

▣ ۷ . دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن
دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ اول، ۱۳۷۵، ۱۸۴ صفحه، ۶۰۰ تومان

▣ ۸ . نامهٔ سرانجام (کلام خزانه)
ازکهن‌ترین متون اهل حق (یارسان)، صدیق صفی‌زاده، چاپ اول، ۱۳۷۶، ۶۴۶ صفحه ، ۲۵۰۰ تومان

▣ ۹ . دانشنامهٔ نام‌آوران یارسان (اهل حق)
شرح حال ، اصطلاحات عرفانی و نمونه متون اهل حق، صدیقه صفی‌زاده، چاپ اول، ۱۳۷۶، ۵۲۵ صفحه، ۲۰۰۰ تومان

▣ ۱۰ . کُردان گوران
آ.هاکوپیان، م.ا.حصارف ـ ترجمه: سیروس ایزدی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ۱۳۲ صفحه

▣ ۱۱ . ادبیات صوفیانه فارسی
یوگنی ادواردویچ برتلس ـ ترجمه: سیروس ایزدی، چاپ اول، ۱۳۷۶

PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)

▣ **۱۲ . تاریخ ایران در دوره قاجاریه**

آندره واستون ـ ترجمه: عباسقلی آذری، ویراسته : مهری بهفر، چاپ دوم، ۱۳۷۶

▣ **۱۳ . تاریخ اشکانیان**

دکتر مهرداد بهار، چاپ اول، ۱۳۷۶

▣ **۱۴ . نظمیه در دوره پهلوی**

خاطرات سرلشکر بازنشسته یحیی افتخارزاده، چاپ اول، ۱۳۷۶

▣ **۱۵ . مزداپرستی در ایران باستان**

آرتور کریستن سن ـ ترجمه: دکتر ذبیح‌الله صفا، (زیر چاپ)

▣ **۱۶ . فراماسونری و جمعیتهای سرّی در ایران**

ابراهیم صادقی‌نیا، چاپ اول، ۱۳۷۶، (زیر چاپ)

▣ **۱۷ . نفت ایران از آغاز تا جنگ خلیج فارس**

ابراهیم صادقی نیا، چاپ اول، ۱۳۷۶، (زیر چاپ)

کتابهای مرجع

▣ **۱ . فرهنگ کامپیوتر (انگلیسی ، فارسی)**

چارلز سیپل ـ ترجمه: مینو میرضا صادقی، چاپ چهارم، ۱۳۷۶، قطع رقعی، ۱۶۰ صفحه

▣ **۲ . فرهنگ کامپیوتر (انگلیسی)**

چالز سیپل ـ چاپ اول، ۱۳۶۶، قطع جیبی، (نایاب)

▣ **۳ . فرهنگ کامپیوتر (محاسبات)**

Dictionary of Computing

از دانشگاه آکسفورد ـ چاپ دوم، ۱۳۶۷، قطع وزیری، ۳۹۰ صفحه (نایاب)

▣ **۴ . فرهنگ اصطلاحات متداول انگلیسی**

از دانشگاه آکسفورد ـ چاپ دوم، ۱۳۶۷، قطع رقعی، ۴۸۰ صفحه (نایاب)

▣ **۵ . فرهنگ علوم زیستی (انگلیسی)**

چاپ اول، ۱۳۶۶، قطع جیبی، ۲۷۰ صفحه (نایاب)

▣ **۶ . فرهنگ مقدماتی آکسفورد**

قطع جیبی، ۳۰۴ صفحه، چاپ اول

▣ **۷ . فرهنگ میکروالکترونیک**

چاپ اول، ۱۳۶۶، قطع جیبی، ۲۱۸ صفحه (نایاب)

PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir (Historical e-Books)



PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir
PDF.Tarikhema.ir